بعون خالق جہان و داور جہان آفرین ترجمہ

حسب الحکم جناب منشی پراگ نرائن صاحب مالک مطبع

حدائق البلاغت

باہتمام سید محمود علی مہتمم مطبع

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ طبع گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمدی کہ رخسار شاہد بیان را غازہ پیرائی نماید و ستایشی کہ قامت مطلوب معنوی چہرہ را بحلل بدایع آرایش تجملی را در خور است کہ مشاطہ قدرتش عروس معنی بکر را در حجلۂ فکر جلوہ بخشید و نقشبند حکمتش سواد لفظ را از فروغ مضمون تجلی پیرا مردم چشم تو گردانید عالم تنزیہ وحدت سرای ذاتش حلقہ بیرون در است و جہان تشبیہ با وسعت آباد صفاتش مختصر زبان نطق پرداز را از فاتحہ بیان کرمش گوہر بدہان و قلم معنی طراز را از فیض بہار موہبتش گل در گریبان و دست خیال در امداد کنگرۂ کاخ جلالش بجا رسائی و پای وہم در پیمودن ساحت کاخش سرگرم آبلہ فرسائی لمولفہ رحمہ اللہ تعالیٰ چیزی و گلی کہ بود دور از افواہ ٭ برہان جلی است نزد مرد آگاہ ٭ ترتیب مقدمات حسن و جمال را بہ در منطق نتیجہ باشد اللہ ٭ و درودی کہ حسن معنی را پیرایۂ قبول بخشد و تحیتی کہ عروس سخن را زیور کمال آرایش دہد افصحی را سزاوار است کہ آیۂ ہدایت پیرایۂ ما ینطق عن الہوی چاشنی خوان فصاحت اوست ٭ و مصدوقۂ نتیجۂ ما انزل الیک نمایندۂ بلاغت و یہ بزرگی کہ اشارت سرانگشت معجز نمایش قفل دلہای بستہ را کلید است ٭ و نادی کہ فروغ جمال

بی شناسش کم کرده رهروان غلامات جابهیست مسیح عیسی دانش منیجه غیب
مقدمات ملک ملکوت است وظهورش در اطوار انبیا هم بشهود ثبوت لولاک شاهد
گرانمایه رفع عالم تزئین شد نور نبوتش مربع بعدین و دومان خاتم نگینش نقد دهنده بود
برآن نگین نقش میمین و صلواتی که شمیم روح افزایش مشام جان ارباب ایمان را معطر سازد
و سلامی که به ... آتش ... صاحبدلان را معنبر نماید بر خلفای نجیب
و جانشینان مستحق ... بیت ... حروف کار شناوت ند خصوصاً آن سرور
اوصیا ... امیر المؤمنین و امام المتقین ... الست علیهم ... شاه عادل کامل و تمامی ...
و بعد ... امیر ... مولاه فهذا علی مولاه ... ... الغلامی اللهم
وجود پادشاه است ... عقل ... علی ... چشم ... بنات ختم رسل
و مردم آن چشم ... علی ... ... است اگر چه
شعر از نفایس فنون و لطایف علوم است ... ...
مباحات فضلای جاهلیت بوده ... فصحای ... بلغای ... فصاحت ...
بوسیله این فن شریف ... لطیف ... مجلس ... ساده ... و ... آرای ... اوا
حشمت ... دوامند ... است ... بیع ... مرد
شعر و شاعری ... قسم ... این ... ... الدین ... کرد علم
و حکمت ... از فضل و هنر شان ... به بعضی ... زیادتی ... میکنند ... و
از جانب ... بعضی ... تالیف ... الفاظ ... از دست ... شان ... دامن ... النش

کوتاه دست علم دعوی این فن بر بی قرار شده کلاه نخوت و غرور بر آسمان می انداخت بشیمه
بیمقدار خود را مسلک گوهر شاهوار میشمارند و صقل سینه بیقدر خویشتن را [illegible]
بجلوه می آمد سخن بشیوه [illegible] که در میان سواد لفظ بخاک سیاه یکسان است و معنی با بیدادی
این انصاف در میان بیاض بین السطور چاک گریبان می کند چنان آن بجا که نکته گیر بود
شور تعیبت خیر بوده بر ستم تخیلانی بعالم بر افتاده و بنیاد نکته دانی از پا در آمده [illegible]
زبان سان مرد ناپید است بخصلش رفته است [illegible] فی شمس البدیع
فقیر که متمنای ظل همای سعادت فزای معنی [illegible] همین غرض [illegible] استخوان شکسته [illegible]
منتظر لطیفه غیبی نشسته غرض [illegible] کتاب [illegible] که [illegible]
این فن [illegible] اندوخته قبل از این متفرق بر زبان قلم داده [illegible] بیان [illegible] بدیع
نگاشته کلک سخن طراز گردیده و چون از دیر باز کمین خاطر بود [illegible] اگر فرصت وقت دست
و توفیق مساعدت نماید بجمیع فنون [illegible] شعر شناسی [illegible] شد [illegible]
[illegible] طالبان فضل [illegible] ترقی [illegible] تکمیل [illegible] شده عیان بی پرده
[illegible] و آگاهی [illegible] در این ایام که هجوم هموم و انبوه اندوه بر دل شکسته استیلا یافته چاره
جز این ندیدم که در حصار سخن پناهم و در کنگره قصر معنی فرو آ [illegible] باشد که دست [illegible]
از دامن دل کوتاه گردد و زهر جانگزای غصه روزگار را این تمه باقی که بچاره سازی نماید
چون صورت این معنی در آیینه خاطر مرتسم گردید با تمام این امر جلیل القدر کمر اهتمام [illegible]
باری عزم راسخ [illegible] ضمیر [illegible] بنکوترین صورتی جلوه ظهور بخشید [illegible]

[illegible] در بیان [illegible] بای نهایت آورده شود در این کتاب

چون مشتمل [illegible] الحدائق البلاغة [illegible] مشتمل بر پنج حدیقه و خاتمه

شد حدیقهٔ اول در علم بیان حدیقهٔ دوم در علم بدیع حدیقهٔ سوم در علم عروض

حدیقهٔ چهارم در علم قوافی حدیقهٔ پنجم در فن معما خاتمه در سرقات شعریه [illegible]

[illegible] نماند که معما گرچه [illegible] از صنایع لفظی است [illegible] چون

محصول [illegible] اشارات [illegible] و قواعد [illegible]

[illegible] در تحصیل [illegible]

[illegible] وقت [illegible] در مطلب [illegible] نقاب [illegible]

[illegible] الحدیقة الاولی فی علم البیان علم بیان [illegible]

[illegible] بطریق [illegible]

[illegible] دلالت [illegible] وضعی باشد [illegible] دلالت [illegible]

دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی [illegible] دلالت انسان [illegible] تطابقی و تضمنی

[illegible] دلالت لفظ [illegible] دلالت انسان [illegible]

دلالت لفظ است بر معنی [illegible] موضوع له [illegible] دلالت انسان

[illegible] اول [illegible] دلالت [illegible]

[illegible] دلالت لفظ [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

ترجمہ [illegible] حاصل [illegible] ذہن میں حاصل ہوتی ہے [illegible] لازم ہی ذہن میں
حاصل ہونگی دونو اصطلاحوں [illegible]
کو منطقیوں کے نزدیک [illegible]
دونون قسم مطلق دلالت کے [illegible] وضعی اور عقلی
تو نون قسمین [illegible] علم بیان کی [illegible] اور یہ
موافق [illegible] تضمنی [illegible] علم بیان کی اصطلاح کے
تضمنی [illegible] وضعی اور عقلی [illegible]
مقابل ہے [illegible] مطلق دلالت کی قسمین [illegible]
اور بعض [illegible]

[illegible] و عبارت که موضوع است برای شی [illegible] دلالت بر بعضی از آن لفظ [illegible]
از جهت دیگر باشد اما بدلالت تضمن و التزام بر معنی صورت نه فهمیده شود [illegible] که معنی [illegible]
ملزوم را چه لوازم باشد که بعضی از آن به سبب [illegible] باشد و بعضی [illegible]
[illegible] در این قرب و بعد [illegible] خفای [illegible] مثل طویل النجاد اگر [illegible]
[illegible] مثال [illegible] لازم و ملزوم و [illegible] مثال [illegible]
است [illegible] کثرت [illegible] لازم کثرت [illegible] آن لازم کثرت [illegible] و آن لازم کثرت [illegible]
آن لازم [illegible] ممکن است که [illegible] ملزوم باشد مثل [illegible]
[illegible] آن [illegible] که [illegible] جزء باشد [illegible] پس دلالت [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] دلالت
[illegible] که مرجع علم بیان [illegible] اعتبار نموده [illegible] معانی [illegible] پوشیده
[illegible]
[illegible] لازم [illegible] اگر [illegible]
[illegible] اگر اراده [illegible] مجاز [illegible]
[illegible] مجاز اراده [illegible] لازم [illegible]
[illegible] است و کنایه [illegible] کل و ذکر جزء باید که مقدم باشد [illegible] بیان [illegible]
علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آن را استعاره گویند و اگر سوای تشبیه [illegible]
مرسل نامند [illegible] معلوم شد که [illegible] علم بیان [illegible] مجاز مرسل [illegible] استعاره [illegible]

[illegible]

مقصود ... [illegible] تبصرهٔ اول در بیان تشبیه اگر تشبیه ... دلالت است بر اشتراک

و ... [illegible] آن دو چیز ... مشبه و مشبه به گویند و آن ... مشترک ... [illegible]

... [illegible] از وجهی اشتراک باشد ... وجه دیگر افتراق ... آنکه در حقیقت مختلف باشند و در ...

مشترک یا لاعن ... اگر افتراق ... و ... [illegible] ... تعدد ... تشبیه باطل شود و ...

تشبیه اگر ... غرض ... [illegible] ... مشبه به ... از برای غرضی ... [illegible]

... [illegible] و ... قبول ... متفاوت ... باشد ... تشبیه ... در این مقام ...

... بیان ... اول ... مشبه ... [illegible] ... سوم ... غرض تشبیه ... چهارم ... اقسام

تشبیه ... [illegible] ... اول بیان ... تشبیه ...

... [illegible] ... باید ... مشبه ... [illegible] ... ظاهری ... [illegible]

... [illegible] ... خاطر ...

... [illegible] ... خاقانی ... [illegible]

... [illegible] ... تشبیه

... [illegible] ...

... [illegible] ... بیت ... [illegible]

... [illegible] ... بیت ... [illegible]

... [illegible] ... بیت

... [illegible]

و در تشبیه مشبه به اعتبار رنگ هم از قسم حسیات است و دیگر آنکه از شقایق است
اعتبار کیفیتی از قبیل مسموعات میشود و نوع دیگر از حسیات آنکه خیال ایراد اوهام آورده و خیالی
و چون مدرکات خیال از محسوسات بیرون نیست این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه در بیت
و کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد
گل شقایق سرخ وقتی که از تحریک باد میل بپایین و بالا میرود گویا علمهای یاقوت است که بر نیزه ها
زبرجد بسته کرده شده پوشیده نماند که علم یاقوت بر نیزه زمرد از خارج وجود ندارد اما اجزا
آنکه یاقوت و زمرد و علم و رماح باشد از محسوسات است و فاصله این بیت خیالی
[illegible]
[illegible]
بچشم ... [illegible]
خارج امکان وجود ندارد و از این قبیل است این بیت [illegible]
مرغی لعل منقار اما مشبه و مشبه به عقلی آنست که [illegible]
و چنانچه درین بیت ازرقی ذکای ... [illegible]
و درین بیت حکیم سنائی مردگی جهل و زندگی دانش است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] از نوع معانی [illegible] خیال [illegible]

[illegible] مثل علم [illegible] معانی [illegible] ادراکات [illegible]

[illegible]

مثل قصور انسانی [illegible] صورت [illegible] اختراع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خیالی [illegible]

[illegible] تصور انسانی [illegible]

[illegible]

[illegible] خیالی [illegible] محسوسات است [illegible] خیال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از قسم تشبیه خیالی باشد مثال تشبیه عقلی بحسی این بیت فقیر چرخ را در پی آن تشبیه است سیاه چست

چرخ تسبیح ملک را به تسبیح ملک از عالم شتاب احوال است زنده شعر امر آیت سرنوشت

قسما من نی که اندیشه کند که یکی از دو طرف تشبیه حسی باشد و یکی عقلی باشد تشبیه خیال شیران [illegible]

عطر خلق کریم و این قبیل است این ابیات خلقانی عربی است زنده سرخ جیب بیل

شکن گوش کرد ارسیده میل از بل خسته نگرزی حکیم عنصری شده است جو در

مثل ظاهر تنزیل تا دیل چو بو است سوی هم اذا الهوا افتد بهوای ...

حاصل گنهکاران زلف چون نامه گنهکاران از رفتی یکی بیک ... ف ...

چو جان ... طبع تصور ... در دو بیت اول مشبه عقلی و مشبه حسی آمده و در

بالعکس و حاصل این بحث آنست که مشبه و مشبه به در تشبیه چهار گونه

یکی آنکه هر دو حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند سوم آنکه مشبه حسی و مشبه به عقلی باشد

چهارم عکس سوم فرع دوم در بیان وجه شبه آن عبارت از معنی است که مشبه

مشبه به در آن اشتراک داشته باشند باید دانست که مشبه و مشبه به

یا در حقیقت اشتراک دارند و صفت [illegible] از یکدیگر ممتاز باشند و جسم که یکی سیاه و دیگری سفید باشد یا

مانند دو شخص که یکی ... و دیگری جسم باشد و صفت ... باشند ... مثل ...

جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و اصوات و طعوم و روایح و خشونت

و صلابت و نعومت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و امثال آن

... حسی ... یکی تعلق دارد با ... مستند بعقل است ...

نفسانی از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و امثال آن که مدرک

بعقل میشود یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی بانکه وجودش

یا عدمش مساوی است یا اینکه مستلزم خفا است یا در از طمع است مثل اتصاف چیزی که محض

مقصودی [illegible] شود مثل [illegible] خواندن [illegible] انحراف [illegible] شده [illegible] صفت

یا یک صفت است [illegible] متعدد [illegible] یا مرکب [illegible] مختلف [illegible] موضوع

میگردد [illegible] وجه شبه یا واحد است

یا متعدد [illegible] یا مرکب [illegible]

واحد [illegible] حسی است یا عقلی و در حسی لازم است که مشبه و مشبه به

هر دو حسی باشند زیرا که وجه شبه [illegible] مشبه و مشبه به مأخوذ از عقلی [illegible] عقلی

نخواهد بود [illegible] و وجه شبه عقلی لازم نیست که مشبه و مشبه به عقلی باشند بجهت آنکه عقل

ادراک محسوسات [illegible] ادراک معقولات [illegible] است و از اینجا است که علما

فن بلاغت گفته اند التشبیه بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد

حسی مثل [illegible] در تشبیه [illegible] آواز [illegible] صحیفه [illegible]

و تشبیه [illegible] و تشبیه [illegible] و تشبیه [illegible] باشد

این اقسام در بحث [illegible] گذشت اما وجه شبه واحد عقلی مثل [illegible] در تشبیه

[illegible] در تشبیه علم بحیات و هدایت در تشبیه علم بنور [illegible]

[illegible] وجه شبه [illegible] واحد باشد و آن را وجه شبه

مرکب آنرا گویند عبارت است از هیأتی منتزع از چند چیز و این نیز یا حسی می باشد

یا عقلی و حسی به چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب باشد

مثل تشبیه [illegible] بچشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار مخصوص و چنانچه درین بیت

ابوالفتح باره و شیران [illegible] بشکل چرخ چنبر بر فوق سر [illegible] وجه شبه

در تشبیه آسمان [illegible] عظمت و [illegible] و وسعت سیر است [illegible]

بار ماه تدویر و درخشندگی است و اینها همه از محسوسات است دوم آنکه هر دو مرکب

حسی باشند چنانچه درین بیت که در صنعت نظم گفته اشعار کان مثار النقع فوق

رؤسنا و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه ترجمه اش آنست که گویا آثار غبار و [illegible]

سرها و شمشیرهای ما که دران غبار سیه درخشند مانند شبی است [illegible] شهاب [illegible]

دران ساقط میشود مراد شاعر درینجا تشبیه غبار و برق شمشیر است که در وی [illegible]

است که شهاب [illegible] دران ساقط میشود و این مجموع یک هیأت [illegible]

غبار را بشب و شمشیر را با شهاب جدا تشبیه کرده باشد و وجه شبه درین بیت

[illegible] که از حرکت اجرام روشن [illegible] متفرق [illegible]

حاصل آمده و ازین قبیل است [illegible] ازهوا بگل پیکان مانند

و [illegible] بر کام [illegible] پیکان [illegible] درینجا تشبیه مجموع [illegible]

باران از ابر سیاه [illegible] گل است [illegible]

[illegible] ابر [illegible] باران التشبیه [illegible] تشبیه [illegible] باشد

مشبه در تشبیه بلیغ آن است که از احاطت چیزی سیاه بچیزی سرخ و ترنج چیزی سفید
از آن سیاه و سرخ حاصل آمده و ازین قبیل است این ابیات خاقانی بیت
بیون وابیگان طفل نالان در اجل طفل از خواب ست ایشان انگیخته دلگری
گریهٔ عمر بیست انگشت بنگاه آسمان افگنده و سمان است جنبی بال سرده وجویی ازو
بیدان باید که خشم پیراب افگنده صلی اند و امیر معزی گفته بیت خون عدو چیان
گفتا که بر سفید شیر آلنده از جوان و شیخ نظامی در غسل کردن شیرین گوید
بیت چو برق آب بی اندا خت است فلک ماه مروارید می بست انور
بیت در آب دیده هی گشت زلف مشکینش چو شاخ سنبل سیراب دی می
و حکیم ازرقی بیت ز لاله ستان ابر افلاک ز نحلیان است ستان نخفته
بر آن لاله ستان و کنج دن مشبه و مشبه به و وجه شبه درین ابیات بر شامل
انما هو است و آنجا تشبیه مفرد سمی مشبه و وجه شبه مرکب سمی مانند قوله والشمس کالمرآة
فی کف الاشل از قباب التشبیه داده باید که دست مشل باشد و وجه شبه تشبیه ابیا
است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین قبیل
است این بیت خاقانی که در طلب آفتاب گفته بیت ای بر ابیان اشقر نیزه مکعب
و تشبیه ازین بیت عبد الواسع جبلی بیت زلفین تو قیری ست آمیخته با عنبر
و رخسار تو شیری ست آمیخته با مشک مقصود رتبیه تشبیه خدا است با شیری
که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سرخی با سفیدی است بهار آنکه مشبه به مفرد

ترجمہ ۱۲

فصل ... فقرہ ... حسین بن ... نجرہ کی اور ...
... لازم ... پہلی فرع ... تشبیہ
... دو طرف ... مشبہ ... بیان مین
معلوم کیا جاتا ہے ... مشبہ اور مشبہ بہ یا ایسی
ہو سکتی ہین ... جیسے حواس مین سے
کسی حس سے ... معلوم کر سکین ... جیسے
حواس کے دیکھنا اور سننا اور چکھنا اور سونگھنا
اور چھونا کسی چیز کا ... یا ان دونون کو حواس
... معلوم کر سکین ...

و مشبه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون بهم آهن بهم
آهن بصحه شکنند چشم شمن بچو شبه نماند کرست چنانچه چشمه شمردن
چشم شمن نرخم سنانست و مشبه به رحم آهن و اول مرکب ثانی مفرد است
و وجه شبه بیانی است که بشکل زنبور خانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه
مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری بیت در جهانی و بجهان نیستی و بیچو
معنی که در بیان باشد و وجه شبه اینجا بودن ما طلب یا آنست درین
دو بیت خاقانی نظم ای شده بر دست سد دل تا نشان تیر بهم تو یکسان نیز
ارکان و سه سفلی آورده و تن زندان بس قفا بر افگنده زندان و
وجه شبه درینجا تنبیل خواب داشتن حبوب عزیز داشتن نیست و مقصود
از تشبیه یک هیأت است فقط بدانکه هرگاه وجه شبه بیانی باشد مرکب نیز
از آنکه اجزای آن حسی باشند یا عقلی اگر بعضی از آن اجزا را اخذ کنند و بعضی بگذارند
ترک نمایند تشبیه غلط واقع شود و توضیح این معنی از ابیات مشابه
اما وجه شبه چند احتد که اگر امتی و مانند چنان است که بیند چیزها وجه شبه باشد و هر
از آن تشبیه مستقل بود بخلاف مرکب در اینجا از مجموع یک هیأت مقصود
می‌باشد و وجه شبه متعدد از سه قسم بیرون نیست اول آنکه آن چیزها حسی باشند
چنانچه درین بیت خاقانی شعر این بیا الکوس الاقداح و این این الشمس الاقمار
و وجه شبه در تشبیه کاسه و قدح با آفتاب و ماه ... فشند ...

خوش است قسم دوم آنکه هر دو عقلی باشند مثل تشبیه بعضی از مرغان بزاغ در تیزی
نظر و کمال حذر و اخفای جماع قسم سوم آنکه بعضی ارکان حسی و بعضی عقلی باشند چنانچه
درین بیت نظامی بیت گهی خوردن می چون خون بدخواه ٭ گهی تکیه زدن بر مسند
شاه ٭ وجه شبه در تشبیه یعنی خون بدخواه مسرت و مرغوب بودن است و اول حسی و دوم
عقلی است و بدانکه گاهی وجه شبه را از نفس تضاد انتزاع می نمایند و از تقیض چنانچه
است کرده ضد را با هم تشبیه میدهند آن معنی متضاد را که در هر دو مشترک است
وجه شبه اعتبار می نمایند و ضدیت را بمنزلهٔ تناسب می شمارند و مقصود از تشبیه
خوش طبعی و ظرافت یا تمسخر است مثل آنکه جبان را گویند که شیر است و بخیل را
گویند که حاتم است یا چنانچه درین دو بیت نظیر نظم درین موسم که باغ از فرط نیست
بود خالی برابر الوان نعمت ٭ کلید در بدست باغبان است ٭ بجا بیجا سخای
ما را خوشا نست ٭ بباید دانست که حق وجه شبه آنست که شامل هر دو طرف
باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید و اگر بر یکی از دو طرف صادق نیاید تشبیه
فاسد شود مثلا درین قول که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این
باشد که اصلاح در استعمال و فساد در اهمال است بهر دو صادق آید و تشبیه
صحیح شود و اگر اصلاح طعام در استعمال نمک بسیار است و فساد در اهمال آن
و اصلاح کلام در استعمال قواعد نحوی است و فساد در اهمال آن و اگر وجه شبه
چنین باشد که بسیار [illegible] نمک مصلح آنست بیشتر

شده وگر نمی آید و تشبیه مجمل پدید میگردد چرا که کلام اگر بعضی از وجوه محذوف است احتمال

کنند و بعضی را اجمال نمایند کلام مهمل و نا تمام بود شود فرع سوم در بیان غرض تشبیه

پوشیده نماند که غرض تشبیه در اکثر راجع بمشبه میگردد و آن چند قسم است اول آنکه

غرض از تشبیه بیان امکان وجه مشبه باشد در حالی که ادعای امتناع آن شیء

ممکن بود چنانچه درین بیت ابو طیب بیت فان تفق الانام و انت منهم

فان المسک بعض دم الغزال ترجمه اش اینست که اگر تو فائق شوی بر خلق

و حال آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن است زیرا که مشک پاره از خون آهو است

مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سایر نوع انسانی بحدیکه گویی هیچ

مناسبت با ایشان ندارد و بر اساس اصل جدائی است و این ادعا از طامع ممتنع

چه محال است که یکی فرد از نوع خود چنین ممتاز گردد که ازان نوع برآید لهذا شاعر

از تشبیه او بمشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که

مشک هر چند پاره از خون آهو است اما در از خون نمی شمارند و [illegible]

قبیل است این بیت خاقانی بیت [illegible] الوری لا تعجب

فالیه اقیت [illegible] و سولفه بیت گر از خلق آمد بر خلق شاه

است عجب مشک [illegible] از جنس گیاه است دوم آنکه غرض از تشبیه بیان

حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا بیاض یا [illegible] در [illegible]

شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد والا تشبیه برای بیان حال تمام نبود

چنانچہ درین بیت ابوالفرج بیت دل از داغ فراقان چو پلنگ آتش ...
زغم لعبتان چو مرغ در مضطرب غرض از تشبیہ اینجا بیان حال دل است
در حالت داغ و چنانچہ درین بیت حکیم سنائی بیت با قمر بس چو آید اندر کار
چو کشف سر در کشد کشف کردار و درین بیت خاقانی بیت نصرت
زده است خیمہ او آنکه درت ... با تیغ ... با مکیاد ... تا بیاید
سال ... که زدولت ... است ... است تا آن بماند که ...
بر و باشد و ... که ... است ... و از ینجا تشبیہ بیان
حال مشبہ است ... غرض از تشبیہ بیان مقدار حال مشبہ باشد چنانچہ درین
بیت انوری ... حدیث ... و میان ... حکیم ... است که ...
... غرض از تشبیہ اینجا شدت ... بیان
است و درین بیت حکیم سعدی بیت آن ... که ... دندان ... که
چو ... لولو مانند است غرض از تشبیہ ... لولو کثرت
باریدن برف و باران است و درین بیت کمال اسمعیل بیت مانند ...
... تعجب است ... اجرام کو ... بیان ... غرض از تشبیہ
درینجا مبالغہ در کثرت برف است و درین بیت خاقانی بیت ...
آب شو دریا ... مانند ... که ... اگر ... الفاظ چنان ...
... غرض تشبیہ تعلق بہشت ... آن ... آب دریا است

تصور دونوں کی مثال ...
... کا ... اور بعد اسکے ... تصور
... اور خیالی میں ... ان دونوں ...
... فرق نہیں معلوم ہوتا ...
... جزا ان دونوں ...
... تشبیہ ... میں ... ضرورت نہیں ...

و حبیب عرق نگاوران اماد نظر تحقیق غرض تشبیه و بیان تعلق مشبه باو داده این گفتیم

عرق نگاوران است و شیخ عنقریب گفته شود چهارم آنکه غرض از تشبیه بیان

باشد که حال مشبه را خاطرنشان سامع بکند مثل تشبیه [illegible] نقص

روی آب و وجه خاطرنشان شدن آنست که چون نفس انسانی بحسیات بیشتر از عقلیات

مالوف است آنچه را بواسطه حس نیابد و متردد و متفکر شود چنانچه درین

دو بیت حکیم عنصری بیت با سبکسار کس مکن صحبت تا نیفتی حقیر و خوار و ذلیل

[illegible] واقف ای پسر [illegible] سیل و درین بیت

خاقانی بیت هر طرب ابر است کرب [illegible] مقابل است [illegible] و درین

بیت سنائی [illegible] صورت الهام [illegible] است [illegible]

[illegible] است و درین دو بیت خاقانی نظم [illegible] مغیلان [illegible]

[illegible] نفس [illegible] ساختن [illegible]

[illegible] مرکب ساختن و درین قسم غرض اکثر تشبیه بطریق تخیل [illegible]

غرض از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل تشبیه [illegible]

آب چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت [illegible]

[illegible] و دهقان است [illegible] غرض از تشبیه

[illegible] ست [illegible] بیت [illegible]

شیخ نظامی بیت تن صافش که در غلطید در آب • چو غلطد قاقمی

بر روی سنجاب شد • ام آنکه غرض از تشبیه وجه تشبیه باشد در نظر بیننده

مثل تشبیه روی کردن ستان آمده باشد مگر نه بینند که خرد من آنرا اجتهاد رده

و در نظم مثل این ابیات سنائی که بود • جو سنمای نجاه طلب گوید بیت

چون بگیرد شتر را با بستان • در بچه دارند همچو سنگ آن • کانتی نیشابوری

که در راه جو شخصی گفته رباعی ای از تو بسر ... بس جگر او تحیل • و چهار

چو چار چیزی کامل • چون فرج دهن باره • چون کشند • بلغ • چون کبر زبان

و باره چون خایه • دل • و حکیم شفائی کرد تشبیه • در ق او سنائی گفته

رباعی ذوقی ریشت پیشم باشی مانند • مو پیت بسه بند زیر قماشی مانند • بیت

سنگ سر تراشی مانند • یه تنگ • چه نهی بیکر کاشی مانند • ام آنکه غرض تشبیه

تازگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه بسبب تشبیه بصورتی

که از روی عادت حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زغال

که بعضی از آن افروخته بود یا دریای مسک که موجش طلا باشد و چنین صورت

و عادت ممتنع الحضور است • این است معنی استطراف تازگی مشبه اکثر

امثال این قسم در تشبیه وهمی و خیالی مذکور شده از اینجا است این بیت

ابو الفتح بیت گل از پرده گوئی شکل دیدیت • گرفته جام لعل

اندر انامل • و این بیت انوری • بیت آتش سیال یعنی در آب

نحو اوز ساقیا نشین ساغری ؛ باید دانست که استطراف مشبه بدو گونه است

یکی آنکه مشبه فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن مثال آتش سیال آب منجمد

مذکور و مثل این بیت خاقانی که در صفت خضر گفته بیت آن شیبت رنگی

ارغوان فرش ؛ چون برف تنیده گرد آتش ؛ دیگر آنکه حضور مشبه در حالت

حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت تصور مشبه بتصور او کمتر انتقال

نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن زلف نگر بر رخ آن در حضم

آویخته بی جنگ و خصومت باهم ؛ آن ابرو بین بشکل کشتی گران ؛

سوی هم آورده و قد باز ده هم ؛ ظاهر است که بجز قصه ابرو تصور کشتی گیران

در ذهن حاضر نمیشود و بدانکه بهرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف

مشبه باشد واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد و در جائیکه

غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد باید که در وجه معروف مساوی با

و در جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود باید که مشبه به در امکانیت مسلم

و معروف بود و در استطراف شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور باشد

اینست بیان اقسام که غرض از تشبیه در تاح بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه

عاید بمشبه به میشود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه بجهة ناقص

در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند و مقصود ازان ادعای کمال بود

کقوله شعر و بدا الصباح کان غرته ؛ وجه الخلیفة حین یمتدح ؛ ترجمه این است

گرسید و سیہ گویا کہ سفیدی و روی خندہ است در وقتی کہ تو بہ شنیدن شد
... و بیش بین تشبیہ باوی روی است در روشنی و انبساط صبح
... است این رباعی حکیم ... رباعی آتش اسمان ابو سبد شاند چیزین
... کلمبند ماند ... بلکہ ... ماند خورشید بہت بلند ماند
... انگشت ... بہ ... را ... مشبہ ساختہ و غرض از این ادعای کلیت
این ... است ... شبہ این رباعی انوری رباعی چون روز ظلم زد
... ماست ماند چون یک شبہ شد ماہ ... ماست ماند
... بعضی از ان ماست ماند نوع دوم آنکہ چیزی را اہتمام بیان
... مشبہ باشد ... سازند و غرض از آن تشبیہ درینجا بیان اہتمام است بشان مشبہ
چنانچہ درین بیت فقیر بیت گدا ... بسکہ دیدہ قحط آسمان بہ ہلال عید را داند
... بہ شید ... کہ تشبیہ در جای متحقق میشود کہ مشبہ در وجہ شبہ کامل
و قوی تر از مشبہ باشد اما در جائیکہ ہر دو مساوی باشند آنرا تشابہ باید گفت
... تشبیہ ... صحیح می آید یعنی مشبہ را مشبہ بہ میتوان کرد چنانچہ
درین دو بیت ابو نواس شعر رق الزجاج ورقت الخمر فتشابہا وتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر یعنی لطافت شیشہ و شراب
ہر دو متشابہ شدند بنحوی کہ گوئی قدح است شراب نیست
یا شراب است قدح نیست و درین قطعہ فقیر

بیت پیمانه بچشم چو نفشان ❊ درکشم از باده احمر قدح ❊ باشد آب است اینکه میریزم
زچشم ❊ یا سرشک است اینکه دارم در قدح فرع چهارم در بیان احوال
واقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این سه چیز که در سه فرع شرح داده شد منقسم
بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد و ما اقسام آنرا در چند شعبه بیان کنیم
شعبه اول در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم می آید
یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه خار
بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید
باشند مثل تشبیه سعی بیفایده به نقش روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید
دیگری مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری بیت رخساره گلستان
خندان ❊ زلفین چو زنگیان لاعب ❊ و درین بیت و له بیت
شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش ❊ برگ بید است چو تیغی که بر آرد زنگار
و ازین قبیل است تشبیه آفتاب بآینه که در دست شل باشد
یا بالعکس یعنی تشبیه آینه مذکور بآفتاب چهارم آنکه هر دو مرکب باشند
چنانچه درین بیت خاقانی بیت دیده باشی عکس خورشید
آتش انگیز از بلور ❊ از بلورین جام عکس می همان انگیخته ❊ و معنی مرکب
بودن مشبه و مشبه به آنست که هیئت انتزاعی است از چند چیز ما هم آمد
چنانچه قبل ازین شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی

مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** بلبله چون کبک لحن گرفته بمنقار ٭ گردنش تا لب حمام بر آید ٭ واکثر امثله این اقسام در صدر مذکور شد **ششم** آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم بالملفوف می آید یا مفروق اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب بیارند بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی **بیت** تافته زلف و شگفته رخ زیبای او ٭ مشک سیاه و گل سوری و سرو چمن است ٭ و اما مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در مقابل وی همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل **رباعی** روییست دریای حسن لعلست مرجان ٭ زلفست عنبر صدف دهن و در دندان ٭ ابرو کشتی و چین پیشانی موج ٭ گرداب بلا غبغب و چشمست طوفان ٭ **هفتم** آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود آنرا تشبیه جمع نامند و اگر بالعکس باشد تشبیه تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی **بیت** عارض است این یا قمر یا لاله حمرا است این ٭ یا شعاع مهر یا آیینه دلهاست این ٭ و این غزل تمام ازین قبیل است مثال تشبیه تسویه بقول شاعر **شعر** صدغ الحبیب وحالی ٭ کلاهما کاللیالی ٭ یعنی زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب

بیان از تشبیه دوم در تقسیم تشبیه باعتبار وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار
وجه شبه نیز منقسم بچند نوع میگردد نوع اول تشبیه تمثیل آن تشبیهی است که وجه شبه
در وی چیزی منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح داده شد قال الشیخ عبد القاهر
الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع من امور [illegible]
عقلیا لیقال انه یتضمن التشبیه ولا یقال ان فیه تمثیلا وضرب مثل [illegible]
عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی وازینجا معلوم میشود که تشبیه
که وجه شبه او مرکب حسی باشد آنرا از تمثیل [illegible] دوم تمثیل
آنست که وجه شبه در وی مرکب عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که
در منقبت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفته
نظم زان از خصم او فزون تر بود که خرد را امام سید بود مرد را چون
زبیش بود خورشید سایه پیش کند [illegible] وجه شبه هیات [illegible]
کرنور را عقب [illegible] و [illegible] پیش او باشد [illegible] هیات [illegible]
از [illegible] پس بقول شیخ عبد القاهر [illegible] تمثیل [illegible] باشد
بل متضمن تشبیه و درین دو بیت نظامی نظم [illegible]
هست [illegible] شبهای جهان چون [illegible] دست [illegible]
[illegible] دست آتش [illegible]
[illegible] باشد این [illegible]

و اطلاق تمثیل بقول شیخ عبد القاهر بران صحیح اما آنچه از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در و منتزع از چند چیز باشد هم بسیر نوع خواه حسی باشد یا عقلی نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در و مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد و امثال آن در بحث وجه شبه گذشت

نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است که وجه شبه در و مذکور نشود و این چند قسم می آید

اول آنکه وجه شبه چیزی بود که در بادی الرای هر کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع بشیر که ظاهر است وجه شبه درینجا جرات است دوم آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص آن را در نیابند چنانچه درین بیت خاقانی بیت

بی تیغ دولت او سر سامی است عالم ... از فتنه در بالش بحران تازه مبین

وجه شبه در تشبیه عالم به سامی اختلال و بهم خوردگی او ضاع است و این بر هر کس ببادی النظر ظاهر نیست قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة المفرغة لا یدری این طرفاها ای هم متناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم فاضلا و بعضهم افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها طرفا و بعضها وسطا لکونها مفرغة ای مصمتة الجوانب کالدائرة انتهی کلامه

سوم آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به در و مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت

[illegible] زلف داری تو طاوس بهشت ما [illegible]

25

اگر ایہای بر وجہ شبہ نداشتہ باشد پس اگر گوئی کہ زید الفاضل اسد لفظ فاضل

اشعاری بر وجہ شبہ کہ جرات وشجاعت است ندارد وشال وصفی کہ ایہای

بر وجہ شبہ داشتہ باشد این بیت خاقانی بیت خجر بزیش چو مسیح آید ہمی

حصہ مولوی را لشان مینی بہم از لفظ مسیح و مبزکہ وصف شبہ واقع شدہ

میشود کہ وجہ شبہ اینجا اجتماع حمرت وخضرت است یا آنکہ وصف مشبہ بہ

چنانچہ در شعر گذشت و این بیت عکس انواع جبلی بیت

ورخ پر مشک ...

مشبہ تنہا مذکور باشد کقول البالغۃ شعر فانک شمس والملوک کواکب اذا

طلعت لم یبد منہن کوکب یعنی تو آفتابی و پادشاہان دیگر ستارہ اند

وقتیکہ آفتاب طالع شد یکی از ستارہ ظاہر نمیشود ...

بیت استغنا ... قطرہ باران ... آخر ...

بیت خاقانی بیت وقت است کہ ... انجم ...

دیگر آنکہ وصف ...

نظم ...

...

لفظ ...

...

وآن عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد ورا
ذکر کنند مثال اول چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت از غم خرد
لعل تو چون از شراب یابی بلرزد دلم ز چشم تو چون از خمار دست وجه
دیگر در مصراع لعل بریدن ولرزیدن است و درین بیت عبدالواسع جبلی بیت
ای پسر چون سخن و چون دهن خویش ز غم عیش من تلخ بدارد دل من تنگ مکن
وجه شبه درینجا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی بیت جهان
پیمانه را ماند بعینه که چون پر شد تهی گردد بیکبارگی مثال دوم قوله الکلام
الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه درینجا میل طبع است که آن لازم
حلاوت است نوع هشتم تشبیه قریب مبتذل سبب قرب و ابتذال تشبیه
چند چیز است یکی آنکه وجه شبه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی با کلاغ
سفیدی در تشبیه سن با برف دیگر آنکه مشبه به نسبت قریب بمشبه داشته باشد
مثل تشبیه [illegible] یا آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل
تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب با آفتاب و مانند آن بالجمله
تشبیه قریب آنست که وجه شبه او اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی
داشته باشد مانند تشبیه آفتاب به آئینه تابنده در روشنی نوع نهم تشبیه
بعید غریب سبب بعد و غرابت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه
وجه شبه متعدد یا مرکب چنانچه بیاید و نوع نهم مذکور شد

دیگر آنکه مشبه به را با مشبه نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت بخاری

بیت ابر سیاه و برف سفید و زمین سبزه طوطی همی پدید شد از بیضهٔ غراب

ظاهر است که ابر و برف با زاغ و بیضه در صورت کم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست

دیگر آنکه مشبه به بندرت در ذهن حاضر شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالات

باشد مثل سنان اغوال و اعلام یاقوت و نظایر آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب

عقلی باشد و چندانکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر و غریب‌تر

شود اعم از آنکه ترکیب حسی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ همان است که بعید و غریب بود

بخلاف قریب مبتذل که آن در بلاغت دون است زیرا که آنچه بعد از طلب

حاصل شود لذت او زیاده تر میباشد مثل تشنه که از آب سرد بیشتر

لذت میبرد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت

پیدا میکند چنانچه درین بیت مختاری بیت ای اگر ماه را از سرو بود قد

سروی اگر سرو را از ماه بود بر تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل

است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانید شعبهٔ سوم در تقسیم تشبیه

باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود و تشبیه مقبول

آنست که در افادهٔ غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه

مشهورتر و تمامتر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان تر و محتاج طلب معروف

باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص ضعیف شعبهٔ چهارم در بیان ادات

ودیگر در تشبیهی که ادوات آن مذکور نباشد آنرا تشبیه موکد گویند و آنچه ادوات
در وی مذکور شود آنرا مرسل نامند و موکد بر دو گونه است یکی آنکه ادوات تشبیه را
حذف نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی می آفتاب فشان جام
بلورین آسمان * مشرق کف ساقیش و آن مغرب لب شد آمده * دیگر آنکه ادوات
تشبیه را حذف نموده مشبه به را به مشبه اضافت نمایند کقوله شعر والریح تعبث
بالغصون وقد جری * ذهب الاصیل علی لجین الماء * وقت بین العصر والمغرب
در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد خوانند و ترجمه بیت مذکور اینست که نسیم
بازی میکند با شاخها در حالیکه جاری شده است طلای آفتاب زرد
بر نقره آب یعنی تا وقت عصر پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب زرد
به طلا و تشبیه آب به نقره است مشبه به را مضاف الیه ساخته فقوله
ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب و لجین الماء ای ماء کاللجین و ازین
قبیل است این بیت مسعود سعد عبهر چشمش گرفته سرخی لاله
لاله رویش گرفته زردی عبهر * یعنی چشم او که مانند عبهر است
و روی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادات
در وی مذکور شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه
از معنی مماثلت و مشابهت مشتق باشد و در فارسی لفظ مانند
و چون و بسان و رنگ و گوئی و گوییا و امثال آن شعرای عجم

کی تشبیہ سے واضح ہو گیا تعبیر یہ کہ مشبہ کی
حال کی مقدار کا بیان کرنا مقصود ہو کمی اور
زیادتی اور قوت اور ضعف میں مثلاً کالے
بکرے کو زاغ کے پر سے تشبیہ دیں
سیاہی کی شدت میں یا سفیدی بکرے کی
برف سے اور دہن معشوق کو ذرہ سے کمی میں
اور زلف کو عمر خضر سے درازی کی زیادتی میں

گاهی عبارت دیگر قایم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری
از یک صدف گهر شده رای تو و خرد ٭ وز یک رحم جدا شده طبع تو و کرم ٭
و درین بیت خاقانی جانکاهی و آن دهان فراخی ٭ سیبی بدو کرده
زرنگاری ٭ مقصود آنست که تو مثل روزگاری و چنانچه درین بیت اثیری
بوی یار من ازین سست وفا می آید ٭ گلم از دست بگیرید که از کار شدیم ٭ مقصود
تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را بجای ادات تشبیه ذکر کردیم تتمیم در تقسیم
تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت قسم بیرون نیست
اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را محذوف نمایند
چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف
نمایند سوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است
در جرات چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه
گوئی شیر است در جرات پنجم آنکه وجه شبه حذف نمایند مثل آنکه گوئی زید
مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه
هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرات هشتم آنکه
مشبه را در محل استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی
مانند شیر است در جرات و ازین هشت قسم قسم اول اقوی است و دوم
قدم آخر اضعف و وسط در ضعف و قوت [illegible]

ادات و وجہ شبہ آنست کہ ادات را چون محذوف سازند گویا مشبہ را عین

مشبہ بہ ادعا نمایند و وجہ شبہ را چون ترک نمایند عمومیت تمام پیدا سازند پس

در تشبیہے کہ این ہر دو را ترک نمایند قوی تر خواہد بود و آنچہ یکی ازین ہر دو در آن

مذکور شود نسبت باول ضعیف و آنچہ ہر دو را در ان مذکور سازند اضعف

خواہد بود اینست استیفای بیان در تشبیہ بالله التوفیق شجرہ دوم

در بیان استعارہ چون استعارہ قسمی از مجاز است اول تعریف حقیقت

و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت در اصطلاح اصحاب بیت عبارت

است از کلمہ کہ در معنی موضوع لہ استعمال کنند در اصطلاحی کہ حرف میزنند مثل اصطلاح

لغت یا شرع یا عرف عام و مجاز کلمہ ایست کہ در معنی غیر موضوع لہ استعمال کنند و دلالت

او بر آن معنی بقیام قرینہ باشد الا غیر و معنی وضع تعیین ساختن لفظ است برای

دلالت در معنی بنفس خود نہ بواسطہ قیام قرینہ قال العلامۃ الحقیقۃ فی الاصل فعیل

بمعنی فاعل من حق الشئ اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشئ اذا اثبتہ نقل الی الکلمۃ

الثابتۃ او المثبتۃ فی مکانہا الاصلی و التاء فیہا للنقل من الوصفیۃ الی الاسمیۃ و المجاز

فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزہ اذا تعداہ نقل الی الکلمۃ الجائزۃ ای المتعدیۃ

مکانہا الاصلی انتہی بکلامہ و مجاز را از علاقہ گریز نیست چہ اگر علاقہ در معنی

حقیقی و مجازی نباشد استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواہد بود

چنانچہ اگر بگوئی خذ ہذا الفرس اشارہ بکتاب نمائی این استعمال صحیح نیست

زیرا که علاقه در نیجا یافت نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام چنانکه اگر واضع حقیقت واضع لغت است آنرا حقیقت لغوی میگویند و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال میکنیم اگر آن اصطلاح لغت است مجاز لغوی میگوییم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای سبع مخصوص حقیقت لغویست و برای مرد شجاع مجاز لغوی و لفظ صلوٰة برای عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی و لفظ فعل نزد نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد حقیقت خاص است بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چارپا حقیقت عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوٰة و فعل و دابه که ذکر شد مثال واقع است مثال حقیقت و مجاز است لفظ سبع و شجاع و عبادت و لفظ مخصوص و حدث و چهارپا و انسان که مذکور شد اینها همه اشارت بمعانی حقیقی و مجازی آن چهار لفظ است فتامل و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار از علاقه پس اگر آن علاقه لغیر سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر آن است مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره میگویند و در استعاره اگر مشبه را ترک و مشبه به را مذکور سازند آن را استعاره بالتصریح نامند

چنانچه درین بیت اسدی بیت مشک سای و شکر فروش + دو نرگس آن کش و گل در پوش + واگر مشبه به را ترک کنند مشبه را مذکور سازند آن را استعاره بالکنایه خوانند و امثله آن در مباحث مذکور شود و حاصل اشتعال آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اعم ازین که متروک باشد یا مذکور و مشبه را در هردو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است در اینکه استعاره از قسم مجاز لغوی است یا مجاز عقلی پس جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند گفته اند که اگر گوئی مثلا رایت اسدا یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برای سبع مخصوص که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد درینصورت استعمال این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است این است معنی مجاز لغوی اما دلیل آنها که استعاره را از مجاز عقلی شمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا نمائیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع له شود نه در غیر موضوع له چون این تصرف یعنی ادعای مذکور تعلق بعقل دارد نه بلغت پس استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل بر مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بحسب لغت خود استعمال آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند معنی تعجب درین دو بیت مشتمی آید

تشبیہ کی نوع ... ہوا ... تشبیہ ... مضمون ... بیان کی ... تشبیہ کی تقسیم ... مشبہ کی ... ہے ایک یہ کہ مشبہ اور مشبہ بہ دونو مفرد ہوں اور ان دونوں میں کوئی قید نہ لگی ہو جیسے ... گل ... اور شجاع کی ... دوسرے یہ کہ دونو مفرد ہوں ... قبل ان دونوں ... بیفایدہ کی تشبیہ

شعر قامت تظللنی من الشمس نفس اعز علی من نفسی قامت تظللنی و من عجب
شمس تظللنی من الشمس شاعر این دو بیت در باب غلام خود که بر او و بلا افتاب
سایه کرده بود گفته ترجمه اش اینست ایستاده است و سایه میکند بر من از آفتاب
چنان کسی که عزیزتر است بجان من از جان من و عجب دارم از ینکه آفتابی بر من از آفتاب
سایه میکند و مقصود ازین مثال این است اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب نشمرد معنی
تعجب درینجا صحیح نشود و بعضی جهال بش چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی استعمال
شمس در موضوع له نشده اند شده چه بیقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست فرق استعاره
و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا نموده
و قرینه عدم اراده موضوع له در وی قائم باشد بخلاف کذب که دروی قرینه دران نمی باشد
اما قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت سعدی بیت دوان بشنیدند
پوشیده بر نخرد از بهر جان گوشیده گنج لفظ پوشیده و گوشیده قرینه آنست که از
لفظ قند معشوق ذات و جان لب خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد
چنانچه درین بیت خاقانی چون از سه تو ناوک عطارد هدف شود مراد آن را
لفظ هدف و تیر که مراد ف عطارد است و لفظ زدن این با همه قرینه
آنست که از ناوک مژگان خواسته و باید دانست که تقسیم استعاره
نیز مانند تقسیم تشبیه دو قسم اول مذکور شد بسبب اعتبار الفاظ است اول باعتبار
مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آن را استعاره جامع گویند

سوم باعتبار مجموع این هر سه چهارم باعتبارات دیگر غیر این سه قسم و هر یک را
در ثمره‌ای انجامیم **ثمرهٔ اول** در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له
و این هر دو قسم می آید وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له
در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره هدایت بحیات درین آیه کریمه او من کان میتاً فاحییناه
ای ضالا فهدیناه مقصود بالتمثیل لفظ حیات است که مستعار منه واقع شده و هدایت
مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است و اما استعاره عنادیه
آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند
مرده را که آثار جمیله از وجه حقیقت برکار مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاهل
یا عاجز یا در خواب شده بمرده و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد
ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بسبیل ظرافت یا استهزا آید بهمان طریق که
در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسداً و مراد تو جبانی باشد یا بگوئی
رایت حاتماً و مراد تو بخیلی باشد **ثمرهٔ دوم** در تقسیم استعاره باعتبار وجه
جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع
مستعار منه و مستعار له داخل باشد مثلا لفظ قطع درین آیه کریمه و قطعناهم فی الارض
امماً لفظ قطع موضوع است برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند و درین
آیه قطع اسم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع
میان این هر دو زائل کردن اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم

بهردو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدید تر و ازین قبیل است این بیت

جبلی بیت بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل * بر نسبت شریف تو کردار تو گواه *

بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا گفتار و کردار تو مثبت آمده و

گواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درینجا اثبات است و آن در مفهوم هردو

داخل است قال العلامة وکذا استعارة الخیاطة للمضوغة ضم خرق الثوب والزکر

هو ضم حلق الدرع والجامع الضم الداخل فی مفهومهما وهو الاشد فی الاول انتهی

قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل استعاره

برای مرد شجاع چه وجه جامع درینجا جرات است و آن از مفهوم هردو بیرون است

وازین قبیل است این بیت نظامی. بیت کشیده قامتی چون نخل سیمین * دو

بر نخلش رطب چین * درینجا لفظ استعاره زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع

سیاهی است و آن از مفهوم هردو خارج است و این بیت حکیم ... بیت

زبان سفید شد زاغت بکس زاغ سفید گر خبر جاده و شبابت بزاغ استعاره نموده

جامع سیاهی است قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد همیران ...

تشبیه مذکور شده و ازین قسم است این بیت نظامی. بیت هنوزم هندوان آتش

پرستند * هنوزم چشم چون ترکان مستند * زلف را هندو و رخسار را بآتش استعاره

وجه جامع اول سیاهی و دوم سرخی و درخشندگی است که در بادی الرای هویدا است تیغ مختاری بیت

درکف ابر و تیغ جیش روی * ماهی انداده بر سر و جرخی بر سیران * و درین بیت شمشیر را

به برق و سپر را با ابر و چتر را بکلاه و اسپ را بچرخ استعاره نموده و جامع در هر چهار
ظاهر است چنین استعاره را عامیه مبتذله نامند و قسم دوم آنکه جامع خفائی داشته باشد
و غیر خواص آن را در نیابند و این استعاره را غریبه نامند چنانچه درین بیت که شاعر در صفت
اسپ و شب گفته شعر و اذا احتبی قربوسه بعنانه علک الشکیم الی انصراف الزائر احتباء نشست
[illegible] گردن [illegible] معنی خائیدن شکیم لجام آهنی است که در دهان اسپ کنند
و حاصل بیت این است که بگاه عنان این اسپ بقربوس زین بند کنند میخاید لجام را تا که
برخیزد [illegible] او زائر صاحب [illegible] است یعنی هر جا که سوار زین اسپ را گذاشته
و عنانش را بقربوس زین بند کرده میرود از انجا حرکت تجاوز نمی نماید تا صاحبش
بگردد و مقصود با تشبیه [illegible] استعاره بند کردن عنان بقربوس زین او
[illegible] است [illegible] گرد زانو حلقه کردن آمده و برد و دست [illegible] چون
گرد زانو حلقه کنند بند کردن عنان در قربوس شبیه میشود و معلوم است ظهور
وجه جامع درینجا خفائی دارد و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت در برابلد
فواق افتد چو گردان آب خمرانداز [illegible] اسپ از صراحی استعاره فواق کرده وجه
جامع گرفتگی در گلو است و آن بادی الرای ظاهر نمیشود و این بیت انوری بیت
در لعبه خناق آرد و [illegible] تشنیع [illegible] کرباس [illegible] بکوس علم [illegible] گرفتگی آواز کوس را
بخناق و عدم حرکت علم را بتشنیع استعاره کرده و این از عالم تواق است
که مذکور شد گاهی استعاره عامیه مبتذله بسبب تصرفی غرابت پیدا میکند چنانچه

کی یاں ماننے ہے اور زلف کی
سیاہی اور پیچ کی میں جنس سنبل سا
مثال دوسری کی کلام فصیح میں تشبیہ میں نا
[illegible]

[illegible]

درین بیت خاقانی که در مطالع آفتاب به بیت ازین [illegible] کا [illegible]

[illegible] منقطع [illegible] مردم چشم [illegible] آفتاب تشبیه استعاره

نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم [illegible]

[illegible]

نکالحسن سوم آنکه مستعار له حسی و مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت

مسعود سعد بیت گوئی چو درو بساق فلک بیدرک نهاد از نیام بر آرد شمشیر را

برگ استعاره کرده و وجه جامع ... افتاد است چهارم آنکه مستعار له و مستعار منه و وجه جامع

عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت تیغ او بستن فتوحات ... سر فتنه

... بیت ... بستن بودن با بستن استعاره نموده و وجه جامع

تمهید استعاره است پنجم آنکه مستعار له عقلی باشد ششم آنکه بعضی از اجزای وجه جامع حسی و

بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشند چنانکه گوئی رأیت شمساً و اشخصاً

... وجه جامع حسن الطلعة و نباهة الشان و چنین استعاره بندرت واقع میشود و ...

... استعاره است لهذا سکاکی در مفتاح العلوم بنای تقسیم بر پنج قسم

... اقسام اخیره اکتفا کرده است قال ان الاستعارة مبناها على التشبيه

تتنوع ... انواعه ... التشبيه الى خمسة استعارة محسوس لمحسوس بوجه حسي و بوجه عقلي

و استعارة معقول لمعقول و استعارة محسوس لمعقول و استعارة معقول لمحسوس ...

... بهارم تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور شد

بدانکه تقسیم استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعاره اصلیه

که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل ...

... و امثال آن و ازین باب است استعاره ... داخل شود

... گفته قال السکاکی فی المفتاح

وجه کونها اصلیة هو ان الاستعارة مبناها علی التشبیه المستعار بالمستعار منه وقد تقدم

باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصفا للمشبه بکونه مشارکا للمشبه به فی وجه [illegible] والموصوف

هی الحقائق مثل ما تقول جسم ابیض وبیاض صاف انتهی اما استعاره تبعیه آنست که لفظ

مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودن آنست که [illegible] حرف [illegible]

بودن نیست بنای استعاره بر موصوفیت است چنانکه در کلام [illegible] گذشت پس

موصوف در استعاره تبعیه معنی مصدر فعل و متعلقات معانی حروف [illegible] بود

استعاره در فعل و حروف بسبیل تبعیت جاری کردند بطریق [illegible] حاصل

آنست که تشبیه و استعاره در فعل و متعلقاتش باعتبار معنی مصدری آن فعل [illegible] و در

حرف باید متعلق معنی آن باشد و متعلق معنی حرف چیزیست که [illegible]

مثل [illegible] من برای ابتدا و الی برای انتهی غایت است و فی برای ظرف

و کی برای غرض و مانند آن و ابتدا و انتها و ظرفیت [illegible]

معانی این حروف نیست بل متعلقات معانی حروف است [illegible]

حرف گفته اند الحرف ما دل علی معنی فی غیره مثال [illegible] مستعار فعل شد

الحال ناطقة بکذا و نطقت الحال بکذا ای دلت بکذا [illegible] در اینجا

لفظ نطق مستعار و مستعار له لفظ دلالت است و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل

و در مثال دوم فعل ماضی است و تشبیه در اینجا راجع بنطق و دلالت شود

نه بناطق و دال و فعل ماضی آن قید بود از این قبیل است [illegible]

وضع کرنا اور پس اصطلاح میں [illegible] معنی میں اور [illegible] اصطلاح میں کلام [illegible] میں ہو جس [illegible] مثلاً اصطلاح نحوی کی [illegible] کلام کا [illegible] اگر اصطلاح لغت میں مثلاً کلام [illegible] میں لفظ [illegible] اصطلاح میں [illegible] معنی [illegible] حقیقت [illegible] استعمال [illegible] اصطلاح میں مستعمل [illegible]

منتشر بجهان شده و دیده و خیالات بیهوده بگذرید و تمسک کرده‌ام باد عقیق استعاره کرده
و چنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار بصیغه نهی است و دوم بصیغه امر و این بیت
مسعود سعد است درین کلمات بجیدن و خوش شو تا سر تیغ تو بگرید باز نه چکیدن خون تیغ
بگریستن استعاره کرده و این قسم در فعل مضارع منفی و اما مثال آنکه در حرف
باشد این آیه کریمه است فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا یعنی
موسی را اهل بیت فرعون جهت آنکه دشمنی نمی برای ایشان باشد پوشیده نماند که لام
در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره شده لام است با که در معنی غرض است
که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود بلکه
محبت و تبنی بود اما بنابر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را
استعاره بعداوت و حزن نمود یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت
و حزن بود و مستعار له در اینجا علت تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار
حرف لام پس لام استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل
تبعیت است نه بطریق اصالت و مثال دیگر ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت
دل را بکنار جوی بردیم ٭ از یار کنار جوی گشتیم ٭ درینجا استعاره تبعیه در حرف
از است که بمعنی عن آمده و مستعار له دور کردن خیال یار است و دل مستعار منه
نشستن دل از یار پس اصل استعاره در ... و معنی واقع شده و اطلاق آن بر حرف
بر سبیل تبعیت است پوشیده نماند که مدار قرینه استعا...

تعبیر بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور اما مثال منسوب بفاعل فقولک نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است چه نطق حقیقی مسند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام قتل البخل و احیا السماحا نسبت اول قتل و احیا به بخل و سماحت قرینه است که لفظ قتل و احیا درینجا بطریق استعاره واقع شده و مثال منسوب بمجرور نحو فبشرهم بعذاب الیم لفظ عذاب که مجرور است قرینه تهکمی است که بشارت بر سبیل استعاره آمده بجای فانذرهم اما تقسیم استعاره باعتبار ترجیح یکی از آن سه نوع است نوع اول استعاره مطلقه و آن چنانست که چیزی از ملایمات مستعار منه و مستعار له دران مذکور نشود چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی بیت شکوفه ...

استعاره ... جانان ... بر لب ... چون ... لب ... استعاره نموده و ملایمات مستعار له و مستعار منه هیچ مذکور نشده نوع دوم استعاره مرشحه و آن چنانست که از ملایمات مستعار منه چیزی مذکور شود چنانچه درین بیت ... بیت ... از ... آفتاب ... زلف ... استعاره نموده ... از ملایمات مستعار له ... چنانچه درین بیت ... خاقانی ... نوع سوم ...

[illegible]

اند که بسیار است و صنعت این مقام عبارات از ... قایم ... لغت ...

گر این جا ... گفته است تابع ... علی معنی ... اما مثال استعاره ...

این بیت انوری ... بیت ... آفتاب ... چون ... تیغ

چون است موج ... تیغ و چون استعاره نموده لفظ ... ملایم تیغ

و چون است که استعاره واقع شده قال السکاکی و مبنی الترشیح علی تناسی التشبیه

و صرف النفس عن ... قال ابو تمام شعر ویصعد حتی یظن الجهول بان له حاجة

فی السماء ... این بیت ... معروف ... که جهان ... گاری

در آسمان ... نماند که ... با لفظ صعود استعاره نموده مصرع ثانی ملایم

صعود است که استعاره واقع شده و گاهی تجرید و ترشیح هر دو در یک استعاره جمع ...

چنانچه درین بیت خاقانی ... شب ... لفظ ... از

آفتاب ... استعاره نموده ... شب و ... ملایم مستعار له ... مستعار منه

مستعار منه واقع شده این بیت ... آسمان ... آشکار ...

... استعاره ... لفظ ... مستعار ... استعاره ...

واقع شده و ترشیح ... مستعار ... اطلاق ...

است ... تشبیه ... شده است

... بود ... سکاکی ... استعاره ... علم

... استعاره ... الاعرت

[illegible]

[illegible]

فی حسن [illegible] التشبیه ... علیه [illegible] المستعار له [illegible]

فی الاستعارة التحقیقیة الاستعارة بالکنایة [illegible] کما [illegible] جانب [illegible]

من ایه [illegible] شرط فی الاستعارة التحقیقیة [illegible] المستعار [illegible]

[illegible] الاقوام الاحسن الاستعارة [illegible] استعارة [illegible]

[illegible] التبعیة الاعتبار [illegible] استعاره است که [illegible] تشبیه [illegible]

[illegible] چیزی باشد چنانچه [illegible]

[illegible] اخری [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible] بیت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] مهتاب [illegible]

[illegible] مهتاب [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گلپیں [illegible] بیت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

لفظ [illegible] اختلاف [illegible] یہ مجاز ہے [illegible] استعارہ [illegible] ہے [illegible] مجاز لغوی ہے عقلی اور مجاز عقلی [illegible] ایک امر عقلی میں [illegible] لغوی ہے [illegible] استعارہ مجاز [illegible] لفظ ہے کہ جس معنی [illegible] مستعمل ہوا ہے [illegible] اور اس بات پر دلیل [illegible] بسبب [illegible] جانور درندہ معروف [illegible]

[illegible]

مفرد است و درین بیت عرفی بیت بحر گریه سفینه هم زده خوایش وتنم بگریه دوام من او درکنار میگزید و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب نامیده

قال السکاکی فی المفتاح وهذا الذی یسمی التشبیه التمثیل علی سبیل الاستعارة لکون الامثال کلها تمثیلات علی سبیل الاستعارة لا یجد التغییر الیها سبیلا فاعلم و علامه تفتازانی وجه عدم تغییرات تمثیلات اینچنین بیان کرده و تحقیق الکلام ان المستعار یجب ان یکون لا لفظ الذی هو حق للمشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغییر لما کان هو اللفظ الذی یختص المشبه به فلا یکون عاریة انتهی اما استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر مشبه و اراده مشبه به با نصب قرینه و قرینه اینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریق آن چنان است که با مشبه چیزی مذکور شود از لوازم مشبه به محذوف و ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه و این بر دو قسم می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد و آن از برای مشبه اثبات می نمایند از دو حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باو است یا تکمیل مشبه به موقوف بر آن است یا داخل در قوام و تکمیل ندارد و مثال اول کقوله ع فلسان حالی بالشکایة انطق یعنی زبان حال من بشکوه گویا تر است و درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات زبان که قوام متکلم باو است استعاره

تخییلیه این قسم است این بیت سنائی بیت علما [illegible] می [illegible] بین

بپای پرکسی یافته [illegible] جاوید [illegible] تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است

و لفظ بپای یافتن که از لوازم مقصود [illegible] است استعاره تخییلیه است مثال دوم قول

خاب المنیه نسبت بفلان یعنی چنگال مرگ فلان کس فرو رفت و در اینجا مرگ را بسبع

تشبیه داده و مشبه به که سبع است ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و ناخن

که از [illegible] سبع [illegible] تکمیل است برای مرگ که مشبه است اثبات

نموده و این استعاره تخییلیه است ازین باب است این بیت مسعود سعد بیت

[illegible] کرده [illegible] بوستان [illegible] زلف کرده [illegible] کلبه عطار [illegible] تشبیه [illegible] نماند

[illegible] این بیت [illegible] زلف را بمشک [illegible] تشبیه داده و مشبه را [illegible]

و این است [illegible] بالکنایه است و چهره را بوستان [illegible] خانه را کلبه عطار ساختن

که [illegible] مشک [illegible] زلف [illegible] و این استعاره تخییلیه

است مثال سوم [illegible] الحال [illegible] تشبیه حکم [illegible]

استعاره بالکنایه است و اثبات [illegible] که از لوازم [illegible] مشبه به است [illegible]

استعاره تخییلیه ازین باب است این بیت سنائی بیت جانت [illegible]

[illegible] مصراع اول جان [illegible]

تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات اشیا که از لوازم

[illegible] مشبه به است استعاره تخییلیه [illegible] تحقیق معنی استعاره بالکنایه

واستعارهٔ تخییلیه بسیار است در فن بلاغت اختلاف است و مذهب هر یک با دلائل
آن در مطول علامه تفتازانی مذکور است فمن اراد الوقوف علیه فلیرجع الیه شجرهٔ سوم
در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است که در غیر
معنی موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوای
تشبیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه گویند فلانی در فلان جا دستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه
درینجا علاقهٔ حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و علاقه [illegible]
است که استعمال نوع او از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال
هر جزئی از آن نوع سندی از فصحا بجوئیم مثلاً واجب است بر ما تفتیش این معنی که فصحا
کدام حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد از اطلاع این معنی [illegible] تفتیش [illegible] لازم نیست که هر جا که
مثال [illegible] [illegible] معنی این سخن کلام [illegible]
[illegible] بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علاقهٔ مجاز مرسل بسیار است ما درینجا چند نوع
از آن ذکر میکنیم نوع اول تسمیهٔ کل باسم جزء است چنانچه درین بیت سنائی در منقبت
بیت عشق را بحر بود دل را کان شهر [illegible] بود دین را بان [illegible]
[illegible] درینجا [illegible] است که معنی پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیهٔ جزء باسم
کل است قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع انامل است
و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت انوری بیت [illegible]
دل ز کف آسمان ببرد دست از رستم و دستان ببرد مراد از دست

[illegible] موت اور زندگی [illegible] اس استعارہ [illegible] کوئی چیز نہیں ہو سکتی گویا اس میں [illegible] دشمنی [illegible] اور عناد [illegible] کی تفصیل [illegible] کسی شہر کی جامع [illegible] اور مثلاً کہا جاسکے [illegible] یہ بولا گیا ہے اور یہ امر بطریق ظرافت اور استہزا کے ہوتا ہے اسکی تفصیل تشبیہ میں گذری ثمرہ دوسرا استعارہ کی تقسیم میں باعتبار وجہ جامع [illegible] جاننا چاہیے کہ استعارہ باعتبار وجہ جامع کے چار قسم ہے

برون نیچه برون است و پنج خرد دست آمت نوع سوم تسمیه مسبب باسم
سبب کقولهم رعینا الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات
است و در لغت باران است که بسبب رسیدن سبزه میشود چنانکه درین بیت
حکیم سنائی بیت ای زخود گشته سیر جوع این است * و دعی نماز ندم رکوع این است
درینجا بمعنی بیزار شدن آمده و سیری سبب بیزاری از غذا میشود نوع چهارم تسمیه
سبب باسم مسبب کقولهم امطرت السماء نباتا و مراد از نبات درینجا باران است
که بسبب باریدن آن نبات میشود چنانچه درین بیت سنائی بیت سر دگر زمانه
بهر سی بر سر برده * و مراد از سر دوام زمانه انقلاب است انقلاب سبب گرمی
و سردی میشود نوع پنجم تسمیه شیء باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی وآتوا
الیتامی اموالهم یعنی مال یتیمان را بعد از بلوغ بدهید * بعد از بلوغ یتیم نمیگویند چنانچه درین
بیت عطار بیت [illegible] خدای پاک را * که ایمان داد مشتی خاک را * آدم را
بهشت [illegible] است [illegible] * نوع ششم تسمیه
شیء باسمی که [illegible] کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا و مراد از خمر درینجا انگور
است [illegible] نوع هفتم تسمیه شیء باسم محل کقوله تعالی فلیدع
نادیه [illegible] این باب است جاری شدن نهر و میزاب
و امثال آن نوع هشتم تسمیه محل باسم حال کقوله تعالی واما الذین ابیضت
وجوههم ففی رحمة الله یعنی [illegible] قیامت روی شان سفید باشند بهشت خدا

تو انشاء بود مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و از این قبیل است
این بیت خاقانی بیت در مرکز مثلث گرفت ربع مسکون نار و باد و اوج مریخ از تیغ
مه صقالش شد از اوج مریخ برج اسد مراد و معنی بیت مذکور آنست که از تیغ مه صقال
ممدوح بجدی فریاد کرد فریاد او ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کرهٔ آتش
گرفت مقصود آنست که فریاد او آتش بر ربع مسکون زد و قوع مسهم تسمیه شی باسم
آن شی چنانچه درین بیت مثنای بیت متوسط میان [illegible] هوش
شده زین سو زبان زان سو گوش ما را این بیت در تعریف نفس کلی است
و مراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده میکند و بر اجسام افاده می نماید
زبان آلهٔ افاده سخن است و گوش آلهٔ استفاده آن من اطلاق [illegible] لہ بجانب
حکایةً عن ابراهیم علیه السلام واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از زبان ذکر جمیل
بقول مفسرین ذکر جمیل است و زبان آلهٔ ذکر است با جمله در سلاغه مجاز مرسل
از استلزام یافته شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کامر فصل چهارم
در بیان کنایه بباید دانست که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن
نقول کنیت بکذا او ترکت التصریح به و در اصطلاح عبارت از لفظیست که از معنی
او اراده نمایند با جواز اراده ملزوم بخلاف مجاز که در آنجا عدم اراده ملزوم معتبر است چنانچه
در بحث مجاز شرح داده شده کنایه بر سه قسم است اول آنکه مقصود از کنایه ذات
موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتی از صفات باشد

ومراد از صفت قریبی معنی قایم بالغیر است نه نعت نحوی چنانچه در مبحث استعاره گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی اما قسم اول از کنایه که مقصود از ان ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه می باشد قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر کنند و مقصود از ان صفت آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی

بیت آسمان گنج زر آفتاب کان شمیم آفت هر چه آفتاب گوهر و کان انگیخته با

چیزی که آفتاب از گوهر و کان انگیخته جواهر است ایضا فی مناقب الشمس خاقانی

بیت بالات شجاع ارغوان تن ... توبسی شخوان ... مراد از شجاع ارغوان تن مریخ است که بالای آفتاب است ... ازین آفتاب است اما کنایه بعید ازین قسم آنست که چند صفت از حیث المجموع مختص بموصوف معین باشد که مقصود از ان ... آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط کقولک کنایة عن الانسان حی مستوی القامة عریض الاظفار است این صفات فرادی مختص بالانسان نیست ... حیوان انسان وارد و فقط چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت بخواه آن طبق یاقوت نجوم آن ... رالذت ... بخواه آن ... بخواه آن ... مقصود از مجموع این صفات شراب است و درین بیت خاقانی بیت ... ای صاحب ... است که ...

چون نامی صاحب لطف برد وقرای صاحب طیلسان شد بیت ما قسم دوم
از کنایه که مطلوب بدان نفس صفت باشد فقط نه ذات موصوف واین بتقریب وبعید
می آید قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم بی وسایط باشد حاصل شود واین هم بر دو
گونه است یکی آنکه کنایه بعد واضح باشد دوم آنکه خفائی داشته باشد مثال اول
طویل النجاد کنایه عن طول القامة نجاد بالکسر بند شمشیر را گویند ودرازی آن لازم دراز
قامتست واز این باب است این بیت سنائی که در لغت گفته بیت [illegible]
از [illegible] سالکی [illegible] مشمر تر با تشمیر دامن کمر زده است وآن کنایه از مستعد
بودن ودرین بیت خاقانی بیت بست کمر چو یک تیر پیش فلک آنکه فلک
کاسه لیست خاک اسبان دست کمر کردن کنایه از چیزی [illegible] است [illegible] بیت
مختاری بیت مهمان آسوده تن باشند زاکرام تو [illegible] [illegible]
ز انعام تو محتشم شده افگنده سر کنایه از خجل است ودرین بیت ... خواجه بیت
نسخه سامری کاغذ تو تیا شود چون بکر شد [illegible] مثال
دوم اقتولهم عریض القفا کنایه عن الابله واسمعی [illegible] [illegible] [illegible]
بیت خاقانی بیت عاشق بکش به تیغ غمزه [illegible] بست حبیب [illegible]
بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است [illegible] حساب [illegible]
وعشرات را بدست راست آت والوف را بدست چپ شمارند [illegible] چنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در نعت گفته بیت [illegible] خدائی [illegible]

کسی شخص کو صاحب ... کسی وصف سے ...

و درین بیت ... دیده ... مراد آنست که درین ... گرامی داشته چه ماه و ابروی کسی
... گرامی دارند اما کنایه بعیا ازین قسم آنست که انتقال لازم بملزوم ...
حاصل شود چنانچه مهمان دوست ... کثیر الرماد گویند و شعر این ما تقدم گذشته ...
قبیل است این بیت نظامی بیت ... گی باید ... خانه ... ...
برگ کند با بند ... بستن ... برگ کند کنایه از تعجیل ... اهتمام ... است و ...
تیز ... انتقال ... برگ کند ... بستن ... بودن ... که ... از ان ... شدن ...
و ... قسم سوم آنکه کنایه غرض از ان اثبات ... برای موصوف ... صفتی ...
شاعر ... شعر ... والمروة والندی ... قبة ... علی ابن ... بیت
که سماحت و مروت و ... بیت که آنرا ... ابن ...
شاعر ... است که صفات ... اثبات کند ...
ممدوح ... مجموع این صفات ... چون ... ارباب ...
اختصاص این صفات ... ممدوح ...
قولهم المجد بین ... الکرم بین ... یعنی ...
مجد و کرم ... ممدوح ثابت ... کنایه ثابت ...
قسم ... بیت حکیم ... بیت ... از ... گردن ...
... گردن آسمان ... کنایه از ... آسمان ...
و این بیت کمال اسمعیل ...

تیر خود ہمدرد کر ان نہادہ نتیجہ وہ کہ ان نہادن مرتجی کنایہ از ان است کہ نامرد شود

و شیوه زنان اختیار کرد و این بیت هم سعدی بیت نا گفت اما اگر دختر باید

چه باشد بجز ناکس افسر باد یعنی زیر خاک در پوشیده نماند که کنایه مستفاد شود

بسبب تعریض ناہیچ وجہ اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایہ موصوف غیر مذکور باشد

آن التعریض نہ چنانچہ گویند شخصی کہ مسلمانی را اذیت رساند بگوئی المسلم من سلم المسلمون

من یده و لسانه ... ترا اسلام از این موذی باشد قال صاحب الکشاف

الکنایة ان تذکر الشیء بغیر لفظه الموضوع له والتعریض ان تذکر شیئا یدل به علی

شیء لم تذکره کما یقول المحتاج للمحتاج الیه جئتک لاسلم علیک فکانه امالة الکلام الی

عرض یدل علی المقصود انتهی و عرض بالضم بمعنی جانب است پس تعریض گویا

اشارت کردن بجانبی ... است و انچه از اقسام کنایه

... باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم در ان بوسایط بسیار حاصل شود آن را

تلویح خوانند و اگر کثیر الوسایط نیست ... نوع تلویح نیست مثل ...

... و اگر ... بسبب کثرت وسایط ندارد آن را رمز

خوانند ... شعر ... جمله ... آل ... ثم ...

... آل ... کنایه از ... الیشان است

... کنایه ... شعر ... کریم ...

... اشارت ... است ... اشارت ...

از گوشہ ... پس باید دانست کہ ارباب بلاغت اتفاق نموده اند کہ مجاز و کنایہ
از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیہ است اما سبب بلیغ تر بودن
مجاز و کنایہ آنست کہ در مجاز از ملزوم بلازم انتقال میکنند چنانچہ اگر گویی آفتابی را دیدم
و مراد تو معشوق باشد بلیغ تر از آنست کہ بگویی معشوق را دیدم زیرا کہ آن مانند دعوی
است با گواه باشد چہ وجود ملزوم شاہد وجود لازم خود است بجہت عدم انفکاک
لازم از ملزوم این مثل دعوی است با گواه بخلاف تصریح کہ دعوی بی گواه است
دعوی بی گواه فافہم اما سبب قوی تر بودن استعاره از تشبیہ آنست کہ وجہ شبہ باید کہ
کامل تر در مشبہ بہ باشد و در استعاره مشبہ را عین مشبہ بہ ادعا مینمایند و در تشبیہ
این نمی باشد و قرینۂ عدم اراده مشبہ بہ در استعاره واجب است پس این حکم دعوی
با گواه دارد چنانچہ گفتہ شد انتہی ... فی علم البیان ... تعالیٰ
... الثانیۃ فی علم البدیع و اسنادہ علم بدیع عبارت است
از شناختن وجوه محسنات کلام و بدائع و صنائعی کہ در الفاظ و معانی بکار برند و لطیف
... سبیل ... اجمال ... و چون ... بدائع ... لفظی
و چون معنی مقدم ... است ... بدائع معنوی ... اول
ذکر بدائع معنوی کرد معانی ... و از انجملہ است طباق و این صنعت را
مطابقہ نیز گویند و تعریفش چنان است ... تقابل ... تضاد ...
ایشان باشد ... کلام ذکر کنند خواه آن ... اسم باشند خواه فعل خواه حرف

خواه یکی فعل باشد و یکی اسم و هر یک تنها یا با لواحق ایجاب واقع شود یا بالعکس

اما مثال طباق اسم با اسم کقوله تعالی تحسبهم ایقاظا و هم رقود [illegible]

و درین بیت انوری بیت بخشش با عزاز و جمال [illegible] خواسته ام [illegible]

بیت نظامی بیت ازان سرد آمد این کاخ دلاویز که تا چون جا گرم کردی [illegible]

[illegible] اما مثال فعل با فعل کقوله تعالی یحیی و یمیت و ازین قبیل است این بیت [illegible]

بیت نمی شود [illegible] ازان [illegible] کس [illegible]

[illegible] و این بیت [illegible] بیت [illegible] بستان [illegible] باده [illegible]

هم جان [illegible] جان ستان [illegible] و این بیت [illegible] بیت [illegible]

[illegible] آتش [illegible] دریا [illegible] اما مثال

طباق حرف با حرف کقوله عز و جل لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت [illegible]

[illegible] واقع شده بیت [illegible] و ضرر [illegible]

این بیت [illegible] بیت [illegible]

باشد [illegible] و از قبیل طباق [illegible] است [illegible]

بیت [illegible] بیت [illegible] آتش [illegible]

[illegible] آب [illegible] و درین بیت [illegible] بیت

[illegible] باد و خاک [illegible] چو آب [illegible] بیت

نظامی بیت [illegible] تو هم آدم [illegible]

دوسری بیت مثال طباق بیت چندان [illegible] کا [illegible] فرق [illegible]

بجنگ [illegible] اما مثال طباق سلبی پس جیسے [illegible] ابیات کمال اسمعیل

بیت پشت من [illegible] پیمان شکستن [illegible] طباق بیت

مرا چون [illegible] سال [illegible] [illegible] بیان

بیت [illegible] و گل [illegible] صاحب [illegible] طباق [illegible]

[illegible] قرار داده ایجابی و سلبی در مثال طباق [illegible]

[illegible]

[illegible] کلام [illegible] تقابل [illegible] طلاق

طباق [illegible] می آید [illegible] ایجاب [illegible]

نیست [illegible]

[illegible]

طباق است [illegible]

طباق است [illegible]

[illegible]

[illegible] الطریق [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

وجہ شبہ ہو [illegible] اس حرف [illegible] مذکور استعارہ [illegible] حرف [illegible] بہو نظم

پس حرف کا [illegible] متعلق میں [illegible] استعارہ [illegible] اور اگر

تشبیہ [illegible] اس استعارہ تبعیہ ہوگا مطلب

متعلق ہے [illegible] سمجھو [illegible] اور [illegible]

مفعول استعارہ تبعیہ کا قرینہ ہو [illegible] فعل کا

[illegible] ہے [illegible] بادشاہ نے

مثال میں [illegible] کا فاعل ہے

٥٦

[illegible]

نمایش او نیست که جامه سرخ وجگر با ردای خود ساخت شوریدگی تباه بود گران

بالا از اینها نیست شاه و جامه سرخ نماید از شهادت است و به دلیل آن نشان سرخی

منقول است یا مشهور است چنانچه درین بیت حکیم سنائی بیت شهسوار اجل

همین ... ازین ... روی زمین ... شان جای کمین کنایه ... سرخی

است ... شان روی زمین کنایه از سیاهی زیباشی درین بیت خاقانی بیت

دندان ... طالب ... ازین ... دندان ... کردن ...

... کنایه ... است ... آن ... تحقیق

کنند یکی ازان ... تعلق ... باشد که با معنی دوم انتقال ... اراده

تعلق ... کافی است مثل تعلق سببیت یا لازم یا غیر آن

... مشهور است مقابل ... نیست بلکه مقابل

... سبب ... است ... تعالی ... جعل لکم اللیل والنهار

... فضل ... سبب ... است ... مستلزم

حرکت است و حرکت مقابل سکون است ازین قبیل است ... زرقی

بیت ... از ... تو از ... پیشانی

... پیشانی نیست اما ... مقابل پیشانی است

... است ... درین بیت لطف ... خواب

... الاجتناب ... اجتناب

فیل ... اور ... سے اور ...

اس کی مثال میں مذکور ہو چکا ہے ...

اول کے ... دوم کے ... معشوق کا ... لازم ہے اور ذکر ... مناسب

٥٧

تعادل نیست بلکه تقابل و بغیت اجتناب است و [illegible] ازین [illegible]

از طباق است که [illegible] اسلام [illegible] نامشد و تعریفش چنان است که دو معنی متقابل را

بدو لفظ تعبیر کنند که دو معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و اتضاد [illegible] باشد

چنانچه درین بیت شعر لا تعجبی یا سلم من رجل ٭ ضحک المشیب برأسه فبکی

یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد

[illegible] از [illegible] پیری [illegible] است [illegible] است که [illegible] پیری [illegible] تقابل [illegible]

[illegible] چون [illegible] تعبیر [illegible] میان [illegible] حقیقی [illegible] تقابل

[illegible] است [illegible] قبیل است این بیت [illegible] بیت [illegible]

[illegible] اطلاق [illegible] اطلاق [illegible] چون [illegible]

[illegible] معنی تقابل و تضاد [illegible] این بیت [illegible]

شب وصل [illegible] پایان آمد [illegible] میان [illegible]

تقابل [illegible] است [illegible] تقابل [illegible] معنی [illegible]

[illegible] تقابل [illegible] تضاد [illegible]

[illegible] تقابل [illegible]

تعبیر [illegible] ضحک و قلت [illegible] میان این هر دو توافق یعنی

[illegible] تقابل [illegible] است [illegible] این تقابل ضحک و قلت

[illegible] عدو

و ... بعداوت ذلیل اشترواشرون ٭ عدو مقابل ولی ذلیل مقابل عزیز واختر
و اشرون مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری بیت مخالفان تو
چون جواب خطا شد موافقان تو مقبول چون سوال صواب ٭ درین بیت الفاظ مصرع ثانی
بالتمام با الفاظ مصراع اول بترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح
این صنعت جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول
اقرب است بصواب زیرا که درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است ٭ مراعاة النظیر و این
صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و در اصطلاح آنست که در کلام چیزهای را
که باهم نسبتی داشته باشند سوای تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه درین دو بیت
ابو رشیق شعر اصح و اقوی ما سمعناه فی الندی ٭ من الخبر المأثور منذ قدیم احادیث
یرویها السیول عن الحیا ٭ عن البحر عن کف الامیر تمیم یعنی صحیح تر و قوی ترین
اخبار ماثوره که در جود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت
میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات
و نظایر دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع
و خبر ماثور و احادیث و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است
و رعایت ترتیب در هر دو جا از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اسناد بکاملی معنعن
میرسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را سیل از باران که اصل وست روایت کرده
و باران از بحر که اصل وست و بحر از کف ممدوح که اصل اوست باد عای

قسم دوم استعاره کی ... دلالت ... ہوتی ہے اور دلالت قائم ہوتی ہے ... اور تیسری قسم ...

شاعر روایت کرده در این باب است این ابیات [illegible] بیت عنوان [illegible]
است خصمت [illegible] نرگسدان چشم [illegible] تیغ [illegible] واند ولسا قیا [illegible]
گر گل [illegible] ما بوستان [illegible] کوثر و طوبی است [illegible] خاقانی
بیت بود آفتاب [illegible] کان [illegible] برآمد [illegible] عید [illegible] از سایه [illegible]
[illegible] بیت [illegible] گمان [illegible] تناسب [illegible] شود [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
بیت [illegible] منفعت [illegible] ایهام تناسب و
[illegible] بیان است [illegible] لفظ [illegible] معنی [illegible]
[illegible] معنی [illegible] شود کقوله تعالی
والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان [illegible] یعنی نباتی است [illegible]
[illegible] ساق [illegible] است [illegible]
[illegible] تناسب [illegible] بیت [illegible] خاقانی
[illegible] نوعی [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] تناسب [illegible] بیت [illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible] بلفظ غیری

بآنکه سبب قطع آن پیوند رسیدن آن خبر گفتند لااقالی و جزاء سیئة سیئة و مکروا
و مکر الله پوشیده نماند که حق سبحانه در بین دو آیه عذاب را نام سیئه و مکر نهاده
بجهت مشاکلت آن با سیئه و مکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزای بدی عذاب
است و معنی آیه دوم آنکه کفار مکر کردند خدا تعالی عذاب ایشان را و کقول الشاعر
شعر قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا یعنی گفتند که
بخواه چیزی را تا برای تو پزیم گفتم بپزید برای من جبه و پیراهن و دوختن را مانند
پختن کرده برای مشاکلت کلمه و بیچاره را اهتمام قائل است بجبه و پیراهن [illegible]
[illegible] است این بیت صائب بیت لب سوال ز راه بخیه [illegible]
[illegible] خود [illegible] پیش خموشی [illegible]
[illegible] خموشی [illegible] و این [illegible]
[illegible] واقع شوند [illegible] مرتب [illegible]
و در بیت قصیر بیت چون [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] آن [illegible] واقع شوند [illegible]
[illegible] واقع [illegible] الصاد [illegible]
[illegible] و آن چنان است [illegible]

٦١

کرده دلالت بران نماید قبل ازان که خوانده شود واما باید که علم بروی آن فقره
وشعر یا سابق شده باشد مثال ارصاد در فقره کقوله تعالی وما کان الله لیظلمهم ولکن
کانوا انفسهم یظلمون لفظ یظلمهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز
فقره لفظ یظلمون خواهد بود ومثال ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب شعر
اذا لم تستطع امرا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع این بیت از قصیده عینیه
عمرو بن معدیکرب است ولفظ لم تستطع که درمصراع اول واقع شده دلالت بران
میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود واز ین قبیل است این بیت کمال اسمعیل
بیت چون آستان قدیم شود بخت ترا سر بر آسمان ... بر آستان نهاده
اند ... در مصراع اول بطریق ارصاد واقع شده ومعنی ارصاد در لغت نگاهبان نشاندن
است ... این صنعت را ... است بروی در کلام تقدیم جزئی نماید
... تقدیم کنند ومقدم را موخر کقوله سبحانه تخرج الحی من المیت وتخرج المیت
من الحی ... الفصحا عبادات السادات سادات العبادات واز ین
قبیل است این ابیات کمال اسمعیل بیت اختیار ... است ... بی ...
... سلمان ساوجی رباعی از بس که شکستم وببستم
توبه ... ای ... کند ... بستم توبه ... بر توبه شکستم ... امروز ... توبه
شکستم توبه ... امیر معزی بیت فضل دارد زبان ... می ... بیند
... ... او ... زبان ... دل ... همیشه ...

غمی دارم همیشه بدم دل ماه دیهنا چنانچه درین بیت ع بیت الشعر چنان ...

دوست یعنی یار او علم و علم یار او یار رجوع و این صنعت چنان است که شعر گوید

گذشته نقص و ابطال آن نماید بسخنی که میپردازد برای نکته فایده چنانچه درین بیت

انوری بیت آسمانی نی که ثابت برای نبود آسمان یعنی آفتابی نی که نبود

نبود آفتاب یعنی مقصود از رجوع درینجا ترقی در مدح است بیت

چه ماه بود و چه سرو شد ماه بود و نه سرو یعنی قباد ارد سرو و کمر بندد ماه یعنی ...

درینجا بیج معشوق است بماه و سرو توریه و این صنعت را ایهام نیز گویند ...

پنهان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی اشتباه شد یکی قریب و دیگری ... او

بعید بود باعتبار قرینه خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده و مرشحه ایهام مجرده

که ملایمات معنی قریب که مراد را در کلام مذکور نسازند کقوله تعالی الرحمن علی العرش

استوی مراد از لفظ استوی استیلاست و معنی بعید است استوای ...

غیر مراد است چیزی از ملایمات آن در آیه مذکور نشد و ایهام مرشحه آنست که ملایمات

معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها باید مراد از ید

قدرت است و این معنی بعید است و معنی قریب غیر مراد ... دست است و لفظ

بنیناها ملایم اوست و ازین باب است این بیت از شاعر در صفت ...

بیت گفته شعر والغزالة من طول المدى خرفت فما تفرق بين الجدي والحمل

آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل نمیکند ...

[illegible]

آفتاب است یعنی معنی بعید مراد قائل است و معنی قریب آفتاب ... [illegible]

نسبت بلفظ حمل و جدی ملایم و مناسب است ... [illegible]

است ... تعریف ایهام تناسب صادق می آید بیت مذکور ... [illegible] ایهام

تناسب است ... [illegible]

[illegible]

سونا یا چاندی ... [illegible]

[illegible]

[illegible] مشتاق [illegible]

[illegible] چشم [illegible] عالم سیاه [illegible] خواب باشد

[illegible] و این صنعت چنانست [illegible]

[illegible] اراده نماید [illegible] ضمیری که راجع بان [illegible] باشد

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] لف و نشر [illegible]

[illegible]

کہ وہی دوست ہے کہ جسمین اہمیت ہو

کہیں کہ دوست ہی اور بعض ... اور اور ...

یہ بھی ان دونون مثالون میں ہے کہ جس کی کچھ فایدہ

رسائی یا جیسی کہ ... اہمیت ہو اور ... میں فایدہ

کہیں کہ اس زمانہ کی یاد آشنا کرے ...

شخص معلوم ایسا ہے ...

کہتے ہیں کہ ... موقت ... وہ یا ...

... ست اور ... میں اور ...

موصوف ... مثالیں اس کی شخص ہے

[illegible]

[illegible]

تو نیک ... تند ... یا ... اگر ... یا ... است و حصار ... اقسام ... و در

... ثانی بیان کرده ... بیت اهلی شیرازی ... گرفت ... دید

لطف ... آرا ... کن ... نی ... تعمیل ... کاری ... اقسام

در مصراع دوم ... تفریق ... کاری ... است یعنی ... تفریق و تقسیم

با هم ترکیب ... ثانی یا تفریق ... آنکه ... است از الف ...

تحت ... داخل نماید جدا ازان ... بیان ... داخل فرق نماید چنانچه درین بیت

رشید وطواط ... شعر ... کالاخاذ ... کالانشاف ... روی تو

... مثل آتش است و دل من ... آتش است ... معشوق و دل خود

را مشابه بودن بآتش ... کرده ... فرق ... نموده و ازین تبیان

این بیت فقیر ... مالیم ... تو ... روی ... خود را

در حکم ... بودن ... نموده ... و تقسیم

است اول چنانچه ... تحت حکمی ... نماید و جدا ازان ... منسوب

چنانچه درین بیت اهلی شیرازی بیت ... خنده و گریه کار خود ... شد

بروز دل ... کار خود ... مصرع اول مشتمل ... است ثانی مشتمل تقسیم

و چنانچه درین قطعه انوری قطعه حرص ... عشق ... مبارک ... در قوای نامیه

پیدا کند اشر ... آن ... زبان سوسن خامش ... طباق دیده نرگس ... بصر

در بیت اول حرص ... عشق ... پیدا ... نموده و در بیت ثانی ...

... صورت کو ... کر ... آئینہ ...

منسوب بساخت شد این بیت مسعود سعد بیت گه مشابه البستان شد ز دیار و گه چنان گلبن بیستون چو سرایه آن کشاد نقاب شد و درین دو بیت امیر معزی نظم تیغ و کف خسرو همیشه بر اندیشان شد بسان عوت موسی است بامان قادرون بیکی آتیغ او ربیا بامان کند همسر یکی اخشم و در خاک باقارون کند مقرون شد و گاهی تقسیم را در بیت مقدم جمع آرند چنانچه درین شعر بادم گیلانی بیت خیره کردیم من او تکیه گه دولت ساخت شد لب کاند بکی داد بجام غذی جمع و تفریق و تقسیم درین هر سه چیز را کلام جمع نموده خالی از سه چیز نیست چنانچه درین بیت خاقانی بیلت مجلس دو آتش دو هم برین آتش دان شعبه ازین کرده متعلق است دران جام جاده سوز و آتش دیگر شد مطلوب بودن آن کرده و بودن یکی آتش در بیکی شد تفریق است مصرع ثانی استعاره ی تقسیم دارد چنانچه درین بیت امیر معزی باعث چشم من وچشم آن بت نکتدان شد تیغ و شکری شد و مردمان گرد یکی سینها دو خونها از آب همچو دین خونابان چشم خود او چشم معشوق را بحکم جمع و شکری کرده جمع نمود و دو مردمان اشاره به تفریق است تقسیم چشم و عین سود و بیت چشم من زیبان است همچو شد تقسیم است و چنانچه درین دو بیت نیم قطعه آتشین است چون طرح دوست شد آن عشق این تحسین شیرین کار آتش مرا فر خیره شد وداست شد آتش اوست شد انوار شد مصرع اول مشتمل بر جمع است مصرع ثانی مبنی بر تفریق بیت دوم بر تقسیم است

مثنوی کو پہلا بیان کرنا چاہیے اور صنائع لفظی کا مقصود اصلی معنی ہے اسکو بعد اور زیبائے صنائع اور بدائع کے دو قسم کیا اس حدیقے میں دو فصلین ہیں اور ہر فصل کا نام حدیقہ کی مناسبت سے چمن رکھا گیا چمن پہلا صنائع معنوی میں صنعت طباق اسکو تطبیق اور مطابقہ اور تکافو اور تضاد بھی کہتے ہیں یہ صنعت اصطلاح میں یہ ہے کہ ایک معنی دوسرے معنی کے مخالف ہوں جاوے میں ذکر کریں خواہ دونون فعل ہون خواہ دونون اسم خواہ ایک اسم اور دوسرا فعل اور صنعت طباق کبھی دو حرفون میں

٧٠

تجرید عبارت از انست که از شی ذی صفتی شی دیگر انتزاع نمایند که دران
صفت مانند او باشد و فایده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت در منتزع
منه و این صنعت شعرای عجم بچند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری بیت
ای بدریای عقل کرده شناه ٭ وز همه نیک و بد جهان آگاه ٭ گویا مخاطب را
شخصی قرار داده که بدریای عقل شناه کرده باشد و چنانچه درین بیت نظیری
بیت نظیری را به مجلس بدم امروز و غلط کردم ٭ مدار سوای عالم ساخت
چشم گریه آلودش ٭ خود را درینجا شخص گریانی قرار داده مبالغه مقبول
و این صنعت چنانست که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نماید
و باید که این ادعا بسبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتهای
شدت یا ضعف رسانند تا سامع را گمان تردد کرده در شدت یا در ضعف
باقی نماند و مبالغه سه قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای
وصف مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امرء القیس که در
دویدن اسپ گفته شعر فعادی عداء بین ثور و نعجة ٭ دراکا فلم ینضح بماء فیغسل
٭ عداء بکسر پی در پی صید افگندن است در یک دویدن و ثور گاو نر فلم ینضح ای
لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و ماده وحشی را
در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار ندیده چه بسیار
دویدن اسپ عرق موجب دن و میشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است

زیرا که بعضی از اسپان [illegible] باشند چنانچه [illegible]

بیت بودیم برکنار زشیار روزگار تا داشت [illegible]

که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند این قبیل [illegible]

[illegible] چنان [illegible] شب که با جان [illegible]

بودن این [illegible] با کسی نگویم [illegible]

مذکور [illegible] عاشق [illegible] اشعار [illegible]

[illegible] وتعجه الكلام [illegible]

[illegible] و عطار [illegible]

[illegible] و سعادت [illegible] است [illegible]

[illegible]

گر از مصرعین حسب گردانند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی [illegible]

[illegible] آسوده هست + کز صنعت حسن آنچه توان نموده است + [illegible] چنانکه

باید بوده است + گویا که گسیت زر و فرسوده است + در عقل و عادت محال است

کز طلعت تو [illegible] زر و دیگری باشد اما القول گویا که مصرع چهارم واقع شده این

دعا [illegible] تعجب گردانیده فافهم دیگر آنکه [illegible] از قبائل [illegible]

[illegible] باشد شعرای عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه [illegible] ابیات [illegible] نظم

[illegible] کشتگان شوند [illegible] بلندی [illegible]

[illegible] ابوالفرج رونی [illegible]

[illegible] اند میان پشت [illegible] دولت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] بیت [illegible] زمین + [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] ابیات کلیم [illegible] نظم

[illegible] تا توانی [illegible]

[illegible] مذهب کلامی عبارت

از آنست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد بر طریق اهل کلام [illegible]

[illegible] باشد و اگر [illegible] باشد [illegible] نامند اما مثال

مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله [illegible] یعنی اگر

اگر در آسمان [illegible] خطایات [illegible] آئینه فاسد [illegible]

فساد [illegible] لازم [illegible] باطل [illegible]

و [illegible] اگر [illegible] آسمان [illegible]

زمین فاسد نشده [illegible] چنانچه [illegible] بیت

[illegible] قال [illegible] بیان [illegible]

[illegible] قال [illegible] جانی و قالت [illegible] بیان [illegible]

[illegible] زمین [illegible] بیت [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] ساقی [illegible]

[illegible] لبنا لبغة [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کی صفت میں اور [illegible] ایک [illegible]

[illegible] اور کبھی [illegible] اور کبھی [illegible]

[illegible] خشک [illegible] گذری

[illegible] مقابل [illegible] گذرنے [illegible] مقابل [illegible]

[illegible] بعض [illegible] گذری کی جگہ [illegible]

[illegible] شام [illegible] ایک [illegible]

[illegible] شام [illegible]

[illegible]

الا آنکه صورت تمثیل است که فقها آن را قیاس مع الفارق گویند [illegible]

فرق دیگر مثل آنکه گویند بیه مانع است طه باشد مگر مانع است ایس که [illegible]

شده از تعلیل است [illegible] ربا عی [illegible] و فی رباعی گفته [illegible]

[illegible] اند [illegible] گر تو در [illegible] نجید [illegible] گفتا که از [illegible] باید بگرید

[illegible] همه طریق که مذکور شد

حسن تعلیل و این صنعت چنانست که برای صفتی علتی بیان نماید

[illegible] حقیقت علت آن نباشد و صفت مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت

خواهد بود یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت [illegible] اثبات علت برای آن

وصف خواهد بود و اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف

خواهد بود اما [illegible] ثابت [illegible] علت برای [illegible] باشد و قسم دیگر

است یکی آنکه وصف مذکور در عرف عادت علتی باشد [illegible] شاعر ادعا

نماید و دوم آنکه علت آن ظاهر نباشد اما صفت غیر ثابت که مقصود از بیان علت

اثبات آن صفت باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن صفت ممکن باشد دوم

آنکه از ممتنعات بود مثال قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** نابسته نقاب

خون عشاق نه زلف تو گرفت زنگ عنبر و سیاهی زلف خود ثابت است و علت

آن در ظاهر معلوم نیست شاعر آن را چنین علل کرده که بسته [illegible] سیاه

پوشیده و از لطایف [illegible] است که بواسطه [illegible] حاصل آید

اور [illegible] مثال [illegible]
اور آنکھوں [illegible] آنکھوں میں [illegible]
[illegible] قول کے [illegible] دیکھا

چنانچه درین دو بیت شیخ نظم آن زلف مشکین یار که بی تو نگار گرده است
کوتهی زدی محبت ار شب بهار لیل کند سوی کوتهی • آن زلف چون بپای آمد او
زدی چون بهار کوته زلف عشق است تا بت علت آن ظاهر معلوم نیست و
شاعر اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد از ان علت کوتاهی آن زلف را نموده دربیت
بیت خاقانی بیت زانش و زاغوان د خوی خون فشانست • یاد کران شاخت
مروحه و چنار خوی خون فشانست و زغوان آتش نیست و این معنی
ثابت و زغوان و علت آن ظاهر نیست شاعر حکایت روز را علت آن جا
نموده مثال قسم دوم چنانچه درین بیت ولہ داغ شب تا خون گریست
در من خون آلود ان نموده • علت سرخی روی داغ شب نیست شاعر
بیصلا نموده که داغ شب بیت • و چنانچه درین دو بیت امیر خسرو
نظم ان غنچه افتاده و از تا قصه بهست کز سیم یا بسته یکی چاه وز قن
تا چون ان بیت و چند • ان یکسر چاه و ان بین
و بعضی است که علت ان ... است شاعر علت دیگر برای
ان ... نموده و مثال قسم سوم اشعر یا و اشیا ... است
انسانی ... در بین که ... تا ... قسم
... ق ...
... چون ... است ... علت ...

کو بازار کی مناسبت ہے اور جیسے اس شعر میں سودا
کی سرو گلشن سے بھی ... معشوق ہی کا قد
قد کا ترے مجنون ہی ... درخت کو
اور مجنون کی معنی ... دیوانہ کو باہم ... ہے
کی دو ... ایک قسم ... کے جسکو
... ساتھ ... بیت
... علوم ہوتا ہے
... واقعہ ...

در مصرع ثانی ادعا نموده پس سنگی شدن بدی و عشق بود غیر ثابت شد که

مثبت آن شد و مثال قسم چهارم چنانچه در این بیت امیر خسرو بیت نگارا بود و روز با داده بود

کار افتاب شمار شدن طلب را بچه ما بابد بودن همه فرسنگی است غیر ثابت ممتنع و برای

اثبات امکان آن بلند شدن آفتاب علت شوق را داده و در این بیت خاقانی بیت

گوهی زان سبب عاشق است که زر هما شوق لعل شان همه صیقه عاشق شدن صبح عشقی

غیر ثابت ممتنع دوم مصرع را علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات آن کرده تاکید المدح

بما یشبه الذم و این صنعت دو نوع است نوع اول آنکه از صفت ذمی چیزی

نفی کرده باشند صفت مدحی را از آن چیز استثنا کنند بتقدیر داخل بودن آن صفت در

ذم چنانچه در این بیت نابغه شعر ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب

یعنی نیست عیبی درین جماعت غیر اینکه شمشیرهای ایشان شکسته است از بسیاری

ضرب زدن [illegible]

مذکور نشود اما از سوق کلام بہ تامل فہمیدہ شود دوم آنکہ صنعت مدحی [illegible]
چیزی ثابت کنند و از تعجب آن صفت [illegible]
صلی اللہ علیہ وآلہ انا افصح العرب بید انی من قریش [illegible]
[illegible]
باید کہ [illegible] از صفت اول باشد [illegible]
[illegible]

میں کمان تو ہیں کمان [illegible]
[illegible] معشوق [illegible] چہرہ [illegible]
[illegible] اور اس صنعت کو [illegible]
اور اصطلاح میں [illegible]

قایم مقام [illegible] است [illegible] شعرای [illegible]

[illegible] الاول [illegible]

[illegible] مدح [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] است [illegible] و این صنعت [illegible]

[illegible]

[illegible] اغارت

[illegible]

[illegible] اغارت [illegible]

[illegible]

[illegible]

مناسب چہرہ سے مناسب زلف سے
کہ شمشاد ایک درخت ہے معلوم کیا چاہیے
کو مشہور قد سے قد کو تشبیہ دیتے ہیں
سرو کے اور سیدھا ہے کہ اوس
قد کو اوس سے تشبیہ دیتے ہیں مثل
سیدھا مثل سرو کے بھی ہے جب
زلف اور خط کو اوس سے مشابہ کرتے ہیں
کی کتاب ... اور اصطلاح
اور اس شعر میں کہ مثال میں مذکور ہوا
اوس سے مراد ...

کہ در اینجا لفظ پری ... باشد ... چنانچہ ...
چنانچہ درین بیت ... شعر ...
یعنی میگوید ... شب های ...
... بیت ... بیت ...
... بیت سلمان ساوجی بیت ...
... خوبان ...
... بیت ...
بیت ... بیت ...

[illegible] چنانچه این بیت فارسی بیت [illegible]

[illegible] باده [illegible] عیش است خون باده عیش

[illegible] عالی [illegible] باد

[illegible] الحمد لله الذی [illegible] این [illegible]

[illegible] کلام [illegible] چنانچه [illegible] اعلم

[illegible] ای سور کتان [illegible] آید

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] بیت [illegible]

[illegible] عارف [illegible]

[illegible] کلام ربانی در شرح [illegible]

[illegible] وضع [illegible]

[illegible]

[illegible] بیان [illegible]

شعر تجنیج سری از خوبش صعب ... اعمر ... یا مشتبا با مذ بطرا اعضا ... یعنی یا
لمعه برق است که دیده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر
روشن و فائده تجاہل درینجا مبالغه در ملیح تبسم معشوقه است ... یا طبیبا از افغان
تفاون لنا ... یا ای سکن ام لیلی من البشر یعنی قسم ... شمار ... ای ...
است که من گو بیدیا لیلی از قبیل بشر است یا از جنس ... است و مقصود این
تجاہل کمال و لو حیرت از عشق ... و ازین قبیل است این بیت شعر ...
شنیده ام که ... بود ... نمی ... که ... خون ... بای ...
... مقصود ازین تجاہل مبالغه ... معشوق است ... و له ... شب ... و روز ...
... که ... است ... تجاہل ... معشوق
... قول بالموجب ... است ... علیه ... ده
... خلاف ... شعر ... قاب ...

[illegible]

... محمودی [illegible] چنانچه درین ابیات ... محمد جان قدسی نظم ... بهار
... محمد [illegible] ضیای چشم ... بهار خزد ... ناظر حسین ...
... [illegible] ... بستان ... مساوی ... غریب ... تاک
... خراسان علی بن موسی ... عجب ... صنعت ... پنهانست ... کلام ... چیزی عجب
... [illegible] ... چنانچه درین بیت کمال اسمعیل ... بیت ... عجب
... [illegible] ... رنگ شد ... چون ... ساله ... لعل ... خورشید
... [illegible] ... عجب ... [illegible] ... است درین بیت کلیم ...
... [illegible] ... فائده ...
... [illegible] ... است ... بیت ...
... [illegible] ... مقصود ... تعجب ... بسیار
... درین بیت ... بیت ... عجب ... طالع ساغر ...
... [illegible] ... درین بیت ...
... [illegible] ... ناظم ... [illegible] ... حقیقت ...
... درین عجائب قدرت ... تعجب ... [illegible]
اعتراض ... [illegible] ... کلام ... لفظی ...
... [illegible] ... قسم ... تنگ ...

[illegible]

[illegible]

مثال [illegible] چنانچہ [illegible] بیت [illegible]

[illegible] معشوق [illegible]

[illegible]

یا بهر دو حرف باشند آنرا تجنیس مماثل گویند کقوله عز وجل یوم تقوم الساعة یقسم
المجرمون ما لبثوا غیر ساعة چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دوستی گفته **بیت**

این یمین مرا جای یمین و آن یسار مرا نخیر یسار یمین اول بمعنی دست
است یمین دوم بمعنی قسم است یسار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی توانگری است

و درین بیت مسعود سعد **بیت** چون نکی بی نوایم از نکی بی نوا مشادی دید
بیکس از نای بی نوا نامی وان نی دوم نام قصبه ایست که مسعود سعد
مدتها در انجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع **بیت** دست جنگ از ت
شدم چو نالان عود ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود اما اگر آن دو لفظ
متجانس که [illegible] نوع باشند یکی اسم و دیگر فعل و در صورت تجنیس مستوفی
گویند چنانچه درین بیت ابو تمام **شعر** ما مات من کرم الزمان فانه یحیی لدی یحیی بن
عبد الله [illegible] یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح و درین بیت کمال اسمعیل
بیت امید لذت عیشی ز ما چه میداری که دور [illegible] آمد [illegible]
و اینجا لفظ [illegible] اول [illegible] دوم [illegible] اگر یکی از دو لفظ
متجانس مذکور مرکب و یکی مفرد بود آنرا جناس مرکب [illegible] و بصورت
اگر در کتابت موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند والا تجنیس مرکب مفروق
خوانند مثال تجنیس مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح بستی
شعر اذا ملک لم یکن ذا هبة ٭ فدعه فدولته ذاهبة

لفظ دانند یعنی بحسب معنی مرکب است بجنس وند بمفرده چنانچه درین بیت اسدی

بیت بدریا بسوزد دل نیزران • و چون دید میند بسا نیزران • و تجنیس مرکب

مفروق چنانچه درین بیت مولوی جامی **بیت** تو همای نیستان بهاء • جز دو

زلف تو دام ظلمها • و تجنیس مشتبه **بیت** یکی دختری داشت کز دلبری • و پیر

را بیج کرد از پس لبری • و اگر تجنیس از یک کلمه و جزو دیگر از کلمهٔ دیگر ترکیب یافته

حاصل آید آنرا تجنیس مرفو باشد چنانچه درین بیت حریری صاحب مقامات **شعر**

ولا تلهُ عن تذکار ذنبک وابکه • بدمع یضاهی الوبل حال مصابه • ومثّل لعینیک الحمام

ووقعه • وروعة ملقاه ومطعم صابه • یعنی از یاد گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه با اشکی

که مانند باران است در نزول و صورت کن بپیش هر دو چشم خود دیدار و واقع شدن او

و خوف برخورد او و نصب العین خود ساز پوشیده نماند که در بیت ثانی میم مطعم با لفظ

صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که جزو بیت اول واقع شده متجانس است • و اگر هر دو

لفظ متجانس در هیات حرف مختلف باشند و در نوع و عدد و ترتیب متفق باشند

آنرا تجنیس محرف نامند چنانچه درین بیت فغانی **بیت** از کوی

تو چون باد صبا آشفته رفتم • گرد ز دل زیان تیمم و رفتم • و درین بیت

حکیم سنائی که در منقبت سید او صیا علیه السلام گفته **بیت** محرم او بود

الحبه چنانکه محرم او بود سر قرآن • و اگر اختلاف در عدد حروف باشد یعنی یکی

ازان دو لفظ بحرفی زیاده بود بر دیگری آن حرف زائد در اول کلمه خواه به یا و سط یا در

آخر آنرا تجنیس ناقص و زائد نیز نامند اما مثال آنکه در اول بود درین بیت سلمان ساوجی

بیت یا شکوه کوه حلمت برگریبان برجبال * با وجود جود دست برق خندان بر سحاب * و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح زشرق چو کرد برق نو آشکار * خنده زد اندر هوا ابر قوا و برق وار * و درین بیت حکیم رزقی بیت زشهر فتنه بخیزد چو طره بشکنی * بتنگ مشک بریزد چو طره بفشانی * و مثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم سنائی بیت حال ما دا و بهر و نیارا زیر مرهم تو شیم زهر ازا * و درین بیت طالب آملی بیت کفر است در طریقت ما کینه داشتن * آئین ماست سینه چو آئینه داشتن * و این نوع از تجنیس طرفین نیز نامند و شعرا این نوع را از اندید و حرف نیز آورده اند و در خصوص آن زائد در آخر کلمه خواهد بود لاغیر چنانچه درین بیت خاقانی بیت تا هر کفار و باج از قاهره و حرو نوشته * و دامنے اشرار دگرو از دامنان نگرفته * و درین بیت عنصری بیت اگر بیان یم اندر صدف ندیدستی * نگاه کن قلم او در آن خجسته یمین * و این نوع را تجنیس مذیل خوانند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف مختلف قریب المخرج باهم باشند آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعید المخرج بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر سه قسم جناس مضارع پس در قسم استتار اول نحو میتی و مین کی لیس و اسش طریق طامس و وسط نحو قوت غزو جل هم تهولت

مختصر و ثنیا وا ان جنۃ و در اخر نحو قوله تعالی فحیوا باحسن منها او ردوها فاین تصحیف ... قلب تصحیف ... باشد

سوا وی بر ساوی بیت جامی ... بیت

سا ... هرگز ... تا ... وساقی ... بیت ... کنند تا ... این ... ولی ...

... طریق ... راه ... مطرب ... ساقی ... بیت باطن

تو ... بیت ... ل ... باطن تو باطن ... امثال ... و ساقی

فی الاول لقوله تعالی و مل کل همزة لمزة و فی الوسط قوله تعالی وانه لحب الخیر لشدید

وانه علی ذلک لشهید و فی الاخر نحو قوله عز و جل فاذا جاء هم امر من الامن ... و در فارسی

چنانچه درین ابیات ابو الفتح ... فی بیت کار تو ... باد و باد تو ... توتق

تاج باد ... فرش ... تو گاه ... قائل بیت در روی ... تا ... بر جان

... ... شیخ ... بیت ... ... و قسم

خواهی ... آ ... دیدار ... بیت ... و ... آید ... ل ... کیا

... و شراب ... اما اگر ... الفاظ ... ترتیب حروف ... قلب

تا ... این ... آید **قلب کل و قلب بعض** قلب ... آنست که

حروف کلمه ترتیب ... منقلب گردد ... نحو قوله ... فتح لا ... لیا ... چنانچه

بیت ... بیت ... حق ... زر ... برد ... رام ... گر ... قلب بعض

آنست که حروف کلمه ... معلوب شود کقوله اللهم ... اشاد ... تمام

... ... دو بیت حکیم سنائی ... تا ... بیت ... درجه

[illegible]

ہر یا سحر بان مہ محرم و مہر کہ زمہر بندہ پرور خلق را خصم تجنیس نا کردہ و جامع تجنیس [illegible]
و قلب آن در بیت ثانی بیت اول است طریق [illegible] شکستن [illegible] از آزار [illegible]
و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب بود و اول بیت و یکی آخر بیت واقع شود آنرا مقلوب مجنح خوانند مثالش
انوار الہدی من کفہ فی کل حال [illegible] چنانچہ درین بیت [illegible] شد در [illegible] طراز [illegible]
افسوں گر است [illegible] نوعی از تجنیس قلب آنست کہ چون حروف تمام بیت بر ترتیب قلب
کنند ہمان بیت حاصل شود و این را مقلوب مستوی خوانند و این بر [illegible] گونہ است یکی آنکہ از قلب مصرع
بیت مصرع دیگرش حاصل آید کقولہ شعر ارانا الالہ ہلالا انارا و بیت مذکور از بحر متقارب مربع
است دوم آنکہ از قلب مصرع ہمان مصرع بعینہ حاصل شود چنانچہ درین بیت امیر خسرو بیت
[illegible] زارت [illegible] شو [illegible] سوم آنکہ از قلب تمام بیت
حاصل آید کقولہ شعر [illegible] بود و در کلام ربانی نیز واقع
شدہ در یک فقرہ کل فی فلک و ربک فکبر شخصی یکی از افاضل گفت کہ
کلامی یافتہ ام کہ مقلوب مستوی آن اینست کہ مرا [illegible] آن فاضل [illegible]
گفت مرا بیا [illegible] نیز مقلوب مستوی است [illegible] از ہر نوع [illegible]
چون پہلوی ہم بیارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردد نامند کقولہ تعالی
جئتک من سبا بنبا و قولہم من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و لج و لج
و چنانچہ درین بیت سنائی بیت [illegible] و بود او کرد [illegible] قیام قعود
[illegible] سعدی بیت [illegible]

خاقانی بیت سر الکهف کهف است اعیاد ازین منزل ٭ سر [illegible]

ازین منشا ٭ و حکیم قطران ترکیب سجنی گفته که تمام ابیاتش مشتمل برین صنعت است اینجا بیت

و از انجاست بیت ای کرده خجل بافته قسم از تو بهنگام بهار ٭ ای زمین بافته زر دیبی [illegible]

دوم بمعنی سجا است چون دو لفظ در صورت کتابت موافق باشند آنرا تجنیس خطی نامند کقوله تعالی

و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و قوله علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء و اقل خبا [illegible]

و درین ابیات سنائی [illegible] رخ چه ز خجلت زرد و رخ چه گرد [illegible]

[illegible] و ملحق بتجنیس است اشتقاق و شبه اشتقاق و اشتقاق آنست

که دو لفظ از یک ماده مشتق باشند و در اصول حروف و در اتفاق هم باشند و در اصل معنی متفق [illegible]

[illegible] فاقم وجهک للدین القیم لفظ اقم و قیم مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی بیت

[illegible] ایمان [illegible] مشتق از ظلم است

درین بیت خاقانی بیت چند گوئی که [illegible]

[illegible] و شبه اشتقاق

آنست که آن هر دو لفظ متشابه یکدیگر باشند اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انی لعملکم

من القالین [illegible] لفظ قال از قول است و قالین از قلی بمعنی بغض و چنانچه

درین بیت خاقانی بیت [illegible] چون سکندر ٭ لشکر کشد و جهان گشاید ٭

و درین بیت عنصری بیت گر تو بی ز تافت [illegible] ٭ از ره طاعت خدای

متناسب ٭ و لوعی از تجنیس است که باشاره حاصل آید و از لفظ ظاهر نشود کقوله

حلقت لحیة موسی باسمه و بهارون اذا ما قلبا یعنی تراشیده شد لحیه
... باسم عیسی مقلوب نوده باشد از اسم عیسی شعرا و این تجنیس ... است
... تجنیس قلب فافهم و اخیر علی الصدر تعریف این صنعت آنست یعنی از مصطلحات
... موقوف است باید دانست در اصطلاح عروضیان جزو اول از مصرع اول بیت صدر
... جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش ضرب عجز خوانند
... جزای مصراع دوم مصرع باشد گویند پس گویم که این صنعت چهار قسم آید و هر قسمی ...
... قسم اول آنست در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز بیت اعاده آن نمایند
... مصور ... آنکه همان لفظ در صدر مذکور شده در عجز بعینه مذکور کرده
... بطریق تجنیس ذکر نماید سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق در عجز مذکور سازند مثال
... اول از قسم اول کقوله شعر سریع الی ابن العم یلطم وجهه و لیس الی داعی الندی بسریع
... زدن بر روی پسر عم خود شتاب آرد و بسوی سائل که خواهد عطا است
... و چنانچه درین بیت سعدی بیت ... شده ...
... بر من شیدا مثال نوع دوم از قسم اول کقوله شعر دعانی من ملامکما سفاها
... داعی الشوق قبلکما دعانی دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر است یعنی ... و دعا
... از دعوت است و معنی بیت این است اگر بگذارید مرا ای دو ملامت گر ...
... کردن ما را از روی سفه است و داعی شوق مرا پیش از شما دعوت کرده
... چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا

91

با همه خلق بباشند که من جان سپر صد جان سپر دوم یعنی سیار زیبا بافته فی صین بیت

عنصری بیت بیگانه زمانه شدستی و لیکن نشستی بجلس [illegible] بیگانه بیگانه زبون یعنی [illegible]

دوم یعنی دوست است مثال نوع سوم از قسم اول ترجمه بیت تجری شعر [illegible]

فی السماع قضا سری الک فیها خصائله فذلک یعنی بیانع وخصائل آست که خراب است

یعنی مشغول شباشند یعنی خصائل خنید تشریح کرده و مروت و من بیان خصائل شتان [illegible]

خدا است ترتیب در صدر دعوی واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در بحث تجنیس

گذشت درین بیت خاقانی بیت گوش گشت قدر [illegible] بیش یار آوردن من

زبون [illegible] سوم جنید میگویم [illegible] مشتق میکوشم دست اما قسم دوم رد العجز

علی الصدر آنست که لفظی که در حشو مصرع اول آمده است در عجز مذکور ساز بهمان نوع

گفته شده یعنی تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم مثل قول شعر قول الصاحبی

والعیس تنوی بنا بین الشقیقة والضحی تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار

یعنی میگویم رفیق خود را [illegible] بیابین [illegible] مار و غنج [illegible]

بر دار [illegible] از عرار نجد بعد [illegible] این شام [illegible] نیست جمیل [illegible] عرار یا الکسر [illegible]

بعد رنگ خوشبو [illegible] الی نجد [illegible] مقصود [illegible] نقطعوا [illegible] قول [illegible]

مسلم درین بیت خاقانی بیت ما را کند مسلم [illegible] نور شید همیشه مسلم و [illegible]

افسانه درین بیت امیر خسرو بیت خسرو [illegible] و شب [illegible] افسانه باد برباد [illegible]

رد و مین مسر افسانه بعد مثال نوع ثانی از قسم دوم مثل قول شعر السلاب [illegible] فصاحت

بلغا تسمیه نموده اند مثال اول باعتصار بلا بلا ... مثال دوم ثانی مع بلبال
یعنی ... بدو مالست جسمیه بلیة الصبر یعنی ... بیت اگرچون بلبالان
مساست ... ای ... نه از چون ... صرف جنابچه درین بیت الموتصر
... باز اکنون ... بگوشه خلوت ای ... و از ... مثال ... تاشت
... درین بیت امرؤ القیس ... عرفا ... فلیس علی شی
سواه بخزان یعنی ... مرد خازن ضابط زبان خود نبود نباشد بر چیزی ... خازن
و ضابط ... تجنیس خزان از مشتقات است درین بیت ... بیت
... است ... بگیران ... بسته ... ازیک ماده مشتق
اما قسم سوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که در حشو واقع شود در عجز تکرار کنند
سبحان ... تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت ابوتمام شعر
ومن کان بالبیض الکواعب مغرما فما زلت بالبیض القواضب مغرما یعنی کسی که باشد ... سفید
... است ... قطع کننده ... شمشیر ... مثال تجنیس ... حریری صاحب مقامات شعر
بایات ... مثانی اول سوره فاتحه ... ثانی
... مراد است ... عبد الواسع جبلی
بیت در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین ... خوبان جهان خسرو شیرین
و مثال اشتقاق این بیت ... بیت مسلک ... ظلم ... دولت

یعنی لا ایشام تو باد و نقط سوم دینا را از مشتقات بیت ساقط ... چهارم ... علی الصدر

بر نقطه ... کرد ابتدا یعنی جزء اول مصرع ثانی واقع شود و تجزیه ... چنانچه ... نوع

دیگر از اقسام صدر ... گذشت چنانچه درین بیت ... مسعود **بیت** ...

... درین بیت ... **بیت** من ... به جان قوم ...

... زبان ... [illegible] ...

بیت ... اول ... مصرع ... چنانچه ... [illegible]

بیت ... [illegible]

بیت ... [illegible]

[illegible]

در چشم خرد چه چیست رخش گلگون [illegible] جبرئیل بود [illegible] زین [illegible]

است [illegible] در هر بیتی [illegible] لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده

[illegible] در مصرع آن لفظ [illegible] التزام نموده [illegible] بیت اینجاست [illegible]

[illegible] یک سر موی ترا [illegible] جهان نیم بها است [illegible] بهشت یک

سر موی است [illegible] سخن [illegible] سر موی [illegible] و کاتبی نیشاپوری

قصیده دارد که در مصرع آن لفظ [illegible] را لازم گرفته و این مطلع از آن قصیده است

بیت [illegible] است [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] این بیت از آنجاست بیت [illegible]

[illegible] سلطانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۹۵

[illegible]

اس قدر ہے کہ نسبت ... [illegible]

اور انسان کا ... [illegible]

[illegible]

وقطاً ... [illegible] ... بیت ... [illegible]

... [illegible] ... قال السکاکی

[illegible]

آخر از دو فقرہ ... [illegible]

... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... کلام ... [illegible]

96

لاشرحون بسده وقال وقد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی نظم شعر

چه پر کشادی ننگ رهی با من شدی چو پشت پلنگ بیش مشتنی دیگاه ننگ وده بهیچوجه

گیا شودی و دو ا سجع متوازی آنست که کلمه آخر از دو فقره نثر هم در وزن هم در روی متفق باشد

کقوله سبحانه فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت چنین از شیخ او

خوب شده و بیز آتش سرا بشد و اگر جمیع الفاظ دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل متفق

الوزن والتقوافی باشند آنرا سجع گویند کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه

و در نظم چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت بر سم و برزم قضا کوشش و قدر بخشش به نعز حزم و بعزم

زمین آرام و در لفظ نثر دو مصرع رعایت سجع فوت شده بجهت ضرورت مطلع بیت

و سجع متوازنه آنست که کلمه آخر از دو فقره نثر در وزن متحد و در روی متخالف باشد کقوله تعالی و نمارق

مصفوفة و زرابی مبثوثة و این در نظم بمعنی آید چه کلمه آخر در نظم واجب است که قافیه داشته باشد

و نوع از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل التقابل

در وزن متحد و در روی متخالف باشند و این بمنزله ترصیع است در سجع متوازی کقوله

تعالی و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم و در نظم چنانچه این بیت

خاقانی بیت رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر دست نثر من زند

سحبان وائل را قفا و این دو بیت مختار سی نظم بعینه طریق کمالی بهر قیاس

مرتبتی بهر سبیل و جهانی بهر حساب کوه از سیاست تو بر افتد ز زلزله چرخ از ریاست تو

در آید باضطراب و صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم

و این نوع را نیز داخل مصرع شمرده اند ملحق آنست که در مصرع تجاوز [illegible] و هیچ شمرده است و سجع

اتحاد و قافیه مقصود پوشیده نماند که مسلوا از وزن [illegible] تمام وزن [illegible] سبب اگر توافق حرکات

و دران لازم نیست مثل مسکن و زن فاعلن سخن تا کی توافق در حرکات دران واجب است مثل

در وزن فعال مثال مصرع تجنیس [illegible] عبد الواسع جبلی آیا بس اتفاق شده

بزم آرائی آسایش عشاق شده [illegible] روح افزائی دلبری صحبت [illegible] دولت [illegible]

فی صورتنا و طلعت خورشید [illegible] و شعرای عجم مسجع مطرفی را گویند که [illegible] بیت قصیده

[illegible] شده چنانچه درین ابیات قاآنی نظم عید است [illegible] از [illegible] آورده [illegible]

دوش ز جام جم [illegible] آمده [illegible]

کسان آمده [illegible] قصیده [illegible] است [illegible] نظم [illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible] قصیده [illegible] است

ذو القافیتین شعری را گویند که دو قافیه داشته

[illegible] بیت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بیت [illegible]

و گاهی [illegible] درین بیت [illegible] فصل

[illegible] و گاه ردیف [illegible] قافیه [illegible]

۹۱

[illegible]

مانند چنانچه درین رباعی [illegible] رباعی [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

بیت [illegible] قافیه [illegible]

بیت [illegible] فارسی [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] مشتمل بر صنعت [illegible]

[illegible] قافیه [illegible] ابیات [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

این ابیات [illegible] مستفعلن فاعلاتن [illegible]

[illegible] فاعلاتن [illegible] بیت [illegible]

خواند [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] چنانست [illegible] مانند [illegible]

[illegible] ارباب صنعت [illegible]

چنانچه [illegible] بیت [illegible] دست [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ببین نشان مصر ز نشانهٔ جمال یوسف علیه السلام و قرآن سوم که ... مدت ...

نشان ... که نام ... بقصیده ... نشان ... ولد

از سوم که یکی ... یا حاشیه ... یا یاقوت ... آمده بدین ...

... نموده و آن چنین است که یا قوت ... است **سیاق الاعداد**

و این صنعت چنان است که ... بسیاق کلام ... چنانچه ... ابو الطیب

شعر الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی ✽ و ... و القرطاس و القلم و در ...

بیت ... شب ... خورشید ...

مشتمل بر صنعت ... است ... و شعرای عجم سیاق الاعداد ... است

که اعداد ... ترتیب ... کلام ... چنانچه این بیت خاقانی **بیت**

یکی ... دو ... سه ... چهار اصل پنج ... شش ...

... مراد از ... حرف ... است که در بیت ... و یکی ... شدن ... مضاعف

شدن است ... **تنسیق الصفات**

... صنعت ... صفات ...

هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و ...

و در این بیت ... آمد ... تیز ... کردن

... صنعت ... **التوشیح** و این صنعت عبارت است

حروف اول ابیات قصیده یا قطعه یا غیر آن ... مصرع ... حاصل

۱۰۰

[illegible]

آید از حروف اهطاو و خرابات جز عبارت ال ها ابیاتی چند بر وزن انتخیل قصیده مشهور

سلمان ساوجی و اهلی شیرازی که از تعدد بسیط مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر حاصل می‌شود و ملحق

این صنعت است مشجر و مدور و مربع و مثال آن این از قبیل باشد [illegible] است و باید نیست

گر شاعر او جیست که بدان شده و بعضا نج لفظی شود رعایت معنی از متقدم بدارد والا شعری مشکل

به صنعت لفظی باشد و [illegible] شود و شکل سگی یا خوکی است که قصد [illegible] گیرد و

بست باشد اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی و جنبنا عن الجهل و اهدنا الصراط المستقیم و قنا

[illegible] الحقیقة الثالثة فی علم العروض باید دانست که شعر عبارت

است از کلام موزون مقفی که قصد متکلم [illegible] باید و بعضی [illegible] قافیه [illegible]

و گفته اند که رعایت قافیه شعر [illegible] تقطیع [illegible]

بوقت تغیر قطعه یا قصیده [illegible] و مقتضای این قول ان است [illegible]

نیز در شعر لازم نیست این قول مردود است زیرا که [illegible] عالم نیست [illegible]

و شعر از صید و نیامد الی قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید که [illegible] تمام شعر خوانده [illegible]

این فن خلیل بن احمد است [illegible] شعر عرب [illegible] ساخته و

دعای حصر [illegible] اوزان [illegible] خیابان [illegible]

والزیادة علیها [illegible] فعل الصحیح [illegible] ماشاء

ولا حاکم فی هذا الصناعة الا استقامة الطبع [illegible]

در پنج خیابان ذکر کنیم خیابان اول در بیان [illegible] شعر [illegible]

١٠١

و دوائر ایشان بعد از انکه اوزان اشعار عرب و عجم استقرا یافته تفصیل این جدا بیان کرده بحر

را جمع شمرده و این جمع را در سلک ... منتظم ... ساخته اند بدانکه اصول افاعیل

و ارکان ... ساخته شده ... هشت است ... فعولن فاعلن مفاعیلن

فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات ... بلا ... تفصیل این

و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله ... سبب

دو حرفی است ... اخرش ساکن است سبب خفیف گویند و اگر هر دو متحرک سبب ثقیل نامند و وتد

کلمه سه حرفی است اگر وسط ... ساکن ... مفروق و اگر اخرش ساکن باشد ... مجموع

نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک ... چهارم ساکن ... فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک

متوالی و پنجم ساکن باشد فاصله کبری نامند پس ... وتد مجموع مقدم سبب خفیف

یافته فاعلن ... مرکب از وتد مجموع مقدم ... سبب خفیف و مستفعلن بعکس او

و فاعلاتن مرکب است از ... سبب ... و متفاعلن مرکب است از وتد مجموع مقدم

بر فاصله صغری و مفاعلتن بعکس او ... مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم

بر وتد مفروق و فاعلاتن بعکس او ... مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان

دو سبب خفیف ... فاصله ... فاصله صغری ... نامند

اجتماع سبب ثقیل و خفیف است ... فاصله کبری ... اجتماع سبب ثقیل

... تکمیل ... ملاحظات

... ... مولانا ... قطعه ...

گرفته شود اندر آن شعر شده بود شانزده نزد و مخندان طویل و مدید و بسیط یا آنکه آن دگر از و انکه

در اهل سه بحر شاد ان رجز بعد از ان هزج با منسرح سریع خفیف و مجتث و قریب

پس مقتضب جمیعت بحر تقارب که بر متقارب طویل شود صورت آن دگر آنکه مشتق دوبار

در عکس تقارب شده آید آسان چنانکه خلیل ابن احمد بنا ای عروض بر پانزده بحر گذاشته و بعد

ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که متدارک است پیدا کرده و این بحر بعضی از یک رکن حاصل شده

و بعضی از دو رکن اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هزج رجز رمل کامل و وافر و متقارب و متدارک

است آنچه از دو رکن صورت می گیرد طویل و مدید و بسیط سریع خفیف مجتث

منسرح و مضارع مقتضب است چنانکه بیت بحر طویل چهار فعولن مفاعیلن تمام میشود

و در بحر مدید چهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد و در بحر بسیط چهار مستفعلن فاعلن تمام می پذیرد

و در بحر سریع دو مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر خفیف دو فاعلاتن مس

تفع لن فاعلاتن تمام میابد و در بحر منسرح چهار مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث چهار

مستفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر مضارع چهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود

و در بحر مقتضب چهار مفعولات مستفعلن تمام می پذیرد و این هفت بحر آخر که

از دو رکن مرکب است و در بحر وافر هشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل

هشت متفاعلن تمام می پذیرد و در بحر هزج هشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر

رجز هشت مستفعلن تمام میگردد و در بحر رمل هشت فاعلاتن تمام می پذیرد

و در بحر متقارب هشت فعولن تمام میشود و اخفش خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک

ناقل میں کا فرق [illegible]

ساحل اور کنارے میں [illegible]

[illegible] ساری [illegible] تقسیم

اور اگر [illegible] لازم کریں

[illegible] ساحل [illegible] اور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فاصله [illegible] مقدم [illegible] چون [illegible] مفاعلتن [illegible] ترکیب [illegible]

فعولن [illegible] مقدم [illegible] چون [illegible] فاعلن می‌شود [illegible] بحر طویل [illegible]

[illegible] فعولن مفاعیلن [illegible]

[illegible] فاعلاتن فاعلن [illegible]

[illegible] مستفعلن فاعلن می‌شود و این بحر

بسیط است [illegible] مستفعلن [illegible]

[illegible]

[illegible] می‌شود [illegible]

[illegible] فاعلاتن [illegible]

[illegible] مستفعلن [illegible]

[illegible] مستفعلن [illegible] فاعلاتن

[illegible] می‌شود

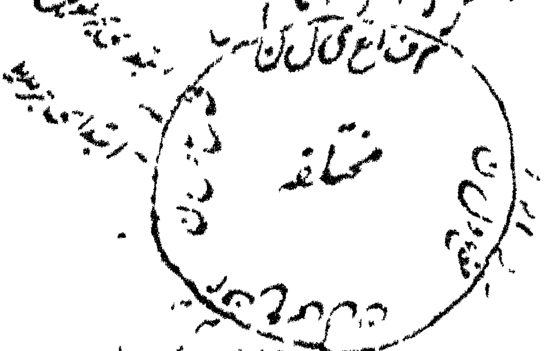
[illegible] مستفعلن فاعلاتن

[illegible] مستفعلن فاعلاتن [illegible]

[illegible]

واگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمای مفعولات مستفعلن مستفعلن بود و این بحر مقتضب مسدس است و اگر از مستفعلن مفعولات شروع کنی مولات مس تفعلن مس تفعلن بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می شود این بحر مجتث مسدس است و بجای تفع لن مستفعلن و بجای فاعلاتن مسدس که گذشته خلیل ابن احمد برای صورت مسمی از مفاعیلن بحر مشاکل نیز وضع نموده و برای دائره نامی مناسب ساخته ... علامت

الف علامت آنست که بحر طویل و مدید و بسیط از یک دائره است و مثمن از یک دائره است مثال فعولن مفاعیلن چهار بار بحر طویل است اگر از فعولن آغاز نمای بحر طویل می شود و اگر از لن شروع نمائی بخوانی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن می شود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی بخوانی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن می شود و آن بحر بسیط است این دائره را مختلفه گویند بسبب اختلاف ارکان ...

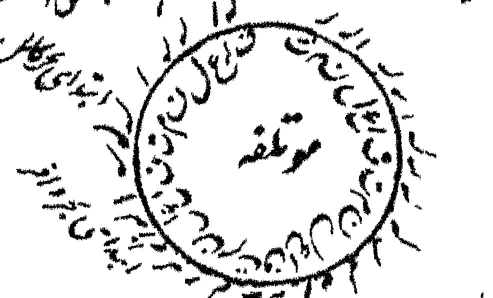


دائره کامل و وافر از یک دائره است ... مستفاعلن ... این دائره

یعنی جو جو الفاظ واقع ہوں جیسے دوسری فقرہ یا مصرع کی ساری الفاظ یا بیشتر کو سا ہم وزن اور حرف آخر میں متفق ہوں کمال بہجت کا ہو ... مثال ... پھر ... یہ ہے کہ فقرہ ... ساری لفظ یا اکثر لفظوں کی ساتھ موافق نہوں بلکہ مختلف ہوں اور ... اختلاف خواہ باعتبار ...

۱۰۶

مثلاً چهار بار بنویسی مفاعلتن از متفاعلتن بحر کامل است و اگر از علتن شروع کنی و بگوئی علتن متفا بر وزن مفاعلتن می شود و این بحر وافر است و دایره این دو بحر را مؤتلفه نامند و وجه تسمیه اتفاق و ائتلاف ارکان است که هر دو سباعی است

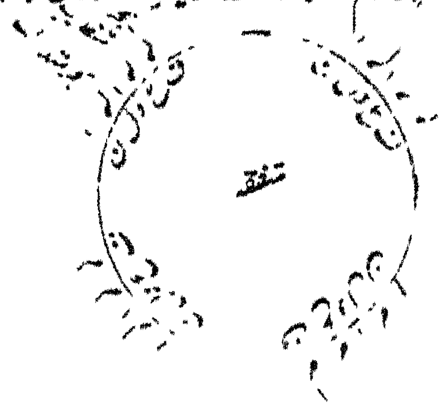


وجه هزج و رجز و رمل یک دایره است زیرا که اگر مفاعیلن را مثلاً چهار بار بر خط دایره بنویسی و از مفا آغاز نمائی بحر هزج باشد و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی عیلن مفا بر وزن مستفعلن باشد و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن باشد و آن بحر رمل است و دایره این هر سه بحر را مجتلبه است و وجه تسمیه جلب ارکان از دایره اول است



دائره بحر متدارک استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن را مثلا بر خط دایره بنویسی از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع نمای و بگوئی لن فعو به وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک ست و این دایره را متفقه گویند

و وجه تسمیه ظاهر است بر عدم اختلاف ست از حیثیت ارکان



خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود

[illegible] اصطلاح این فن [illegible] [illegible] از اصل

[illegible] تغیرات

[illegible]

[illegible] ست و [illegible]

[illegible] باقی [illegible]

١٠٩

متعلق دارد بدانکه اضمار عبارت است از ساکن کردن تای متفاعلن چون حرف ساکن کنند

که بسبب جاء غیر مانوس گردد نقل میکنند بلفظ دیگر همان وزن که مانوس باشد بنابر آن

متفاعلن مضمر را بمستفعلن منقول سازند و اضمار مختص ببحر کامل است و عصب عبارت است

از ساکن نمودن لام مفاعلتن و نقل کردن آن بمفاعیلن این زحاف مختص بحر وافر و وقص

عبارت است از اسکان تا مستفعلات و منقول نمودن بمفعولات این زحاف در بحر [illegible] یابد

سریع و منسرح و مقتضب و خبن آنست که ساکن دوم سبب [illegible] کنند مثل فاعلن فعلن

[illegible]

و مضارع وقوع می یابد اما **تشعیث** عبارت است از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که عین ساقط میشود و بعضی برآنند که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف است ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد در صورت اول فاعلاتن در دوم فاعاتن در سوم فاعلتن بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در اینجا وتد مفروق است نه وتد مجموع اما **قصر** آنست که ساکن سببی را از آخر رکن بیندازند و ماقبل او را ساکن سازند پس در فاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن متصل فاعلات و در فعولن فعول و در مستفعلن منفصل مستفعل میماند و این را بمقصور نقل نمیکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما **قطع** آنست که ساکن وتد مجموع که در آخر رکن باشد بیندازند و ماقبل او را ساکن نمایند پس در مستفعلن مستفعل ماند و منقول بمفعولن شود و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف آخرش بیندازند و ساکن وتد مجموعش اسقاط نموده ماقبل او را ساکن کنند و در خصوص نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود و این زحاف در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب وقوع می یابد و در مضارع بعلت وتد مفروق

واقع نمی‌شود و در خفیف مجتث و در قطع در فاعلاتن خواهد بود و در تقطیع [illegible]
منفصل اما وقص آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا و ساکن را بیندازند
و بعد صورت مستفعلن مخبون شبیه میشود به نقل مفاعلن میکنند و این حاف اختصاص
بحر کامل دارد اما عقل آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن را بیفکنند
و بعد صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود به نقل مفاعلن میکنند و این مختص بحر
وافر ست اما نقص آنست که مفاعلتن معصوب را [illegible] کنند یعنی چهارم ساکن را ساقط
نمایند و بعد حال متفعلن [illegible] میکنند و این [illegible] بحر کامل است
اما کسف [illegible] آنست که [illegible] مفعولات [illegible] یعنی تای [illegible] اول
[illegible] نمایند کسف [illegible]
منفعلن میشود اما شکل [illegible]
[illegible]

بجهت آنکه وتد مفروق دارد اما مظلم آنست که وتد مفروق از مفعولات بیندازند پس مفعو ماند بجای او فعلن
بسکون عین کرده و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید و قطع عبارت است از جمع میان
حذف و در رکن متفاعلن تا متفاعل ماند بجای او فعولن کردند و این حالت مخصوص به بحر کامل است
اما بتر آنست که حذف و قطع را در فعولن بهم کنند و بعد از حذف و قطع فع بماند و بتر در رکن فاعلاتن
حذف و خرم است ... و این حالت به بحر متقارب و هزج ... می شود
اما تسبیغ آنست که الف پیش از سبب خفیف آخر رکن زیاده کنند چنانکه مفاعیلن مفاعیلان و فعولن
فعولان و فاعلاتن فاعلاتان متصل و منفصل فاعلاتان و مفاعلیان گردد و این در هزج و رمل
و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد اما اذاله آنست که الف پیش از سبب
آخر رکن زیاده کنند پس مستفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این حالت
در بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع می شود ...
وقوع می یابد و حشو کمتر و صدر و ابتدا ممنوع اما ترفیل آنست که سبب خفیف در آخر
رکن افزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن و این حالت
در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جدع آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات
بیندازند و تا را ساکن کنند لات ماند و منقول بفاع شود و چون الف فاع را ساقط کنند فع
بماند و آنرا مجدوع خوانند و این به بحر سریع و ... مقتضب تعلق دارد اما جب آنست
که هر دو سبب از رکن مفاعیلن بیندازند و در صورت مفا بماند و منقول بفعل بسکون لام
شود و این مخصوص به بحر هزج می آید اما خرم عبارت است ...

[illegible]

... واقع شود ... به موسیقی ... این موضع می باید ... [illegible]

... [illegible] ... اگر ... [illegible]

... [illegible] ... منقول ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... اوباشد ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... منقول ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... منقول ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

بود و در ذکر بحور و امثله آن اشارت برین هر دو موافق اند خیابان سوم
در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن بباید دانست که تقطیع در لغت
پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که اجزای بیت را از هر بحری که باشد
با اجزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک را برابر متحرک و ساکن برابر ساکن بیاید
و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف ملفوظه معتبرست نه مکتوبه چنانچه الف
ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بوزن فعلن بسکون عین و داود که بیک واو
می‌نویسند در تقطیع بدو واو حساب میکنند و گاهی حرکت اشباعی حرفی و گاهی حرف را
بجای حرکت میشمارند و التقای ساکنین چون در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف
مد و ساکن دوم در نیست نون را در تقطیع ساقط مینمایند و اگر غیر نونست آنرا متحرک میسازند
و مثال هر دو اینها ازین بیت معلوم میشود حکیم اسدی زشوق لبش خون همی خورد دل
دو تا گشته زلفش همی برد دل و تقطیعش چنین کنند زشوقی فعولن لبش خو فعولن
همی خر فعولن د دل فعل و تا گش فعولن ته زلفش فعولن همی بر فعولن د دل فعل و بعضی از قدما ساکن دوم را
که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر نون باشد نیز ساقط مینمایند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ عطار
قدس سره یافته میشود اما متاخرین این را نه پسندیده اند و مولانا طوسی در رساله [illegible] بیتی از ین باب
آورده و بر وی طعن کرده بیت نه بوده است بدست وی آن شکسته قوت ولیکن سامع علاج القلب
ز تیغ جسم علاج را بند درست در تقطیع قطع باید کرد بایست زد شود اما اگر هر دو ساکن در آخر مصرع جمع
شوند ضرور و بکمال میگذارند و در آن وقت که نون بعد از حرف مد باشد خواه غیر آن

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

بیان چہارم

[illegible]

مجرا اصلا استعمال نکرده اند و متاخرین اوزان [illegible] جا بجا یک کلمه شعرا بسی گفته اند

با این بحر در شعر عجم شیوع یافته و بحور دایره دیگر میان ایشان اصلا مستعمل نیست

مگر بحر مقتضب از دایره مشتبه که از آن نیز بندرت آورده اند و مقتضب را شیوع و استعمال کم

است پس اگر کسی بطریق ندرت شعری در بحری که مذکور شد گفته باشد حکم آن

بود و آن [illegible] مثل این آن در بحر بسیط گفته شده فقیر این را هم [illegible]

تو از آب [illegible] شرم مثل لقای تو [illegible] بسیط مثمن مطوی مخبون مقطوع است

[illegible] مفتعلن مطوی فاعلن مخبون [illegible] فعلن [illegible] در بحر طویل [illegible]

[illegible] جمال [illegible] تا شانی [illegible] لعل [illegible] شد [illegible]

[illegible] طویل [illegible] بسیط [illegible] مستعمل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن حالت [illegible]

حاصل می شود [illegible] مثمن سالم [illegible]

فاعلاتن فعولن … اور جو لوگ مذہب اس کے قائل نہیں ہیں … ایک سبب ثقیل اور دوسرا سبب خفیف ہے اور مفاعلن میں اس کا عکس ہے … مفعولات میں دو سبب خفیف …

بشنوانی … بیت از نا شنوانی ہست با زانو پیشانی … تقطیعش … مفاعیلن … مکفوف مفاعیلن مفاعیلن … سالم آید ہزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفاعیل فعولن … دیگر … مصراع

بسوم نفر … گرچہ … حرف ہای … بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن … ابتدا اخرب عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف ہزج مثمن

اخرب … کہ … تنگری … الحمد … ہست اگر … بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن … ابتدا اخرب عروض

و ضرب سالم و حشو یک رکن اخرب و یک رکن سالم آمد ہزج مثمن اشتر … و عقب

… بر وزن فاعلن مفاعیلن … ابتدا اشتر عروض و ضرب سالم و حشو یک جزو

اشتر … سالم آمد ہزج مثمن مقصور محذوف مولوی روم قدس سرہ فرماید

… باغ … شگفتہ بالا … تبارک اللہ تعالی …

… عروض … ضرب … محذوف ہست …

ہزج مسدس مقصور … نظامی گوید

… مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل … عروض ضرب …

جائز ہست ہزج مسدس اخرب مقبوض … خاقانی گوید …

118

آسمان حشر گردیست، غوغا بدر دل من او رستم است، بر وزن مفعول مفاعلن فعلن
و درینجا صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده گاهی درین وزن
زحاف تغییری یابد چنانچه درین بیت ولهٔ با دانش من بساحت فهر آرکه دانش
بکر هستم و هنر با مردیست، اینجا صدر اخرب و ابتدا محذوف عروض سالم و ضرب [illegible] آمده
حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم اشتر است، باب هزج مسدس اخرب
مکفوف انوری گوید ع تا کار کس آن نیست که او خواهد کارت همه آن باد
آن خواهی، بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن اگر حشو را جائی مکفوف
وجائی مقصور آرند جائز است، هزج مسدس اخرب مقبوض انوری گوید ع
چندانکه مروت است در دادن، در باستدن هزار چندانست، هر دو مصرع بر وزن
مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبغ است، هزج مسدس اخرب
مقبوض محذوف شیخ نظامی بیت از چهره و زلف پر شکنجت، در دامن
آرزوهاست گنجت، بر وزن مفعول مفاعلن فعولن و اینجا صدر و ابتدا اخرب و
عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است، و درین وزن چنین زحاف بجای [illegible]
می آید چنانچه درین بیت انوری گوید ع ای زرین نعل آهنین سم
خیزران دم، بر وزن مفعولن فاعلن فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض
ضرب محذوف و حشو اشتر آمده و درین بیت جامی ع ای خاک تو تاج سربلندان
مجنون تو عقل هوشمندان، اینجا عروض و ضرب مقصور باقی مثل بیت اول

دو بار آورد اصل مدید کی فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار آورد
اصل بسیط کی مستفعلن فاعلن
فاعلن دو بار آورد اصل سریع کی مستفعلن
مستفعلن مفعولات دو بار آورد اصل
خفیف کی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
دو بار آورد اصل مجتث کی مستفعلن فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن دو بار آورد اصل
منسرح کی مستفعلن مفعولات

و درین بیت تقفیه شیرین کاری کند چو نهاد و صدر دو آورد چو فر یاد و ... در
آخر بیت مقصود و باقی مطابق بیت دوم است و کلا درین وزن بیتکه اگر صدر و ابتدا آخر
آید مشوش مقصود خواهد بود و اگر از دوم آید مشوش شتر خواهد بود لا غیر و عروض و ضرب
یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این اختلاف در جاف را اعوام سکته شعر گویند بحر ربیع
و این بحر را فصحاے عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند بخلاف شعراے عرب
که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی هشتند و شعراے عجم مسدس نیز
را هم بنیاد کرده اند و همچنین مزاحفات را غیر از مخبون و مطوی کمتر استعمال نموده اند رجز
مثمن سالم خاقانی گوید سه دل جان هماے دروطن آسوده اند الا که من و بیرون
جمالی هر دو من نکشوده اند الا که تو تقطیعش مزعا نامستفعلن ... دروطن مستفعلن
اسوده ان مستفعلن الا که من مستفعلن الخ و اینجا ... که ان ... آورده و استاد ... لو ...
مجلد رجز مثمن سالم را مفاعلن آورده و برشانزده رکن نا گذاشته و نصیب عجم و این
قصیده این بیت از آنجاست سه دارم بسے ... و ... چون دهان ... و ... از ...
چون ... و ... ز خم و ... و ... تا ... چو ... از ... تم ... ده و ...
... و چون گل دیده ... مثمن مطوی مخبون خاقانی گوید سه
خانه دل بجا ... وقت غم تو کرده ام ... زحمه ... و ... بر ... فاعلن
جعا یاست ... یکی مطوی ... مخبون شده ... الا ... و اگر ... مقدم ...
... شود سه ... آن ... که ... ام ... بیت ... و ... ام ... ز ... ام ...

مثمن مطوی موقوف مقدس سرز باید مژه بر من زند شدم گریه بدم شدم دولت عشق آمد من دولت پاینده شدم تقطیعش مفتعلن مفتعلن مفاعلات مفتعلن مفتعلن مفاعلات مرد رینجا جمیع ارکان مطوی ست رجز مسدس سالم بیت ای از رخت ماه فلک گشته خجل بیش قدت سرو سهی پا بگل تقطیعش ایشبش مستفعلن تمام میشود رجز مسدس مطوی بیت در هم ماه بنماید نفسی شکوه از ان با همراه بیت لبی وزنش بشنبش مستفعلن تمام میگردد رجا فانی که شعرای عرب درین بحر بر گفته اند مطبوع فارسیان نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن بیاورده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه اکثر محذوف یا مقطوع باشند یا مسبغ رمل مثمن مقصور امیر معزی گوید بیت تا خزان و خیمه اندر کوه زد بر کوهسار معرض نگار گون بیرون اشتند از مرغزار تقطیعش چنین میشود تا خزان فاعلاتن خیمه اندر فاعلاتن کوه زد بر فاعلاتن کوهسار فاعلان الخ و درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم اند رمل مثمن محذوف معزی گوید بیت روی ماهست گر بر ماه مشک افشان بود قد سرو است اگر بر سرو لاله ستان بود و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت اول است رمل مثمن مشکول خاقانی گوید بیت غلامی تو ما را خبر از جهان آمد گر نه ز لبان تو سخن ... بتر است فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا یکجز و مشکول یکجزو سالم بترتیب آمده رمل مثمن مقصور خواجه حافظ فرماید بیت میکشم نفس از دست فراقت آه اگر ...

[illegible]

... فاعلاتن فعلاتن فعلاتن ... مخبون ...

... [illegible] ...

غنچه ... شگفته ... گل ... [illegible]

... بیت ... رمل مثمن مخبون مقطوع ...

عاشق ... [illegible] ... تقطیعش

بیت ... مقطوع ... فعلن ... بسکون ...

مثمن مخبون ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

رمل مسدس مخبون ... [illegible]

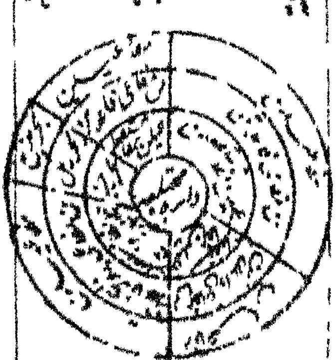
... [illegible] ...

... [illegible] ...

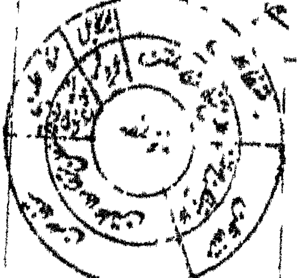
... [illegible] ...

... [illegible] ...

... ۱۲۲ ...



[illegible]



چون بگرفت وسایه خورشید بر آهو رفت چه نقطه میش چنین شیشه شکری مفتعلن

که چو مفتعلن بگرفت فاعلات آلخ ودر اینجا عروض ضرب مطوی موقوف وباقی مطوی

آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی فرماید شه خداشناس والا

صیقلی شکر حق و جلی بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلن در اینجا عروض ضرب مطوی

مکسوف وباقی مطوی آمده خاقانی حلقه ارکم شو از آنکه تو خاتم جم خواهی فان

وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن مصرع ثانی مفتعلن فعولن فاعلات آمده و

یک رکن حشو در این مصرع مقطوع ضرب مطوی موقوف آمده باقی مثل بیت بالا بیت

این تغییر زحاف را عوام سکته شعر خوانند چنانچه در این بیت ولقری ز بستان خاست

گشت فاخته از لحن فرو ایستاد بوزن مصرع اول فعولن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی

بوزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده سریع مطوی مقطوع مجدوع اے

گل رو بیت سنبل خط حلقه زلف آتش بوزن مفتعلن فعولن فاع در اینجا

صدر و ابتدا مطوی عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده درین وزن گاهی مکسوف بجای

مقطوع و مشطور بجای مجدوع آرند چنانچه درین بیت تیغ بکف ناز زیاده تا نشده

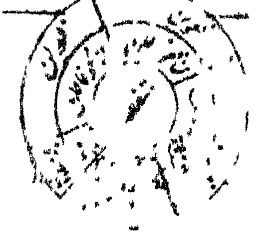
سری بوزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکسوف اے نازنین کوی

لدرکن جامی حبیب رو مانظر کن بوزن مستفعلن مستفعلن فعلن در اینجا عروض

ضرب مخبون مکسوف باقی سالم آمده … مفتعلن بیست بحر منسرح سالم

این بحر را شعرای عرب و عجم ترک کرده اند … مسدس الکتر

۱۲۳



استعمال نموده اند و عروض و ضرب یا موقوف می باشد یا مکسوف یا مجدوع یا مخبون

منسرح مثمن مطوی موقوف انوری گوید نوش لب لعل توقیمت

شکر شکست چین زلف تو رونق عنبر شکست تقطیعه چنین باشد

مفتعلن بعل تو فاعلن قیمت شکر مفتعلن گر شکست فاعلات الخ [illegible]

[illegible] مطوی آمده لکن مفعولات عروض و ضرب مطوی موقوف [illegible] مطوی مکسوف [illegible]

منسرح مثمن مطوی مکسوف خاقانی گوید عشق [illegible]

[illegible] سبتی بار از [illegible] مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن [illegible]

[illegible] قابل و حسن مطلع [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] مفتعلن آمده [illegible]

مطلع مذکور [illegible] مسعود سعد سلمان [illegible]

یک قصیده [illegible] مسعود سعد [illegible]

[illegible]

[illegible] چنان [illegible]

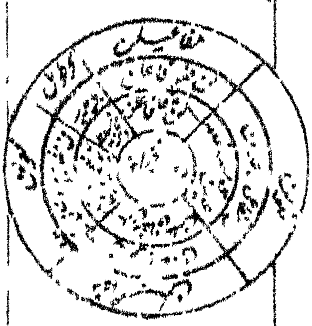
[illegible] مطوی موقوف [illegible] مفتعلن [illegible] فاعلات [illegible]

[illegible] مطوی [illegible] مفتعلن فاعلات [illegible]

[illegible] بیت اول [illegible]

فاعلات مفتعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی مجدوع خاقانی گوید [illegible]

۱۲۴



ریسمان نه تجزیه باشد معجز داؤد و بیت کت آهن باوست بر وزن مفتعلن فاعلات

مفتعلن فاع و درینجا عروض شطور و ضرب مجذوع آمده باقی اجزا مطوی **منسرح**

مسدس مطوی مثالش ؎ شاه جهان باد تا بانه بود کز کرمش خلق

شادمانه بوده بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن و درینجا همه اجزا مطوی آمده **منسرح**

مسدس مطوی مقطوع مثالش ؎ ابنای دهر را بشر جانم کرینگذاری گر بخت

شعرا نه بر وزن مفتعلن فاعلات مفعولن و درینجا عروض و ضرب مقطوع باقی مطوی آمده

و این وزن نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است **بحر مضارع سالم** این بحر نیز یکی

از بحور اعراب و عجم نیاورده اند و درین بحر بعض شکل اجمال ... است هشت بار مفاعیلن فاع لاتن

و مفروق ا دو هیچ عبارت از اسقاط ساکن سببی است میان با و نون مفاعیلن

و این بحر را نیز است یعنی ثبوت سقوط هر دو معا باشد ... **مضارع مثمن اخرب**

خاقانی گوید ؎ از تو وفا نیابد آنکه بنیاد تو عهد و در صحت شد نیز دانم که نیابد ...

تقطیعش چنین مفعول از تو مفعول فا نیابد فاع لاتن ای که مفعول آنکه بنیاد فاع لاتن

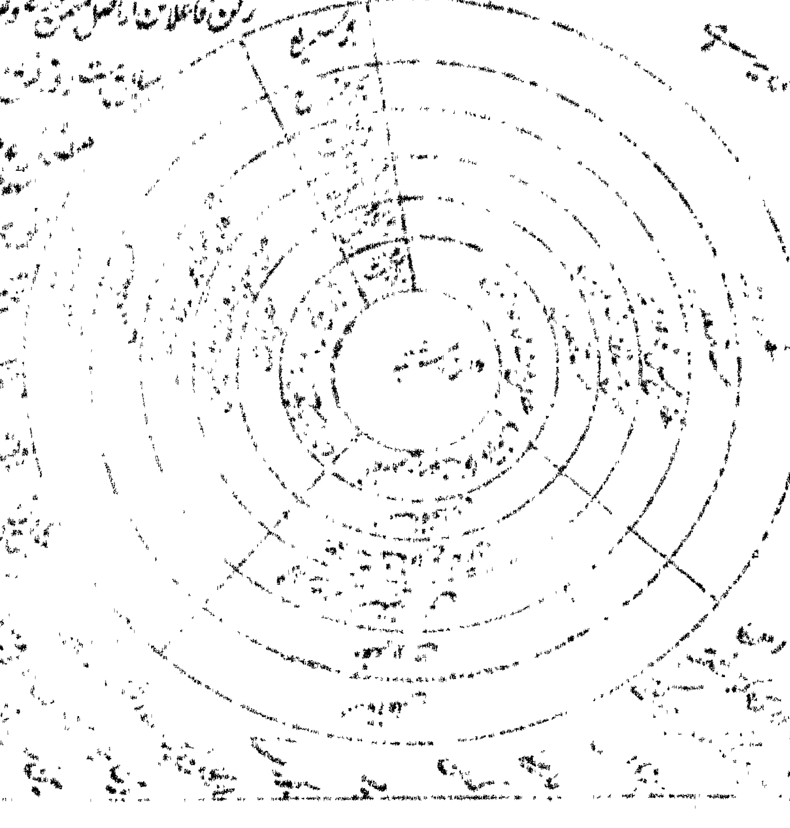
و درینجا رکن سه بعض اخرب آمده فاع لاتن سالم حکیم خاقانی بمطلع دیگر ابیات این غزل خارج

تغییر داده آن این است وله کردی نخست با ما عهدی چنانکه دانی باید بانکه بر سر آن عهد

خود تمانی ؎ از خون من تو را دستی برای هجران یا دو هجران ... مصرع ثانی

مطلع و مصرع اول ... [illegible] ... **مضارع**

مثمن اخرب مکفوف مثالش امیر معزی گوید ؎ گفتم ابو ... [illegible]



۱۲۹

چون زیادت سببی نماید از فاع لاتن [illegible] [illegible]

[illegible] سبب اکثر مسدس مربع آورده اند و شعرای عجم [illegible] [illegible]

[illegible] اصل مجتث بحوت [illegible] چهار [illegible] [illegible]

و بعین [illegible] بیت مجتث مثمن مخبون فعلاتن [illegible]

[illegible] تو [illegible] [illegible] مسدس [illegible] [illegible]

چنین [illegible] تو را کی مفاعلن کی [illegible] فعلاتن [illegible] مفاعلن [illegible] فعلاتن

[illegible] درینجا [illegible] آمده مجتث مثمن مخبون [illegible]

[illegible] آتش [illegible] فلک [illegible]

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان [illegible] درینجا عروض و ضرب مخبون [illegible] باقی

بیت سابق است و درین وزن گاهی جزو اخیر مشعث آرند گاهی عروض محذوف و ضرب

مقصور یا بالعکس آرند چنانچه درین بیت جمال الدین عبد الرزاق نماند تیری در

ترکش قضا که فلک بسوی ظلم [illegible] امتحان نکشود وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن

مفاعلن فعلن و مصرع ثانی بوزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان [illegible] گاهی عروض و ضرب [illegible]

وزن مقطوع آرند چنانچه درین بیت [illegible] [illegible]

میان آتش [illegible] درینجا ضرب مقطوع آمده باقی [illegible] مقصور است و درین بیت عنصری

[illegible] مصرع اول مفاعلن فعلاتن [illegible]

[illegible] مصرع دوم بوزن مفاعلن فعولن مفاعلن فعلن [illegible]

۱۲۷

[illegible] دو ارکان میں سے [illegible] ایک ارکان میں [illegible] زحافات [illegible] ایک رکن [illegible] زحافون کو جس بحر سے تعلق [illegible] بیان کرتے ہیں اور زحافون سے بیان [illegible] معلوم کیا چاہیے [illegible]

زحافات کے ایسا ہونا [illegible] [illegible]

و ضرب مقطوع [illegible] ابتدا [illegible] مخبون حشو [illegible] و هر یک جزو مخبون

و یک جزو مشعث آمده و مستعمل این بحر فارسی [illegible] بیت بحر خفیف

و این بحر [illegible] مخبون مسدس [illegible] ابتدا [illegible] مخبون

[illegible] عروض و ضرب [illegible] مقصور یا محذوف گاهی مشعث گاهی مقطوع

و گاهی مخبون [illegible] این بحر مطوی مخبون [illegible] بحر مجتث گفته خفیف

مسدس مخبون [illegible] ای صبا [illegible]

چنین [illegible] فاعلاتن [illegible] فاعلاتن و افعلاتن [illegible]

و ابتدا سالم [illegible] خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور [illegible]

[illegible]

۱۲۸

ودرینجا جمیع اجزاء مطوی آمده بحر کامل تمام مثمن ... درین بحر اصلا شعر نگفته اند
تا ... امیر خسرو دہلوی ... [illegible] بعضی بحر ... غزل درین
بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم اختیار ... چنانچه ... چقدر ...
از ان ... زلفم ... ان گری ... وراقم حروف ... مسدس این بحر
نیز گفته ... چنانچه ... که ... ابوالفتح ... فراغت ... گذارد
بوزن متفاعلن مستفعلن ... یک ... سالم ... کامل
مسدس ... مثال ... و ... چه ...
... اسالم ... مثمن
... مستعمل کرده اند ... سالم
... انواع ... مثمن ... سالم
مقصور یا محذوف ... متقارب مثمن سالم ... گوید ... بین
... سپاهان ... شود ... گر ...
... فعولن ... فعولن ... ارکان سالم آمده متقارب مثمن
مقصور ... یک ... زدل ... تنگ ...
... فعولن فعولن ... باقی سالم ... متقارب مثمن
... گوید ... مثال ... فعولن
... باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم ...

۱۳۹

اوس ... پیشمه ... [illegible]

مورستین ... [illegible] ... اوره ... [illegible]

... [illegible] ... یتمون ... [illegible] ... واقع ... [illegible]

اخوان گذشته ... [illegible] ... یک ... [illegible] ... تجربه ... مقامات ... [illegible]

... [illegible] ... ایک ... [illegible] ... تجربه ... [illegible]

... [illegible] ... تجربه ... [illegible]

واقعه ... [illegible]

... [illegible] ... شرح ... [illegible] ... ملت ... [illegible]

... [illegible] ... فاعلن ... فاعلن ... [illegible]

ای فاعلن ... [illegible] ... فاعلن ... [illegible]

... [illegible] ... مقطوع ... [illegible]

... [illegible] ... اهل ... [illegible] ... صدر و ابتدا

منقطع [illegible] وشش مجبوب ال ضرب مقطوع بدال مشدد یعنی [illegible] مقطوع آمده

این بنا بر [illegible] متدارک [illegible] من مقطوع مسمی بصوت الناقوس است [illegible] جابر بن عبدالله

[illegible] منقولست که [illegible] حضرت امیرالمومنین [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] که [illegible] ان [illegible]

[illegible] مستعمل

[illegible] بنا ضمیر این بیت [illegible] بیان [illegible] شعرای عجم [illegible] استعمال

[illegible] مشکل که متاخرین [illegible]

[illegible]

[illegible] رسالهٔ عروض صنائع

[illegible] تازه

[illegible]

اور ... [illegible]

الحدیقة الانیقة فی علم القوافی ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ویا دل نون [illegible] اضافت [illegible]

[illegible] ... الرحمٰن [illegible]

واقع شود مثل یافت [illegible] پوست [illegible] بعضی حرف [illegible]

داخل حرف شمرده اند [illegible] خواجه نصیر الدین طوسی [illegible] رساله [illegible]

حرف [illegible] داخل [illegible] خوانده و پوشیده نماند که فارسی [illegible]

[illegible] مجهول [illegible] معروف [illegible] اشباع [illegible]

[illegible] مجهول آنست که [illegible] اشباع [illegible]

معروف [illegible] چنانچه [illegible] سنائی [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible] مثنوی عشق [illegible] خلوت

حسن و عشق [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible] حرف [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

و [illegible] سنائی [illegible] است [illegible] حرف [illegible]

[illegible] حرف [illegible] باشد [illegible]

۱۳۶

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بوده چی آن که دریا یتی ۰ اما آنکه حرفی است که فاصله بعید [illegible] شده [illegible]
[illegible] انچه بعد [illegible] آید [illegible] خواجه [illegible] است که [illegible]
لفظ ردیف است خواه کلمه مستقل باشد [illegible] [illegible]
آید [illegible] اگر کلمه مستقل نباشد ردیف [illegible] [illegible]
شعبه و هم [illegible] حروف قافیه باید [illegible]
در حالتی که [illegible] شده حرفی از حروف قافیه [illegible]
در توالی جائز نیست اگرچه می بسبب اتصال [illegible] متحرک کرده اختلاف
حرکات ما قبل [illegible] جائز است چنانچه در این ابیات خاقانی [illegible]
[illegible] ظلمات [illegible] سکندر [illegible]
[illegible] منت [illegible]
عنصری [illegible] سعدی [illegible]
و قید [illegible] و ان حروف [illegible]
و توجیه حرکت [illegible] چنانچه [illegible]
قید [illegible] اختلاف [illegible] چنانچه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] شود [illegible]
آن [illegible] شود و فتح ما قبل [illegible] حرکات [illegible] اختلاف
اشباع و جائی که ردف متحرک [illegible] است چنانچه در این بیت سعدی [illegible]

تو نیز با آنکہ ابداً در حالت بر آرستہ ردی بگمان کہ سبب حشو پیوستہ گشتہ بالفعل اگر چہ ثانی تو نم
گر شاطری ؟ ردی چون با حرف وصل پیوندد آنرا ردی مجری نیز گویند یا شدید مر آنرا
صدر و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج را مزید آنرا نائرہ گویند
نمی اید شعبہ سوم در بیان اصناف ردی القافیہ آنکہ ردی یا مقید گویند
چون بسبب حرف وصل متحرک گردد ردی مطلق خوانند و بیک نوع آنرا حرفی حرف
قافیہ جمع شود اعم از ردی فی دیگر حروف قافیہ باشد اگر یا فی دیگر
جمع گردد آنرا با آن حرف منسوب میسازند چنانچہ مقید بردف گویند اگر
حرف ردف یا در قید یا ردف خوانند علی ہذا القیاس مطلق مطلق مجرد یا مطلق یا
یا با قید یا با تاسیس خوانند قال السکاکی ثم ان القافیہ لاشتمالہا علی حرف الردی
الردی و باعتبار ما قبلہ باعتبار ما بعدہ او ما معہا باعتبار ما قبل الردی فی کونہا مادفہ
او مجردۃ او ما معہا باعتبار ما بعد الردی لاجتماعہا ہذہ الاعتبار الاولی تعلقہا کونہا ما موصولہ
تخریج خروج الخ انتہی انواع قافیہ و اسامی آن بیست قافیہ مجرد قافیہ مردفہ قافیہ
قافیہ موصولہ ما حرف قید چون بعالم و حرف قافیہ را الا باید حرف قید باشد مجرد
گویند و قافیہ کہ مشتمل بر حرف خروج و مزید و نائرہ باشد آن نیز بنام موصولہ است
و آنچہ ظاہر میشود کہ ردی اگر چہ لازم قافیہ است اما حروف دیگر را نیز در قافیہ دخل است
بخلاف گفتہ کہ حروف دیگر را منکر اند شعبہ چہارم در بیان عیوب قافیہ و آن چند نوع است
اول آنکہ ردی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچہ در بیت حافظ صلاح کار کجا و من خراب کجا

بیین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و این غلط باشد و اگر حرف وصل را جای ساکن و
جای متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی این عیب را دوفنی که مخل وزن شعر و عیب میداند
والا فلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت
و سکاکی گفته وفی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی الشعر العرب
عده عیبا نوع سوم اختلاف ردف این عیب اصلا صحت جواز ندارد اگرچه بعضی
باین نحو جایز داشته اند که ردف یکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشند
مثل لب و چپ و شک و سگ و صباح و سپاه و غیاث و اساس اما جمهور برانند که
این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف ردف این شعرا را بکجا
چهار جهت اما در فارسی اصلا جایز نیست و شعرای عرب جمیل را با قتول و منیه را با بیذه
و مانند آن قافیه میکنند این چنین میان ایشان سایر و اکثر است کما قال السکاکی و الردف
بالالف لا یجامعه الردف لغیرها بخلاف الواو و الیاء فان الجمع بینهما لیس بعیب نوع پنجم اختلاف
حرف قید یا جهت مثل عمر و شعر را قافیه کردن این چنین معیوب است چنانچه گذشت
و در اشعار عرب بسیار است [illegible] نوع ششم اختلاف اشباع چنانکه ردی [illegible]
و کامل [illegible] نوع [illegible] مثل نو و در بالفتح و این [illegible]
بالکسر [illegible] سنایکان سیه و الیطا تکرار کلمه است در قوافی بیک معنی [illegible]
بمعنی دیگر آرند الیطا معیوب نیست تجنیس است و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطای خفی آنست
که [illegible] سر تا و بینا و حیران و سرگردان بیا و بیا مانند آن ایطای جلی

آنست که تکرار حرف روی باشد مثل درد مند و حاجتمند و متفکر و افسونگر و مثل الف و نون جمع بلفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون لفظ سیمین و زرین و غمگین و شرمگین و مثل الف و گاف در نگها و باغها و امثال آن و مثل کرد و نکرد و بکن و مکن و تراجم و الفاظ و امثال آن و ایطای جلی اقبح و افحش عیوب است و در یک بیت اصلا جایز نیست مگر آنکه بفاصله ابیات در قصیده و قطعه و غزل جایز نیست قال السکاکی عیب الایطاء یتقارب المسافة بین الایطائین اما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فیحتمل ایطاء نوع سیوم تضمین و آنست که قافیه بمعنی محتاج بیت مابعد خود باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو دهلوی [illegible] ... و باقی را [illegible] ... نوع چهارم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه یا غزل به [illegible] اما اهل اشارات تغییر نمایند آنرا عیب نکنند چنانچه شیخ آذری درین قصیده [illegible] ... اشاره به تغییر قافیه میکنند که بنای قافیه یا ساکن [illegible] ... اهل صنعت سوال کرده اند [illegible] ... اشارات بدان نمایند عیب نیست نوع پنجم آنکه قافیه معمولا [illegible] تحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین بیت خواجه حافظ مست و زیاده مستانه بشور ساقی [illegible] ... میگوئی [illegible] ... عشق [illegible] چنانچه درین رباعی [illegible] ...

دوسری کو متحرک کہیں گے اور [illegible] ... حرف مدہ تین حرف کا ہوتا ہے [illegible] ...

۱۴۰

بپرد انگشت ❊ قباد زشمع من که زآتش عشق ❊ پروانه صفت سوزم و پر انگشت نو
ماند که قافیه معمول اگرچه فی نفسه صنعتی ست اما اجتماع ان در یک بیت معیوب
نوعیه پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن بباید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را دو ساکن
قرار داده چنانچه در صدر این بحث اشارتی بآن کرده ایم و این نوع قافیه از چهار قسم بیرون
نخواهد بود اول آنکه آن هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی
حبیب مصطفی بیرون زغدیر ❊ کرده در شرع خود مرور امیر ❊ و این قافیه را مترادف گویند
دوم آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله در صفت
بزم پادشاه محکم ❊ وز پی مرجان او محرم ❊ و چنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک
میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوش صوت بیرون
ز دوصف مردان درآید ❊ دل طلب کن و از ملک دل توان شد پادشاه ❊ دال نقطه پادشاه
به تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن
دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور او بت شکن روز ازل ❊
بیت او تیغ زن برلوح زحل ❊ و این نوع قافیه را متراکب گویند پنجم آنکه چهار متحرک
میان آن دو ساکن واسطه باشد و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص بشعر عربی ست و در
فارسی نمی آید یا قافیه مترادف بحر هزج در حالتی که عروض و ضرب مقصور یا مشعث آید و در رمل در حالتی
که مقصور و مشعث باشد و در مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع و منسرح در حال وقف و در
خفیف که بذال یا مشعث و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در هزج و رمل و خفیف

١٤١

عروض و ضرب بیش سالم یا محذوف باشد می آید در حشو مقطوع و در ... سالم و مخبون ...

مقطوع و در ضرب سالم و دیگر متدارک مقطوع و ... سالم در رباعی ...

می آید ما قافیہ ... سالم و مخبون ... محذوف و ...

... سالم و مخبون ... مکسوف ...

... مکسوف ... سالم ... واقع می شود

... قافیہ ... شعر فارسی نمی آید

... کریں ... ہیں ... سے ...

... مولانا ... حاصل ...

... اگر ... گرداں ...

... مفعول ... فاعلات ...

۱۴۱

کرده‌اند و ردیف از مخترعات شعرای عجم است اما سکاکی چند بیت نحو و که بطریق مردف گفته
و مفتاح ذکر کرده و این بیت از آنجاست سکاکی ختامه نشکر قدری ایها الزمن نفیادیه
تو قصد ری ایها الزمن آر یحی و الا فوا ظلعین بحیحه الاطلاع الیدری ایها الزمن فخیال
اشعار و شعر اصلا جواز ندارد دیگر و جهت آن را اشارتی بیان کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته
سپیده دم که نسیم صبا مرا ... نگاه کردم دیده ... بیامد و بعد از چند بیت این
قصیده که ردیف را تعدد داده و اشارتی بآن نموده وله یک فعل از ماضی شد مستقبل
که بنام چنین خوش شکوار می‌بیند ز ... سپید بیجا کی پیش خیال تو ... سپهر آشکار می‌بیند اما
حاجب عبارت از دو قافیه است که میان دو قافیه آید و این از صنائع لفظی است و شناسایش
در حدیقه دوم مذکور شد الحدیقة الخامسة فی فن المعما بدانکه معما کلامیست
موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی قید موزون جهت
دلالت کردن اسم بنا بر آن ... است الا ... تا بود که نثری مشتمل بر معما باشد بجای اسم
عبارتی از معما حاصل شود و جهت تحصیل معنی معمائی کلام به دلالت حروف و اشارات الفاظ
معلوم شد و بحث در این فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
و کلمات تواند بود و حروف را دلالت بر سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت خطی سوم
صورت عددی و دلالات اشارات معمائی در هر سه صورت سائر و دایر باشد و معما که ... نقصان
بیمار ... اول آنکه دلالت بر حروف اسم بترتیب کاتب ... کند چنانچه در اسم حسن
در حسین از سر آنکه ... از ... گذشت و ز ... بنفشه ... اسم علی

چشم کشا زلف بشکن جان من * بہر تسکین دل بریان من ‌* دوم آنکہ تحسین اگرچہ
بسیار شد نقد دکان * نگاه سکه شد محتاج سند من * رایج من گفته با صحیح
حرکات فاضم این قسم اتم و اکمل اصناف معماست در غیره دوم آنکه معما دلالت
بر تحصیل حروف اسم به ترتیب آن کند و اشارتی بالتمام حرکت و سکون هم ننماید و این قسم
خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمیات از ین قبیل میباشد چه اشارت بحرکت و سکون هم
از تحسنات معماست نه از ضروریات او چه سوم آنکه معما دلالت بر ماده اسم نماید و اشارت
به ترتیب حروف آن نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست چه چهارم آنکه معما دلالتی
اجمالی کند بجمیع حروف اسم با آنکه اشارتی بخصوصیت هر حرف نموده باشد چنانچه در تعمیه
مرزوعا لمح ... چه انواع اشارت ... جهار ... قسم ... ین قسم
ناقص ... تعیین اصناف معماست ... دو ... ذکر ... اجزا
بیت معما آنچه ضروری ... باشد از اصول گویند و آنچه ... از الواحق نماید از اصول
آنچه تحصیل ماده اسم تعلق دارد از اصول تحصیلی گویند و آنچه تکمیل ... از اصول تسهیلی
و از لواحق آنچه ملایمت با اصل دارد از لواحق حسنه گویند و آنچه منافرت از اصول داشته
باشد از لواحق مشوشه گویند و آنچه منافرت ... لواحق ... اند و این مقدمات
واضح شد که حروف ... نظر ... معنی ... قسم ... نیست
اصول ... لواحق ... لواحق ... تفصیل این پنج قسم ...
... واضح خواهد شد و باید دانست که چون مقصود از معما فایده اسم ست

کا مفاعیلن ... دو ... معنون کردار
افعی مفاعیلن نقدر معنون کہ ہے
اور ابتدا اخرب ہے * اسکی بحر میں صدر
سالم ہے ... اور حشو میں ایک رکن
اخرب اور ایک رکن سالم بزحاف
مکفوف محذوف مقصور
نہیں ادسکا تجلی کے بیان کا * چون
تسبیغ ... ہوا ... زبان
کا * تقطیع مقصود معقول نہیں
ادسکا مفاعیلن تجلی کے مفاعیل
بیان کا مجھولن * جان
۱۳۴

اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده‌اند بعضی برای تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی دیگر برای سهولت و قسم اول بنا برین اعمال معمای بچهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم جدولی نموده میشود و چون اعمال تسهیلی بسبب سهولت حصول قسم اول میگردد و گویا بمثابه خادم مددگار آن دو قسم هست پس اول بشرح آن پرداختن اولی جدول اول در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل هست انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقاد اشارت کردن هست بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن از این عمل تصرفی هست که بوسیله تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نباشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط یا در آخر اگر در اول کلمه هست تعبیر از آن بلفظ سر لب رخ و مبدا و اول و تاج و افسر و کلاه و مانند آن که دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند اگر در وسط کلمه هست از آن بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظایر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار گردیده شکفته و شیدا همه شدید با نزاکت ساختی سر پا پی سر لب پا یا نزاید ... اسم فرید اول فصل بهار هست بیا کاخر روز به خوشتن بود دوان با غنچه رخ دلدار ... و اسم فتوح اگر نازد بماه نو سپهر مه ترا مسند و با کلاه فخر بر سر تو بان گشته اسیر و ... و اسم الیاس آن شوخ که از ابل فطر دل برابود ... روی چه گرد نهان باز نمود ... ازدی اسم از شعر خواسته چنانچه

وزن یہ ہوا مفعول فاعلات مفاعیل ... اور دوسرا مخذوف ... مقصور مفعول ... مفاعیل ...

سالم اور مزاحف ... اور ... وقف
کا ... مفعولن اور ... سبب ...
مکفوف ... مفاعیل ... سبب ...
... کیا ... فاعلن ...
... مفاعیلن ... فعولن ...
... مفاعیلن * ... فعلن ...
مفاعیلن * ... مفعول
محذوف * ... مسدس ...
... مقبوض ... سالم ...

... فاعلن ... مفاعیلن ... مستفعلن ... فعلاتن ...

در اسم محمد چون شرف و صفت کرد ... و پیش لغت ... و
معرفه ... تحسین و ... و تشبیه بالا ... و ... شانه ... و
و اسم امثال آن گویند و اول ... بلیت چنانچه اسم ... الملک ...
... ماه ... و ... گذشت ... شرف و اسم نجیب ...
جانم شوق ... افشانی ... چیان ... و اسم سیف الدین
... کاسه افکن ... یاقوت عقد ... بود ... پیش ...
و الفاظی که الا ... نما ... جامه ... گفته و اول ...
... جانچه اسم موسی پیوسته ... دست ...
... پیوسته ... اسم خواجه ... جامه ... بیا ...
... جامه ... جامه ... حرف و ... زیاده ...
... و باشد ... گویند چنانچه اسم ابو اسحاق ... ختم ...
... ثابت ... که
... دست ... و دل ... فاعده ...
حرف ... اول ... فاعلن
... حکایت ...
... حکایت ...
... الکتاب ...

جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده گاهی این اشارت انتقادی مع اسقاط اعمال
دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ویسی از شیخ الفیض ساحری لفظ نفسی پنهان از دو منظور
گشته یعنی ساحر که مانند تیر باید کار و از وی بدیم و ندیده است کسی پوشیده
نماند که مانند تیر لفظ ساحر بیاء و الف است کار فرمودن این عبارت از اندختن است
و بعد از اسقاط آن لفظ تیر از ساحر میماند که بسبیل انتقاد شده چنانکه در اسم سراج الدوله
گرد باد فنا و باد ناجات نجم از اول آشفته و از بعد لفظ ناجات نجم یافته که بسبیل انتقاد
است و ازین است از مصدر از دیگری لفظ تیر مقصود است از لطائف انتقاد نیست که تعیین
حرف کرامت اول و صفات آن است چنانچه در اسم کریم لفظ نجیب و دندان است و ازین که یکسان بجمع
از شکنجیم شده پوشیده و پنهان است چه ماده اسم لفظ شکنجیم است و چنانچه در اسم نعمان
دل آن لفظ بی علامت آن است گشته ساکن یعنی و ساکن می خواهد گیرد نوعی از انتقاد است
که حرف را بذکر در ضمن او که عبارت از جزو کلمه دارد و مثل ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه
در اسم ... پنهان ... که ... باید که ...
سابع عنایات ... که تحلیل و ترکیب حاصل آمده حرف است مقصود اما عمل تحلیل عبارت از انست که
لفظی که یا باعتبار معنی شعری واحد باشد یا باعتبار معنی معمایی متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر و مراد
از جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی است و از بعضی لفظ همچنین اجزا همه مستقل باشد
یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی مستقلان جزو است که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه
باشد مثال ... تحلیل ... مستقل ...

۱۴۷

وندان بشرت از دو جزو مختلفان شود یعنی خم و دان بمعنی امر تا انستت است مثال

دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر عا جز بدا یک تا شد عاجش

عاشق و رقیبا باشد شوق تا در شود لفظ قاد بدو جزو تحلیل یافته و مراد ایه دو لفظ است

یعنی قسام و المثال و جزو مستقل که از یکی معنی از یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم خرم

صاعت رابح بود و خمار نیست چون ز دی دوات سا نکا به لفظ شما بدو جزو

تحلیل یافته و از اول بجان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی صحبت از او روان پوشیده [illegible]

کر اکر از اجزای تحلیل لفظ آب بصورت تحلیل یاده بدو جزو بخواهد آمد فافهم و این نوع

تحلیل تسهیل عمل [illegible] با عمل قلب خواهد بود چنانکه [illegible] اندیشت چنانکه در اسم شامی

کرد [illegible] تا زجوکه [illegible] و دال [illegible] [illegible] دال [illegible] گفته لفظ [illegible] جزو

که یکی از ان غیر مستقل است تحلیل یافته آن دلالت به قاب با میکند فافهم با اکرا بعضی اجزا

معنی را بعنی لفظا [illegible] [illegible] [illegible] تحلیل اسم [illegible] جزو [illegible] است المثال

تحلیل اسم [illegible] مستقل [illegible] اسم عالی با بیان [illegible] [illegible] [illegible] است بنده [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تحلیل [illegible] یعنی [illegible] [illegible] است و

[illegible] [illegible] تحلیل بچهار جزو مستقل [illegible] لفظ مانند اسم امان و حاصل شود

تحلیل [illegible] [illegible] [illegible] تحلیل و تکمیل است خواهد تفصیل اقسام آن بجای کذشت

[illegible] [illegible] [illegible] تحلیل حقیقت [illegible] تحلیل [illegible] قسم

[illegible] [illegible] [illegible] انست که جمیع اجزا الکه بیش از ترکیب

ن جو کیا مفتعلن ہو بایکہ

مفاعلن تو ترمیم مستفعلن [illegible]

ورنہ [illegible] [illegible] دور [illegible] [illegible]

اگر کیں مجنون کو [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ہو جا [illegible]

مفاعلن مفتعلن [illegible]

اسے وزن [illegible] اشعار [illegible]

[illegible] نہیں سکتے بہر حال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ن جو کہ نون کی

[illegible] [illegible] نون [illegible]

در معنی شعری یک لفظ مجموع باشد یعنی معمای یک لفظ اعتبار کنانید و مراد از آن معنی یا
با لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشد و خواه غیر مستقل اما مثال ترکیبی اجزای
آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم محمد [illegible] هاتفی کسان ابتدا آن محمد را
صیت جو ساخته می‌اند و اما آن محمد به لفظ دامان ترکیب یافته و مثال [illegible] مستقل
چنانکه در اسم بیک گرچه پیش قیبان با من ال خسته یار هست اینجا
لیک آن ندارد اعتبار به لفظ نهالی بید و جزو غیر مستقل ترکیب یافته چنانکه
در اسم درویش مرد عاشق از غمت یکشا بناز ای سیم بر و بیرون شد لش تیری در
اند و هش بیرو لفظ داشتی در اینجا ترکیب یافته چنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گویم
کسی کش تیره شد دل به خطا گو به یلی چون هست غافل به لفظ کشتی از دو جزو
مستقل و غیر مستقل ترکیب شده و گاهی ترکیب از عبارت فارسی با لفظ عربی مستعمل
شود چنانکه در اسم عبید این خسته کو می آن صنم باید که باشد جای او در بیار تر و بیرون
یا بیرون غیر یا لی به از لفظ تر می که ترکیب یافته استقاط الف از مقصود و [illegible] از لفظ
رو به شب تبدیل ای یعنی به حرف یا مراد است فتامل و مولانای شرف الدین علی یزدی عمل
ترکیب را [illegible] که شاید ترکیب عمل تحلیل با به میان باشد که ترکیب اکثر منفرد به
تحلیل شود و پیش از نظر تحقیق از عمل تحلیل نیست بلکه واضح است اما و جایی که ترکیب
از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل مراد از عمل تنها نبود چنانچه در اسم عمر گذشت و در صورت
ترکیب را عمل باید شمرد و از جاست که مولوی جامی با آنکه [illegible] نیشاپوری ترکیب را اعمی

۱۴۵

استعمال کرتے ہیں
رمل مثمن مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
رمل مثمن محذوف
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

علیحده قرار داده لهذا اعمال تبدیل عبارت از انست که بعضی حروف اگر [illegible]
حاصل شده باشد بعضی از حروف دیگر که بجای آن حاصل باشد بدل نمایند بیک تصرف یعنی [illegible]
[illegible] بدل بجای آن یک عبارت [illegible] کرده [illegible] توسل بصوت کتابی
آشنایی [illegible] حروف و غرض از قید یک تصرف احتراز است از آنکه [illegible]
بدل بجای آن هر یک علی حده واقع شود چنانکه اسم سعید از عبارت [illegible]
پیوستگی [illegible] [illegible] لفظ [illegible] عمل [illegible] ساقط شده [illegible]
عمل [illegible] حاصل آید و این نوع [illegible] عمل تبدیل است [illegible] اصطلاح [illegible]
و بدل [illegible] چنانکه اسم عوض [illegible]
چشمه [illegible] کناره حوض و چنانکه اسم اسعد [illegible] گل [illegible]
خاک خوش و چاک [illegible] دستان [illegible] لفظ خاک خوش [illegible]
چون [illegible] تبدیل [illegible] خورده [illegible] چار حاصل [illegible] اسم [illegible]
یا چنانکه اسم [illegible] نشان [illegible]
نشان [illegible]
وگاهی عمل تبدیل متضمن [illegible] باشد چنانکه اسم رشید [illegible]
[illegible]
چنانچه اسم مقصود [illegible] وقت گل [illegible] صبح خوانی [illegible]
از لفظ [illegible] گوشه [illegible]

150

ماننده زر شود رخ من تا توانگری ⁂ مسکین بیچاره من نشد کیمیاگری ⁂ مراد از کیمیاگری تبدیل

مس ست و از آن تبدیل مس بعین مقصود است فافهم و چنانکه در اسم اسماعیل بعد

یک سال ساقیا سینه شود مرا از آن شراب پارینه ⁂ لفظ قیاسی کی بیافته انچه باقی

نباشد سماعی ست از سال که شامی و بلفظ سماعی بدل شود اسمعیل حاصل آید گاهی

عمل تبدیل تصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح میداد

رقیبان سعی قد را پنبه کند رخ هر کس چو گل از نار خنده از رخ کو پشنید نصیحت آن شوخ گره بر ابرو

زد و سر پیش افکند ⁂ گوشه ابرو نون است و از گره زدن و سر پیش افکندن آن شوخ نون

ایما او ست و گاهی تبدیل بوساطت قسم ثانی حاصل آید چنانکه در اسم ایوب

پیش یار سیمین بر باده پیوسته ز رسم عزت استاده ⁂ چو تصحیف شود عزت عیب شود

و چون ثانی امر را استاده یعنی راست بنویسند و قسم ثانی میشود لوا و تبدیل می یابد گاهی

لفظی که در تعریف نمایند تمامی بدل شود چنانکه در اسم نعمت می فروشد یار ما ز [illegible]

مانع نست نماد را وما نصیبت از و ثانی و از لوا در [illegible] طرق تبدیل است این تعریف

در اسم وارا لفظ که نقاب آن رخ کالگون [illegible] نشانه آن شب ادا فزون شد

در پیچ کشید آن صنم [illegible] از زلف [illegible] بود کج [illegible] کشید [illegible] الف

استقاط حرف لام ست [illegible] از زلف ثانی حرف لام

خواسته و چون کجی [illegible] بیان بجدول وهم در بیان اعمال تحصیلی و آن

هشت عمل ست اول تصحیف [illegible] و تسمیه [illegible] تلمیح [illegible] و اشتراک [illegible]

تصحیف * قسم * استعاره * تشبیه * تتمه حساب * تخصیص * تخصیص عبارت از ذکر بعض حروف اسم با تمام آن بعینه و این تخصیص کم بینند و تخصیص اختصاص و امتیاز آن حروف و تعریفیه که بوجهی از وجوه دلالت بر آنها نماید این تخصیص مستلزم طرق و نصب قرینه است که صریحا مجمل را نشان بنند و این بجنبه نوع تصحیف است یکی آنکه تخصیص مقصود اشارت نماید بی تعرض بحروف کلمات دیگر چنانکه از اسم کریم کریم و خنده میکنند دشمن * نام چه یدشرف کرده خویش * دیگر آنکه تعیین جمع مقصود باقطع کنند که متصل او باشد چنانکه از اسم ایاز آنی تو بهار بی چه پیدا آن من * از پیش تو حاصل شرح نام تو بس * آنچه مقصود اول ما قبل لفظ تو اتجه شده حروف اسم است دیگر آنکه لفظ یا زیاده بر کلمه حروف مقصود متصل نباشد اشارت باو نمایند چنانکه از اسم جمال

تاج مالک رقاب کشو حسن * چه عیث ابن حسبت تا لب لعل * دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن و فحوای کلام حاصل شود چنانکه از اسم بهار روح گلی روضه حسن بستان نام تو بهاری کند از پایان * و حاصل این عمل بحروف مقصود است و جائز نیست که از بعضی حروف تخصیصی لفظا یاد کنند و از بعضی معنی مثلا اگر لفظ یا دبیر عین کو بند از یمان لفظ او خواهند و از بعضی حروف اراده معنی کنند تا ذهن از تحقق بحروف دیگر منتقل شود باید که لفظ تا آنجا چنانکه از اسم او اسیا افسر بالگ دریافتی دست بازی خواه آن تو بشکافتی * سر او تا ز نی شیدا تو سر را من تجلی حاصل شده کاینی مجموع حروف تخصیصی بعد از حصول آن فی میکنند نزد و لفظ

152

اعتبار معنایید و خصوصیت باید که ابهامی تعقید اگرچه شود چنانکه در اسم مهر امان

دیدم مهی امان تا آن شده ال وزین معنی معلوم شد شرف اناء تشریف التزود گاهی مجموع حروف

دو اسم را ممزوج بیکدیگر دریک محل آرد و بجدائی سر اسم اشارتی کنند چنانکه در اسم جمید

و توران و توجیران آن زین قنا چون شیب عشق گو برنام تو ونام رقیب آر دیکم شد رام

امام وزین من بیان در دو شعر از کشد از جور کمین شد از میان ایشان یکی اسم یکی اسم

بیرون و گاهی تخصیص بعض قالب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاد ز پیش

قیبیان نتوان گفت فاش نام صنمی که هست و لما شند اش و گاهی متضمن کنایه

باشد چنانکه در اسم امام که گه هی پا بذد آورده ام آئینه پیش نظر آورده ام اما عمل تسمیه

عبارت از انست که از اسم حرفی مسمای خواهند یا از مسمای حرف اسم اراده کنند و باید دانست

که هر یک از حروف تهجی ابجد مثل الف و با و تا و ثا الی دو ل هر اسمی مسمای آن اسم باشد

و آنچه را غیر مسما است از بینات آن حروف گویند بینات شانزده حرف باتفاق دو قسم

شده مثل ال م ن ح و ص ض ق ک س ش ع غ و دوازده حرف بیگر باقی

بیمانده اختلافست بعضی بینات از گفته وخر بیست باعتبار الف ممدود و نزد بعضی الف مقصوره است

منقطعات سور قرانی عفو مثل الخبیر مثل الرحم حم یس که در هیچ قرائت با الف ممدود نشده و اینست

و زین قرار عمل تسمیه منفی سه نوع مشتق نوع اول آنکه از اسم حرفی مسما او خواهند نوع دوم آنکه از مسمی

اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات او اراده کنند این نوع از معمای مولانا شرف الدین علی

یزدی صاحب حلل مطرز است که اکثر معمیات امثله درین کتاب از نتایج طبع و برادیا اما نوع اول

دکھا ہے اس بحر کو شعراء عرب اور شعراء عجم سوا زحاف کی سالم استعمال نہیں کرتے اور یہ بحر مثمن اور مسدس نہیں ہوتا اگرچہ اردو میں بھی شعراء فارس کے اتباع سے مثمن استعمال کیا ہے

چنانکه در اسم شرف ترین جانب ... کشتی ... در ...
حصول اسم حرفی با اعمال ... چنانکه اسم صاعد ...
... خوبی ... تخلیص و ترکیب حاصل ...
و در اسم فتحی چون ... بشنوانی آن نفس ...
که بعمل تحلیل حاصل ... اسم ...
... اسم قصود ...
... آفاق ... تحلیل و ترکیب ...
... اسم یحیی ...
...
...
قیصر ...
...
...
...
...
... قاسم ...
...

... فاعلات ... مفعولات ... فاعلات ... مفعولن ... فاعلن ...

ت انزالا و گفته‌اند این اصحاب حاصل سطر از بدایع نموده باید که اشتدقی بار ازه بینات
یح شود چنانکه در اسم امام و امین بعلاش بینات و جوہر کان نخ پیش تمام ترتیب
نت گوی گاد ازنخ بیش و دو جوہر مراد از اسم الم عین بینات و چون بار بینات لام
امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات عین بگیرند این حصول یابد چنانکه اسم
عبد القادر شده چون امامخ را بسط کرده تمام شد دل میداز قصر و فضل اسم داران
تمام صاد قصر را ساقط نموده بینات صاد بجای آن ورده ماعمل تلمیح عبارت
از انست که اشارت نماید بحرفی یا بشیئی که بمحلی معروف مسطور یا مذکور شده باشد چنانچه
در صنایع شعر مذکور شده انچه در معمایات تلمیح ازو حال بیرون نیست بازقبیل
انست که در محلی مشهور مسطور یانه گور گردد یا حروف مفرده هست که موضوع
معین از برای علامت اشیا مرقوم سازند مثل قوم تقویم اصطلاحات چنانکه
اسم احمد که فاتحه را دیابی حاجت بنوشتن بسی پاره ترا و در اسم الیاس
شوه حسن چه بر صورتی معین شد ختم صورت خاتمه ذکر یحییث تا بخاتمه قرآن
سورة الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند اختصار
کرده اند که در عرف ایشان بمنزله اول مشهور است مثلا در بیت کواکب سبعه بجهت اختصار
اکتفا مینمایند و شمس قمر را بمن بنویسند و علی هذا القیاس بروج دوازگانه را با
حسبطو ایچ مخصوص دادند آنچنانچه علامت روز اول علامت شب و صفر علامت
علامت ورب علامت جوزا وح علامت سرطان بر بینه قیاس است علامت ازو یا علامت ثور

بهت و شیب با مهتب الف علامت یکشنبه قمر و علامت دوشنبه همچنین

از برای یکی حرف میم و بجای آن می نویسند و چون علامت باین چنین

ذهن منتقل نشود بحرفی که مخصوص است چنانکه اسم شمس و ش ...

گل و بید آمد فراز شرم پنهان گشت چون خورشید ادا ...

چون خورشید و شمس است چنانچه اسم او ... مشتری میکرد

... مشتری ... و چنانچه اسم قمر ... باشد مشتری

ببین ... دیباچه تقریر نگارد و اسم صاعد ...

... است ... کلامی بین ...

لفظی ... علامت ... باشد ... اسم ...

و تخصیص آن ... چنانکه ... نام ...

... فلک ... است ...

علامت آن ... باشد ...

... یا ... این ...

لفظ ... است ... باشد ...

باشد ... موضوع ... لغات ...

چنانکه ... شاعر ... ان ...

و اسم ... زمان ... جامع ...

ماز جو و مهر و پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا اسم
یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل تمام در جمیع این اقسام واقع میشود
اما در اسم جنس چنانکه در اسم حسن گذشت و در عدد چنانکه در اسم مسعود خواهم گوی
جانان عمری در گرشتن تا آن بانشدان بیم بیا بازگشتن از لفظ بازگشتن عود
مراد است آن عدد بیست و در ضمائر چنانکه در اسم مشهور احمد حسن است شرف دل او
جزو سی نگار دلبر که رنجور و در اسم بهام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند
ماه است در میانه ایشان نگار ما و در موصوف چنانکه در اسم مجد الدین بکلیه مهور
بیرون شد یا در هوا سی خطیب نقش آنان چو که آمد احضور دل نصیب نقط
آنان مراد است الدین و نقش او الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم زان شاه سوار مقصد
میدانی چون تا صد سوال کرد هم ز حیرانی به طرف سمن قلندیکیا ز سوی پیش گفت تمام
گشت اگر میدانی از شعر جواسته مراد از تمام گشت لفظ تم که مقصود با تمثیل است
و در فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی گر شنود از فراق دست جان تمام شد نبیلوند میماند
بدان مراد از ... لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در اسم یوسف مونس ... بود
مراد دل ... یوسف ... از دل قلب ... و در مرکب تام چنانکه در
اسم نظام ... علامتش گمان ... نشان ... از لفظ
گمان ... و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم عیسی از صوت تا ... نشانی ... روشن
چشم ... در اسم ... الاسلام ... تا ... روشن ... چشم

ناموں سے بھی بحث ... میں سمجھ لیں ... دونا ... جن پر ... سمجھ لیں ... ناموں ... نام ... [illegible]

روشنائی مسلمانی [illegible] قطع زبانی [illegible] زمانہ آن زبان
باشد اشارت کردن [illegible] چنانکہ ... علیہ السلام
[illegible] علیہ السلام [illegible]
آنست کہ لفظی را دو معنی باشد و اشتراک [illegible]
مقصود [illegible] الفاظ است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنست کہ لفظ مشترک [illegible]
[illegible] چنانکہ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نباشد بلکه مراد اسم را بصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بان دارد نشان دهند بمثنوی
کرده باشند زیرا که حظ از انتقال بمقصود نماید و این نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر را سما
مشتمل بر نخست حاصل شد و پس بشرح مثنوی شرف ای حیر المعی ، و در ابراز ایست بهم
هرگزنه محیط و نصف محیط را نعزیمش لیک مطلعی بهم پوشیده نماند که حرف نصف محیط و اسم
انکه مدغم شده و آنرا باعتبار تاخر مغرب گفته و حرف خارا باعتبار تقدیم محیط مطلع گفته و عدد
حرف ث ثلث عدد شش میشود چنانکه در اسم شمس نام تیم سنه بنعت بروشن کنم نصف ثانی و ثلث
ثالث اتوج پهو شد تا اول ، و این نوع را باعتبار حصول اسم معما میتوان گفت الا در حقیقت لغز است
و گاهی در کنایه ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین
بی جا تعجب کسی گل کام نچیده بی رنج طلب کسی بمرادی نرسیده نقطه را او انگور دکمین باش
دیگر در تمامه او شود و ادات تعریف بدیده عرا و زادوات الف و لام است و نوعی از کنایه ابداعی
بطریق تلمیح حاصل میشود چنانکه در اسم علی شیر یاهی که فرشته صورت و حور لقا است
پیرایه حسنش ادب علم و حیا است ، نامش لعلا مع شده و شیر است قبلی بمثنوی شرف که او لیس شیر
خدا است ، و فرق در بین کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرف با کلام مشار الیه عین مقصود باشد و در کنایه
مقصود میشود و قبیل کنایه ابداعی است این معمیات حسین بن معین نیشاپوری در اسم معز که سبب نقش
روی بنور هم بهتر از مهر بهم هست که زیر قدمش ماه سر ، و در اسم ضیا و ذلک دوره از کار و با جهان
مهوران انچه باشد رخ دلبران به ، انچه ور ان شد باده است و در اسم عبد الحق بن عماد
وز سرور دوران جو تر نداده تمانده بنماشند شود سر آزاده ، ماده اسم لفظ الی مرادف تمام است و لام

او گفته و ساقط شود الف اینه گفته و بلفظ [illegible] چنانکه در اسم لطیف

بست [illegible] و طبق [illegible] فیروزه [illegible]

روزه [illegible] باقی قلب شود [illegible] حاصل [illegible] اینجا [illegible] که اشارت نماید [illegible] تکرار

لفظی [illegible] حاصل شده یا [illegible] حاصل شود [illegible] بلفظ [illegible]

از و بلفظ دیگر منتقل شود [illegible] اینجا [illegible] اشارت [illegible] چنانکه در اسم

محمد [illegible] گفته [illegible] اول [illegible] است که

[illegible] نماید [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] اسم [illegible]

[illegible] حرف سین [illegible]

[illegible] چهارم خانه [illegible] از چهار حرف [illegible] مقصود است

[illegible] اسحاق [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] الف [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] حاصل [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] اسم [illegible]

[illegible] اسم [illegible]

[illegible] چنانکه در اسم سیف [illegible]

[illegible]

۱۶۰

ولفظ سرگشته و ... از محسنات معماست از لطائف این نوع ست این معما
باسم آدم معتب غمهای می ... بر سر کوی ... شد تماشا کرد آن باده
که هر سوی ... لفظ شاگرد تحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل تصحیف ...
... که تصحیف ... حرفی یا بیشتر بجهت حصول اسم اشارت نماید این ...
... ست یکی آنکه ... تصحیف نماید و آن لفظ تصحیف ... و رسم
... شکل و صورت نظائر ... این نوع را تصحیف وضعی نامند دوم آنکه ... شود
... یا اثبات نقطه ... الا تبایعضی حروف ... ست از یکدیگر و این را تصحیف جعلی گویند
... این عمل ... جابجا ... وحروف ... حرفی دیگر عمل تصحیف آید
... لفظ که عمل ... تصحیف وضعی با وضاع مختلفه وقوع می‌یابد از جمله یکی ...
... تصحیف ... حرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند چنانکه در اسم
ابوتراب ... ایوب ... که ... از در ... **فتح الله**
... صورت ... تو حال ... سیر ... ست ... چنانکه در اسم
حسین چون ... و سوار ... تم ... سر سیر ... ابا ...
... تصحیف ... محل تصرف ست مضاف ... و گاهی ... تصحیف ... اضافت
... کنند چنانکه ... **یعقوب** گر دران بت عفو باشد ای شرف ...
... زان ... و ... تکلف ... که ... یکف
... نقش ... حرف ... **ت** گر نمائی نام آن شکر لب

شیرین دهان [illegible] و شیرش [illegible] نبد [illegible] تحقیق بخوانی اسم **ناصر** نام ترا

ای نامور [illegible] و الاکبر تا نقش [illegible] بعبر شد [illegible] نقش و در [illegible] از یک **نقش**

تا [illegible] از دیگر حرف با تصحیف [illegible] اثبات نقطه [illegible]

از نقطه [illegible] دانه [illegible] تا نماید بسطریق [illegible] حرف [illegible]

سازد [illegible] از یک نقطه [illegible] نقطه دیگر [illegible] اسم **فضل** [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] زیر [illegible] اسم **شیخ ویس** [illegible]

[illegible] حرف [illegible] اسم **خضر** [illegible]

[illegible] خال [illegible] نام [illegible] حرف [illegible] نام [illegible] تصحیف [illegible]

شیخ علی [illegible] نقطه [illegible] اول [illegible]

تصحیف [illegible] لغت تصحیف [illegible] تصحیف [illegible] نقطه [illegible]

که تصحیف [illegible] علی [illegible] تصحیف [illegible]

[illegible] اسم **ساعد** [illegible]

[illegible] اسم **سعد** [illegible]

بگذشته [illegible] سوم [illegible] نقطه [illegible] انتقال [illegible] اسم **یوسف**

خال [illegible] حرف [illegible] صورت [illegible]

[illegible] اسم **رستم** [illegible]

[illegible] تصحیف [illegible] با **شرف** [illegible]

گرد بجایش طالع مهر و سپهر دیگر * مهر و سپهر چیزای عجب است یکی بر چهار * از شرف

این نکته بس گر تو نداری خبر * ودر ایهام عمران سوختن داغ از غم جانان خوش *

در طریق کار مانیز آن خوش است * طریق کار مالی که بتحلیل حاصل شده نقش بستنم اما

عمل تشبیه و استعاره عبارت است از آنکه لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا بیشتر اراده نمایند

که میان لفظ مشابهت و اشتباه باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان آن مشروحا

در حدیقه اولی گذارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه مستعار له و مستعار منه

باید که ظاهر باشد درینجا نیز باید مقصود را بالفظ مذکور مشابهتی جلی باشد که میان قوم متعارف بود

تا ذهن بسهولت انتقال بان نماید و از حروفی که تحصیل آن باین عمل بسیار واقع میشود

یکی الف است و تشبیه آن بقد و سرو و علم و نخل و نظائر آن کنند چنانکه در اسم ابراهیم

گفتهم نه براه است که نام تو ندانیم * بنمود قد و خنده زنان گفت براهیم * و در اسم

حسام حریم چشم را سرو اسیا را آید * کند نثار بهر آن گوهری که از چشمم * و در اسم

حیدر رایت و صف فیست چون برانداز و شرف از حیا دا ابنید از دو علمهارا هم

در اسم خرم هر که زان لب چشید طعم رطب * نخل خرما ز بن بنید از دو * دیگر از حروف

مذکوره سین است و تشبیهش بار ره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گره نهی بر سلسله زلف

سنبل * خطا که مهر تو نیز در سر کوی * و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن *

نشان جو د سپر آن ترک کن * مراد از شیرین حلاوت رشته دندان نیز گویند

چنانکه در اسم شمس از طرف لبش رشته دندان چو نمود * شکل ز نقش درمیان پیدا شد

۱۶۴

کی ... او سین ... اور ... او سکو ... اس وزن کی ایک ... بھی ہے کہ ایک ... ہو اور ایک ... بھی سولہ رکن ... مثال سرو ... قدیر اور گل ... عاشق ...

دیگر اسم عدد مذکور نیست که از اسرار دو مثال تشبیه بوجه ... الف لام ...

نیز از صلواة خمس چنانکه در اسم نجم الدین ... بیش ...

پنجم ... تمیز ...

... نقش ... تمام ... در اسم محمد ... خوبان ...

... بجای ... نقش اگر نقش ... بان ... این عمل ... اجابت

دیگر گذاشتیم یافته ... همین قدر کافیست امثال ... انتقی ... اسلوب است

اول اسلوب ... دوم اسلوب ... سوم اسلوب ... چهارم اسلوب ... اسلوب

... اسلوب ... عددی را ذکر کرده ...

بان عدد ... چنانکه در اسم عماد ...

... دماغ پریشان ... این نوع

...

چنانکه در اسم تاج ...

... در اسم ...

... چنانکه در اسم بلال ...

... بنهان ...

... اسلوب ...

چنانکه در اسم موسی ...

بسبب ... اصل اسکی ... فاعلن فاعلن فاعلن ... فاعلن فاعلن فاعلن ... تقطیع ... فاعلن ... فاعلن ... اس وزن ...

۱۶۳

مثال آنکہ حسد این کل لام است و ازان لفظی خواستہ در اسم عثمان مرا گفتم بنام چو پیش کن

شاد و بچشم و گوشہ ابرو نشان داد و بعد از گوشہ ابرو حرف ع مراد است و ازان لفظ ثمان اراده

کرده و در اسم سلیمان ابلعل تو در شمار چو است و تا طرف بالش بنداری تا شمار لام لفظ کی

مراد است [illegible] حاصل آنست کہ غرض از معما حوال عدد کہ از ذکر کنند در ان اسم آن عدد

[illegible] مانند [illegible] تمام [illegible] تعلیق [illegible] تصحیف و تثلیث و تضعیف

[illegible] اقسام [illegible] آن [illegible] و صحت این اسلوب تجنیبات بسیار دارد [illegible]

علم حساب [illegible] شرف الدین علی یزدی [illegible]

[illegible] چنانکہ در اسم سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] گفتہ [illegible] چنانکہ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسلوب حصہ [illegible]

[illegible] چنانکہ در اسم احمد

۱۶۵

اور مثال کی نہ لکھی

[illegible]

معلوم ہوتا ہے کہ [illegible]

فائدہ [illegible]

بیان [illegible]

مولانا یوسف [illegible]

خلیل ابن احمد [illegible]

[illegible]

اور چونکہ اسکے ارکان

[illegible]

از عدد های نه گانه بر مرتبه علیه مقتبس از سلسله اعداد ثابت که هم عدد یکی و دو را
ثبت نشد بعد که ... تا صفات که عناصر باشد چهار است و چنانکه هم منقسم
مستقیم بود تا شش و بعض سکنه شرف از هر کشف هر شمار جهات شش از نقطه مستوی
تبعیض کرده و شمار جهات شش در هشت تیر از مصطلحات تکسیر باسم مجید بر ارکان
از امور طبیعی که از قدر بالای ارکان بر آمده امور طبیعی هفت ارکان چهار است اما
استوی تجلی عبارت از هفت را اشارت به بعضی از ارقام هندسی نماید و از آن عدد
او را خواهند این بر وطریق می آید یکی آنکه اثبات نماید با اثبات صفر از بهر یکی
یا اسقاط صفر از تعریف و هم آنکه ارقام را به یکدیگر ترکیب و ... ابدا اول چنانکه هم
جمله حروف حرف خواهی بانت به هر عدد از اول از نقطه ... چون یک جمع صفر نظم
شود ... کرده ... در هم ... ابتدا ... بالاتر ... می شود
در اول یا پایان ... اثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیله اعمال دیگر باشد
چنانکه اسم جمال ... از شرق شمال ... شمالی را
... شمالی عمل ... و تقویم ...
... چون صفر ...
... طریق ... اسم ...
... بهشت ...
... شود

۱۶۶

فاعلات کی مقامات
درست ... کمرت عروت ...

ذیل تعمیهٔ تألیف ترکیبی

جدول سوم در اعمال تکمیلی و آن مسمّی است بتالیف و استقاط و قلب اما عمل تألیف عبارت

از ان است که مواد متفرقهٔ اسم را که بوساطت اعمال دیگر حصول آن مده باشد به ترتیب و ترکیب

اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تحصیل آنست که در انجا مجموع حروف حاصله از هر یک

مفرد میباشد باعتبار معنی معمائی و در تالیف مواد اسم را جدا جدا ایراد می نمایند در سلوک جمع

و انضمام و التیام ایشان مرادی باشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم از ان است که حروف

مفرده باشند یا کلمات و تالیف دو طریق می آید یکی آنکه جزو اسم پیوند دهند یا آنکه جزوی در جزو دیگر

داخل شود و این را تالیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را

تالیف امتزاجی نامند اما تالیف امتزاجی آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی استفاده گردد

می باشد در کلام اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر بمعمای که ابتدای حال

و منتهای آخر کار [illegible] بخصوصیت عنایت تقدیم و تاخیر حروف اسم به ترتیب حروف

چنانکه بیت مذکور اما اگر قرینهٔ دال بر ترتیب یافته نشود رد آن بود که [illegible] گنند

چنانکه در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته نمی یابی [illegible] شرف قسم بجائی

و از فواید این قسم است آنچه امیر [illegible] گفته [illegible]

معمای شاه [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شد حرف [illegible] تا بی [illegible] جمع انسان نماید و آنچه

بعد از آن مذکور شود باید دانست که [illegible] تقدیم باید چنانکه در اسم

شکر الله شرف وی دعا [illegible] شکر [illegible]

۱۶۷

انضافش به دو وادی که در معنی شعر تابی معطوف نباشد و معنی معانی گاهی معطوف [illegible]

گیرند و گاهی باین حیثیت [illegible] آید [illegible]

[illegible] عماد [illegible] کرم

پشم عنایت [illegible] ابو سعید [illegible]

دل [illegible]

[illegible] مسافر [illegible]

[illegible]

۱۶۹

[illegible]

دریان ست و لفظ قلب و دال اشباه آن درین عمل مردف درست چنانکه در اسم
بخشیا آن بست که دال از پاره نما را دارد تا شش که پریم کده یار دارد و گاهی
او ساط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف خی طلب کن که زدولت
عزیزی هر بهر علی از تو فزوده چیزی و گاهی بلفظ پریشان آمیختن و مانند آن
ذکر کنند و دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیسی بی ره و دوست پر بلا
و بلا جمله کاست دل پر بلاست و در اسم میر قاسم تا شرف در دست بگیر دلم
با رقم آمیز آمیزه ماده نام بلفظ رقم امی است که از امتزاج حروف بیکدیگر صاحب
و اشعار بتصرفات ابیات امتزاجی این بند معماست در اسم احمد دل با ظرف دال ظروف
و لب دوست بحرفی موقوف و در اسم حمید دی اگر گویند حد باید زدن شرع است
دین بعکس آن گوید شد گو با معما با شد این و در اسم کمال رسم بود می گل در آیینه
خوی بر بدی تو عکس کرد آن حال و در اسم مبارک کام دل ست ماست دل زان گرفته
ربود شرف صد جز یارت مغرور و در اسم محمد صورت جو دوست بس خفی اجمالا گهر
تا شش کلاه شال کلاه ... و در اسم شاه گدا بین بر یوسف ما با رفیش بحیلی
ان نکره ... اند ب کمال استقاط که از تحلیس ... گرید چنانست که حرف
یا بیشتر از مروف ... ابیات مدیعی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از آنچه
مقصود باشد نماند و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند
... بلفظ استقصی ... آنچه بعد از استقاط باقی ماند

صدر اور ابتدا اخرب یعنی مفعول اور ابتدا ... صدر اور ابتدا اخرم یعنی مفعولن ... تفصیل ... ایک جزو مفعول ... سالم اور عروض ... اخرم ... [illegible]

تفاعیل ... مستفعلن فاعلن مفاعیل ... [illegible]

حاصل نامند و استعاط ... آنکه متقوص اسم ... [illegible] تعریف

سازند و از درجه اعتبار بیندازند و این را استعاط علمی گویند و دیگر آنکه منقوص ... [illegible]

... از درجه اعتبار ساقط نمایند و ... استعاط ... خوانند و ...

... تخصیص منقوص ... تنقیص ... و از ... حاصل میشود ... [illegible]

... اعتبار ... چنانکه در اسم قوام ... تمام ... [illegible]

... تمام ... استعاط ... تخصیص منقوص ... [illegible]

... دلالت ... تنقیص ... استعاط گویند و این [illegible]

... [illegible]

... تخصیص ... دلالت ... تنقیص ... [illegible]

... نقصان ... اسم علی ... [illegible]

... [illegible] صیف ...

... [illegible] نقصان

... اسم سیف ... [illegible]

... [illegible] ... الاعلی ... [illegible]

... تنقیص ... [illegible]

... استعاط ... [illegible]

... [illegible]

۱۷۱

بلال: به تیغ استکشی شاید ولی پیوند از کس * بلا بر دل خوش است اسیر و رنجور دارد

دل . و چیزی که درین عمل بسیار واقع میشود کلمه ایست که آن را استعاره بیاد داشت
انتقادی داخل میشود و استعاره مثلی بر لفظ منقوص یا نجد آن و با شد می آید چنانکه در سهم

یعقوب: قیتی بن شهرت اندر وی باشد خرد * تقربت تو اگر بی نهایت است چه غم

و چنانکه در سهم احمد صباح: مرد چه لب صبر از غم یار * بنام دوست صبوحی کن شراب بیار

و در سهم قطب: اشک خونی گریبان خود تم نهان کنم * قطره بی رفت در دامان محبوب

او فتاده و دیگر الفاظ که بشعر بر سقوط منقوص باشد مثل رفتن و رفتن و شستن و باختن و ریختن
و گداختن و افتادن و کشادن و ریختن و چیدن و بریدن و دیدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن
و شکستن و گسستن و سوختن و نشستن و زبان کردن و بر باد دادن و زدودن و سایر آنچه در معنی
از وجوه دلالت بر نیستی و جدائی نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد
افعال گاه بعض کرده شود و گاهی بمنقوص گاهی بلفظ دیگر عبارت کرده و گاهی بهم
یا مخاطب یا غایت بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری از آن
بیرون از شمار نامقدم گذارش یافته و چنانکه در سهم سیفی: دل زبده از جبه غم بر آید رقیب
آستین بر فشاند و در سهم: گر نبوده نهان کمی چرو می ریزد در دامان تو گیرد امانت نه بهاده و در سهم

سلطان یا باقی و لطف: جیدا وه گر بود کوسباش بی بیان * و در سهم ... دوش
از شبنم ... اثر ساخت گل ... کشادی ... انتقاب اخت گل ... لفظ کشاده
تحمیل یافته ... و سر اوست و سراحین در احوال ... انتقاب ... افتاب ... بود

بالتخییل بلفظ ریح کشادیست و کلامی بعینه استعاره بالطریق نعت آمده و آن چنانست که منقول عنه

با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد باستعاره منقول الیه و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت استعاره

بتعیین منقول عنه نماید یا بلفظ مرکب و کلمه بعضی اجزای آن بتعیین منقول الیه و بعضی بر استعاره آن چنانکه

جمشید چون بر شرف کرشمه ساقی ها ز جام تهی نیا[illegible] در آمد شید با لفظ تهی که صفت

جام است هم دلالت بتعیین [illegible] میکند و هم بر استعاره اش چنانکه [illegible] حسن [illegible] شرف

شریعت بیان کرده [illegible] سوخته بود [illegible] بیان کرد [illegible] سوخته در معنی [illegible]

لفظ [illegible] واقع شده [illegible] در معنی شعری [illegible] مشکل است لفظ [illegible] دلالت بر تعیین منقول

میکند و لفظ [illegible] بر استعاره آن [illegible] هم [illegible] در آفتاب [illegible] و جان [illegible]

[illegible] خویشتن از نام خویش گویا [illegible] لفظ [illegible] از [illegible] که صفت جان [illegible]

دلالت بتعیین [illegible] بر استعاره اش چنانکه [illegible]

جان [illegible] و [illegible] هم [illegible] تمامت عبارت است از تغییر

ترتیب وضع و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول [illegible] آن مترتب گردد [illegible] اگر لفظ

ذکر نمایند که دلالت بر آن کند مثل لفظ قلب [illegible] و عکس [illegible] آن

در خصوص [illegible] قلب [illegible] گویند و اگر [illegible] کلام [illegible] این عمل باشد [illegible] الفاظ

مذکوره [illegible] قلب [illegible] خوانند و [illegible] اگر همان [illegible] قلب [illegible] بعینه [illegible]

[illegible] تصرف کرده [illegible] قلب [illegible] مثل [illegible] اگر [illegible] و [illegible] تحصیل نمایند [illegible] در آن

تصرف کنند قلب [illegible] خوانند [illegible] و اگر [illegible] تصرف

این عمل یک کلمه باشد و ترتیب برگردانند آنرا قلب کل گویند و اگر بعد هم ترتیب قلب شود در
قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع این عمل اکثر بین دو جزو بیت
یا بطریق استحسان چنانکه در اسم **ایوب** م اسم تجم و گم شده دل من ناگهان بوی دل
گر بشنوم یابم ز نام او نشان ۞ و قلب در مصرع اول که دل من بران دلالت میکند استحسان نیست
چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی وجوبی آنست
قافیه و صیغه قلب کل لفظ قلب از گونه و عکس گشتن و نظائر آنست و صیغه قلب بعض لفظ آشفتن
و پریشان و بهم برآمده و اشباه آن اما الفاظ مذکوره بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نماید صیغه قلب کلی خواهد بود
و اگر بکلمه و حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثله این اقسام در مطاوی
اعمال سابقه سمت گذارش یافته و درین مقام نیز مثالی چند الزام نموده میشود مثلاً چون
لفظ ترسم را ماده اسم رستم سازند و کسوت نظم را این منوال باشد رستم نام من گرچه گم شود تیب ۞
ترسم که بیم برآیینه آشفته شود ۞ قلب بعض و ضمنی باشد و اگر چنین ادا نماید رستم ترسم که سرش بر قدم
افتد بروزی ۞ قلب کل جلی یعنی بود و اگر چنین گویم رستم ترسم که سر تیغ زند بر سر من ۞ قلب کلی
باشد اما مثال قلب چنانکه در اسم **منوچهر** دل من بی نام تو بی رفته با دیده ۞ ره چو نم بود باز گردیده ۞ و قلب
بعض چنانکه در اسم **حمید** دو شنبه شرف چو زاده در رمانده آشفته بیع باز میخوانند ۞ و قلب کلی چنانکه در اسم
حمید ره مجنون که دانم چون سخن معشوقه دارد در دل ... خود پیش او فتاده بدار لیلی باک نیست
و گاهی وضع این عمل بکار میآید اسمای حاصل شود چنانکه اسم **نیمی** کاتب نقد خط شکسته بادیه قلم نگاشت
بخشا یا به از عبارت قلم نگاشت بر گشت حاصل آید چنانکه در اسم **مصر** ... ببل سر شکم ای سی قدم ۞

بست آب گرفت ایجد * عبارت پیش تا بگرفته به تحلیل حاصل شده وقلب جلی نوا و یمنی
باشد وخواه شغل لی و ساطت شغله دیگر از عمال معانی تمام میشود وچنانکه در اسم حسن
سخن با چوا اسم در میان داشتیم * بجز صورت نام نیکو نبود * اینجا عمل اعتقاد و وسیله
اتمام قلب جلی یمنی شده وچنانکه در اسم امین گرجهان پر شود از سر وقد لاله عذار
از ان میان یعد نقطه و اکر کرد آرم بگنار * ودر اینجا عمل تبدیل استعاره و اسقاط تمام
قلب مکرر شده وچنانکه در اسم رشید شرف است نشان میداشت ذهن * چو شکی
داشتیم وی نشت روشن * ودر اینجا عمل تفسیر و تخصیص وسیله اتمام قلب
جلی شغلی شده تمام ودر این مقام مباحث اعمال بفرد به معانی با تمام پیوست جدول
چهارم در اعمال تبدیلی و آن شش جهت اول تحریک و تسکین دوم تشدید و
تخفیف [illegible] معروف و مجهول ششم تعریب و تعجیم
[illegible] و مبحث عمل تعرض [illegible] نزد او [illegible] آن که
از ضروریات [illegible] اعمال و [illegible]
اما تحریک و تسکین [illegible] با تبدیل حرکت سکون
[illegible] اسم ملک [illegible] +
[illegible]
[illegible] + از لفظ منقوطن نون را
[illegible] تعریب [illegible]

١٤٢

[illegible]

نیاز زلف بپالی به پیش و قامت هم * یعنی همین را لام پپالی به پیش آید و همچنین الام الف و از یک پیش تقدیم و از دیگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم امان بین لباس ازرق صوفی و دامن کش زدی * کرده می زیر ش نهان و میکند اکرام می * لباس ازرق ق میشود و از زیر می نهان کردن استقاط یای او مقصود است و اکرام میکند یعنی زیر چو را نهان میسازد و اینجا مراد از زیر کسره است تشدید و تخفیف عبارت از انست که حرفی را مشدد یا ساکن یا متحرک را مخفف نمایند چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام زینت آن رخ همچون قمر * هر سه آن رخ کشیدن و انها از شک تر لفظ فرخ ترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از ان تشدید است آمده و قطر آنست که حرفی را ممدود سازند یا از حرفی بیندازند چنانکه در اسم صبا سر و نهان بیندا ما چه حاصل زبینید موی آرزو مند بیمل * به بلبل پیدا میشود که اشاره با سقاط آن نموده و در اسم شهاب رابعه او صورت مقصود نبود پیش ما مقصود فرش را نمود * از لفظ جیم دارا لفظ شد خواسته که معکوس شده است و آنچه مراد است و مقصود نقش را نمود یعنی مقصود را اظهار و اسم عبارت از انست که حرفی مکتوبی را که تلفظ نمی آید مثل های ناله و هاله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم محمود * بیش صفحه کی دل غم خون کرده * احوال دل را الغم پیر ورده گفتیم همه و هیچ نا گفته نماند زین بیش اگر چه داشتیم دیده * و ماده اسم لفظ همچه مراد است که های دل او را اسقاط نموده و یا دو هم اظهار کرده و در اسم خواجه زان تیغ خدنگ غمزه مژگانه * هو فی چو کسی بدل نشانه * تا گفته دل از خوف او نگشت آن خدنگ داشت * و بها اثری جانانه * نشانی حرف را بالف کنند * عبارت از انست تبدیل

١٠٥

اور کسرہ اور ضمہ [illegible] باقی [illegible]

[illegible]

مسموع و واو اور قافیہ ساخت باشد لفظ نا گفتہ [illegible] یک اشارت با اظہار یا اسرار کردہ شود اما معروف و مجہول آنست کہ حرف مجہول را معروف سازد یا بالعکس مثل معروف و مجہول بحیثیت قافیہ ذکر شدہ اما مثال [illegible] در اسم تو [illegible] جون [illegible] اصل تو [illegible] باشد [illegible] [illegible] اشارت معروف شدن کسرہ [illegible]

[illegible]

ان [illegible] قافیہ [illegible] استعارہ [illegible] فارسی [illegible] ان جدول [illegible]

[illegible] پنجم [illegible]

باید دانست که لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص لوازم آن چیز و الیتی که در آن خفایی باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا است • گاهی یک سخن را بدو اعتبار لغز بتوان گفت هم معما چنانکه درین قطعه جلال ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه چکد بر روی جهان شنیدیم فلک خال شود چیست آن نام که هر حرف نخستش الفی • گر زیادت کنی الفی • و درین دال شود • قصه چی بجز دیا قی آن نام ز برگ • سبزبان بر کند را بتد بیر لال شود • و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که هر چه وجه قصد الفاظ [illegible] لغز و ذوات [illegible] بر آن کنند مقصود همان باشد بی ملاحظه الفاظ و دلالت [illegible] چیزی یا [illegible] است الفاظ قصد اسم می باشد [illegible] است [illegible] کنند [illegible] پیچ [illegible] اشعار اشارت معمای مصلوح [illegible] است و شعر یا مستتبع [illegible] دیگر [illegible] گر [illegible] که [illegible] لغز در معما [illegible] محمول [illegible] حروف باشد یا شیئی [illegible] لفظ [illegible] آن [illegible] ست یا [illegible] دیگر [illegible] معما [illegible] از آن لفظ با [illegible] ملاحظه دلالت [illegible] تا اینجا سخن اوست و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معما ظاهر گردید فتامل و از موجبات حسن وجودت لغز آنست که احوال و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بر آن صادق آید و صفات و احوال [illegible] چیزها [illegible] مقصود در آن شرکت باشد بقصی و انماید

از مجموع آن معنی باشد چنانچه بعدا مشروح تصویر تشبیه خواهد واگر صفات خاص
واحوال غریب که از ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود
جمع کنند هیره تمام از قبول یابد زیرا که طبائع السماع امور عجیبه متعجب تمام مهیا شده فائدہ
نظر تشبیه خاطر و تجرید بسی است و درین مقام بذکر اعتراض بینداخت آب میرود
از جلال آن میر همت که شده دون امامش . و ظاهر که تیر جوهر امامش
هر چند که جوهر ذی و ضعیف مثل هست . و نظام و بنیادش چون دندان امامش . و حقیقه تعریف
اما چیست آن شکل . و در مثال آسمان نیست گردون لیکه جادار دیده و
اختران . اختر آتش ایستاده شفق باشد فلا . واز نپیچید و گیاه حشیش قیاس
قسطرا از روی نماید که زنی تعیش لیسیره پیوست کنند . بیابد یا نعل خود را عیان
طرف او زخون قسمت اقسام او لنید . لیکن دنبش نمایان لقمه ای استخوان .
اگرچه دلگیر است و دندان هجا انشده است . و نه تشبیهم چشمه دندان نمایان
عیان . چون منبج در دست اقتضا نگذارد . دست و تنیده مانند بیست هر که
انند دهان . خوب او دیلک نیز اکثر قسم ایجابی آید . کم تعریفی نموداد دست کر
باشد بران . وگاهی تعریف بیان مقصود گفته شود چنانچه دیگمان من خود کنج
ولستان من است . وند از من ظاهر و گشت دولت دیده یافت آ سے
حدمت جز کنم . دانه بیضه ذریشه شنوده . وگاهی بغیر اسم مقصود الطریق مثلا
دراخر ذکر کنند چنانچه دیده . دشاعری که دیگر با پیچا . از سر دست به مدیالیس

موسوی نسبت واز آدم بیشتر ذکر کرده قرابتش • چون صبا عاشق است
وآشفته • شقی از وی بیان و نمایش • و درین موقف حدیقهٔ پنجم سمت تمام
پذیرفت خاتمهٔ کتاب در سرقات شعریه و شرح احوال واقسام آن و بیان آنچه
بآن تعلق دارد باید دانست که باتفاق قائلین عموما در غرضی از اغراض
مثل آنکه شخصی را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بضد این
صفات مذمت کنند داخل در اعداد سرقه نیست چه این معنی در عقول و عادات
کافهٔ ناس تقرر دارد و فصیح وغیر فصیح همه درین امور شریک اند اما وجوه که دلالت
بران غرض مینماید مانند تشبیه و استعاره و کنایه از لفظ آن سرقه را دران وجوه
مداخلت میتواند بود مگر بعضی از تشبیهات و استعارات که از نهایت شهرت
در عقول و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا کرده مثل تشبیه شجاع
باسد و جواد بدریا و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوییم که اخذ و سرقه
در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو بر چند قسم میتواند بود اما
قسم اول از نوع ظاهر سرقه است که شعر دیگری را بی هیچ تغییری در لفظ و معنی اخذ کنند و آنرا
در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و معیوب است علامه
تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه حاضر بود و این دو بیت
را بنام خود خواند ... اذا انت لم تنصف اخاک وجدته • علی طرف
الهجران ... دیگر ... من ان تضیمه • اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل

۱۷۹

ترجمه این بیت است که هرگاه تو با برادر خود انصاف ندهی میان او و برادرش ... اگر عاقل است

خود هم شمشیر او می شود و بدل ظلم کردن تو اگر ... عزیزان ... با شمشیر ... و دیگر گفته که

بعد از من شعر گفته و ... عبد الله مجلس نخاسته بود که ... داخل شد و قصیده

خواند که این دو بیت ... در آن ... عبد الله بن ... گفت که آیا

تو گفته بودی که این دو بیت ... عبد الله گفت که لفظ و معنی همه ... است اما چون

او برادر رضاعی من است ... شدن شعر او سزاوارترم و این قسم را شعرای صاحب

قدرت بعد ... بسیار ... خواجه حافظ که مطلعش

این است ... [illegible]

... [illegible]

و این ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

که ... [illegible]

... [illegible]

عباس بن عبد المطلب ۵ و ما الناس یا قیاس الذین عهدتهم و الا للدیار الذی

التی کنت تعاهد فرزدق نظام خود او ردہ بجای تعاهد تعرف گفته و میان الذی ثبت

مولوی جامی سیل غم ازین تعرف اشتیه نا کرده و شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد

حزین با غم عشق تعرف اشتیه نا کرده در شهر چو ماه نوم انگشت نما الاه اما قسم

از نوع ظاهر سرقه انست که معنی را با جمیع الفاظ یا بعض الغاظ اخذ نماید و ترتیب

را تغییر دهد و این قسم را اغاره و مسخ نامند و در این قسم اگر شعر ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ

باشد مقبول و ممدوح است چنانچه بحتری گفته و لیس من اخلاق الناس لم الطیف

بجاجته و قال ابو الطیب ان الکرام بلا کرام منهم مثل القلوب بلا سویدا و الحکیم

ترجمه بیت اول اینست که هر که جدا زیرد اندوه حاجت نیافت ظاهر است مانند

پاکیزه و شجاع تقالی بیانی صاحب لیو معنی بیت دوم این که جدا زیرد

و بلندی سید صاحب حیرات مضمون بر شعر و اخذ است اما بیت ثانی

منقطع نوشته است و از تبیل است این دو بیت او شعر گفتم که بیالائی تو یا لیس

تشبیه انتهی مه یا الاثم مولانا جامی گفته گفته است تو شهر مسو یالائی تو

سر کرده الکریا تو زه ماه تو در نقیسه شاد تضمن و رحیان ولیس است شل

سنائی یا تو خود نقش بت اما انوری نقش طبع

نقش الا تو با بیت صیال تقبیل کیو مختص تو با

گشتی ... کا صیا ... قسم ... تنطم یا دو

ز لعف ... و قدمت انداید ... اگر با خود از زمانه و منسبیت باشد موجود

چنانچه این بیت ملا محمد صوفی چنانچه با رفیقان ره عشق که هر لنگ پا جا بک

سوارانند ... حزین سلوکم و طریق عشق با یاران ... [illegible]

... بیت کرت ... اعتبار اختصار ... [illegible]

تمام ... [illegible] ... مثال ... [illegible]

متضمن محمود بیت ... [illegible] ... اولدین بیت ... [illegible]

... بیت مثال ... ابیات ... استاد ابوشکور بلخی ... [illegible]

شفتنوی ... [illegible] ... بیت ... [illegible]

... [illegible] ... اگر ... شیرین ... [illegible]

... [illegible] ... دستگفته ... [illegible]

... بهشت ... هنگام ... [illegible]

... انگبین ... شهد ... [illegible]

... بیت ... [illegible] ... سلاست کلام ... [illegible]

شده ... بیت ... [illegible] ... شش ... اسمان

گشت ... ازرقی ... [illegible]

... فاضل مولوی جامی ... [illegible]

چون ... اهلی شیرازی ... [illegible]

ازو چو دامی همه پیروی کارد دل و این هر دو بیت در معنی تساوی دارند ظهوری را ان
ناتوان صید بیداد رفت که در دام از یاد صیاد رفت حزین هیچ کس نی که کرده یاد
باشد در دام مانده یا صیاد رفته باشد شعر اول بسبب لفظ ناتوان اختصاص کلام بلیغ
دارد ثانی ست این دو بیت ابوالفرج گر ز جود مصادرت باید از زمین سر برآرد عقیم
انوری گر بیک بخار بگفت سیزده بار در حشر از زمین بیت اول بسبب لفظ
مصادرت عقیم لطف زیاده دارد و اما نوع غیر ظاهر سرقه و آن بچند قسم می باشد اول آنکه هر دو
در معنی تشابه داشته باشند و مثلها آنست که در انتفای تشابه کوشند کما قال جریر فلا
یمنعک من ارب لحاهم سواء ذو العمامة والخمار قال ابو الطیب من فی کفهم
فما ء کمن فی اغنه هم خضاب ترجمه بیت اول اینست که مانع نشود ترا از حاجت
ایشان که صاحبان عمامه و مقنعه یکسانند یعنی مردان ایشان بمنزله زنان باشند و ترجمه بیت ثانی آنکه
در ایشان کسی که در دست او نیزه ست مثل کسی ست از ایشان که در دست او رنگ حنا
است تعبیر کردن ابوالطیب یعنی با دست کردن و هر دو نیزه از ایشان مثل باشند کردن حنا
است مرد عمامه دار با زن مقنعه دار و این بیت معنی تشابه از این باب است این دو بیت انوری
برادری که در مهر بزاری میری برادری رشته ای تو بیست همه آنجا خاقانی تو برادری که جانم ان
تو بیست مشکل خاقانیم برانکه تو ی ظاهر است که دعا بیت ثانی شامل دعا بیت اول است
از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی عام تر و شامل تر از اول باشد کقول جریر اذا غضبت
علیک بنو تمیم وجدت الناس کلهم غضابا و قول ابی نواس لیس علی الله بمستنکر

[illegible]

صدیقہ بانو

[illegible] صاحب [illegible]

۱۸۳

[illegible]

... بود که حکایت از دل سنگین یار ترسان کرده که خوش نشستی در دام آبگینه پیشانی ما و

... بکار خود اندا ختیم لیکن پیش بامنت گری جبین نمودید و بیت اول

... شوق را پسند لیکن تعبیر کرده و در بیت دوم بیچین پیشانی باقی مضمون هر دو واحد است

قسم چهارم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی ضد معنی شعر اول باشد

مانند این بیت بیت احبّ الملامة فی هواک لذیذة حبّا لذکرک فلیلمنی اللّوّم ابو الطیب

... ان الملامة فیه من اعدائه پس معنی شعر اول اینست که ...

... عشق تو لذیذ است زیرا که ذکر تو را هم سبب گو که ملامت کنند مرا ملامت کرد

... معنی دوم اینست که آیا معشوق که دوست دارم او را و دوست دارم در عشق و ملامت

یعنی این معشوق را که ملامت فعل عدوست و فعل عدو را دوست نمیتوان داشت از این قبیل

این بیت اهلی شیرازی ... و ناقه لیلی ... کامی بغلط آسمان تا جبه لیلی بر مجنون

آرد شعر ... بغلط مصرع و بر مجنون لیلی ... عاشق این بخت ندارد معنی ساخته اند

و این معنی ضد معنی اول است قسم پنجم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضی از معانی شعر

دیگری را اخذ نمایند و چیزی را که موجب مزید حسن کلام باشد بیفزایند چنانچه درین بیت

... مشرق و ... جام مغرب ... و کام چون مشرق آید مغرب ...

... خاقانی ... جامش طلوع ... آسمان ... کف ساقیش ... مغرب ...

... جام را مشرق و کام را مغرب گفته و خاقانی جام طلوع آسمان گفته و کف ساقی را مشرق ...

... به حسن کلام افزوده چنانکه درین رباعی رودکی و شعر شاپور طهرانی رودکی چون

اس قسم کی تمام ... سرقہ میں داخل نہیں جیسے معلوم ہو چکا ہے جانا چاہیئے کہ شعر میں سرقہ دو قسم ہے ایک ظاہر اور دوسرا غیر ظاہر اور سرقہ ظاہر کی قسم اول یہ ہے کہ دوسرے کے شعر کو بغیر تغیر کے اپنا ظاہر کرے اسکو انتحال کہتے ہیں ... اور اگر کوئی ایسا موزون کرے ... بعینہ ... دوسرے کو ... نقل ... اصطلاح میں ... سرقہ ... دوسرے لفظ پر دلالت کرے ... دوسری قسم یہ ہے ... مضمون کو تمام ... الفاظ ...

کر بیٹھے ہیں بعینہ وہ الفاظ موزون … جیسے … دیکھا … مضمون لیکر اور الفاظ میں باندھے … جیسے یہ دو شعر … کیا تاب ہے … آفتاب … دلبری جلوہ گری …

۱۹۶

[illegible]

گشته پیغمبر و آب کرده فزاید و جان تنی این قالب فرسوده جانانه بالینم نشین میگوئی
کای کشته امروز پشیمان شده باز شاپور خوش الکه شب کیشی در زانیم سپر که او بین
کس است که کشته است این شعر شاپور از شعرهای دکنی نغز تر و با مزه تر واقع شده زیرا که
مشتمل است بر صنعت تجاهل عارف که شرح آن در حدیقه دوم رفت که اینجا نیز یافته در این
این دو قطعه عنصری آمدان گرفتن صبح چیست و غنچش الماس … نیست وقت
وآید بستان خجسته لب بانوی او … نشیند … غنچه … دسته
کیا … دسته … فرو … بوسه … شاخ ارغوان … لعیره
چیست پای گل مانند قصاده کر آزار گل … که ساغیه …
فتاده ارغوان را … بیت قطعه دوم … دارد لیس …
لطیف … اینست … بیت حکیم سنائی … سرخ زرد …
سرخ … خاقانی مروارید لعل … که سرخ زرد …
خاقانی سبب لعل و زرد رنگ … گوشه … مقبول …
سلک اطلاق … نیست چنانکه صاحب … بالقرینه …
اخرجه حسن التبعه … من … علی خیر الاتباع کل ما کان … سالی القبول
فایده انست که حکم … حاصل باشد این اشعار …
استفاده … از ملحقات این صنعت است تضمین و اقتباس قران
چنانست که کلام تضمین آیه یا حدیثی باشد … اشاره کند و این قران یا حدیث است

[illegible]

بالکلیه از شوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله ع لئن اخطات فی مدحک
ما اخطات فی منعی ؛ لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع ؛ یعنی اگرچه من خطا کردم
در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطایا من بتحقیق فرود آوردم حاجت خود را
بوادی بی زرع ؛ پیداست که کلمه اخیر بعینه در قرآن وارد است و قال صاحب
قال لی ان رقیبی سیئ الخلق فداره ؛ قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره ؛ یعنی گفت
معشوق من که رقیب من بدخلق است پس مدارا کن با او گفتم بگذار مرا روی تو بهشت است
که در مکروهات پیچیده شده ؛ آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی صلی الله
علیه و آله وسلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات ؛ از لطائف نوادر تضمین این
دو بیت است که یکی از شعرای عرب با صحیح الوجهی که بحمام رفته و شروع به تراشیدن
موی کرده گفته است ع تجرد بالحمام عن قشر لؤلؤ ؛ والبس من ثوب الملاحة ملبوسا ؛ وقد
جرد الموسی لتزیین راسه ؛ فقلت لقد اوتیت سولک یا موسی ؛ ترجمه این ابیات
که برهنه شد برای حمام از لباس خود که باشد قشر مروارید بود و پوشید از جامه ملاحت
ملبوسی او برهنه کرده شد استره برای آراستن سر او پس گفتم که داده شد تمنای تو ای
استره ؛ و شاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کند از تضمین نامند و فصحای عجم
هرگاه مصرعی یا بیتی یا زیاده از کلام دیگری تضمین کنند اشاره بنام آن شخص نمایند
تا از شائبه سرقه مبرا باشد و متاخرین تضمین را چنان می آرند که کلام غیر بنحوی
با کلام خود مربوط شود که یک کلام نماید با وجود این حال دلالت بنام غیر نیز داشته

باشد و مثال هر یک ازین نکوآت نموده می‌آید انوری لا[illegible] حال خود اشعر

معزی یکی دو بیت شاید الحقیقه گمنکان است تضمین را ثواب اندرین

که بود ستم نه پیدا تو فرد و حیث بود با شرف با کباب شیبا رباب بود اشتر چون شراب

لعل زیر قدح تا الحق چون پیر باید ال آتش چون کباب امیر شاهی

با صراحی بیکفت شمع گرای هر شبی مجلس آرای تو ست مرا چنین پیش

شمع چه مجد و ماه سکو از چه ست سراحی بیکنت تشنیه تو شمع گردان ازان

نکوست لمیلفه دم کرم قطیعی زد و مشتری آتش بکجان من چراغی اگر دو دی است

و ره دود گه ولد گوش من [illegible] تعالی رسد حقیقه سعد زین بجانه سحر فرین

الحمد و المنه که آنچه جمعیت این قلیل البضاعت بود با حسن وجوه صورت اختتام

پیرایه اتمام یافت و چون این روضه دلگشا و بهشت طرب فزا مشتمل بر پنج حدیقه

است برای اتمام آن پنج تاریخ جمعیت گذارش می‌یابد اول بساتین دوم حدیقه

دوم خزاین جمیل سوم تنویر الشعرا چهارم جنت گفتار پنجم مخزن نکات

و السلام علی اشرف البریات و سید الکاینات محمد و آله الطاهرین المعصومین

خاتمة الطبع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از صنایع حکیمان سرکار فضل و خلاق معانی و زبان

وقایع نعمت خان عالی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جهان شد

وقایع ایام محاصرهٔ قلعهٔ حیدرآباد مسمّی بگلکنده تاریخ چهاردهم شهر ربیع سنه ۳۰ جلوس شاه اورنگ زیب عالمگیر غازی

بسم الله الرحمن الرحیم

وقتیکه از کرسی کشاف فتح و نصرت صفحهٔ چهره قاضی بیضا تفسیر آیت شمس و ضحیها بخط شعاع آفتاب بر صفحهٔ روزگار نگاشت و [illegible] شب [illegible] را با بهای پرنور ضیا سجادهٔ سپهر گسترده و اوراق نافهٔ شب بجمرهٔ دود گردون سوخته و بوی انوار [illegible]

صباحی با صفا نشسته بر تخت [illegible] نیل از روی او جیب آلوده تا چنان روشنی گردید که از سینهٔ خسته برآمد دل

اول هروی راجل و رطی مسافت عاجل از دو بلال آسا

نمایان شده باشاره ابرو ظاهر نمود که کلید قلعه بدست آورده

تا نبا مستعجلی را که نتیجهات شاق در رسید خبر بشارت فیض

مجامع رسانید که قلعه را فتح کردند مره بعد اولی و کرة بعد اخری

قمر سیران چالاک همچو انجم سوار شیار که بود آن افلاک آمده

اظهر من الشمس و ابین من الامس وانمودند که فتح قلعه

بمصداق والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره

تشابه آدید و ضبط حصار در دست اولیای حضرت

مدار بفحوای توتی الملک من تشاء محکم شد و ران

آن که بلبان نوای این نوید بلبان شهیان

رسیده بود و سنج گوش سامعان سخن سنج پر از نغمه

مژده گردید غلغله نوبت از نقارخانه و غریو

کوس و کورکه شادیانه به نوازش

پیشوایان بتکدهٔ انتظار برخاست غبار کدورت گرد ملال
نشست و دمیدن نسیم نفس سرنایچی و کرنایچی در فضای خاطر
بادیه نوردان وحشت اضطراب نشست مصرع
نی نی بهشتی چه برخاستی + سبحان الله نمیدانم نعرهٔ
کرنای تمثیل یوم ینفخ فی الصور بود که مردگان گور رنجور
فرو فتگی را زنده میساخت یا زلزلهٔ کوس تاویل
یسبح الرعد بحمده که خفتگان بستر ناکار افتادگی را بیدار
میساخت و العظمة لله عجب شکوهی مع طنطنهٔ نوبتی بر در دولت سرای
آفاق افتاد از هر طرف زرین قبائی همچو برق از جا
جسته بر قلعگیان می خندید که یخطف ابصارهم
و از سیر سمند پوشی مانند ابر به برداشتن گنج و گوهر
بخزانهٔ قلعه میدوید که یحملون اوزارهم بهر حال
منشأ انبعاث این فرحت و سرور و مبدأ اهتزاز

اهتزاز کل محتال فخور این بود که بلا تشبیه حاجی محراب

تا پیش طاق دولتخانه چون ساعیان صفا و مروه دویده

اند که محرمان کعبهٔ مقصود کمند ها چون حبل المتین رشتهٔ اعتقاد

استوار ساخته و در رنگ زائران که بر کوه عرفات و ند بر فراز

برج بر آمدند و مناجاتیان ترقی مناصب مراتب زینه های

دراز تر از طول امل گذاشته بر کنگرهٔ حصار چون مؤذن بر قفهٔ

منار بالا رفته ندای حی علی الفرار و اذان الهجرة

خیر من الحبن در دادند لاجرم صفوف جنود کانهم

بنیان مرصوص بر دروازهٔ حصن سیده و آیه و اذا السماء

انشقت و سیده بحکم و اتوا البیوت من ابوابها داخل

شدند احوال بروج قلعه از صدمهٔ لشکر قیامت

نهب و تکون الجبال کالعهن المنفوش

و اوضاع محصوران محشور از طمه و نهیب

ویکون الناس کالفراش المبثوث غازیان دیندار
ومجاهدان تهور شعار هرجا که بداران بوالحسن قبیح
اطوار را یافتند کشتند اقتلوهم حیث وجدتموهم
فراموش نشده خویش او دست کرده بستند جعلوا اعزة
اهلها اذلة انیا ونرفته الحال بنابر تخریب بنای قلعه که غازی
خان بهادر فیروز جنگ بمقتضای تخرابها بعمل
آورده بنده بهر الحضرة پرنور فرستاده مبارکباد فتح عرضه
وجمهور بندگان را اخلاص شان فاتحه قلعه شده بان تهنیت انا فتحنا
لک فتحا مبینا کشاده حضرت ظل سبحانی غایة الرحمانی بنور
بر سجاده بودند که محراب نمایان شد سجده شکر ادا نمودند و
باشاره اصابع فیض منابع چند نوبت حکم بنواختن نوبت
و سه وند سواری و پوشش خاص فی الحال بان نصرت و
اقبال حاضر آمده آمد و زمان چون لب و زبان حاضران از

کنجائی و فور تهنیت قاصر آنقدر خلق بسعادت خم شدن در تسلیم مبارکباد سربلندی یافت که زمین بر وسعت آسمان پشت دست زد و چندان نشاء سرور پر زور افتاد که توبه پای بر شکست زد و هشیار پهلو بست

قصیده

نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید — نوای عیش و طرب تا بمهر و ماه رسید

ز صیت گوش ملایک بآسمان کر شد — ز بسکه نعرهٔ شاباش و واه واه رسید

شگفتگی ز تبسم بخنده منجر شد — گذشت بار از انهم بقاه قاه رسید

بصحبتی شده مشغول هر یکی طرفی — که کیف شادی شان هم چو برق گاه رسید

یکی بحجت که فال منست آمده راست — تمام شد غم دل حالت رفاه رسید

یکی بحجت که خواب منست گشته درست — گذشت نکبت و ایام عز و جاه رسید

یکی بشعر دلا که خرد است کج تا ولی — توان بحرف چلر و زیاد و ماه رسید

یکی همی خواندی ساربان خوش قاصد — که خلقتی و همت گر شتر بگاه رسید

یکی نوشت که پالان بپوز بنظام	چه پرسگا قسم است چوب کاه رسید
یکی سوار شد و رفت گفت بانوکر	بیا و چین که خواهی به نیمه راه رسید
ز قلعه گوله افتاد همدرین اثنا	کشید ناله اجل کشته گراه رسید
یکی بسان شتر حسب برسنگ خزید	یکی چو شعله دوان شد که تا پناه رسید
چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند	چه بود این که کجا و زلدام براه رسید
چو گل بخنده یکی گفت مشک مع نفت	چه خوب شد که برنیدعا گواه رسید
هنوز بر لب و بود این سخن کز دو	گلوله دیگر آمد بپایگاه رسید
یکی به پشته برآمد از نشیب نم پست	بانبه شد و سه گامی بجز بجام رسید
نجاست دیگری جا که بچو ...	ازان وقوف گلوله بقتلگاه رسید
دهری بعقب ... بین طلبیه	... که گفت نگسستی ما برین سیاه رسید
درین معامله بودند تا خبر آمد	که حشم ز خشم عظیمی بفوج شاه رسید

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سپه سالار بهادر با فرهنگ غازی الدینخان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب گذشته اول پاس

این معنی بخاطر داشت که هارسیان حصار چون بخت غنیم

بیدار نباشند ناگاه برسائی خرد خرده شناس وسنه وبانی

استوار تر از رای محکم اساس کمندی چند دراز تر عمر خضر

والیاس همراه گرفته از اتفاق عساکر و افواج آن بهادر

بے بهادر همچو دریای مواج روان شد و هنگامیکه آن جرار

ذوالاقتدار و پلنگ شهور شعار بپای حصار نزدیک رسید

در دامن کوهی مانند سنگی با کمال پایداری استقامت ورزید

دو دو تن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پا بر نردبان

گذاشته و دست در دامن جرأت زده سر از چاک

گریبان کنگره حصار بر آوردند چون دیگر نردبانها

همچو عمر اشقیا از رسیدن آنجا کوتاهی کرد قلاب

کمندها بر دروازه حصار استوار کردند تا دیگران نیز بالا

بر آمده قلعگیان را بزیر تیغ بیدریغ کشیدند و سران

ارواح را از قلاع اجساد و موای والنازعات غرقا

بسختی بیرون کشند قضا را سگی از فراز فصیل باندازه درون

لاشه چند که آغشتگان روز گذشته در خندق

افتاده بودند راه می جست که خود را بخاک اندازد و با آن

وتیره پیشه شجاعت دوچار شد از انجا که شیوه او

ضرب المثل ست کما قال الله تعالی عز و جل مثله

کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث

آغاز فریاد کرد چندانکه حارسان بیچ بیدار شده کار بالا

رفتگان ساختند و بالای کار رفتند بتیشه چیدند و بانان

دیده بانان که می فتادند شعله ها انداخته شرار آسا سر بر زدند

چراغ و مشعل برافروختند چون بدان ظلمت سرشتان روشن شد

که آتش فتنه بسبب رشته چندی همچو شعله شمع نزدیکست که بالا گیرد

سر رشته قلعه داری را از دست نداده بدین رشته های امل قطع رشته حیات

تمام آنها که در نیمه راه بودند شوند جمعی از سرگذشتگان را
که پا بر نردبان داشتند بجهت سوختند الحق حقه باز چرخ ناساز
طرفه آتش دستی بکار برده هر مهره که در توپ پنهان کرده بودند
از مهرهٔ پشت گریختگان نمایان ساخت و نرّاد فلک غلط انداز
عجب مهره بطاس انداخت دو ششی که آن شش هزاری شهر از
سوار زده بود بخیال نیاو گوله های تفنگ در باخت ما صد آفرین
بر شوکت آن سرگروه با تدبیر و هزار تحسین بر سرعت آن
سباز دلیر که نقاره نواخته از انجام مراجعت کرده مانند
صدا از کوه فوراً برگشت الا چنانکه رفیقان بیباک
در آنمکان خطرناک وی را تنها گذاشته پیش رفته بودند
اگر محصوران زیاده رو کم بخت و متحصنان سست رای و سخت
بمقتضای قست قلوبهم فهی کالحجارة او اشد قسوة
و در پناه سنگ قباحتی میکردند حیف بود که چرخ پیر را دیر پیدا کردن

چنین جوانی چه قدر بایستی گشت و این عرض بنا وست که
حاسه انش میگویند از آواز نقاره کشکچیان قلعه را آگاه
ساخت و بد کرد استغفر الله این چه سخن است هرچه کرد آتشک کرد
این چه کرد و بقوی این سخن سخن بناوشان ست که
خبر آوردند که ابوالحسن قبیح کردار طوق طلا و قلاده مرصع
و بخل زرتار بجهت آتشک مقرر داشته و نام طبقه بران
گذاشته از حماقت میگویند که این هیچ کمی ندارد بهر حال چون
وظیفه وقایع نگار ثبت جمیع احوال و ضبط تمامی مقال ست
بقلم داده میشود پوشیده نماند که احوال هر یک از سکنه اردوی
معلی چه شیخ و چه شاب چه اعلی چه ادنی گاهی مقرون بخوف
و گاهی منسوب برجا است لا یموت فیها و لا یحیی بکر طفلان
بیباک بی پروا کودکان از بیم و امید مبرا و امن خنده
و بازی پرزده با تئین استغنا و بی نیازی گرد ملال

از چهرهٔ آمال می افشانند وقطعهٔ نصاب فرا گرفته بخاطر خورسند و آواز بلند در مکتب نشاط و دبستان انبساط می خوانند

آنچه بگوش رسیده بهوش هم می رسد قطعه

سخن را بود در تقارب قبول	فعول فعول فعول فعول
اله است ایزد رحمان خدای	نگر او کند رحم بر فوج شاه
رحیم است غفار آمرزگار	ندانم چه شد حصهٔ این سپاه
تعلم بیاموز واعلم بدان	که سردار بگریخت از رزمگاه
تکلم سخن گو وقل حرف زن	ولی گاه با اشک و گاهی بآه
حصین و متین محکم و استوار	چو دیوار این قلعه بی اشتباه
سما و فلک چیست هفت آسمان	که از دود باروت گشته سیاه
بود ارض و غبرا زمین آنکه شد	پر از مرده زیر و زبر بوده ماه
محل و مکان و معان است جای	کثیف و عفن از هجوم سپاه
سقر دوزخ و نار آتش ولی	بفعل آمد اینجا وعید آله

چو جنت بهشت آخر آن سرای	نصیب کسی کو جدا شد ز شاه
تحذر ازان عقب با تیز رهی پای	خدا از آفت بارش دارد نگاه
رهی پیشش عقا حیره و چه سوی	همه شد ز آسیب گول تباه
ید و جیار قوست با لقوم نای	همه زخم خورده است در جنگگاه
شفت لب لسان چه زبان فم دهان	همه گشته بر فقر و فاقه گواه
غنی مال دار است و مسکین گدا	مساوی شده هر دو از عدل شاه
بعیر اشتر است جرس چه درای	غنیمش نه و بردا زمیه راه
فرس اسب زین سرج اما نیاید	ندید این شتاب دراند و دوی گاه
جبل مردم آمد ازان نوع جفت	جدا گشته از همدگر سال و ماه
ازان شیوه در ربط تنیم سبزه و	شکایت از همه محنت شب آن ماه
ولی صفع چنگ است مزمار نای	گر او خواب بیند کسی گاه گاه
ملک پادشه جیش لشکر بود	بدان نحک خنده بران قاه قاه
کلام و عبارت سخن شعر بیت	چو این قطعه خواندی بگو واه واه

۱۴

کودکان لشکر چون هنوز بیتی و غزلی یاد نگرفته اند قطعهٔ نصاب لشکر از منیماید

قطعهٔ اخری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ‌ ‌ شعر در بحر رمل باشد به از آب حیات

چیست عقار و سیه کبریت احمر اشرفی ‌ ‌ کیمیا نوکر شدن یکهفته بین معجون حسن

خیمه آنخیز تکیه منع بارش و تابش نکرد ‌ ‌ فرش دان سطح زمین ملبوس چه جلد بدن

فقر فاقه عیله و عسرت صبوری انتظار ‌ ‌ آنچه باشد نوکران بادشه را در دکن

ممتنع معدوم این هر دو بطریق و نشر ‌ ‌ دانه و کاه و آب و نفقهٔ فرزند و زن

الثقیل و الغلیظ آبیکه درین لشکرست ‌ ‌ الاجل حکم طبیبان المرض احوال تن

نفخ صور و صیحه آواز نقیب بهر چیست ‌ ‌ طعم و ماکول آنچه هرگز در نیاید در دهن

لم یقع چون فتح قلعه لم یکن یعنی یورش ‌ ‌ سهو سلیبه لهو زینه لغو توپ انداختن

صدق آنخبر فیکه هرکس گفته باشد کش شنو ‌ ‌ کذب گفتاریکه سازد یاوه داده مومن

فلسفی آنکس که میگوید خلا باشد محال ‌ ‌ در خزانه گر رود هرگز نگوید این سخن

هارب و مانع هدافع خائف و بیکر جبان ‌ ‌ دگله موش و شمله ساز و مرد پیچ و جیغه زن

اقرا وزر وبهتان فال خواب نجا | شیخ جو صوت شخان هندی لحن

من عن وال حق فی حجر میکند | لیک آنچه قفیک کار افتد با یوان کن

الاوامر والاوان الما ولم شد حرف دم | سا شمس صاد دست از کلک فرنگی بکن

ما انت و اق فعال ناقص اند | هیچ تدبیرات و تسخیرات در ملک کن

ما والا وان حرف لم و حروف نافی اند | میکنند امها عمل رو فتق تن

ما نیا قطرت عن ن سط و ماهو لیا | آمت و نهم انبر الکلیا باشد بی سخن

وقائع تاریخ پانزدهم جلوس عالمگیر بادشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

تذکار بیلد منها وق نبجا و ... اذا قدس عالمیا نرا

ازرق رساله خدمت ذریه تعالی شاخ و او وجبا نزد سوار

بر انیسه اروان و واق الله والسموات والارض

انها اموال جهانیان بتقریر و اصح لب الستاو جبر سیده

مبنی تیمنان شقاوت آثار چون انهای انار ازبرنج

حصار بیرون آمده کار بخونریزی میرسانند و بتدارک سرخروئی

در دادن جان شیرین قدم ثبات افشرده مستحفظان

و مدیده را بمقتضای فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسوّیها

شربت مرگ می چشانند فی الفور عزت خان را

که خدمت سرآتشی یافتنش خیلی تازگی داشت نایره

شجاعت ملتهب شد و زبانه وار با فوجی چون شرار دوید

تا دود از دمار خاشاک منشان بر آرد و از کمال جرأت

باتفاق سمندر ریک سیر تفنگ در دود آتش در آمده

ببرق سنان و شهاب بان اهل بغی و عناد را در اعداد

و لهم عذاب الحریق در آرد عدد کشتگان از طرف

سرداربند کور بهفتاد رسید و از آن طرف هیچ معلوم

نیست و این عبارت که خان مذبور معروض جناب

خلافت مآب داشت که رفتم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم

بیان واقع است زیرا که به اجمع فتح و غزوات هفتاد و دو سپر
آیه کریمه ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة کثرت
مقتولان او را به ثبوت رسانید و شب گذشته همینکه گروه
روح نفسانی از قلعه بدن زایل شد و دست از تدبیرات حس
و حرکت کشید و فرمان فرمای قوای طبعی و حیوانی از نظم و نسق جاری
و دیوان عناصر فراغ یافته و [illegible] بنیام رسید تیره روزان معمور
وسیه بختان از زیر توپخرده و [illegible] مقابل سرا وقات
جاه و جلال آورده شعله بی ادبی و دود ناهنجاری
بلند کردند چندی از گلوله های متوالی در شفاعت
عاصیان جسم بدسگالی بپای سراپرده خاص
افتاد بعضی برای استعفای خطای توپچی بر گرد کلس
بارگاه فلک اشتباه گردید لهذا درین روز آفتاب
غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشرق آفت سالی

١٨

[illegible] بالای بارگاه هم درج شده ١٢

طلوع نموده بر مزرع هستی آن حارثان کشت ضلالت
تا بید چنانکه بالکلیه از قرب معدل النهار عفو و محاذات
خط استواء حلم انحراف ورزید حکم جهان مطاع
مهر شعاع لمعه صدور انداخت که توپی چند با نهدام
آن برج منحوس مقرر سازند تا از ارتفاع ابخره خیالهای فاسد
و اجتماع ادخنه فکرهای باطل در کره دماغ آن اوج گرفتگان
هوا و هوس لاطایل احداث ذو ذوابه توپ صورت وقوع نیابد
لیکن چون دمدمه دیگر بایستی بست پست فطرتان
در بلند کردن زمین عذر آوردند و این عقوبت عظمی در
عقبه تعویق افتاد همدرین روز حکم شد که دو صد جامه
و مغفر جرمی بدرفش امرنا فسارعوا الی مغفرة من ربکم
و منتظر بنص قاطع خلق الانسان من عجل بدو رند تا عمارا
شجاعت شعار و مجاهدان شهامت دثار را خلعت لباسهم جلودا

غیر جلود هم پوشانیده به یورش مامور فرمائیم که در ربیع قتال
پوست از تن مغرری چند برآرند و کسوت عجول ماسون را
بعریان ساختن آن تلبیس کیشان از لباس وجود و
زدوده بر پرستند محصلان غلاظ برگاو کشان سوگند که فافعلوا
ما تؤمرون بموکدان شداد بر چرم دوزان عجل
فذبحوها وما کادوا یفعلون منتظران نجات از تیه
بنی اسرائیل بامید صدق این وعده که معنی آن زود تلیح
خاطر خواه ایشان بود پوست نمی گنجند و خر سالان دو
از تخیل فعل این قوت کرسام بی خیال و بقالب تصویر بحیه
بمصداق عجلا جسدا له خوار از نغمه حالی فریاد می کشند مهر
حضرت بادشاه هفت اقلیم زیب افزای و زینت بخش اورنگ
و دیهیم نیر جهان افروز فلک کشورستانی آفتاب جهانتاب
برج جهانبانی را از علو همت و سمو فطرت بخاطر ملکوت

ناظر رسید که بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را در بالا
رفتن بر نردبان بجهت یورش ارشادی ضرورست تا
موجب جسارت و رطی زینه ها دران حین و برآمدن برفراز
قلعه و جستن بپایین شود و نیز درین ضمن فرط قوت روحانی
و کمال سطوت جسمانی که در مزاج تقدس امتزاج مبارک
والا درجات بدان فیض مسکن همایون مواهب البرکات
بموجب نور علی نور فراهم است بر کافه خلائق اعم از موافق
و منافق ظاهر و باهر گردد بنابرین حکم بلند مرتبت سامی منزلت
عز نزول یافت تا نردبانی محکم چون اساس خلافت درپیشگاه
سلطنت حاضر آورند و خاصان درگاه بر ستون بارگاه
نصب کردند خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم که بر طور سینا
برآید یا خود جناب مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته تا شد
شدید القوی که از فوق سما بر سطح غبرا هبوط نماید

بادشاه نامدار ... محمود ... مسعود ... شایان

عالم ... خواهان جهان جهان آفرین

بمقصد ظهور ... بی تکلف ازان حرکت که چشم کواکب را

... حدقه ... حیرت نشاند ... عرض را ... بهر تقدم

باشرف لازم آید ... که ... بان بکزینه

... میان ماند ... بمذهب نظام که بطفره قائل ست ... سلم

مسلم شد حاضران ... سودای ... را بر ... عقبیت افشاندند

و ناظران آیه وان یکاد تا انه لمجنون خواندند طریقت پناه

شریعت دستگاه اقضی القضاة ... قاضی ... و ... شفاعت

قواگیان ازفحوای آیه من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه

غافل شده نزدیک تخت آمده ... نشاند

شکلی بدیهی الانتاج ترتیب داده ... صغری

موجبه کلیه باین وضع که ابو الحسن لشکر بادشاه همه مسلمانند

وکبریٰ موجبه جزئیه حمل برین که بعضی ازین جانب نیز مسلم
اند که هر زر بقبول می رسند نتیجه اینکه جدال مخالف
شرع مبین ست وقتال منافی دین متین چون اخبار
بر ذمه این کمترین واجب ست التماس آنکه
عفو جرائم ابو الحسن سراسر گناه وصفح جنایات ناکرده
بندگان درگاه فرمایند زمانی که سخن باینجا رسید نزدیک بود
که قضا متوجه قاضی شود فی الحقیقت قیاس قرانی ولا
التزامی بر مقدمه وارد که مقدم وتالیش عکس مستوی
وشق نقیض مرضی طبع مقدس معلی بود وبنا علی هذا منفصله
حقیقیه حکم سالبه کلیه محکوم به شد ومضمون جواب بدلالت
مطابقی اینکه بامید استم که فریفته شدن بزر خاصه نوع سائل
نه عرض عام وتو از جنس عالی خواهی بود ازین حمایت ورعایت
بدلالت تضمنی محکوم علیه شد که این معنی در جمیع افراد تمام

[illegible]

مشترکست [illegible] نموده [illegible]

دو افتاده ایمان ما را الا و [illegible] متّصل داده

رسم سلطنت این دولت [illegible]

به ترجمه کلی جدید [illegible] افتاده [illegible]

[illegible]

و مانند [illegible]

تمام شد قاضی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از روی حال فی الحال [illegible]

[illegible]

آن بزرگ و الاجناب مظهر کرامتهای بیحساب که خوابش بیشک

بیداریست و بیداریش بعینه خواب این ست که سر حلقه

سلسلهٔ ارادت سجاده نشین مسلم الولایت پیر و مرشد

حضرت پیر و مرشد جد بزرگوار شیخ عالی تبار یعنی آن قربت

می فرمودند که بر آسمان رفتم و خدا را دیدم از من پرسید که

مجذوب من زاده ها چه حال دارند گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول

از جیغه مرصع بمن داده رخصت کرد و گفت بروید خلق گمراه میشود

بحال یک پشت درمیان گذشته که آن جیغه موروثی که هیچ

تاج خروس خداداد اوست بعد از چندگاه برمی آید و بر سر معرکه

زیارت چندان هجوم عام می شود که در چهار سو به

از دحام چند سرها زیر دست و پا حباب آسا از

کلاه حیات عاری میگردد الحاصل آن بزرگوار جیغه

گذار امشب در خواب بسر وقت ارشد اعلی اولاد و اکمل

احقا ... گفت ای فرزند طعام و حلوا ای نقد روپیا زشبها
تی ... بہا و بخشش بانی فرقی شیخ گفت ای ہمدوالاقمام
حلوا در ین ایام از پریشانی خاص و عام کہ تجمع میشود
و ... دان رین میثاق آنقدر مشہلک اند کہ بردہ نان و حلوا
نمی ... ن خود از دست این مردم و خلیفہ از بسکہ
... گرفتن قلعہ دارد از جملہ کیسہ ہائی کہ بہت پر کردن
خندق مہیا می شود یک کیسہ کرباس را وضو ساختہ بدست
خود دوختہ با وجود این ہم قلعہ بدست نیامد و حصار از با نیفتاد
و خلائق بحال خود ماندہ اند توجہی در مفتوح شدن قلعہ
... آن نان حلوا بسیار خواہی یافت سبحان اللہ
مشہور است کہ حلوا در آشتی می باشد پس
این ہمہ از کرامات آن بزرگوار است کہ در جنگ
می خواہد حضرت پیر فرمود ای فرزند راست

۲۶

می گوئی که خلیفه کیسه بدست خود دوخته یا دروغ شیخ
قسم خورد و آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حالا
زود بیدار شو و بشارت برسان که درهمین دو سه
یعنی چنانکه مشهور شیخ غلط است ۱۲ م
روز ما قلعه را گرفته می دهیم و مردم
قلعه را همه می گیریم نه آشنا می گذاریم نه بیگانه
اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته
است مناسب نیست که از خاک پر کند و زیر
دست و پا افگند باید که از زر پر کرده بفرستم دهد
هرگاه حضرت پیر وعده دو سه روز در مسخر شدن
فرموده باشد دیگر چه ماند شیخ در ایفای نذر تلاش
بسیار دارد حتی المقدور از اهل خبرت تحقیق نماید
که این کیسه مبارک مقدس چه قدر کلان ست
خاطر ما ازین خواب اگرچه پریشان بود جمع شد

و تاکید بر پیروی روش رفت آنی فقط از قطعات نماست پیری با اشارت

پیری می شیخ فی حد ذاته چه پیری آمده بر سر خود چیست اند و منع

ایشان نقل می کنند او رسد اثبت سخن کشف و واقع

شده و خاطر ایشان را دو سه دیار رسا و قرا اخبرت

شیخ بسیار منقول ست از انجمله یکی رایکی از مریدان نظم در آورده

سواد بوش بیاض چشم این بی سواد در آید نه اقعه را با آن حجه قوت ساخت

حکایت

شیخ و خواب و پیش شیطان را	رهزن دین و دزد ایمان را
آنچه قابسا دل چو آئینه ساخت	آن لعین را همین که دید شناخت
بملامت کتاب پیش گرفت	بر سر نرد بهی و پیش گرفت
که چرا می کنی تو ای مردود	شده اندر کنف او مردود
ایکه گمراه کرده مردم را	طوق اضلال حلقه دم را
این همه طاعت و رکوع و سجود	بهر اغوای خلق و مردم بود

بهم دیگر چو شیخ بردبکار	شد از آن ضرب سخت بیدار
چون ترش شد زخواب شیرین جست	دید ریش خودش بدست خودست
جنگ با دیو نفس آمد یاد	خنده زد بر ریش خود سر داد
گر نه کشف ست چیست این آخر	هر که شک آورد بود کافر

سرگروه منهیان اخبار و آثار و پیش آهنگ مخبران اوضاع و اطوار که بنجا سوسی محله و بازار مامور و محکوم اند چون مهرهٔ شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجفه صف بصف وا رسیده از هر جا خبر گرفته جاکی باین نظم منظوم ست

قصیده شهرآشوب

درین ملک خراب امروز کسی نیست سامانی
چو گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانی
بسر حدی رسیده خلوت را افراط ناداری
که معنی هم ندارد این زمان حرف سخندانی

سپاهی هم بمیدان قناعت می کند جولان

ز شمشیر و سپر وارد دم آبی ابّ نانی

طبیب از علم طب و ریا و میدارد همین یعنی

نباشد خوبتر از شربت و بیمار درمانی

منجم را نشد غیر از فلاکت از فلک حاصل

ز ضعف جوع بیند قرص مه اگرده نانی

نبس حطّا یشتاق ست قوت لا یموتی را

بکشش آتش زبان آید چو بنویسد اشتانی

ز تو که مفلسی مال از بس پیش خود کند [illegible]

[illegible] باده ستی [illegible] اش آید کل حیانی

نباشد آن قدر [illegible] بهر [illegible]

که بر زخم دل تو دست [illegible] نمکدانی

چو طفل فی سوار از [illegible] روزی [illegible]

کلاک خود کمیت ندارد و از صفحه میدانی

تماشب سال را ننوشت ماه روز و دفتر

برای آنکه معلوم نشد شوال و شعبانی

ز حیرت گفت قاری این کلام آشنا ام پارت

نخوانم هیچ پیدا آنکه و ادر هیچ قرآنی

شده خیاط هیچ این سوزن از تنگی چشم ما

همیشه چشم ندارد دامن جیب احسانی

شود صباغ از رنگی برنگی هر دم از خجلت

که رفتهای الوان نشت محتاج یکسانی

نمانده پیش شمع جز بهای رشته شمعی

مگر از عشق بازان وام گیرد رشته جانی

ندارد باغبان مشت زری چون غنچه دلتنگ است

برنگ گل ازین غم چاک نو هر دم گریبانی

۳۱

رسد تا جان سپاهی را که از مشغولی نزلی برگی

برای سر ... چون ... دیره پا ... نی

تنور آسا بخاکستر نشسته تا نوا زین غم

که از افتادن نان بر سرش افتاد تا وانی

درین لشکر بجانم پاره هم با خویش می سنجد

نمانده در دکان بقال را جز سنگ و میزانی

نه نقدی [illegible] جنسی مالی و آلال بازاری

برای خود فروشی وا کند هر روز دکانی

درو گر آتش را در خانهٔ خود راند از غیرت

مگر بر ریزهٔ خوانش نموده تیز دندانی

چه گوید آهن سرد را برای رزق آهنگر

که غیر از سخت جانی چون ندارد تیغ و سندانی

بروی درهم گوله چنین نه دسته ضرابی

گر این نقد روانرا نیست چون آن جنس ارزانی

نبیند روی زر حمام گر آئینه بفروشد

که یک سود در بساطش نیست غیر از چشم حیرانی

دلی بر داشت حمامی ز دست کیسه خالی

بسنگ پا زد و گفت از کجا آرم چنین جانی

غم از بی‌دی و حلاج آتش نسبته پنبه می گوید

باین نسبت بردار رفتن کار آسانی

ز خامی می پزد سودا چو باورچی نمی یابد

بپنج در روغن و سیر و پیاز و مرغ حلوانی

بگفتا کاغذی کو کاغذی رنگین پر کاری

که پندارم کماج سرخ و از خشخاش افشانی

گدا در کشتی کشکول آبی هم نمی یابد

ولی در ریختن ها آبرویش کرد طوفانی

[illegible] ازره [illegible]

[illegible]

[illegible] صداق [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] تا [illegible] شنیدیم گفت [illegible]

[illegible] قصه [illegible] شب [illegible] واقعه [illegible]

[illegible]

برای قامت [illegible] وطه فانی

[illegible] بیا [illegible] یم از حضرت یوسف

[illegible] تمامی خوش [illegible] خواب [illegible] شب [illegible] نهانی

ملی [illegible] زمان [illegible] موسی عمران

بیا [illegible] از آسمان [illegible] بین [illegible] مرغ بریانی

ملی گفت [illegible] خداوندگار [illegible] یم از حضرت عیسی

[illegible]

برای ما فرستد امروز همچون مائده خوانی

یکی میگفت بهر قرض دادن خلق کن یارب

یهودی هندوی نصرانی گبری مسلمانی

یکی میگفت در گریه بحق ارحمی یا رب

کرم فرما و بفرست آنملک را پیش ...

ز اهل حرف باید گفت اهل ... بسیار

بخاموشی ادا کردم سخن زانیست پایانی

گر دوکان رکاب ظفر انتساب مشغول شکر ...

قطعه

برخی ... ای صاحب سخن بحر رجز را اگر

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

... صلوة ... حج خمس زکوة ...

فرض ست ...

طوق جبل طوق و علم کوهیست باشد قمر کو

آنجا که در وقت یورش سردار میگردد نهان

طائر پران قاطع بران بالغ رسان اما چه سان

تیر صد و شمشیر او بندوق پر توپ کلان

جدت نوی و ربط زعم گفت پری لرازم

یاس و قنوط امید ما از فرصت این عازیان

لا انتهی یعنی سفر و در تسلسل منزلش

ثابت عزم تنهائی و باطل خیال خانمان

عزت گرامی ساختن ذلت بخواری داشتن

آنوقت بر نوکران این بر قدیم التجی مستان

جاری روان ساعی دوان اینک چشم انجمان

انس انس ناس تا آدم ولی کو در جهان

قلت کلی راحت خوشی اول طعامه آخر حرام

شد ز تهی بالان است یک کیسه زر دو سه از غزان

تا نرسند به پستان تخم انتها بار جفتک

عمر و خفیف ابابیل سبک این جمله لطف خان

شتری اشتر چه بدرسان جاشته رغی قرتم

مسبات تتبع هم بخیل انها همه ممتاز خان

کانوب نبات ادغ وکر بردل رغی بیدا کر

بش ها شان بیا تا سازه غیاث نشان

اتغ ستا ما سب خروجید کو خسیر کرتم

باذل تخی باسل و لیرا انها همه ممتاز خان

فتی حمیالات گمری نخعی جلع در نشان یکسالی دربار دو زیاد و کم از زمان

وقایع تاریخ هفتم شهر رجب سنه ۳ جلوس عالمگیر پادشاه غازی

بسم الله الرحمن الرحیم

زمانی که مذهب قدرت سراوین طلوع خورشید
را بر دیباچه بیاض صبح منقوش ساخت
و در حاشیه اوراق فلک را بخطوط شعاعی جدول

طرف کناره ۲ آب جمیع ورق بعضی برگ کاغذ بریده ام

کشیده نقاط کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت

اجزای حالات از مشیت خالق الکائنات بموجب

جف القلم بما هو کائن بر سطر تقدیر مرتسم شد و اجزای

خشک شد خامه بچیزیکه آن شونده است ۱۲

ساعات بمقتضای استعداد مواد و استحقاق

سزاوار ۱۲

ماهیات بنص لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت

بنفس هر چه ۱۲ مراد از نفس است آنچه حاصل کند از نکوئی برد و باشد بر او آنچه بجا آرد از بدی ۱۲

منقسم گردید عالی گوهران پاک طینت با آبرو وضو ساخته

سرشت و خو ۱۲ عزت ۱۲

گوهر اوقات عزیز را برشته سبحه کشیدند و صفا جوهران

جوهر دارید ۱۲ بضم مهره تسبیح و نماز و ذکر ۱۲

مشتاق زینت چون جوهر بجوشن فولاد در آمده بیارگاه خاص و عام

دویدند و بعضی از کار افتادگان از بیم آسیب تجربه مصاحبت

ابنای روزگار چار آئینه وحدت از چار دیوار خانه خود بستند

مشروف آنچه بروز جنگ شاه ببر محافظت بدن پوشند ۱۲

و هر یکی در گوشه سلامت از نوا بتکرار این بیت رطب اللسان

یکسو شدن از خلق ۱۲ تر زبان ۱۲

گردیدند بیت بسکه از بر خورد مردم عکس مطلب

دیده ام همچو مردم از آئینه پنهان می شوم

میگریزم ۱۲ بیان علت ... ۱۲

بعضی تجربه کاران از خوف تاثیر حماقت ... [illegible]

نفاق شعار ... اشقای خلوت ... [illegible]

عافیت عزلت تیز کار این باعی عند ابیات رباعی

یاران زمانه ... باشند | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اوقت آمده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ... عرصه لشکر فیروزی ... کار است

ورنگینی جلوهٔ فوج دریا موج خون‌بهای بهار پنجهٔ مژگان
حیرا رنگ بست حنای تماشا نگردد و مد نگاه از بهر رونق تیغ تیاری
تفرج ننماید چشمه‌سار بادر نظر از حلقهٔ زره‌پوشان سروهای
روان نمایان از قد بندوق بدوشان نرگستان از
فرق [illegible] پیدا مزرع گرگنا را صف گرزبرداران
[illegible] همه ریخته از سپر خون آلود غنچه‌یان شگفته
[illegible] پیکر افتاده [illegible] چو باز مانده کشتگان سوسن‌زاری که
[illegible] تیرهای کشیده دست و قطره‌های شبنم گرمی و خشنده
[illegible] دیده بلبلان [illegible] هزار دستان صبح صور آواز از توپ
[illegible] مانند [illegible] بیان خروش [illegible] پرده زبانهای شمشیر
[illegible] کمان خمیده [illegible] و نگاه حیات غنچهٔ سرها
شاخهای بی برگ [illegible] بریدن یعنی دست و پا سنبلستان
شعله اندازان از دریای لشکر موج و حبابش همه شمشیر و

نو دست با آب تیغ سیراب میسازند و صد برگ تر از خلعت پوشانرا
به نیهای نیستان ترکش آبندش سراسر گره ابروی کمان ست
می بندند درین چمن هرکه بدست انداز رفت غنچهٔ سوفاری بر سر
وناچخ گلوله در بغل پنهان کرد و اندیشه شکر را جعبه هرچه بدست آمد
صرف شربت شهادت شد مهمانان باغبان تنها جا بجا نشسته
اماده سفانه زین و کمان همه بر خوان احسانش سیر شده لیکن از جان
نیم سیری که از دولتش مانده نرخ غله در دکان و گرسنه چشمی که باقی ست
عینک کفه های میزان رو با انشاط سبز بهاران ست نه دیوار قلعه
چرا نه افتد گل عیش شیرازه جمعیت ست نه کنگره حصار چرا نریزد
نسبت ابروی گیبان [illegible] چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک
رفته خصوصا آخوند سپاهیان آتش فتنه همه جا خاموش شد سپاه در
مطبخ منصبداران شکستگی در یوقت هیچکس نمیرسد غیر از مردم سپاهی
و دم حمله کسی را کسی نمیزند سوای کمی قافله غمزه در بند بلا گرفتار

نیست مگر صف شکن خان و سوخته از دست روزگار نه الا ریشش

جان نثار خان ناری زخمیانرا ریشی نمانده همه بخشکند باروت با جنگلا

آمد بان خورده گانرا شکستی در استخوان پیدا نیست همه به تخته بند

باروت درست شد جوانان ببازی مشغول گاهی بر پیچند از صدمه

گلوله و گاهی بر زمین می غلطند لیکن در حالت نزع لبهای خندان

وافر همه از زخم شمشیر یاران دلچسپ حاضر یعنی پیکانهای تیر صاحب

طبعان ارو ضیافت طبیعت کرده صحبت شعری دارند بانیه

سفینه تهی وا کرده قصیده حسابیه می خواند شرطیه اش اینکه

تا گذشته ادا نشود دیگری درهم صراف بیاض بیجک کشوده

مثنوی قرضنامه می شنوانند یعنی شاه بیتش آنکه بعد ازین وعده

نمی کنم نوکران غزلی می سرایند مستزادش چنین که بهوکون

مرتی هین کهاران ترجیع بندی سر کرده اند سر بندش این

که آتا دیو قرض خواهان قطعه تقاضای میگویند

[illegible]

... [illegible] ...

قطعه

ای وای [illegible] کنم [illegible] | [illegible]

[illegible] تغافل [illegible] | [illegible]

با خویش [illegible] | [illegible]

آخر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | اما [illegible]

حیران [illegible] | [illegible]

پیر خرد [illegible] | [illegible] اضطراب کرد

تحقیق آن که آخر عیسی نمرده است | در سایه [illegible] علت خور و خواب کرد

غافل از آن شده است [illegible] | بر [illegible] عتاب کرد

[illegible]

بنویس التماس که دائم علاج تو	نواب مستطاب معلی جناب کرد
در کیش نوکری همه جا این مسلم است	درخواهش علوفه نباید حجاب کرد
آن نیز هزار و سه صد و شصت و چهار بود	چون این رام داخل فرد حساب کرد
با وا هدایت ازلی دستگیر او	زیرا که در معامله ناشتاب کرد
بر خط او یقین که توان کرد اعتبار	پس باید م خلاص ازین پیچ تاب کرد
ای دستگیر حالت درماندگان عقل	ذات ترا ز خلق جهان انتخاب کرد
دریاب ای مسیح که مردم ز انتظار	باید علاج بنده بقصد ثواب کرد
یا رب بقای دولت و عمرت مدام باد	گردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد

اطفال لشکر ظفر پیکر بخواندن قطعه نصاب مشغول اند

قطعه

بحر مضارع است در آن گوی هر سخن	مفعول و فاعلات مفاعیل فاعلن
معراج سلم آمد و زینه و هم کمند	زین هر دو هیچکار نیاید بانصرام
الکسر و السقوط شکستن فتادن است	انهم شد و حصار نیفتاد در انتظام

حرب قتال جنگ و هزیمت شکست دان	آورده بجا و زیان شد ز هر کدام
سیف و جراز و صارم و عضب و حسام تیغ	کاری نکرد بلکه برون نامد از نیام
کل و جمیع قاطبه جمله و آن همه	مجروح و مریه ریش شده انقصد و مرام
مسلم بود حضد و مرجع تن اعتقاد	از هر دو سو بقتل رسیده ز خاص و عام
از بس رجا امید بریدن شد که الوداع	حرمان قنوط یاس برآمد که السلام
حرص شره ولع بحاجت ابرام چه ستیز	عجب و نبود و کبر و چه نخوت نشد تمام
جور و جفا و ظلم و کر حیف چه ستم	اجر و جزا و عدل مکافات انتقام
یوم القیامه محشر ساعت قیامت است	جبار منتقم ایزد خالق الانام

قطعه

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مده بحر هزج از دست بر دل می زند ناخن

عنا رنج و شنین قطعه بکا گریه انین ناله

بنام ایزد چه پرسامان و معمورست این لشکر

حذر رنا خشع فزع خائف قلق باثب وجل ترسان

عجائب کثرتی نام خدارو داده در شکر

ای نام خدا ۱۲

ابی سرکش عطلی کاہل خزی رسوا دنی ناکس

بگو سردار ہمصراع ساز و سجع انگشتر

حیا و وابل و غیث ست و مدرار و مطر باران

باران بہاری ۱۲ ریزان ۱۲

که طغیان کرد مال و حال مردم رانمود ابتر

وثاق و نکل بند آمد حصین و سجن چه زندان

برای آنکه کار و خدمت خود را کند بهتر

بنده بنا بر شخصی ست که کار را از همه بهتر و شرط خدمت بجا آرد ۱۲

نمک را در حرامی خورده مرطوب و سمین فربه

با خلاص و ارادت چه عجاف ست و ضری لاغر

دو تشرین و دو کانون و سباط آذار نیسان

ایار ست و حزیران و تموز و آب نیس و دیگر

چه ایلول ست و هر یک نام ماه فارسی ... سال کامل ...

وقایع شب چهاردهم شعبان سنه ۲۳ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامی که رانع قواعد قلعهٔ وجود حصن آفرین شهر بند عالم
شهود حصار قدرت آثار وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ را
بچراغان وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ زینت
بخشید ابو الحسن طفل شرب از روی لهو ولعب بآئین
شب برات عمل نموده از افراط آتشبازی وچراغ ومشعل
وتماشای اشتغال بلوایب ملاعب اشتغال ورزیده
چراغ عشرت بنور سرور روشن گردانید محصوران بعزت بآتش
شوق شعلهٔ نشاطی افروختند ومحاصران از روی غیرت بنایرهٔ
خشم بسوختند ناگاه از مقتضیات عالم کون وفساد وانقلابات
عصر ایجاد بموجب وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

عنصر ناری تمامی منقلب گشته شرر بقطره تبدیل یافت

بارانی شدید نازل شد همه شب مضمون فرحناک شئون انّا

أرسلنا الرياح فتثير سحابًا عالمیان را واضح گردید و رحمت

فرستادیم هوا را پس می انگیزد ابر را

برحمت ینزل الغیث شامل آن بی باک شد ریانچه تخم شرر

نازل میکند ابر را

کشت و نخل شعله نشاند همه نهال آبی گشت آفتی عظیم

و دواهی جسیم بسکان اردوی معلی رسید غیر از خیمه ابر که مطناب

جمع ساکن و تصحیف جمع سنگ

باران قائم بود همه از باد پاره شده و پاره که بسبب

بادی باد بے فساد آن نبود باب رفت و تار و پود

باران تمام صرف رخت باران گردید تو شکچی سیل

همه را در هم پیچید از افواج سیه و مرحله برخی که باراضی

پست راضی شده بسر می بردند زنجیر موج دریا و طوق گرداب

در گردن بزندان ممات شتافتند و جمعی که حبابا

از باد و آب نکردند بر چه باد باد گویان از سراب

نگذشته آب از سر ایشان گذشت تا آن کس که وعده
سَآوِیٓ اِلَی الجَبَلِ یَعۡصِمُنِی مِنَ المَآءِ انجا نموده بر فراز تل
و قلهٔ جبل برآمده فریقی هوشمند که از فطرت بلند و همت
چند اختیار کرده بودند تا صبحدم از آرام و اطمینان قدم
در مرحلهٔ امن و امان می زدند ناگاه که گرداب آفتاب
از چشمهٔ نورانی دریای فیض لم یزلی نمایان شده قطرات
انجم را بدم صبح در کشید ملاح قضا تیغ خورشید سهمای باران
غراب سحاب بساحل افق رسانید مصون قلیل العدد کثیر الاقتدار
ذره وار از روزنهای حصار برآمده براوج مدمهٔ مرحله که بامتداد
قطرات نازله میزاب کلک کاتب گشته بمضمون صدق مشحون
وَسَعَیٰ فِی خَرَابِهَا کتابه فَمَثَلُهٗ کَمَثَلِ صَفۡوَانٍ عَلَیۡهِ تُرَابٌ
فَاَصَابَهٗ وَابِلٌ فَتَرَکَهٗ صَلۡدًا ابران نگاشته بود رسید
بجو موج شمشیر کشیده سرهای غازیان را حباب بحر فنا

ساختند و آنچه از بنیاد سیه و مرحله باقی بود با بنای حیات

ایشان هموار کرده بنا همواری تمام چون سیل بر سر گردگان

افواج دویدند سالم خان حبشی در مغاک تاریکی خزیده

دغا را بر عار رجحان داده ما صدق ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا
تاریکیهاست بعضی آنها

فَوْقَ بَعْضٍ ظاهر ساخت لاجرم دران ظلمت از ظلم
بالای بعضے ۱۲ تاریکی ۱۲

آن سیه دلان سالم مانده جرعه از آبحیات چشید لطف ایمان
رسیده ۱۲

بلطائف الحیل از دریای قهار جمعیت آن مقهوران بکنار
مغلوبان ۱۲

رسید و ازان ورطه غوک وجودش بجستن جستن از کام نهنگ
سندی مینڈک ۱۲

بلا خلاص یافت یعنی ببهانه توپ انداختن به پناه عراده‌ها
پہیہ ۱۲

توپ خود را کشید آنجا کمال جگرداری بکار برده توپچی را

دل می داد بفحوای این مصرعه خالی کن و پر کن که همین میباید

یاری آن قدر پر گفت که مشوق کلاه شس اتواب را
جمع توپ ۱۲

از گوانیل معظمه بوارثت موزنه خالی کردند مثنوی

۵۱

گوینده او دو دید و پس توپ شد نهان

استغفر الله این نه ایست آنچنان نبود

او جاست دو دیدن و پنهان شدن از عداست

کز ابتدای عمر که خود در میان نبود

یک میل راه بود از و تا بفوج شاه

گر شهره می کشید که چیزی عیان نبود

لیکن نشاید از سر انصاف در گذشت

داریم چون دلیل برین کو چنان نبود

نزدیک توپ رفت و نه از صدای آن

ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود

لهذا حضرت خدیو کشورستان بجایزه این کار نمایان

شمشیری بجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند

جمشید خان که پیمانه پر دیش از مدام تهور چون

جام جم پر از باده بود و مدام در کنار دمدمه همچو مخمور در پای خم افتاده وقتی که شیاطین الانس مثال قوس قزح دائره کشیدند او نیز دست به تیر و کمان برد اما دست بر دامنها دیده بسان کمان برگشت و گوشه گرفت بنوعیکه پی نبردند

بیت

خواهی که از کشاکش مردم شوی خلاص	باید ز خلق گوشه بسان کمان گرفت

از انجا بجانب سیه عزت خان گرم عنان شده رسیدند از آهن تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه جست که دود از دمار حاضران بر امد خان مذکور قرار بر فرار اختیار نموده کوچه سلامت را اسم با مسمی پنداشت قضارا زمین آن لورکنده گکین خیمه از باران گل شده بود لاجرم از ان لای ناهیه سردار مذکور چون نقش قدم پای بند گردید و آن بی سر و پایان بسر وقتش رسیده سر پای زده خواستند که سر از تن جدا کنند افغانی

از بانارو افغانان انبقیه شدن شاه عالم مطلق افغنان شده
در سلک نوکران بوالحسن درآمده خان مذکور را شناخته
گفت این عزت خان ست که بخواری تمام دست بیند داده
و میه آتش بسر کار خاصه شریفه ست که در آب گل برنگ
زغال از میه تهی افتاده آتین تعجب است چون شعلهای انگشت
حیرت شدند و میان شرر سراپا نقطه شک گاهی از استعجاب
خط بطلان بر عرضش می کشیدند و گهی کلمه استعاذ از زخم منکر
از انکار می زدند و به تعجب آنقدر لاحول گفتند که شیطان
گریزان شد و میه آتش در گل افتاده را دیده از گفتن خلقتنی
من نار و خلقته من طین پشیمان به حال قرار یافت
آوارزنده بقلعه برند تا محصوران که از اطالت حبس
دلتنگ شده هر روز جمعی بیرون می روند تماشا او مشغول باشند
و دیوار که از تعویق فتح شده مسالک نوع قوع آمده خراب ضائع

وعجائب بدائع از فرهنگ نمیرسد باین نعم البدل تسلی یابند
اما میر آتش ازینواقعه هوا له که جمعی بر دورش چون شعلهٔ جواله
حلقه زدند بسان آتش از افسرده دلی مرده در گرد رنگ
باختگی وخاکستر واسوختگی گشته چون بریشان روشن شد
که چراغ حیاتش بالکل خاموش شده یا حشاشهٔ باقیست
برای تفتیش این معنی اختلاف آرا دران جمع معرکه آرا
بهم رسید یکی گفت سکته احتیاطیست زخمی زنیم تا خون برآید
دیگری گفت مصرع خوف و خیالست بقاعده آخر الدوا الکی
داغی ز جنبش نسیم باشد که برخیزد مدتی آن درو دمیدند آخر تجربه موده
تا تیز هوشی فتیلهٔ تفنگ بر پیشانیش رسانید زود
هیچ باشه سر از جا برداشت واین نکته ظاهر شد
که میر آتشی بر رویش می افتد وحشی روحش یعنی فتیله
شمیدن می خواست که رم کند یکی از زیر دستان زبردست

بی نوده با ستاره خویش دست گردان ببستند جلادان مخاطب

بسر ایشان اندر تیرها که ریزش ده سیه او و گل مانده

ریشش گرفته کشیدند و بستند و کرده بر دو جبلان وند

و بستند و اندر بعید یک دیگر انیز از آب و گل باسما

وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا به سمین و صنع

دستگاه گرده چاشنی کُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ

می چشانید ندله کُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْثَوْا

فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ الحاصل همه را باخوت جان

بعنت پیش انداخته رو بقلعه نهادند نظم

ای دوستان ببینید این صنما چه کردند

ما را چه بود در دل سر حال ما چه کردند

راه یورش نداوند دست کشش گشادند

پرکار او ستادند به او چه کردند

دانیم در زمانه علم و ادب نمانده

نادیده شوخ چشمان شرم و حیا چه کردند
کنایه از خسیس و لئیم و رذیل ۱۲

بروند خود بجای کردند هم بلائی

آخر صریح گوشید تا در کجا چه کردند

چون خبر وحشت اثر ببارگاه فلک اشتباه رسید حضرت
خلافت منزلت پیر و مرشد جهانیان هوس بنیان امن و
استوار کننده ۱۲
امان از کیفیت خان بهادر فیروز جنگ استفسار فرمودند
معروض جناب مستطاب گردید که خان معظم الیه در مسجدی
که مابین اردوی معلی و قلعه است با بهادران دیگر بموجب الذین
اتخذوا
اتخذوا مسجدا ضرارا نشسته بسبب طغیان سیل بر آن
فرا گرفتند مسجدی که برای ضرر مومنان ۱۲
طاغیان نمیتواند تاخت و کشتی که واسطه عبور غازیان مرتب شده بود
متعلق تاخت ۱۲
از تسلط فی حباب وار بباد فنا رفته کمان چرخ زور موج عابر انداز هدف
گذرندگان ۱۲
ناوک بلا ساخت یعنی بحر غضب سلطانی بتموج در آمد نهنگ قهر جهانبانی

۵۷

... شد و فرمان قضا جریان صادر گشت سرداران [illegible]

[illegible] اقبال [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الانسان [illegible]

آب نیل آب می برد کسی عصای موسی ندارد که [illegible]

و الا کند یا سفینه نوح که ازین لجه خونخوار بگذرد والغرض سرداران

جلاوت دستگاه با فوج و سپاه تمام روز چشم براه بودند که
هرگاه آب کم شود از انجا گذشته صفحه میدان را از نقوش هستی آن
نقش نشستگان بشویند اما ثلثی از شب گذشته شدت آب و صولت
سیل شورت تاب تفاوت پای نشد و آن خیال باطلان انتساب
که نقشی بود بر آب کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماءً
وقوعی پیدا نکرد قریب بنصف شب که بحکم خالق عناصر و افلاک ندای
یا ارض ابلعی ماءک بعالم خاک رسیده راه عبور و مرور از ان
وادی پر شر و شور نمونه و فار التنور هویدا گردید ازین راه
که در ظلمت لیله اخصام مغموسان ناکام حرکت لغو را دور از کار
دبی هنگام دیدند بمضمون العود احمد ترزبان شده از رو
حسن تدبیر و اصابت رای و دانش پذیر معاودت نموده
بجانهای خویش رسیدند اری ظلومان جهول و زیاده و ان
فضول کامیاب مقصد و مامول شده کوهسای

سامت را سر کوب ملامت ساخته اند سیمه معاند و دمه انچه

در کار قلعه گیری سعی بود از حیز انتفاع انداخته الویه اقامت

و اعلام استقرار بر افراخته و به کاشیکه شمشما قبل ازین تبدلت

وصول غازیان نصرت شعار و آغاز تسخیر حصار از انجا

شده بود پیشه نان با وجود کامیاب شته اند و بجلو ایوانهای

کاخ رفعت اساس ضیاء شعاع ساعد نشان گرانمایه بر وج

تا به کاخ عصمت بنیان رسیده ابواب قبایح مصرع

آرا یا آرایگان ... پیش ... بجان اسد یا اکاب لمالک

الملکوت ذو العظمة و الکبریاء و الجبروت ... ایت

این همه طوفان ... و ... از تجلی ... بدین

شعاع سطوت و ... حات ... ملاحت ... غضب

نلته بود از اسرار الهی و اتحاد ... راحت

و غضب شمه بود از حکمت ناستناهی بجان یک

٦٠

بار آنست که جمعی را بموجب وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ (وگردانیدیم از آب هر شی) آبی بر روی کار آمد و هر قطره گوهر مقصود (جانگداز ۱۲) گشت و طائفه را به مقتضای فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ (پس غرق ساختیم ایشان را در دریا ۱۲) معامله چندان آبی شد که دست از حیات شستند

ابیات

کسی در مقسم اقبال و ادبار	بغیر از قدرت حق نیست مختار
یکی را ساخت با توفیق دمساز	که پیش آ تو سرافرازی سرافراز
یکی را بی سعادت کرد و بدنام	که پیشتر رو تو ناکامی تو ناکام
قبول خاص درگاه الهی	نشاید یافتن خواهی نخواهی

(مقسم: بفتح و کسر میم جای قسمت کردن — یکی را ساخت: مراد قلعگیان ۱۲ — یکی را بی سعادت: مراد مرحوم شاه ۱۲)

زهی خفاش منشی (بضم شین ۱۲) که این کس از لمعان آفتاب کریمهٔ وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ (وکسیکه نگردانیده است خدا او را روشنی پس نیست او را) مِنْ نُورٍ (از روشنی ۱۲) چشم پوشیده

٦١

ور فیافی لیالی ادبار بلت پروازی می کرده باشد
وبسی بوتیمار طبعی کز موج دریای وَلَا تَبْسُطْهَا
كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا
غافل شده بر ساحل بحر نکبت و عدوت قلزم ثروت نشسته
غم می خورده باشد بلکه مناسب حال رقیب موافق عجز
بشریت این ست که آدمی در مقام تسلیم بوده بنص
وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ
إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ
رضا بقضا داده و بحکم لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى
مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ
از غم ورسه و نعمت و فتور و قصور نقمت متغیر
نگردد و چنانچه اطفال هنر را از فکر
مال و نشمرا غم اوال بخواندن نصاب

نصاب بشغول مرفه الحال اند هر چه بضبط در آمده مرقوم میشود

قطعه

در بحر خفیف شاعری کن	مفعول مفاعلن فعولن
سر فوج چو شد اسیر می گفت	از علم لغت هر آنچه بد یاد
اقبال بود عروج طالع	وز بیجاپور عزم داد
ادبار هبوط بخت باشد	آورد بسوی حیدرآباد
نادم ندمان بود پشیمان	مثل چو من بلول ناشاد
نقمت چه بلا به پیش آمد	عقد است گره بکارم افتاد
حین بصرست وچشم نورش	این طرز بلا دگر بینا د
مندوب تفجع استغاثه	از بخت بد است واد فریاد
یا لیت برای آرزو است	ای کاش که مادرم نمیزاد

اوآم بود از برای تردید

یا کاش پدر و رابے گماد

وقائع تاریخ نوزدهم شعبان سنه
جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سحرگاهیکه قاصد ماه بمصداق والقمر قدرناه منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم تمام مراحل ایام را بعدد
حروف تهجی رسانید و سواد نامه عنبرین شمامه
شب از فلک بدائع سلک حکمت ازلی و قلم عجایب رقم
حکمت لم یزلی بعنوان غرایب بنیان انا زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب موشح و مزین گردانید
بنوک کاتب قدرت کامله آیه وجعلنا اللیل لباسا
مداد ظلمت تحریر می‌کرد و خامه صنعت بالغه نقط
ستاره وسط مجره بر صفحه روزگار بظهور می‌آورد نوشته

نوشته بحضور پرنور که فتح آنجا پیش چشم می داشت
بلکه عین مفتوح و پرهویدا رسید که نقابان امشب
کار خود را اتمام کردند و کافریان آنها را بموجب
یخرجهم من الظلمات الی النور از نقاب نقب برآوردند
مردم توپخانه باروت را بحفرهای بروج برنگ
سرمه در حدقهای دیده کشیده چشم براه
اشارت از التفات حضرت اند که دست نگاه دارند
یا در طرفة العین هر سه برج را مثلثه آتشی
ساخته بآسمان رسانند انچه ارشاد شود
عین عنایت ست این عرض منظور شد و حکم
جهان مطاع آفتاب شعاع زود نزاز صبح کاذب
پرتو ورود افگند اول آن جماعت که در مورچال و حمله
می باشند و بحوالی بروج منقوبه چون مژگان

در نواحی دیده صفت کشیده جست وجوی دهای هوی
کنند تا کوته باطنان محصور که از بی آبروئی مانند رطوبت
جلیدی در پس پرده عنکبوتی حصار اندیچو آس
اعمی جمع شوند بعد از آن خود بسان نور بصر بطریق
انعکاس برگشته بگوشه‌ها رفته منتظر باشند تا هرگاه
برجها چون چشم انجم به پرند زودتر از نگاه بدرون
قلعه برسند ناموران چشم گفته بپای بروج
مانند اسابع بپیوستند و مقارن این حال جمعی
بر ... سر برمی نمود ارشد ند اهل بینش چشمکی باهم
زده ... نظر بود ... نمود و جمعیت با چشمان
... شیده از نجات بعینه چون صور
... یات همه در ملتحمه حصار منطبع گشته درین
عنطه از فتیله نقب راه چو خطوط شعاعی

روشن نمایند عین مصلحت ست بی ملاحظه چشم و چراغ
بهادران قوی بازو و زیردستان عضد الخلافت
سرپنجه تهور از آستین تدبیر برآورده باشارهٔ
آتش زدن نقب انگشت نما شد و دران اثنا
شطرنجی قضا بساط ناهنجاری درانجا گسترد و بازندگان
مهرهٔ احتیاط منصوبهٔ مراجعت را چنانکه مقرر
شده بود باختند لکن سواران چند آنکه
اسپ تاختند با جلد تازی آتش که فی الفور
فیل تن باروت را در خانه برج زد و برنیامدند و پیادگان
هرچند گرم پی شدند از کجروی فرزین سنگ که شرآسا
بهر طرف می دوید راه جان بردن نیافتند
طرفه بازی رخ داد دران ولا که شاطر قضا
مهره های سنگ را بالا می برد بخانهٔ زحل

می رسانید از نحوست آن شوم طبعان نحس بخانهٔ شاه
مانند کشت رسید و حاضران بساط امید [illegible]ن
همی مات شدند تا چند پی از چون مهرهٔ طرح
از آغاز بازی در اثر نبودند تا که تماشا بازان قلعه
حریف تمامی عجب بکار بردند اول شب آگاه شده
دو سه بازی پیش دیده پس نشسته آن برجها را
همچو خانهای بی پناه شطرنج خالی گذاشتند
از اتفاقات غریبه اینکه یکی از حاجیان سرکار
شاه رستم فیروز ... ان همین که چین رسیده بود جای
اعدا را خالی دیده پنداشت از پرتو آفتاب شجاعت
بر ساکنان آن مکان نیفتاده لهذا از انتهای ذوالقعده
نشستن خود را قریب یافته برج را چون قرص قمر
در سلخ بی نور گذاشته اند از بیم ذوالحجه قربان شدن

مانند بلال قالب تهی کرده غافل از اینکه نحوست تحت الشعاع
شعلهٔ غضب را منظور آورده به محض سعادت اختر بخانه
احتراق در نمی آیند که مبادا حیلولهٔ ارض که حجاب خورشید
آتش خواهد شد ماه پیکر ایشانرا از خسوف مرگ از نور حیات
عاری سازد هنوز سایهٔ زمین نقاب آفتاب بود که بدستیار
کمند و پامردی نردبان سعی و اجتهاد بی پایان جمعی دوستانرا
بجای دشمنان فرستاد و زبان حال بتفسیر آیهٔ الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو برگشاد و سبحان الله سطح
خام که فتح بنام او شود بچستگی بیکار برده دیگرانرا خبر نکرده
خود وقتی خبردار شد که همه سوختند و تفنگچیان هر جا که
دران بان بصیغهٔ النوم اخ الموت عقد اخوت با غفلت
بسته بودند برسیدن سنگهای گران خواب شان
سنگین شد چندانکه خدا بردارد شماران جماعه مرحوم

از پرکار چرخ پرکار نقطه پیر اجل امنستهای دایره حاجبیه
ایشان ساخت بعد و سال هجری مساوی افتاد
ایمای غیبی آنکه شاید این همه آدم بی سالی کشته
میشوند خدا کند که از آن طرف نیز جمعی کشته شده باشند
و آن گشتنی با چون آگاه شدند که در مرحله آدم زنده
نیست چنانکه در حسب سوق بحر و انطفای حرارت
غریزی و انتفای هوای طبعی حرارت غریبه هوای
غیر طبیعی عمل می نماید فورا در آن مرحله چیال آمده
آن جاها را که بهادران غازی در دست بها یاه بدست
آورده بودند متصرف شدند از آنجا که عدالت حضرت
پادشاه دادگستر عدل پرور همچنین ناسخی
راضی نشد حکم قضا توأم مسبر کرد کمان امر شرف
صدور یافت که جمعی کثیر به دافعه آن ستم پیشگان شریر

فرستاده سکان مذکور را مستخلص سازند گروهی انبوه
بر سر آن بی سر و پایان شقاوت پژوه تاختند و آنان
از رسیدن آن جمع پریشان گردیده بباد مرکب فارسان
میدان نصرت از هم پاشیدند غازیان منصور جای مذکور را
بدست آورده استقرار ورزیدند چه توان گفت از سپهر مهر بهای
روزگار که هنوز آن شعلگان بارقهٔ بسالت و شراران
نائرهٔ بطالت جا گرم نکرده بودند که فتیله وار نقب
دیگر را آتش زد و باز آن ابولهب باعث هلاک
جمعی مسلمانان شد بار دیگر سنگهای برج دوم
لوح مزار ساکنان مرحله و مورچال گردید و بی تاخیر
آن جم غفیر بغفران رسیدند انا لله و انا الیه راجعون
ازین واقعه اثر و هنگامهٔ شکار قوش آشکارا می شد
چه هر بار میر شکار قضا طاقهٔ برج برمی داشت چندین هزار

سنگ بر اوج هوا چون خدنگ وشاهین و باز بشتافت

می پریدند و هر یک از مرغ روحی صید میکردند گاه

تیر چون قدر قوش اجل را می طلبیدند ای قل لن

ینفعکم الفرار من الموت او القتل گاه پیکان تیر گاه

لا یستاخرون ساعة را بگوش جان می رسانیدند

مقتول را اجل حجابا مستورا فاعل فعول

گردیده ابر پیده حساب بشما نیامده تیغ ها اشتاده بودند

باین معنی اگر پیش امروز خیلی غوغا داشت یکی از مرده

سر شکستگان پا در رکاب فنا کرد سرنوشت هلاک شان گاه نقش

فی الحجر بود و الخط آزادی آسیا امی اجزا چون سنگ

سنگ تیغ الابطال از چشم زخم بسختی جان می دادند

می گفت گاهی بر سر سنگ می زنم و گاهی سر بر سنگ

اما ابو الحسن سنگدل قلعه را می و بد سرداران را

از دوست دست و دلی بسته مانه و دل و جهم را
یکبار باری و نه در دست این کشایش کاری ضرب
بر شکم خورده چون اسعار بر خود می پیچید و بر زبان می آورد
که اینها سنگ مجاعت ست که برای لشکر گرسنه
از جان سیر شده از آسمان می بارد و سنگ بدندان رسیده
لب می کشود که سخن فهمی عالم بالا هم معلوم شد هنگامی گفتم
در حیدرآباد سنگهای کلان خواهم یافت وندان
طمع بر الماس و یاقوت داشتم طلب من آن سنگ این
دندان نبود و ظاهرا جواهر مجروه اصطلاح جوهریان را
نمی دانستند بآن میماند که زاهدی در سفر پیاده میرفت پایش
بدرد آمده دست برداشته گفت اللهم اعطنی مرکبا قدمی
چند نرفته بود که ترکی مادیان سوار عنان گسیخته فرس
مردم آزار برخورد که کره از مادیانش بماند نزاده

و بزمان رایات نصرت آیات پیش پا افتاده عیسی نیز

مستجاب الدعوات را دیده بر سر تازیانه شنید که زود

دوش سپید دیده با شتاب آمده و آوش دمی نالید

بیرون آمد اما شد و در فتنه بود و پیش آمد سیدان تنها

نحصر و بی وفا شد سنگی به پیشانیش رسید و ابرو دوای

اما بر دوست بر روی خود نخواهد انقطاع ازان سنگ ریزه تعجیل

فرصت نگذاشت و ما النصر الا من عند الله العزیز

دیده آن سنگباران تمام شد و

چون حباب بدریای عدم پیوسته بمانند سیل دیده

آن خس و خاشاک را که دلاوران مغفرت نشان بهادر مرکب
رفته رفته بودند باز آورد و چون دانستند که مرحلهٔ داران محل
اقامت ابدی در مکانیکه مخصوص نشستن بهادران بوانه خواهند
و فیروز جنگ را بعد راه که مابعد مرحله ست باز داشته
مردودان فی الحال مرکب انگیز شده دران موضع مخصوص
مشغول کردند بهادر وقتی خبردار شد که بارشستگاه تصرف
عباسیان غاصبان درآمد با فوجی عظیم رفت که
برخیزاند آن سوخته سینها شروع بزدن کردند گاهی
حمله می آوردند گاهی آتشبازی بکار می بردند ازین
آورده برد مجال مدافعت نماند و مردم پس از پیش رفتن
ابی شدند درین هنگامه عدد مقتولان بشمار حشرگاه
موافق افتاد بعد از رسیدن این خبر آتش غضب سلطانی
شعله کشید بحکم اشرف اعلی سواری شاهجهان آباده گردید نقبا عساکر فیروزی آثار را

تحریض [illegible] اتفاق [illegible] هم [illegible]

تا ایشان [illegible] حیث وحدت و هم [illegible] یک شده بود که

[illegible] پادشاهی چون [illegible] آن [illegible]

[illegible] و [illegible] نمانده بود که آب

تیغ [illegible] دنیا [illegible] آن [illegible] کرده

[illegible] سیل عزم از پا [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

گرفت و [illegible] چشم [illegible]

از دست و دستها [illegible] چشم [illegible] میدان [illegible]

تنگ شده بود و لب میگشادند [illegible]

ظرفان را [illegible] کوتاه گشته بود [illegible]

گرد بود از آه [illegible] اتصال [illegible] روشن شد

[illegible] لشکر [illegible] ناگاه

سلطان باران چتر ابر بر سر داشته و علم گردباد برافراشته

کوس رعد نواخته و تاج الماس نگار برق بر فرق گذاشته

قطره زنان از گرد راه رسید غالباً آن بهیزه خنک پرباد

سبک بکمک قلعگیان آمده بود زیرا که مرقع صورت کار

آن بمعنیان اصلا نم اختلال نکشیده و نقوش آمال از

صفحات آمال اینجانب مطلقاً شسته گردید یا اینها تر میشدند

و آنها خیره سر گویا ابر و یا باران از دود توپ و تفنگ قلعه داران

مشکون شده بود که این همه بکار ایشان آمد رودخانه که تا

معسکر همایون و حصار بود نهری عمیق شد و فوج بهادر

فیروز جنگ بهادر را مانع از طی طریق یاران میلان

باران بارو یکریا و رای النهری شدند و دمدمه که مشرف

بر حصن بسته شده بود از شدت باران غرق نشست و همانکه

بجهت تخریب حصار بسعی بسیار در آنجا رسیده بود و تصرف

تحصنشان پیوست آنچه توانستند قلعه بردند و آنچه
نتوانستند بردن بجا نهادند سوختند و منجنیق زده باطل ساختند
و به قلعلان هر دو منجنیق [illegible] آتش بجان می زدند
بهمین قدر قساوت قلب اکتفا نکردند همین باران طوفان
چوبهای کلان تیرهای گران با جوالهای گیسه‌های خاک [illegible] که
بمشقت بسیار از خندق انداخته شده بود برداشتند و خندق
دیوار [illegible] رسیده بود با آنها انباشتند [illegible]
[illegible]
خندق [illegible] خیال [illegible]
عرصه [illegible] اینسانی [illegible]
[illegible] می بخشند [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] صورت [illegible]
اما حکم [illegible] قبول شد که با آراستگی تمام در جلوه گاه

یورش می آرند نقیبان چالاک و رکاب سازی بدنبال افتاده
ربا حریفان در افتیدند و محصلان بیباک سنجی در پیش استاده
اند و ازین کارگره واکشیدا بر بهم هواداری می کرد و
باران آبی بر روی کاری آورد بی تکلف هوای خوشی بود
و مجلس عیشی اتفاق افتاد از یکطرف باران تار بر رباب سحاب
بسته نغمهای تری انگیخت و از یکسو دایره چرخ آهنگی در یزه حصار بلند
می ساخت از یکطرف باران می بارید و از طرف دیگر قلعگیان
توپ اندازی می نمودند برغوی با بیچ و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی
بهم می آمیخت و طنبور توپ با بجیره رعد بربوی کوک میکرد و سازنده فرنگی که بر
قلعه ارگ نشسته بود و مضراب نطق عجب استادی بکار می برد گاهی
زخمه بر قانون سینه سپر و مضراب ضرب دوتاره شاه رگ مدعی سه تار پهلو را
بدم تو میداد و نفس نای گلو بیند و ز بلبان نایان هم گاهی که بر آهنگ شکست نی
شهری بدو گاه دست و پا می شستید زنگ نوا رخنه هم بد نمود و

تمام آن شب ... یکروز فی اثنای آن میان شد با آنکه شعله
آوازی نداشت به هیچ پیدا ما و حرکتش صاعقه است
بلندی گرفته بر دم از آن می افتاد و تا ... هیچ چنانکه
فیل تاب نیاورده چه فیلی که بقیمت چهل هزار روپیه سواری
خاصه شده بود از سیبیت صدایش بمرده بر کرم کرکت بهادر
شده و بیچوان فیل گوش پهن نکرده بود از صدمه آن بانها خشو
برشته جان برده بازی برده عطا تعضا کیفدان بلاگردش
و آمده مجانان اتکایف نشان سرشار بازی می بدیگی مجوز
کلوا ناباید ... تعال زخود رفت بگیری تخم خشخاش ساچه
تناول ادار حکیفش کرده بود ما خوب سیه قوم راجپوت
و افغان شیخزاده و سادات باسره کرانیده با پیغام بود مندی کوکی
افیون ... توپ استعمال کردند بعضی از حرارت مزاج احتراز
کرده از چپیان ... اختیار نموده کیفها همه گذارش شد

ستان نثار شور مدهوش سکر سکرات گشتند حالتی رو داد
که در و دیوار محو تماشا گردیده حصار از کنگرهٔ خنده دندان نما
می زد و برج از توپ قهقهه بلند صدا پنداری حصن قلعه قهقهه بود
و برج انار شکسته درین جوش و خروش زمزمهای هوی هیب
بی آزرم و نعرهٔ کرنای رزم در فوجی که همه نفیر ازین عزم بودند
بلند گردید که سرخوش سرجوش خمکدهٔ نبرد یا دردکش خم عه
در بود مانند صوفی که بسماع برخیزد و بجز و سماع نام یورش
جامهٔ صوف بارانی پوشیده برخاست چون قدری بقلعه
نزدیک شدند جنگ عظمی در پیوست و هنگامهٔ ستیز دست عرصه
رستخیز بست شورشی قیامت علامت هویدا گشت و غوغای محشر
عالی برپا باین طریق که یکی گفت برج کدام است دیگری جواب داد همان که از دور مینماید
این گفت چگونه درین زودی درست شد او گفت مگر کوری نمی بینی که
چوب و جوالهای خندق را بر روی هم چیده اند مناظره بمنازعت کشید

وکلمات زشت بجنگ نشست انجامید سپاهیان غیور بهادران
پر تند الفاظ رکیک از هر دو گروه بیاورده بر هم زدند بر دو جانب
معاونان و مساعدان در رسیدند و هم چشمان چون نگاه از هر گوشه
بر هم دویدند تا کار بحرب رسید مقابله و مقاتله بایسته و برودت
دلاورانه شایسته بظهور آمد تا آنکه جنگ بین از خانه سردار
آورد ولیکن چون شام شده بود محسوس سر گروه گشت که
صحیح دعوی از کدام گروه صادق است و تحقیق این مقدمه
ضروریست بهیچ افتاد لاجرم جرم برا احدی از طرفین نسبت نداده
به زود ذیق تسلی نمود و مراجعت فرمود بحق آمین سزای نمود
اطراف هر طرف انگشت بطی بجده ماندیت بجا تهامی خود برگشتند
و بعضی از نمایان پرده داشته بودند هم انعامی اب خشم شان از
شکایت فرا هم آمد الحمد لله که این فتنه عظیم بود از پا نشست باقیمانده
و حمله آنها بجای رود و دست غنیم لئیم محکم ست تا جانش برآید

محافظت می کرده باشند یا راه نقب سوم که پیدا نیست یافته شود دیگر حقائق لشکر ظفر پیکر الآن کما کان تفاوت همین که توجه حضرت میکائیل علیه السلام به نسبت سابق کمتر شده و تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر رباعی

پیدا است که شد غله ازین لشکر گم
گشتند ز جان سیر تمامی مردم
افتاده زن و مرد چو خرمن بر هم
گیرست جو و خایه نخود کس گندم

جوانان در تلاش معاش بیدل و پیران از فکر معاد غافل اطفال بازی گوش از نشاط مدهوش و نخوانده نصاب در جوش و خروش قطعه که شنیده شد تحریر در آید

قطعه

مخزن گوهر دل اهل قبول	مفتعلن مفتعلن فاعلان

قسمت اثنا عشری فلک | ساخت برج از پی ضبط شهور
حوت حمل [illegible] میزان و ثور [illegible] | [illegible] سلطان شد ضرور
جدی و [illegible] سنبله جوزا و قوس | [illegible] یک [illegible] افتاده شور
[illegible] | [illegible] بیار [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] جرم ز آفاق | [illegible] [illegible] تخت کور
[illegible] | [illegible] آگاه شور
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] شده [illegible] اشعاع | [illegible] سنین و شهور
[illegible] | [illegible] شور
[illegible] | [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] | [illegible] ظهور

[illegible]

وقایع تاریخ هجدهم شهر شعبان سنه ۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سیاق گذارش و سباق نگارش یافت که یافتن راه نقب
سوم موقوف علیه یورش ست چون مر آنزمان که شگافتن
برج منیع استحاله خرق فلک شود و تزلزل زمین بتاویل
ان زلزلة الساعة شیء عظیم الی انشقاق کشود تحلم اجزای
ارضی و تصادم اجرام سفلی همین نقب را از سخن فتح بست دو
ره سپر کرانه اختفا ست تفتیح آن مجری بکار رفت تا سنده
با نتاج پیوست ... که اکثر طبایع را انبساط و از حصول

و قاب اشیاع و اتباع ایشان مشکات شامل گشت پنجم

مرض ... و ارواح و انسان و اعضا

... حضرت ... ایشان ...

... تعالی ... بسابقه

مشتبه ...

والت ... بجمال ...

در کسب دوام همای سعادت بی باقیست [illegible] شده

و چشم عالم [illegible] ازین شکستگان [illegible]

سواران پیاده شدند که اذا بعثر [illegible] القبور [illegible] آکنون

ملأ اعلی [illegible] شنیدند ذلک [illegible]

مثنوی

د افتاد دریای [illegible]	چو [illegible]
زمین جمله گردید [illegible] غبار	ز خون [illegible] آتش [illegible]
به جوشن [illegible] شکوه	چو خورشید [illegible] بالای کوه
امیران همه جابجا دور شاه	بنو عبید [illegible] دور ماه
ز گل در بهاران [illegible]	ولی [illegible]
یکی نیزه در دست [illegible]	ولی چو [illegible]
یکی بر میان بسته خنجر رسید	ولی بود [illegible]
یکی در کمان کرده تیر [illegible]	ولی [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] یاخته

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آسمان کبود

[illegible] آئینه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حمرة الخجل

[illegible]

بود و گاهی که از ترکستان چشم داشت بنظر آمد سجع نگینش الصفر
لله عز و جل اول بهادران بر سر نقبی که افلاطون اندیشه
به افروختن شعلهٔ ادراک آنجا نشسته بود و در رصد طلوع
کوکب فتح از پی دین آن برج بسته چون فلک نجم دو ویدند اما هرچند
آتش نزدند چه صحبت ارباب جدت طبع با بیسواد در نگرفت
چه سیاه بختان محشور و ستاره سوختگان بی نور
پانصد من باروت را بسان خمسهٔ مسترقه دزدیده بودند
لاجرم مانند اختر راجع از انصوب برگشته شان خیال شاعر
قصد رسیدن به بیتهای بلند نمودند یعنی آن دو برج که از
افتادن سنگها چون سکتهٔ شعر از الفاظ ثقیل شکستگی داشت
اما بعد از آن که تقطیع با آلات حرب و توزین با دوات ضرب
در میان آمد ظاهر شد که دخل بجا در رباعی آن چار دیوار
عناصر که به نکتهای سر بستهٔ عقد و مضمونهای پیچیده گلو بسته شده

[illegible]

[illegible] تحصیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و الشر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مخالف [illegible]

[illegible]

چون رشح توپها که در زیر برج چون اعراب نصب کرده اند

وکمال تمد و اشتغال عاملانه بر برج فصیل شده اند بحرام

تمعی حیات می کنند و بان بر شباهت با کنگره بستا کلت

... بر فراز قلعه نهی نماید بالا برآمدن از ما نمی آید و

نقطه ... فام یعنی شاید نقب که چون ضمیر مستتر

... شده ... حذف مضاف یعنی نایابی

... که بسقوط سنگها مثل

... شده ... از ماده محذوف تاکید تمام

... فوج با نجا که

... گوله و حصه از تیر و تفنگ

... فتح شاد نشود و ضرب

میضرب ... تعدیه مدین قلعه که

... مستحسن چون فعل اول بمذهب کوفیان

عمل داده تا که فعل ثانی را عمل آوریم اگرچه چون کسائی محدث

قسوت جو اختیار کنیم مذهب بصریان بعد از خرابی بصره

بچه کار آید لا محاله طریقه فرا قبول نموده باب فرار را

لازمی دانستیم و مصدر هلاک استعدی ما تحصن من مهمانان

میزبان قضا و ضیوف امی بلا بموجب اذا دعیتم

فادخلوا برخوان الوان صیبت مائده بیفائده محنت

حاضر شدند و به محض نمک چشی از جان سیر شده بحکم اذا طعمتم

فانتشروا از بیم پاشیده شدند سیلاب اجل بهر یک صبا زنان

ذق انک انت العزیز الکریم و آبدار تیغ همه را اندا کنان

لم یسقوا ماء حمیما از حوت نباید گذشت تشیبا مسامانی بودو

طعام تیر سرانجامی نانهای کلان گرز و عنی بریان از جاده های

نقوط آلوده کرباگرم سیر تشده سیمهای کباب انبان همه حاضران از کنار

و میان سر می کشید پالوده پیکان تیر با شربت شهادت آمیخته

حلوای مغزی از کاسه سر فراوان ریخته جان شیرین چون بلب
می رسد نقل پسته مهیا بود و بادام زبان و قتیکه بشهد تشهدی چکید
لوزینه بامرتب تهِ زبانِ گولهٔ توپ همه شهیدی گر بکهای حقه تمام
گلو سوز اگر کیپای انبان نفط چه توان گفت که سوغمن از ان بیچکیده
کوفته ریزه گلولهٔ تفنگ را کی وصف تو انکرد اندیشه نعمت قلم میرسد جائیکه
سفره میدان سراپا مجلس کشیده و کله پاچه بر روی هم افتاده وقتیکه سرها
پامال کاسهٔ سم ستوران بیشد زیر کاسه نیم کاسه نهاده ماهیچه نیزه
بسیار راست مزه بغرای سا[illegible]لی درست چاشنی غرضکه
خوب آشی پخته بودند بها دران چون دیدند که معامله قرورقی شد
و شله برگشت همچو لنگ بره برلنگ زده سر ما لیدند اما کدام
دران صلای عام نواله خمی بست فیروز جنگ با آب پیکان دست
از جان شست و این چنین خبر رسید در عرصه غا که کاتب قضا به کلک
بان و خامه نیزه و قلم تفنگ سطح میدان را صفحه مشق ساخته

چندانکه در تحریر نکتهٔ بدیع شش قامت و دایره و دو تا ابرو و نقطه هر یک
و یای معکوس بینی و بای لب و صاد چشم و قاف گوش و سین
دندان و اعراب مژگان و تشدید چین جبین و میم ناف بر روی یکدیگر
انداخته بهادر نیز و این حروف مقطعه افتاده مدقق است
را بعین شفقت چشم نگشاده می نماید که چون مرکز توامی [illegible]
[illegible]

[illegible]

بنا علی ہذا حضرت دین پناه خلافت دستگاه تمهید آئین

کشورستانی ممهد و قوانین کاردانی از نزدیکی حصار سینی

آن مکان شرافت آثار که بجهت اهتمام یورش دوری

از ماهچه رایت فتح آیت جبین سعادت بر اختر سوده به بزرگی

که بجهت تدبیر تسخیر ماهی از آفتاب وجود فائض الجود دستوری بود

ورود مسعود نموده قدری توقف فرموده از نیجا هم اعلام

ظفر التیام نهضت برافراختند و بنگاه قدیم را بقدوم

نصرت لزوم مشرف ساختند فی الحقیقت ابوالحسن محروم

بی سعادت را به تیر تغافل از اوج اعتبار انداختند بلکه در بوتهٔ

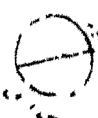
ندامت به آتش خجالت گداختند آری سفیهی که پایهٔ افتخار نشناسد

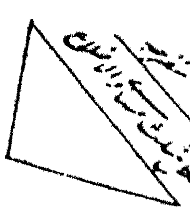
و رتبهٔ اقتدار نداند سزائش همین که ان الانسان

لکفور مبین العزة لله نقطه موهومی که خط

بندگیش و سطح آستان اگر مرکز قبول نمیرسد از خورمی

چون اج بسم قلمی را ابعاد ثلثه میبالید و سر مباهات بر اوج فلک
میرسانید از آنجا این معنی بکار رفت و چگونه کار بانجا کشید که
در زاویه قائمه قلم با استقلال نشست دعوی تساوی طرفین
می نماید و نص لا تستوی الحسنة و لا السیئة دیده عبرت
نمی گشاید چه تا او را گر مثلث متساوی الاضلاع بی ادبی رسم کند
تا سه مرتبه محور دایره خلافت سطح پای قلمدان را سه فرا نبخشد
او یکبار نقطه وار سر پای بپاک تمم همه جهان پیمانیفتد و چون نقش
نگین از فروتنی سکه بلند نامی نزند زهی پستی فطرت و پستی تعقیف منزلت
بلمی ملت آنچنانی امد ابرهوا امرا فانا مستوت نباید انحراف زید
و عمرو استقامت زاویه منفرجه هیچ قاعده نشاید اقامت کرد تا دایره
محاصره بشکل مستطیل انجامد برهان مهندس تدبیر بوجه آخر کشید اگر بخط
مستقیم رای درست اصلاح حسن و قبح نمید نشود مراجعت حضرت
خلافت منزلت که از راه اعراض موجب اعراض و نامه





بجانبه واقع شد غیبت اوست بی ارتیاب و تاریخ ماجرات
و غیاب کل جبار عنید به تضعیف مرتبه اول و دوم حساب
الحاصل ابو الحسن همه چیز را هیچ قباحت نمی فهمید هرگاه کالّین و اسواق
و قری و کوه و دشت و صحرا بالتمام در تصرف اولیای دولت عظیم
الاحتشام درآمد یوماً فیوماً احکام ضابطه و ناسق و نظام راتق
و فاتق نظم و نسق مهمات توابع و لواحق منصوب و مامور شدند و
به عطای خلع فاخره و مراحم وافره مبتهج و مسرور کاری مهم منقیاد
و امری ملتوی نماند امضای رسوم عرفیه و اجرای احکام شرعیه همگی
از همت والا نهمت مزین اورنگ سلطنت رافع سریر ملک و ملت ازخود
تمام بفعل آمد کفایت خان که در امور ملکی رسید نش از حسن صباح بیشتر
دهقانان ده را طلبیده گفت گو کرد ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون
و عبدالرحیم خان که تسلطش در احتساب کم از عبدالله بن زیاد نیست
ساکنان شهر را جمع نموده اوامر و نواهی دینی و مواعظ و مسائل فقهی

۹۷

تلقین شود که الیوم اکملت لکم دینکم و بین صورت نص اینکه

قلع آنرا باشد چه میشود مگر اینقدر که بعضی بیخبر انرا شکی در خاطر

باشد حالی اینکه [illegible] لمن الملک الیوم باید گفت لله

الواحد القهار دیگر تعالی شانه قدرت بیکران کما کان جوانان

و [illegible] امور معاش خویش [illegible] غافل اطفال

نخواندن انصاب [illegible] شد نیست والله

اعلم بالصواب

[illegible] اثبات	فاعلاتن مفاعلن فعلات
[illegible]	[illegible] امید و خوف و رجا
اول و آخر [illegible]	[illegible] ازلی و [illegible]
[illegible]	[illegible] برجا
[illegible]	[illegible] جمله سرتاپا
[illegible] مواد گم کرده	ما چه [illegible] کرده با

سخن نا انشا و انا نا	همه شرمنده گشته و رسوا
انا چون اتخذ و انی من	می زنم سر بدامن صحرا
انتم و کم شما و خواهین مرو	جمله خوار و خفیف و ز[illegible]
فسر دنیا و آخرت چه زیان	ثم آنجا و ههنا اینجا
هر که آمد ز قلعه می پرسید	این کو کیف چون ام او یا
ان و لو گر حتی کی و لا نه	هر کسی حرف فتح گفت جدا
هر که گوید ز روی شک گوید	ربه و ربما و رب با
هیچگه از یقین نگفت کسی	قد و قیعه [illegible]
قال گفت و یقول می گوید	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
هیچ آخر [illegible]	[illegible]

قطعه در بحر خفیف

نتیجه مثنوی پیش سخنور	نشد صف سطرها مانند لشکر
چو سرداران ما باشد به تمثیل	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
نپیسا قوم چه سردار دم	وگر گفتی به تعیین چیست خیرست
ایا و یا بیا و ای ندا شد	تعال امنی بیا اینجا ستیزست
فلما بان نپیسا چون گشت ظاهر	جراحت ریش حسام تیغ تیزست
ابی رو گردانید روی گرداند	مناص امنی منفذ جای گریزست
بطل باطل تمی باشد لاوه	سلو با تحقیق پرسید او چه چیزست

قطعه اخری

جهاد و غزو جنگ است به دین است	بیا نیدای مسلمانان بیدار
بقاعه کا باشد به [illegible] ست	خلیفه عم ازده قتل کفار
جیاد کان به اسپ اما بش	کلان و قیمتی خوش رنگ بسیار
سبا آسمانها رایت آتش	شد نامی به سنگی صنم وار
مناة لات ابلغ و دو عوقس	یغوث و نسر آرو برخ کار

چو آن تهامه بالقوة بگیرد	امام وقت سازد ضبط کار
وگر از کفر و دین جمعیت خاطر	چرا باشد کسی را با کسی کار
عقیق از مکه می آید بیاید	سلیمانی چه شد گر بست زنار
اگر لعل بدخشانست باشد	فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار

قطعه در بحر خفیف که مختص به مثنویست

مثنوی بحر بیت هوش از نکات	فاعلات فاعلات فاعلات
شمس خورشید قمر ماه تمام	زهره ناهید عطارد تیر دان
مشتری برجیس باشد پس زحل	هست کیوان جاش هفتم آسمان
نام مریخ ست بهرام ای عزیز	جمله شد بر بهمن هندوستان
جمع گشته برج آتشی	عالمی را کشته انداز توپ و بان

وقایع تاریخ بست و یکم شهر شعبان المعظم سنه جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

در حینی که سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید
به سمت الرأس را بموجب هو الذی جعل الشمس ضیاء
بفروغ عالمتابی منور ساخت و سایه جهان پروری
وظل عدل گستری بحکم الم تر الی ربک کیف مد الظل
ولو شاء لجعله ساکنا بر مفارق ساکنان ممالک
محروسه جهات و رعایای معموره بلاد انداخت حضرت ظل الله
بادشاه جم جاه حاتم همت کاوس صولت کسری معدلت

اورنگ جهانبانی بنور قعود شوکت آمود و زیب و زینت
بخشیدند وزرای عطارد مثال و امرای ثوابت همال بشباهت
جاه و جلال و مشاکلت دولت و اقبال به تقبیل قواعد سریر
خلافت مصیر رسیدند عرض مطالب انام و نجح مآرب
خواص و عوام درخور استعداد مواد از پرتو فیض کرم
و فروغ عدل و داد اورنگ حصول پذیرفت و اشجار آمال خلائق
بالتمام باندازه استحقاق کم و زیاده از تربیت آفتاب در
معرض تمنا نشو و نما یافته ازهار مقصودات در بساتین مرادات
شگفت صف شکن خان را که نهال احوالش بخزان دم سردی نفرینان
بد میثاق از آفت تهمت و نفاق و آسیب بهتان اتفاق
با محصوران سوفاق از برگ و نوا عاری شده ریشه زنجیرش
در زندان پژمردگی برپا داشت ثمر امید از محبس شگوفه انتظار
به نسیم مهنت مرحمت سایه پروردگار برآمد و آن

عصابیست از پیشگاه خلافت بنوید شنعید هاسیرها

اُلادُلی ستمال گشته اژدها صفت بجانب قاعده وید بدستور

سابق بمنصب میر آتشی نامزد شد و بیچ آتش بخیه طبعی زده

الحال سواد قلعه گیری را مانند سودا از سر گرفته گاهی تبقلیه

پیش بردن در قطرب اضطراب ست وگاهی در اندیشه

ساختن از مانیای تلواسه بی خور و خواب احوال او که ضبط

سرکار فیض آثار در آمده بود مستر گشته باز بجای مذکور

مرحمت شد اما ایفای نذر و کفارت یمین که بعد ازین خدمت

میر آتشی با یراق مغوش نفرمایند بنوبه استحقاق رسیده

خدا کند که قدری معتبه باشد تا آنچه چند روز قوت لایموت

سازند آخر اینقدر اثر چه بر وجود میر آتش مرتب گردد

لهذا طفیل شیکیماش آتش جمع ازینان سیه کاران خود شمند

تا به ان افهمت ربنا ما خلقت هذا باطلا اعطف انعمان

ازجناب اقدس مسألت نموده که چون این فدوی بروز
گرفتاری عزت خان تردد بسیار کرده امیدوارست که
خطاب بهادری مرحمت شود منظور نیفتاد زیراکه برکذب محمول شد
امافی الحقیقت خان مذکور دروغ نگفته تردد بمعنی دیگر اطلاق
کرده میشود در قضایش میگویند که درآن زمان از ویکر بعمل آمد
خوانین تهورنشان عزت خان وسرراه خانزاکه مصدوان بی مصد
جنگ بموجب خُذُوا اسلحتهم یراق گرفته دستگیر کرده
بقلعه برده بودند ابوالحسن هردورا بمقتضای خلّوا سبیلهم
آزاد نموده بهریک خلعتی واسپی انعام کرده عریضه مصحوب
آنها بدرگاه فلک اشتباه فرستاده مشافهه نیز مضمون آنرا
ابلاغ نموده چون این مقدمه بعرض مقدس معلی رسید که اُساری
باین طریق برگشته اند منصب عزتخان که هزاری ذات و دوصد
سوار بود تنقیص فرموده از خطاب کرده متعین صوبه

بنگاله نموده‌اند چنانچه در رقعه بهین خود این است که وجه فرستادن او
به بنگاله محض غضب باشد لکن حج می‌بایست گفت که چون امیرالامرا
ناظم صوبه بسطوت بسیار چیده من انعم منکسه فی الخلق رسیده
وخاطر ملکوت ناظر از ضبط آن ملک جمع نیست بسیار بیولا
متمردان حوالی وحواشی دست تعدی دراز بها و آن ملک می‌نمایند
ما را بانجا فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ایالت
رسید اگرچه سخنش مستبعد از عقل است اما چون بنده
زادگان [illegible] کم درست نبوده باشد واستعجاب
[illegible] نامناسب اعتبار نیست [illegible] وقتیکه می‌گفت ما را
[illegible] استعجاب [illegible] آخر شد اما زود
[illegible] سربراه خان حکم [illegible] شد که او غلام است
[illegible] سزای وجزای نداده [illegible] عتاب بسلب
[illegible] تمام شد آری از منصب افتاد [illegible] که ما [illegible] است

وبسیار کم ذات بهر حال مشار الیه که موسوم بجلال ست
عریضه آورده بود بموجب حکم اشرف پیش غازی الدین خان
بهادر فیروز جنگ برد چراکه ابو الحسن اینقدر لیاقت ندارد
که عریضهٔ او بمطالعهٔ خاص درآید هر چند که مشتمل بر ضراعت و
ابتهال و اظهار عجز و انکسار حال باشد فی الواقع درخور
حقارت پایهٔ او اینقدر کافیست که شش ماه در محاصره
وانحای شتی در تسخیر قلعه بجائی نرسد و پادشاه عظیم الشان
خلافت مکان بنفس نفیس یکماه در پای حصار او نشسته متوجه
یورش بوده مراجعت فرماید واو بی ادبی کرده بندهای عمده
درگاه را بقتل و اسیر مغلوب سازد الحال از اندازهٔ رتبه
سافل و مهبط پایهٔ نازل خود قدم جسارت بیرون
گذاشتن و توقع مطالعه نمودن عریضه داشتن و خلاف
احوال خویش را انکساری انباشتن کمال تجاوز

از زیاده ادب است آنچه بی زیاده از جسارت اگر این کمترین

خلائق را دست از تنبیه او کوتاهی بود و بلند می شمرد گفتند

آید جزای چنین گستاخی و سزای بی ادبی کاری به سر پیش

می آمد که پا برهنه از قلعه بیرون می آمد آخر در حضور

استطاعت اینقدر کرد که نامش در جریده سفها نوشت

با جمعی از مدعیان انصاف و دقیقه سنجی صاحب لاف و گزاف

بود که مطلع بر سطاوی عریضه مضامین پیاپیش شدند و نزد

ایشان ببرهان انی و لمی بثبوت رسید که نهایت انقیاد

و اطاعت و نهایت تذلل و دیانت و امانت بجا آورده اسمش را

در شرح تهذیب الاخلاق و حاشیه صحیفة المودة و الوفاق

داخل نموده بل اسم او نام این حقیر را در متن تذکرة البلهاء

ثبت افزوده بودند نوشتم هذه بضاعتنا ردت الینا

المنت لله که تنبیه اینجاست تمام حجاب از ... بساط بوسا

بارگاه رسالت نمود که بموجب وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ

آنچه در اینجا دیده و شنیده بخدمت استادگان

سعنور اللامع النور معروض دارد حکم والا پر تو صدور انداخت

که ثلثی از شب رفته بیاید و از پس سراپرده خوابگاه خاص

بلا تزاید و انتقاص بمسامع جاه و جلال رساند لاجرم آن غلام

در گاه بهری از شب گذشته در رنگ سیاهی چشم پس پرده

آمده معروض داشت که ابو الحسن گفته من خود را در سلک

ملازمان حضرت میدانم و از یورشها و جنگها بر جناب اقدس

ظاهر شده باشد که به از نوکران دیگرام هرگاه حضرت قلعه را

بیکی از بندهای آستان ملائک پاسبان سپرده بدار الخلافت

تشریف شریف ارزانی خواهند فرمود همانا آن بنده من

باشم و سوای آنکه ضبط مملکت نسبت بامرای سرکار بهتر صورت

وقوع خواهد یافت و وجوه تنخواهی کفایتهای دیگر بطریق اولی بظهور خواهد آمد

چه [illegible] که تا ظل این ملک [illegible] این

[illegible] سپاه [illegible] کامگار عالی مقدار

[illegible] رفیعت [illegible] آمد خصوصا تا ده سال

[illegible] با صلاح گرایید و

[illegible] یکه بود [illegible] این سجده گاه

می [illegible] خواهم که [illegible] دیگر باد [illegible]

[illegible] ساب که [illegible] کرده که

[illegible] الاقدام [illegible] اعلام ظفر ارتسام

[illegible] خزینه [illegible] شکرانه

[illegible] عظمی و عطیه کبری که شاه کلب محقر فقیر بوجود

فائض الجود منور [illegible] بود و ایضا ضیافت و پیشکش فرستم

هم چنین نثار قدوم نصرت لزوم [illegible] مرتبه که جهت یورش

پای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال می دارم

وسکا ... خطه پیشتر ... می داند ... سامی ... و

... خدمات مخصص برای آن مجمل می آرم که سلطانان ... شکر

مظفر بیاوت ... رکاب سعادت زیاده ازین بی نصیب ازال

وجان ومحروم از ناموس وخانمان نگردند وهیچ کارهای

نکرده ام که ... است وبطالت از نوکری بنده مردود

ومطرود گشته ... آسمان ... رفته به منصب هفت هزاری

بیشتر ... ممتاز ... تنخواه کرورها را ضایع

نسازند چه درین اوان که محک امتحان درمیان ست

اگر این مرحوم مصدر کاری ونشای اثری می شدند

این خیرخواه از پیش خود نمیراند حضرت توجهی بفور این معنی

فرموده بضمیر قدس تخمیر که ثانی عقل اول ست دریابند

که وجود این نفوس معطله غیر ازینکه موجب تضییع اذوقه

وتکثیف جا وصورت حدوث بلای غلا شوند

وصف آرای معرکه اولشان کالانعام بل هم اضل سبیلا
دیگر که امر کلی یا جزئی برو جود نیابد ایشان تب از ابرام
مخاطب به مهابت خان ایشک است صورت میداربودن و بجز نسبت
سوای حیله و جبن کاری صورت نیافت از نظام ملقب بجمال الدین
که غیر از کریزو دروغ ثمره بر نرسیده و بودن سیما و دو
متفرع نشده کاری از نظام نگرفت بهمال الردی دیگر ز بعن
ولبث در ینجا تضییع اوقات نخبه خدمات تلف نال و صنائع
سرکار عالی جهات طبع آن ظلم آیات کیمیا صفات باشد
عقیدت آئین اخلاص شعار پالند شد بر سخنان غله از
انبار حصار با لشکر عظمت آثار ارسال دارد که از شنیدن خبر
قحط در معسکر قم پیکر و جزع بطون تهی جوف از مصیبت
فاذاقها الله لباس الجوع والخوف چون گندم سینه
چاک شده و بصورت برنج برنج افتاده نحو دسیری می خورد

112

نه بلکه آرا [illegible] را حمل بر تکلف و تصلف نفرمایند

بلکه جلال [illegible] ایزد متعال قسم داده استفسار نمایند

که ذخائر قاصد را برای العین مشاهده نموده میدانند که سرانجام

این خدمت [illegible] تعلق [illegible] میسور شد [illegible]

از جلال [illegible] بعرض حجاب بارگاه جاه و جلال رسانید

و در نامه که [illegible] الوزرائی جمدة الملکی قلمی نموده مرقوم قلم صدق رقم

و مقام [illegible] جواب باصواب که بر زبان معجز بیان

پیر و مرشد [illegible] کرامت جریان یافت اینکه ابو الحسن اگر اطاعت

با بیرون [illegible] نگذارند که او را دست بسته بیارند بعد از ان هر چه مقتضای

مروت باشد بحکم [illegible] بخشیم و همان دم علی الرغم او رنگ [illegible]

قضا تبلیغ بقصد پایان اورنگ آباد و برهان پور و برار روانه شد

که از هر جا پنجاه هزار خریطه کرباس هر یک بطول دو ذراع و عرض یک ذراع

دوخته بمستقر الخلافت رسال دارند تا بادیگر خندق پر شود و یورش

بعمل آید چنانچه با وجود کشیدن آن خریطه‌ها [illegible] بیرون

نیز میکند و حضرت از فرط اهتمام و [illegible] این شکاف [illegible]

از شرط فنای مطلق نگردد و تنها پیش شدن [illegible] بکار

نمی آید تا وقتیکه کیسه‌های پر از [illegible] نگردد

و بعضی از شنیدن این حالم سرگردان و متحیر [illegible] تشبیه کریمه

مروت حضرت که مجبول طبع مقدس است و ابو [illegible] باین مثال

رشته نزدیکتر بود که ملتمس او در باب فرستادن [illegible] درجه

پذیرائی می یافت و سامان جوالها از آنطرف می رسید

بکار پر کردن خندق می آمد و هم [illegible] نزدیک می شد

و هم بازنده نماندیم تا وقتیکه ابوالحسن بجهت حصول مروت

و شمول عاطفت به بنده داده می آمد سیر میکرد و [illegible]

[illegible] تا رسیدن کیسه‌ها تماشا میکنند که کیسه‌های ما پر و [illegible] حال

لشکر ظفر اثر را با مصائب قلعگیان می سنجند که از تفصیل این کلام

وحی انتظام چه قدر توافق وارد فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ
وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ
فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو است و شب و روز متصل
واحد ابر بر حال این خانمان بسیل فنا دادگان بمقتضای وَلَقَدْ
أَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ بشدت تمام می گرید
و باد تند که ریح عاصف بی فاصله بر جان یک نفس بخوشی نکشیدگان
نفسها سرد می کشید سپس از عدد موی بدن بکمو کم نیست و خونریزی
قتال از دوم اگرچه هر دم نیست انبوه مگس روز و شب آنچنان
بدل البدل جراد شده که مزرع زندگی با آفت ملخ اجل اگر یکبارگی
فانی گردد چنانکه این مصیبت ران ملخی باشد بضیافت
جنود سلیمان و اگر لشکر چون حبش ابد کعبه بر جرم ابابیل قضا دفعة
هلاک شود نسبت باین کربت حیاتیست جاودان واویلاه و
کسی چه کند صیغه که نحویان جهت ندبه و تفجع وضع کرده اند

115

باناامی این بیتیلمی آرالف [illegible] نمایم بست وقت

بکار شیطانات می اگوه الیچه [illegible] التش بست بنیو لکه

کرده چراغ نغمه اشنکبوت بست [illegible] آن بلا

گنجایش داشت باتمامه تحقیقت مقاومت [illegible] بسیار کرده

از وجه انیما آه [illegible] بوحات [illegible] انهما

این از وباشد البته تحقیق [illegible] کدای

یک کرنا را آهسته بسته [illegible] مجلمه عشر وارد

ازو فوراینها بیشتر اتصال [illegible] بالوجه

قوم عاد و کدام با ثمود [illegible] رحمة

وَهِيَ لَنَا مِن أَمرِنَا [illegible]

کار و اخوان [illegible] انساب

مشغول [illegible] شده تحریر در آمد

قطعه

بازدر بحر یل شد موج زن آب حیات

خامۂ من خضر راہ شوق شد در رہبری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

چار موج بحر خوش وقتی ست گر خود بشمری

قطعہ

خطا در رہ جہا کر بود واہ ونیش و مہتری

وا غلط رہبت حمایا سید راس و ہمام

ابلہ در رہ جو رو دنیا جہالی ہیاہ رفت

اہ وا رہ قوا نفت مغل کرد و اہم نام

رسم دادن از چہار رفتہ گرفتن باندہ است

اجر مزد و رشوہ پارہ غرم تا وان و ہام

آدم و انسی و انسان مردم و جنی پری

گردین اردو بر آید بیگزد ہچون ہوام

117

[illegible]

تا شمارا [illegible] واندا [illegible] بدست

[illegible] سطح بام

[illegible] بطعوق [illegible]

ماند [illegible] از خوردن [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] کاسه جام

[illegible] دندان [illegible]

[illegible] واند [illegible] حام

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] بکام

[illegible] بست [illegible]

[illegible] نام

نیست [illegible] از کمان [illegible]

[illegible]

بازشت بابد است و ثلثی نصر و خمسه تمام

سبت شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است

لیکن از کلفت ندانم این کدام ست آن کدام

عام حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه

منقضی در قحط و بیماری و محنت شد تمام

نیست غیر از حسرت و اندوه ما را هیچ کار

غدوه و بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام

طل و رهمه نرم باران ساحیه باران سخت

خیمه را از کار برد و زندگانی شد حرام

گر گذر دکس بسوی گلخنی با مد که هست

جنت المأوا و فردوس برین دار السلام

لون رنگ و ریح بوی و باد غین و غیم میغ

زر و منتن تند و ناخوش کس چگوید و السلام

وقائع هشتم سنه ۳۵ جلوس

بسم الله الرحمن الرحیم

چون قلعهٔ پنالهٔ چو ققناف وا نمود شتابیده قلعه قلاع بدست
افتاد و جمیع نهایات شده است ... و در بی تفاوت بیاوزد
انداخت و اتیان شد نمازیان بجلادت آئین و ابطال
بطالت قرین مانند سیاه دانه ویرشتیت و زنانه
زین نشستند و با یک پیمان گشادن بازو و دست
بر روی بستند لیکن چون عزت خان سیه آتش اشیاطین نا سرشت
بالا دوی شعلهٔ شجاعت بر فراز قلعه برده بودند

ویانی سرداری در میان بود مردمک دیده منتظران
در رنگ انگشت چشم براه دوخته شعلهٔ آه میبود که کی باشد
آهن ربای یک بیان سراپای خدمت میرآتشی طلاپوش برسد
تا همه شررآسا از هر سو بجانب آجانب دویدند بنا بر این در
آن میدان صبح هرچند نائرهٔ جدال و بارقهٔ قتال از طرف
آنجماعه بو لهب فعال بالتهاب و اشتعال در اندیشان
چون شعلهٔ جواله از دائرهٔ خود بیرون نرفتند و اخگرشان در
خاکستر کدورت ملال وقتی بسر بردند تا جوش دماغ آن خام طمعان
خود بخود فرونشست کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله
از همین روشن است که آویختن با بی سروپا که پروانه آسا اصلا
از سوختن پروا ندارند شایان شان جنود نصرت نمود بادشاهیکه
همچو رشتهای شمع جمع شده اخگروار سراپا چشم انتظار
میرآتش اند که شعله وش سرداری نموده دو

از ما آن تیره بختان با آن همه جا باشد بطرف شد ... باری

... حقیقت عقل که مطلقا از تعیین شان ... برای

تو بیچاره ... نه آمده ... شاه ... ما اگر

عالمگیر ... که ... تعیین ... باشی ... اگر ... تواند بود

... آتش ... سر ... باشند

بیت

... جنبش ...

... آب ... آمیده اند

... بادشاه ... اعلی ... ان

... کرسی ... نقش ... پا اخر

برلوح ثبوت ... جان ...

طینستان آتشکده ... گرم ... آن فریق سوختنی

... صبر گداز ندتا ... آتشی برق جولان

گرد و حکم مقدس معلی نوبت صدور و روز جرو ناری طبع غیور عالم
افروز دشمن سوز شد که صلابتخان را نزد وی دربارگاه
فلک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت میر آتشی
شرف بخش دودمان خویشتن شود و مقاسم حقا که خان مذکور بچهره
هیبت نما و صلابت اعضا اسم با مسمی است و مناسبت تمام
بمیر آتشی دارد زیرا که بدیوت آتش بازی خیلی نامناسب است اما از انجا که
وطن ابا و اجدادش خاف بود این کلمه را که رسم است فعل ارباب
خاف سیاف پند شته بمجرد استماع حکم مهابت سطاع آتش خوف
و بیم در دلش مشتعل شد آنقدر که لبان شعله لرزیدن گرفت و
با کمال زباندانی زبان دراز بسبب زبانش را لکنت اندوخته
ساخته چند چون نیز تفنگ حاصلش از چون و چرا صم و بکم بود
آخر الامر شخصی که رشته پیوندی با او داشت فتیله
از پنبه نرم سخنان بافته در گوشش نانده وا گذاشت

اما چون تیر [illegible] با [illegible] با [illegible] افتاده بود

اینجا بکار نیاید [illegible] پیچوان [illegible] ان اگرچه

راه تای گاو براو [illegible] جمال [illegible] قال حال است

[illegible] که [illegible] طاقت [illegible] صدای

توپ [illegible] تحلیه [illegible] قاعده [illegible] و دریت

[illegible] لا [illegible] الله [illegible] الا

[illegible] [illegible] افتاد

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ب [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] چون فولاد

جوهر [illegible] جا [illegible] داشته باشد

آخر خبث الحدید برآمد و اصح این ست که صلابت صوری از

جنس مفهوم أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ نیست و الا

برای میر آتش نعل در آتش میبود درینصورت که صورتش مخالف

سیرت ست عبور ناقص نقش ناقص کلیه الظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ

بجنب سیرت باید خدمت میر آتشی با و تفویض باید فرمود

و دیگری را بجهت اجرای کار و رفتن بعرصه کارزار نائبش

نمود تا آن جنگ نادیده مانند سواد دیده در خانه خود باشد

ای باید نمود ۱۲ سیاهی ۱۲

و نایب هیچ نگاه سر رشته آمد و رفت بسور چال

نگاهدارد و نقبا برای پیدا کردن نایبی معین گردیده

از اکابر و اصاغر رد و قبول نیابت را پرسیدند از هر کوچه

جمع اکبر ۱۲ جمع اصغر ۱۲

و برزن ندای منادی چون دود برق زده خرمن برنج

ندا کننده ۱۲

وار زن بلند شد که ای بندگان درگاه و ای ملازمان

چیده ۱۲

دو تنخواه مخبر و آگاه باشید که صلابت خان بخدمت داروغگی

توپخانه سرفرازی بیابد باید شرط آن که کس برای فتن جنگ نیابت وی قبول نماید که آتشی را بسمع طوع اصغا

کنند و بحضور برنو آید و زبان با قرائت یدا حضرت ندیم زبان خلعت بصلابت خان عطا فرماید تا لطیف جان

قدر عنایت ناشناس و کودن نشان که خو پی سپاس شکر این عطیه تنبیه می نمودند و هم زبان به زبان بر تو نیابت

به آتش کشوند من لم یجعل الله له نورا فما له من نور

بلی آفت کشته شدن با صابت چه عیب دارد که به نیابت باید کشته شد دیگری مستعن آمد که فدیناه بذبح عظیم در شان او

به تهمت نیابت صلابت خان دیگری لب گفتار در آورد از منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیرها از صلابت خان

باشد و تعب و غضب این کس سودای خوشی ست فرد

از فرش خانه تا لب بام از آن من	از بام خانه تا به ثریا از آن تو

دیگری زبان بحرف کشود که نام محنت از و محنت از من

طرفه تماشائیست بیت

عاشق من و معشوق بکام دگر است | چون غره شوال که عید رمضانست

الحاصل هر یک سخنی او الکر دواداى در سخن بالفعل تنبیه مفسدان خیره و قتل متمردان تیره چند و زموقوف ست چرا که خان مذکور نصب خدمت را بهر از جر ثقیل از خود رفع نمود همچو مضاجر غیر منصرف بدو علت گردیکی تانیث معنوی که از وهویدا شد و دوم عدل تقدیری که شامل حالش از جناب معلی شد چه بر تقدیریکه میر آتش از بیم توپ مصداق فیه ظلمات و رعد و برق ست و داخل زمره محکیه نص یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر الموت باشد عدالت مقتضی معاف فرمود اوست نه عدل و مکرمت که از جان بخشی یکنفس جمعی کثیر از مردم توپخانه جان برند بصدق الله عز وجل من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا الحاصل

ظن غالب آنست که چون بر همگنان متیقن نیست که ثواب جهاد
در نامه اعمال نائب ثبت خواهد شد یا در جریده افعال منوب عنه
از جهت بر نیابت خان سطور اقبال قدام نمی نمایند و از انجاکه
متعبدان عهد مبارک بمقتضای الناس علی دین ملوکهم مواظب
(مردم بر طریقه پادشاهان خود میباشند ۱۲)
اعمال مثوبه و دینداری اند و مولع بر تحصیل حسنات از زیادت
و تقوی شعاری مردی زهد کیش عاقبت اندیش برای رفع معاضه
(پرهیزگاری ۱۲) (مذهب ۱۲)
خوف و رجای خویش ازین دانشمندی باستفتا می نشست و دامی
از رشته اعتقاد بافته صیادوار در کمینگاه شکار شده اکثر کوچه
و محله میگذشت ناگاه به مجذوبی سالک اتفاق افتاد و غافل ازینکه
(راه رونده ۱۲)
عاقل نیست لب بسوال حال برگشاد و که اگر نائب صلابت خان
(غافل و عاقل تجنیس خطی ۱۲)
مقتول شود درجه شهادت از وست یا از خان مذکور و بر تقدیر
ثانی آیا تواند بود که در حین حیات در زمره شهدا باشد
(زمره ۱۲)
مجذوب دیوانه اسلوب گفت در حیات شهیدان شکی نیست
(بالضم روشن راه دوم)

لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ

شاهدی صادق و بینهٔ فائق بر مدعی لیکن بتقسیم حیاتی که شخصی
در دنیا باشد و عوضش دیگری شهید بود و نیز جائز نیست که زید
نفس خود را براه خدا فدا کند و عمرو با جور گردد زیرا که وضع شی
در غیر موضع باشد درین صورت ظلم لازم آید اِنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ
لِلْعَبِيدِ ازین مقوله استفسار میکنی که با سخن فیه نیست بلکه مقام
استکشاف اینست که آیا اصل این جدال و قتال چه حال دارد و ثواب
با عقاب چهره نما از آئینهٔ احوال کدام یک از فریقین ست سبحان الله
مرآت حیرانی ام که مبادا شاهد شهادت بر عکس مأمول و نمایند یعنی
متقابل بمقابل روی چه آیهٔ کریمهٔ وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا
فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا
الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللّٰهِ حاکم ست باینکه هرگاه طرفین متقابله
مومن باشند باصلاح ذات البین باید کوشید و جوشش امان

و بعضی گویند که پدر جابر انصاری که از شهدا بود از خدا خواست که ما را باز بدنیا فرست تا دیگر باره شربت شهادت بچشم فرمان رسید که حکم ازلی بر این جمله رفته که اینجانیان از رجوع ممنوع باشند پس گفت بار خدایا سعادت حال و نعمت

پیش تیغ سخت و بسته و گیرنده جان نباید پوشید پس اگر
بغی کند طرف بطرف دیگر شمشیر قتال بران طائفه که بغی ورزیده اند
باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان غذای عنا
و شربت شهادت باید چشید تا فضل منعم بی منت شعبان
مائده رحمت بموجب یُرْزَقُوْنَ فَرِحِیْنَ بِمَا اٰتٰهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ
سازد و ساقی میخانه شراباً طهوراً بمقتضای وَیُسْقَوْنَ مِنْ
رَحِیْقٍ مَّخْتُوْمٍ خِتٰمُهٗ مِسْكٌ بجام حصول کام نوازد و درین
حالت پر ملالت که ظن اسناد بغی بجانب ما مائل بیقین است شهادت
بر شهادت نائب یا منوب عنه نتوان ادبل سخن در عصیان
و عذاب ست که راجع یکی ست مصرع ما همچنان در اول
وصف تو مانده ایم و قبل ازین که کار به نیابت و اصالت برسد
تا پای سر برآوردن و دادن بمیان آید رانده مخواهی وَلَا
تَرْكَنُوْا اِلَى الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ در قدم اول بدرک اسفل

رسانیده است آمده ام بر سر تحقیق و تشخیص یعنی ای عزیز دانا
و ای صاحب چشم بینا بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر (نگاه ۱۲) از
نظر کن ببین بر سر که آمده و دعوی چیست محلیکه خبر از گفتار (فکر و غور ۱۲)
آن دیوانه نوبهار عنصوری و مجنون لیلای معنی پروری
بخانه زاد درگاه معدلت گستری رسید جمعی را فرستادم که
پریشان گوئی را کشیده به محکمه سیاست برند و از تنبیه و تادیب
و تعزیر حلقه بگوش (مطیع ۱۲) کنند تا هوشیار گردد باین بیخبر (ای مجذوب ۱۲) رسید و گفت
از کشاکشیها که درین زمان صحبت بنیان است هوشیاران
همه دیوانه شدند اگر یک دیوانه هوشیار گردد چه مضائقه گفتم سخن
مخالف دین و مبائن آئین و سوال الجهاد میگوئی و نمی ترسی که بقصد
ثواب ترا بکشم گفت آری از آنزمان که جهاد آباد موسوم بدار الجهاد شده
قلعگیان نیز بجهت بیقرون اند و طالب اجر غیر ممنون (ترکیب ۱۲)
کل حزب بما لدیهم فرحون گفتمش ای دیوانه چون با لیلی لیلاداری

هر گروه بچیزیکه نزد ایشان است خورم اند ۱۲

بحکم ولا علی المریض حرج مواخذه نیست در حالت بیماری لیکن
چند روز پیش من باش تا بهره که از علم طب دارم در علاج سوداییت
بعمل آرم خندید و گفت همین توقف در طبابت معلوم که اعتقاد
بر سودای من امریست [illegible] مزاج من و سوداییت
حاشا و کلا و کیفیت این اسباب و علامات مالیخولیا
باوضاع و لوازم من فرقی دارد کبعد المشرقین چشم بکشا
که علامتی در حلیه و شمایلم پیدا نیست لب به بندکه اما رقی
از بشره و سیمای ام هویدا نه من کی تمام شب ابد وسواس
بیدارم تا تخفیف [illegible] سودا شود سبب آزارم
نه کار را با عالم [illegible] بمشوره مستشار شوید و بدون مصلحت
باید بر کار [illegible] بر خلاف و شاورهم فی الامر بتنهایی کفیلم که افراط
حرکات نفسانی اخلاط بدنم [illegible] سازد و نه از کم خوری
و ریاضت تو در اتمثیل خسر الدنیا والآخرة گردم تا غذای بدنی

رطوبات اصلیه تنم را بتحلیل برده بدق شیخوخیتم انداز دهرگز
از امر فاذا عزمت فتوکل علی الله غافل نشدم کربنای کار را
بر تشویش گذارم تا موجب توزیع حواس گردد و در رنگ اختلاط
ذهن تیز و دیجگاه بمصداق ترک الدنیا للدنیا نگشتم تا نقش حرص و آز
مانند روح در جوف قلم نشیند و بخار خبط دماغ از آتش شهوت
کلبیه ام خیزد ای شوخ طبع بی نمک گفتار اگر وقوفی در طبابت داری
حق نمک بجا آر که هر سطر عبارتم نسخی ست ملتوی با نامل نچه حواس
ادراک مبهی کن تا دریابی که سوء المزاج مفرد کجا و علل مرکب ست و تفرق
اتصال ظاهر و باطن و اختلال اعصاب مدرکه کراست رباعی

ای مرد طبیب از چه رو بیدردی	از گرمی دل گفتی و خود دل سردی
آری همه را ز قید علت بیرون	از علت قید اگر برآئی مردی

بهر حال کلام مجاذیب و مجانین لیاقت آن ندارد که گوش هوش
متوجه باشد انسب آنست که قلم وقائع رقم باخبار دیگر پردازد

ودرین روزها چون آب تیغ بهادران عسکر فیروزی مظهر از برودت
جوابهای خنک دم سرد آن ابی از نیابت صلابت خان
بسته شده وچندانکه قطره واری بگلوی غنیم بی آبرو نرسیده
آنفرقه تشنگی غالب مانند کلب الکلب در بادیه ضلالت عطشان
می دویدند وبعضی متشابه بعذاب قبطیان بر آن گم گشتگان تیه
عصیان نازل بود که بجای آب شمشیر بخون آشامی کارشان
انجامید امروز که روز جمعه بود خطیبی بر منبر برآمد بعد ادای
خطبه مقرری بنام نامی واسم سامی حضرت اعلی مرتبت بادشاه
ملک دین پروری زاد الله شرفا وقدرا خطبه جدید مشتمل بر
محامد ذوات سعید بطلاقت لسان وذلاقت زبان
بمعرض بیان درآورد چنانچه سوادی از آنروز بر صفحه میرسد
ایها الناس اعلموا ان الله انزل علیکم بلاء حسنا فاشکروا
لتجعل الخلافة من هذا السلطان العادل عن الحق المشفق

سنن طریق العدل والاحسان وہو امام من الائمة فقاتلوا

کما قال الله عز و جل بامره وان دعوتم علیه لم یبق لکم

صورت الذنب قطعا ای مسلمانان بادشاه ما دین پناه است

و بحکم واعبد ربک حتی یاتیک الیقین حقیقت نمای یقین است

ازانجا که خاطر ملکوت ناظر و طبع تقدس مظاهر متوجه عمل بر مرضیات

الهی است مجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن مجید

و موافق مفاد احادیث رسول عزیز حمید بقوت قدرت بادشاهی

اکثر تاویلات و تمثیلات آیات متشابه در عهد خجسته مهد از قوت

بفعل رسیده اغلب محکمات توجیهات ماول از

تفسیرات گردید منجمله اینکه بعنایت بغایت حضرت خلیفه

زمان این سعادت بی پایان و رحمت فراوان نصیب سنگ گا

استان شد که از محبت الهی محروم نشدند زیرا که حق جل

و علی فرماید ان الله لا یحب الفرحین پس این جمع

١٣٥

پریشان که دوراز اوطان وبی نصیب از خانمان و مایوس از
تولد فرزندان و درماندهٔ آب و نان وهمیشه در خوف جان اند
کی روی فرحت دیدند و کجا نفسی بمسرت کشیدند لا جرم بمفهوم
مخالف محبوب حقیقی گردیدند دیگر آنکه به بشارت فیض اشارت
مغفرت احق از تمامی عبادحق اند کما قال الله عظم شانه وَلَنَبْلُوَنَّكُم
بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ
وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ
قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ
مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ
اظهر من الشمس وابین من الامس که سعادتمندان رکاب
ظفر انتساب بجمیع مصائب مذکوره مبتلا شده اند چندین
سال ست که بسبب وبا و قتل و قحط آناً فاناً و روز بان
و ذکر لسان ایشان انا لله وانا الیه راجعون

پس بهدایت ظل سبحانی بصلوات و رحمت ربانی مهتدی

شدند سزد که ذات تقدس آیات بحکم تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ الله

خو گیر شوید بخوهای خدا ۱۲

این ناشکوران و بیخردان بناز و نعم مغرور را بجزای عدم

مراد اهل قلعه ۱۲

شاکرت در بلای مصیبت و مصائب عبرت انداخته باشند چه

شکر کردن ۱۲

در عهد راحت سلطنت اعلی حضرت فردوس آشیانی که در

شاه جهان آباد بودند بکمال فرحت و فراغ در محل سرای

و دیوانخانه تفرج نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه و ایاغ مینمودند

جمع طعام ۱۲ پیاله ۱۲

لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ

شِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ

بعد از آنکه کفران نعمت و ترک شکر رحمت بجا آوردند

حضرت خلافت آیات بمناسبت سایه بذات این عنید مرید را

هدف تیر مجازات و مطعون شان مکافات کردند چنانکه اکنون

جزا دادن ۱۲ نیزه زده شده ۱۲ عوض ۱۲

اگر آبی باشد همانست که از سر میگذرد و هر جا که سبزه بنظر آید

۱۴۳

زقوم ست یا مغیلان یا کنار صحرائی که کلاغش بیخورند صدق الله
تعالی فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم بجنتیهم
جنتین ذواتی اکل خمط واثل وشیٔ من سدر قلیل ذلک
(سورهٔ سبا ۱۲)
جزیناهم بما کفروا وهل نجازی الا الکفور سبحان الله
والحمد لله الله اکبر زهی دینداری و حبذا زهد شعاری که هرگاه امید
بمغلوب شدن عصات بدذوات بهم میرسد و نزدیک میشود که
(جمع عاصی ۱۲)
خس و خاشاک وجود نابود این ملاعین بآتش قتال و نائره
(جمع ملعون ۱۲)
جدال بخاکستر جلای مرآت‌های خاطر غازیان دل سوخته مبدل گردد
نظر بحسن تدبیر که مبادا جهاد آخر شود و بقیه عمر بی غزا بگذرد
فی الحال رای جهان آرای ثواب طلب و صواب مطلب
بمنطق اصابت ضمیر قضا تدبیر که منطوقه تعصم مراعاتها الذهن
(نگاهداری و مراعات آن ذهن را ۱۲)
عن الخطاء فی الفکر ست شکل بدیهة الانتاج ازمقدم
(از خطا در فکر ۱۲)
سرداری طفلی جنگ نادیده و تابالی کمک کردن فوجی گریزنده
(مضاف — مضاف الیه ۱۲ — مضاف الیه ۱۲)

۱۳۸

ترتیب مقدمه تا نتیجه قضیه منعکس باشد می توان دریافت
که مطلع نظر تقدس مظهر اگر نه این لطیفه از معجزه عجیب باشد
و دور نه تسلسل نه انجامد بر عالمیان ظاهر است که زمام تاختن
بعرصه کارزار و عنان نظم و نسق کار و بار بکف اختیار و قبضه
اقتدار هر یک از بندگان آزموده کار که عطا میفرمودند در
اندک زمانی مرام باتمام بر رسیده بود آری بعد خبر است که افضل
الاعمال احمزها همانا انعطاف زمام اراده از طریق آسان لایق
کارها بجانب مشکل ترین طرائق محض بجهت افزونی حسنات لله الحمد
والمنه که تمامی ایام در تحصیل حسنات و مثوبات بطریق متعذره
تدارک فتوحات سابقه که بسهولت تمام کیف ما اتفق روی
داده بود نسبت باین فضائل عبادات و جلائل جهادات
از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین شمرده و
ان الحسنات یذهبن السیئات لیکن سرداران افواج قاهره

وکار فرمایان جنود باهره بر اخر اعمال و اسبق افعال نمی پردازند

بلکه بمفحوای اشداء علی الکفار رحماء بینهم هرجا که مخالفان

پیدا شوند بجانب مخالف مرکب نمی تازند تا آنها خود آواره دشت

ادبار شوند و مسلمانان پاک دین سرگردان نگردند یا ایها الناس

اشکروا علی الصعاید درجاتکم فی خدمة هذا السلطان و تزاید

حسناتکم یوما فیوما بحزن الجنان و ریاضة الارکان کل یوم

هو فی شان والسلام علی من اختار طریق الامن والامان

ما سبق ذکر یافت که امروز بسبب تعویق در تفویض خدمت

میر آتشی آتش قتال در خمود است و آب تیغ در جمود و ترددی

که از جانب غنیم لقیم بحرکة المذبوح بعمل آمده شایسته

تحریر نیست لاجرم نگارش جنگ و صلحی که از سوانح اردوی

گیهان پوی ثانی روداده است بقلم داده می شود مجملا

اینکه میر عبد الوهاب نزد رفی استرآبادی که با نتساب دیانت

وکاروانی بخدمت پیشدستی خانسامانی سربلندی دارد
وامی باآشنای خود بوعدهٔ معهود داده بود چون مدیون مدتی
قبل از زمانی موعود مستطیع شد ثمن مقروض را از زود آمن مزبور
آورد تا تسلیم نماید آن مرد زیرک کاروان گفت پیش از وعده
ادای دین کردن البته متضمن حیله ومکر وبیشک مشتمل بر دغا
وغدر خواهد بود من بآنی نمیخورم هرچند مخاطب در بداهت بطلان
این سخن گفت بحرفی باطل ترجیحات گرویدتا آنکه مخاطبت
ومجاوبت بکلمات درشت وجنگ مشت انجامید مصرع
گفت آن یک ریش بین جنگی بجاست ✤ مدیون میخواست که
حق را میرود اصل سازد و میر میخواست او را بآن حق بحق واصل
کند هنگامهٔ غریب وتماشای عجیب بحاضران نصیب شد آخر
رحمت خان بیوتات که همسایه بود باصلاح البین پرداخت بعد انتقام
شقوق شتی صلح برین قرار یافت که زر نزد ثالث امانت باشد و میر اجل

بعد انقضای اجل موعود بکثیر تعیینی ائمت الهی جنگ تنزیرگ نیز پاجل

سو تعود انتها نپذیرد اگرچه وظیفه نامه وقائع نگار شرح اوضاع

واطوار کسی نیست لیکن چون میبر سطور از بدائع صنائع

حاتم عجمی وقائع روز نامه وجود است وجود غرائب آموزش

از عجائب حکمت خلاق عالم بوجه بهت است که آئینه گان عصر

شهود از نقش احوال آن اعجوبه بهره وحکایات اقوال وفعال

آن نحو که عصر بهره مند باشند میرد بیست سی الخلق طبع ز

جبین پیشانی خط سرنوشت ابلع کج ونتیجه معوج حسب راجست

بند تتنه و ده ماده نما انگاشته ملایم را لایم وجواب راجا بوالعجب

با الو ادنه تمهید یا یحیی آغاز کرده وابا طرزبان قطع نموده ولفظ له

مرادف رحلی دانسته که هرگاه لب گشاده سامع لبنگباران سخنان

سخت لب شکسته و در قاموس طرز نش متقال یعنی جدال است ودر فرهنگ

طوش د لجه ترجمه شبدهوت منطق گویا کلامش منحصر و یک کلیمه که هرگاه یخنی

از نحوست بفعل آید انقبض گوید فی المثل اگر گوینده گوید که اذا کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود و او خواهد گفت معدوم و بدعت
هرگاه که باشد آفتاب برآینده پس روز موجود است ۱۲
آن دعوی دو گواه دارد یکی چشمی که از غایت خشم از حدقه بدر افتد
و دوم صدا اینکه از نهایت شدت صماخ مستمع بدرد سبحان الله
گلشن سرکار خاصه شریفه را چنین باغبانی رنگ آمیز
مراد از بادشاه ۱۲
تازه گلهای تماشا ساخته که شموم نفس مطالب سوزش نتیجه
جمع شمیم صفت ۱۲ ای سوزنده مطالب ۱۲
دلها را رنگ بست افسردگی کرده و کشتی دریای کار را این طور
رنگ فراری ۱۲
ملاحی بیچاره موجه طوفان تفرج انداخته که مجداف طبع و لنگر هوش
زورق حصول مهمات را بگرداب سرگردانی در آورده درین رقعه
کشتی خرد ۱۲ کارهای دشوار ۱۲
که بمیر مذکور نوشته شد تقریباً بخامه حواله می شود نظم

دلا این نسخهٔ افسون و نیرنگست	زبان بستهٔ گوان می نویسیم (جمع گون ۱۲)
طلسمی پی دفع گزند است	با آن غول بیابان می نویسیم
شکایت نامهٔ دلهای مجروح	با آن خار مغیلان می نویسیم

سخن کوتاه حرف ناصحانه   برای پیر نادان می نویسیم

برشته گوئی او را جوابی   بطرز شعلهٔ عریان می نویسیم

پلنگ طبعا نهنگ منشا آئینه جهان نما خرده شناس بهره مندی

از صورت نوعیهٔ اناس نبوده که وقوع امور حسی و عقلی بموجب مشیت

الهی ست کیفیت مرور دهور از جزئی و کلی بمقتضای قدرت

نامتناهی بحکم محکم مَا اَصَابَ مِنْ مُصِیبَةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَا

فِیْ اَنْفُسِکُمْ اِلَّا فِیْ کِتَابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَهَا سرپنجه قوی دستان را

در ایصال نفع و ضرر برتافته و نص قاطع اِنْ یَمْسَسْکَ اللّٰهُ بِضُرٍّ

فَلَا کَاشِفَ لَهٗ اِلَّا هُوَ وَاِنْ یُرِدْکَ بِخَیْرٍ فَلَا رَآدَّ لِفَضْلِهٖ زبان

شعله نفسان را در اصدار خیر و شر کوتاه کرده تا خیال خودبینی بهیچ فرد

گیتی نرسد آخر تا آن آواز گلوگیر اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْوَاتِ را ترجمه

میکند سخن بهمه زار کردن چه ویا آن رگ گردن که حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ را

یاد میدهد هر دم هر دم را در بند فرمان خود دانستن برای چه دین

که بکثرت تکرار طوطیان سخن را فرا یاد دستگیر نند و توانیند وار ارشاد
نوعی حیرانی چه سخن سخن در نیست که قبل از شنیدن دعوی
فهمیدن نموده توقع داری که بر صفائی وطن معدوم و کرامات
موهوم که بمحض تعهم در ضمیر کلوخ تخمیرت جا گرفته محمول گردد
آری فرط بلاوت را که بدیهیات از ان نظری شده اگر
خرق عادت نام کنی تواند بود لیکن حقیقت این ست که چون
نعرهٔ رعد صوتت حاضران را مجال سخن نمیدهد خاموش میشوند
تراگمان اینکه مدعا مجابت شد اگر یک کرنا و آراسته تر حروف
زنی رائضان دشت هواری عنایت را هم همچو مرکب از
سنگلاخ جهل مرکب میگردانند ای ظلوم جهول تقدس ذات باکشف
و کرامات بیکدو ورق دعای حفظ جان و افزایش نان که آنرا هم
از بیسوادی و ناتوانی بر کلمه را بده طور غلط خوانی حاصل نمی شود
معلوم نیست که از قرآن مجید غیر از عبس و تولی

آیتی تلاوت نموده باشی و بحیر مَنَّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ اَثِیمٍ سب جای
گشوده باین پایه عبادت که ادای سجده واجب کنی زاهد و عابد
نتوان شد بحیل که از جملهٔ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ یَسْجُدَانِ باشی واز تکیه
کیف نمیخوری ولی بیتقی قرار نباید واو زیرا که استعمار نیکی و بدخوی
تریاکی و عربده جوئی ست بهر وجه اتم واکمل بست تحصیل حاصل
چه ضرور اگر خواهی از زمرهٔ بندگان و خداجویانت دانند سعی کن که
از فایدهٔ اَلْحُسْنُ الْخُلُقِ بهره بدست آری واز مائده اِنَّ اللّٰهَ
رَفِیقٌ یُحِبُّ الرِّفْقَ نصیبه بری این چه کمال ستیز آمیز است
واین چه محاوره آتش وحشت انگیز که از بیم جدال کسی بر تو سلام
یا حرف خود را تمام تواند کرد و حاجتمندی که ترا کسی آب
بقیعة یحسبه الظمان ماء سعاون نیز نپندارد فوراً بعربده
و پرخاش در آویزی چندان بسندان حرفهای چکش وش
را نیکنی که مطلب ستطلب گردد و در خلال این حال

فریاد میکرده باشی که یا کننده در خیبر ای نفس قوت من
در دل شکنی از قبیل قدرت در خیبر کندنست مصرع

زهی تصور باطل زهی خیال محال

بجا صلا اگر در غم تتبع صلحا و خار خار تقلید اتقیا داری بفحوای
تسلی سوز قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا بموای تسکین فحوای
اِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا خاطرهای خسته و مومیای
دلهای شکسته بکار باید برد قطعه

داری خلق خوش ار هردم تر شوی
شاید که رفته رفته زعالم بدر شوی

کج طبع گوشه گیری سخت درو شاخ ار
مانی بنجر کمان که بقربان خر شوی

چرباتنه دو ویدن گردنکشی ز چیست
هر لحظه چون خشیم برنگ دگر شوی

امی ز دار خس شعله کشد خیر و بارت
با این باغ خشک چرا ارود در شوی

گرگی نمیر چون تعلیمی شعرمی و چاک
در هر خوری بهیچ خوری بیجگر شوی

ترسم ترا گرفته باهنگری برند
کز بهر سیر جانب کوه و کمر شوی

نوبت رسد بخوردن چه بیجان و سنگ — چون در تلاش چارهٔ جوع ابتر شوی

چون گوش بسته غریو تشنیق خویش — محکم ترک ببند مبادا اگر کر شوی

خوشا دعوی آزادی ادعای بی تعلقی که اگر حلیم تمنا گوی نفسی دیر رسید

اشتعال نائرهٔ اضطراب بانت دامچونی دراز کند تا په قلقل

و شتام دو دانه دماغ خادم برآرد حبذا الاف گذات قناعت

و درویشی که اگر دیناری از جاگیر کم آید مالک دینار را هم بتهمت

خیانت نده نگذارد امانتی و دیانتی که خود را دوران منفرد

شمارد و در هر قدمی منتی بر عالمیان بگذارد و از فحوای

وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ

وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا حسبه ندارد بیش

ازین نیست که به فرشتن صادی چشم ندوخته

و بنکاشتن سینی وندان طمع تیز نکرده و الا کنجور کدام

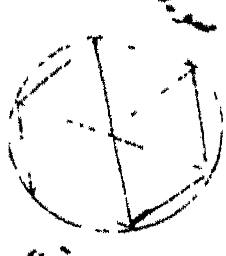
خزینه نشده که چون زر خالص از بوته امتحان پاک بر آید

وچه مهم سازی کردی که قلیلی یا کثیری بر شوت های بالفرض
والتقدیر لقمه گلوگیر که همیشه از خری ریش گاوانی وپیوسته در خشم
وعبوس از فقدانی اگر پیش آید همان حیله های باطل که مسئله
ناشناسان جاهل فتوی حل وحرمت را تابع نفس میسازند
لا بالعکس موای فی خیر قرون الکلم من مواضعه سر رشته
توجیه وتاویل را بجدیکه سر کیسه بضبط در آید میکشند بر خود حلال تر
از شیر مادر دانسته بمحض وساوس شیطانی وهواجس نفسانی
حل حری ضمیر نحوی صرف خواهی کرد که الف ونون زائده
غیر منصرف نشود وقیاس اقترانی بدلالت تضمنی ترتیب
خواهی داد که جزوی دیگر هم خربی اضافی گردد وازانجا که مبلغ
علم واستعداد او ظاهرست صغری وکبری از همین قوله خواهد بود
که همیشه حلوای اجلای مفرح را از دوکانی که بر در مدرسه بود
میخریدیم واز استاد حلوائی که هر دو شیرین زبانست خطاب اخوندی شنیدیم

وبارها دست مرد بهمن کشیدن را از ملا قدن دیده ام کاو را
باغبانان هزار جریب مجتهد جامع الشرائط می دانستند
زیرا که بباغ و قت میرفت و میوه می دزدید با وجود همه سواد
فضیلت چرا فاضل و صالح نباشم ای دانشمند کامل
و ای تبحر فاضل ازین برهان سلم سعد ان کمال معرفت رسیده و باین
دلیل ترسی سه خدا تعالی بر کشیده ای درین عالم عالمی را این پایه
و اینقدر رتبه نیست که مقابل مناظره و حریف معارضه با تو
تواند شد بخیر و بعالم عدم شتاب که آنجا هم این بیخ قمه
استنادات مپیکشند چون بمناسبت جبلی و بانت طبعی
بحکم الشی لایتبقی او ق تیاقت بمیل اینها ایشان شوی غرض
علم نمائی اما بر و لا ینفک را یعنی نعش بدار هرگاه ملزم شوی
بفریاد برسد زیاده حیف و قات ست آدم بر سر حقائق
احوال محلات واسواق کیفیت فعال اقوال لشکریان سیاق

ابطال لیاسی که در علم حکمت برا سے نصب کرده اند و سلم نام کتابی در علم منطق ... در اشاره و ازین بسوسے اوّل فاضل و صالح بودن پیر مذکور که پیشتر مذکور شده ۱۲ ... ترس بالعم بر سه مثلث مساوی الاضلاع و زوایا بیان کرده اند که هر زاویه آن دو ثلث قائمه

۱۵۰



بائعان بدکان خود فروشی جنسی بغیر گرانی جان ندارد و مشتریان (فروشندگان ۱۲ — خریداران ۱۲) در بازار ارزان خری حرفی بجز اینکه از توبه نسیه میخرمش برزبان (بوعده خرید میشاید ۱۲) نمی آرند و کودکان درهم چشمی یکدیگر مکتب شوخی درمیدان فی سواری می دوانند و قطعهای نصاب یاد گرفته بآواز بلند

در سخن و پسندی میخوانند قطعه

ز بحر مجتث اگر قطرهٔ کنی بدوات ... بجای هر نقطی گوهری کنی تحریر

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات ... بدانکه وزن چنین است چون شنو تقریر

ز قلعه پنج سواری برآمدند امروز ... مبارز و بطل و باسل و شجاع و دلیر

زدند بر صف اعدا چنانکه پنداری ... هزبر و قسوره و ضیدر است ضیغم و شیر

غضنفر و اسد و لیث و حارث و دلهاث ... توان نوشت اگر نام شان کنی تحریر

دو کار لشکر ما کرد در فرار و قتال ... سریع است شتابان بطی است با دبیر

رقاد و هجعت و غفتن سهاد و بیخوابی ... دوم فرار ضبابست و آتین و زئیر

صلیب دار ز مریخ جیم رانده بود ... جز اینکه کار زدید بادشه اکبر

شنیده‌ایم که بود در زمان قدیم　بدول باول ماتیخ تخی و شعبان حکیم

قطعه در بحر رمل

قطعه در بحر رمل گفتم که باب نغمه است

صاف کن ای مطرب امشب آجاق حجره

فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات

مجلس جشن است برخوان با دهل با دایره

غیر ناحق نرخ رست اما اتان باده خرست

صلح با سنکوچه خود کرد خان مسخره

تا پسر زاید چو سیف السما باشد یا حسن

محفل گوساله است لیکن جشن باشد خر کره

چون الکاف ست و لیه بردعه پالان خر

ساخت رخت نو درین شادی برای مسخره

هم باو بخشید هر چیزی که یا محتاج اوست

عود افتاده است و محاذات علیه توبره

در ضیافت کرده حاضر از برای خوردنش

دعوت سرگین است لیکن فرش شد سرگین

جز بفرزند و زنش هرگز نبخشد درهمی

ضنه نقره زلف و بهرج ناصره حیله سره

گر کسی خواهد از و چیزی بگو حاضر کند

کلبتان ماشه است کلوب انبره منشار اره

هست لاف تیز فهمی لایق ریش خودش

پس بدان منقاش موچینه است و محالق استره

کاش او را کس برد بر قلعه اندازد بزیر

جرم بنیان و اساس اصل است و شرفه کنگره

قطعه

ازین بحر هزج باغ سخن را آبیاری کن

که گلزار سخندان از نو بهار طبع خرم شد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

زبا به وزن این الفاظ تمامه ام ختم شد

زیاده وی چو یکدستی سه اندی ده بشت آمد

بود فصل بهار المخزات باغ عالم شد

دگر چهارده و شیر آنگه چو مرد اوست تن آمد

ولی عد بیست زینها جمله حرف مهمل شد

پس از شش و نوزده آن نه فی ز آن نه کار با خلق بیمار هم شد

چه پیر ششمین جز استغفار میدانی بنفشه الدیه عمر او افزود اما عقل او کم شد

سپاس بیزدان مع نعمت مرسید مرسلان است که درین ایام نیک فرجام

وقائع نعمتخان عالی در مطبع فیض مطلع منشی نولکشور واقع کانپور

بماه جنوری ۱۸۷۳ع حلیه انطباع آمد

تمت

مجموعهٔ تمنا سنج سخن مکان و فضل نظام وقف بیان

کلام بلاغت انتظام جلوه آرای مضامین لطیف صورت نمای معانی شریف گنجینه متانت حسن عبارات

رسائل طغرا

از تصنیفات بلاغت آرای تعلیم سخنوری طغرای نگار فرامین معنی گستری شیوا زبانی حضرت ملا طغرا

در مطبع نامی منشی نول کشور به طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

فردوس صحیفه‌ای در بهاریست آیین بوستانش معنی پروری که چون ورق نسیم از ذوق بهشت بطراز بیعتش پرداخته از جوی قلم انشا در زمین رضوان پسند کاغذش از بی برتری بجای سنبل و نسرین خط و خال حور و غلمان نهال نشانده رباعی

ای در طلب تو خانه بر دوش سحاب	باران قطره در رهت سالک آب
بر یاد تو موج خیمه جیب نفس اند	در بقعه بحر خرقه پوشان حباب

ثنای بهار پیرایی که انگشت سبزه را بانهای شبنم ملطمات سبحه گردان تهلیل خوش نمود و حمد نیسان آرایی که غنچه بنفشه را از نم وضوی باران به بستن پیمان سجده خوش کشود هواداری نسیم هوا انیش برگ زنده دلی بر شاخسار پژمرده خزان رسیده و آبیاری ابر تبارش گل نغمه را از تماشای نقاب تهان دریده به آگاهی حق سرائی طیور رنبه شگوفه از گوش درختان بر آشیانش و به سبزی شد بیگی شعه پیاله خرمی بر دوش زبان دایم شورش نیم ... سحر خیز پیاله ای و بال و ننگ بست سر به سبیلی و طفل غنچه بگریز شگی [illegible] شد ابابه خرد آیتی مثنوی

نگاهت ... آتش / چمن افتاده راه سراغش

زتابش در بوته شوقش زده جوش / شده خون در رگ سنبل سیه پوش

غمش چون با خرابش آمیخت لذت / تن گل را بناخن کرد قسمت

ز عشق او که از مه تا بماهی ست / رخ زلف طلسم رنگ کاهی ست

ز شرم نرگسها کز خویش ... از سر ساله / سواد نقطه دارد چشم لاله

شقایق چون ز داغش ... دودی / سپید از حسرتش سوسن بدودی

بیاد شوخی عندلیبان نغمه پرداز / بود منقارشان مضراب یکساز

نداند کی از آنکه نیش ... آغوش / نکردی شانه را دیده فراموش

بود کبک سراسر گرد کهسار / بدام پنجه ... اخش گرفتار

دل طاوس از وحصد خار دارد / ازان رو پشت بر گلزار دارد

زباغ وصف او طوطی چمن پوش / بمار یخنزان دارد در آغوش

بود قمری همیشه در سراغش / شده یک مشت خاکستر ز داغش

ابر سبزی خرامد سرو دائم / که با در جستجویش کرده قائم

حیا از سوز عشق او شرربار / علم گردیده از چه هر درین کار

نسیم ... تسبیحش دم باد / پریشان ساعتش موی شمشاد

چو ... ستان درخت خشک دره / تن خود کرده وقف ذکر اره

ز شوق او که دریای خموش است / بهر سو چشمه در عین جوش است

اگر گردی خیالش آب راهی / دمی بی خار خارش نیست ماهی

فتاده پرتوش تا بر دل آب / ز حیرت باز مانده چشم گرداب

چه نقاش است این کز حسن شهکار / بدامش نقش میگردد گرفتار

چنان داند صنعت دان بودن / که ساند محو خود پیش از نمودن

شبی ... زلف ... شب

... که از شب ... تا ... کتاب

و اگر ... بجانب ... خود ...

... یکدیگر ... سبزه ...

مجلس ... گلنارش ... خانه و ... شفق ...

... ساخت گشت ...

... شب ... زاغ شب ...

... خود ... بنفشه ...

... بسته ...

... پیش ... تا ... ... کان

... شفق ... خویش ... ناله

... لاله ... باغ ...

... طفل ... شبنم ... عشق ...

... گسترانیده ...

وتحجاب هم وقت نهال آتشین برق در گلزارش کاشته نخل گل افشانی
برافراشته ابرها در راه هواداری این گلشن شب و روز بهم چشمی هم در قطره زدن نیلوفر
بنشاط انگیزی زمین برآوردن در انداز کلاه بر آسمان انداختن از طرب انگیزی خاک موج
رود به تار قانون در نواخوانی و از شکر وحی آب رقاص حباب با اصول خفیف
در مقام روانی تار سعی نفس دستگاه روشنی ندارد که عکس رنگی را از پایه پتیگی
بر نیارد و نیجه آتشین آفتاب تا محاذات آتش رسیده از سردی
گرم لرزیدن گزیده به دستیاری فیض هواش شگوفه پنبه مینا در بار بستن
و بنشاط آوری جلوه باد مرغ بیضه فولاد در سرود خواندن تحسین ملامت
نسیمش سرود تنها پیوسته جنبش و با انداز صید سمش کند موج آب
در دست پیچش بکاسه گوش حباب در پیمایش نغمه آبشار شمال زمزمه
تار سوت در نوازش سازچو بار چشمها هوادار طوفان تردماغی پای ختنان
دستیار طغیان شگفتگی بید مجنون را اعتدال مزاج میسر و تاک فسرده
خون گرمی شیشه و ساغر ساق چنار آسمان خلخال تخته مشق بلند
پروازی طائر خیال شاخسار صنوبر قفس پرواز ساز و برگ رسائی
ادا و انداز پیچیدگی طره شمشاد مجموعه وار پریشانست با دقامت سرو
افراخته اندازه بال افشانی فاخته شفق کده گوشش گل دستگاه رنگ
نغمه بلبل شبنم افشانی اوراق نسرین تاریخ گسستن عقد پروین هجوم
نکهت نسترن نشان نسخه ختا ختن پشت گل جعفری روکش بوته
کیمیاگری موج رنگ شقائق به نیابت برق لائق **مثنوی**

گل و سنبل درین گلشن نباشد	بهار اینجا به هستی آشنا شد
شفق سرجوش رنگ لاله زارش	فلک یک پشته سبز از بهارش

بر آتش نقش بهار از بسکه کوشید زمرد بر طلا از شعله پوشید
ز گلگونش دواند ریشهٔ سبز چو طوطی پر برآرد شیشهٔ سبز
سوار شعله گر زه گلزارش آید سمندش در نظر گلگون نماید
ز آتشبازی گلهای رنگین برافروزد چو شمع انگشت گلچین
عجب گر آتش رخسار گلشن نگردد دود آه لاله روشن
گل رعنا ازین سرگرم نازست زبان غنچه‌ها بر وی درازست
کند سوسن به دعوی پیش بینی بباغش روزها هم شب نشینی
بر چشم جوهری سر در بن باغ گرفته لاله بر کف نیلم داغ
ز برگ گل بسکه از آب و تاب ست ندارد غنچه طلای آفتاب ست
ز بس ذوق نهال حسن پرداز همه در ساز همچون پرده ساز
ز بس نازش بود بلبل طربناک بپرواز سایه‌اش پیچیده در خاک
شده ضبط اصول صوت بلبل بنا باد صبا الف بر دف گل
برقص آید همی سرو گران تک زند قمری زبال خویش دستک
تدرو آسودگی افشانده از بال بپروازش پیاپی میزند فال
نماند شاخ این گلشن رسیدن نگردد دست نازش سیر از دمیدن
نشیند کوه‌ها از قبضهٔ خاک بجوش سبزه و گل سر بر افلاک
بجای قلقل جوشش رسیده که رنگ از آب در عشرت پریده
زموج لاله از بس خورده پهلو بود دامانش همه باریک مو
نشیمان گل و سنبل بگلگشت نه کوهش تیشه و صلاحم ونی دشت
زمین گل آسمان گل سیر و بر گل نمانده در عدم گوشه دگر گل

ثنا لها ست که طوطی ناطقه بذکر بعضی از فواکه این چاشنی

چاشنی عده باخویش موعود شیرین زبانی ست التنون که بدستیاری حدیث گلهاد لفریبش بپای سخن آمده از شهد عده نمیگذرد گوش شوق انیز بحلاوت پذیری هیئت مساند

چشمی را سررشته لذت بینائی ست که باندازمیوه های الوانش کمند نگاه کشوده دوستی را پایهٔ ذوق رسائیست که در شاخسار درختانش نور بر جلوه نموده پرده‌لوای آفتاب از تار شعاعی تجمل باغش همه روز در تلاش پیوند و کیله ماه نو از رشته ضیائی بر شاخ شجر آسمان سراغش همه شب پاپی بند زال چرخ خوشه پروین از شاخ اد نای تاکش نعورکی چیده و پیر گردون گردگان کواکب را از پای یک درختش بدامن کشیده باشتغال تعریف این مجمع شیرینی لب دوات ورانداز زبان ملبدن خامه و باشتمال توصیف این منبع چاشنی دهان متقاضی لذت پذیر اصلاح نمودن نامه فی نو بر پا بهم نشینی حالش از بس بلذت پیوسته نیشکر مصری به نثارش نقد هستی در گره بسته مرغ نگاه از آشیان دیده بر شاخ هیچ ثمری نه نشیند که ور برخاستن از سر جوش حلاوت رشته بر پای خود نه بیسند درختش چون از دستگاه ریشه برگ میوه پروری یافته شاخسار فراخ وصلش از پسته و انتگوخ یافته اگر پسته قدرین بباد ام تر و تازه اش دل نمیند و نسیم باغ گزین چون مغز در پوستش می افتاد دیوانش چون نهال خود نمای سری نداشته است برگ تن پروری خویش را از دست لذا شته است مرحبا التعریف تاشیاقی در لباس زبان آید و توصیف شکر پاره پیشه تماش گفتار سے نماید نهال زردآلو اگر بمیدان باغ نمی تاخت چوگان زمرد برگوی طلا که نمی انداخت جاے که بمیش دکان خود فروشے می چیسند سیب ذقن خوبان

روی خریداری نمی بیند شکر که سبزی او زینت شاخسار ست

تا خام است و شیرینی پخته کار است آلوچه که بیشتر از میوه های شیرین

رسیده با وجود ترش روئی روی خود در هم نکشیده و چون نسیم بشاخ میوه کاری

اشجار در آویخته جهت بهی خمیرهٔ صندل و آب نبات بهم آمیخته اگر درخت موم

درین وعده گاه ثمرهای نهاد نهال بوستان ارم در راه میوهٔ او بسر سیاه

توتیهٔ شیرش بهجوم چاشنی شان عسل را پس نشانده و شفتالوی نورس

مخضر و تشنهٔ مهر بوسهٔ خوبان رسانده شهد چشانی سایهٔ قیسی لب جوی

فروشی و جوی افشانی جلوهٔ انگور کوچه شاخ سرشار روشنی بغلامی صاحبقرانی

جهات برسند افتخار از غیرت الهی خلیلی مرد با آتش نمرودی گرفتار شاه آلوی خشا

رشک فرمای لعل بدخشان شیرین کار عناب با لب دلبران شکر آب مثنوی

ره پروانه تا در صحن باغ ست — بیک فانوس نارش صد چراغ ست

چنان چه با تجرد شد هم آغوش — که دارد نیز قباش را باد بر دوش

گه تحریر وصف ناشپاتی — نماید صفحهٔ کاغذ نباتی

چو زردآلو بخوبی نامور شد — بدل سختی و در نرمی سمر شد

کدو امرود تا فیروزه تاج ست — ز ملک شهد جویان خراج ست

چنان شد بوی شفتالو دوائی — که یابد خسته او هم شفائی

بود با خوشه تا انگور را عهد — رسد هر دانه اش را خرمن شهد

به آلوده برای کام خود زر — که گردد نیز شیرینیت میسر

چو طفل از کف مده پستان انجیر — که دارد ریزه های قند در شیر

بود از بسکه با سیبش نزاکت — نیاید لب بسویش راه نسبت

زبان از و چو بر لب حرف بادام — گشاید کف بروغن مالی کام

پوشاقی پیش مستان نقل چینند | بجای پسته فندق می نشینند
کسے جز با درنگ از سبزپوشان | نگشته هم نمک با جرعه نوشان
چو زود در ظرف قسمت خربزه دست | حلاوت آنچه بودش در گره بست
نموده جمع یکجا هند وانه | ز بهر مرغ لذت آب و دانه
فضاهای کوه و صحرا میوه آمیز | هزار روز محشر چاشنے بیز
اگر فرهاد شیرین کار بودی | در این کهسار رخنه ها نمودی

بتاثیر فصل و هوا هر گل موسمے بر گلبن حظ او قست و هر میوه هنگامی بر شاخ لطافت الا گل سرود و میوه حسن که باغبانی بزرگ و کوچک انتظام همیشه بهار است و بسیار تازگے و برگ پختگی پیوسته بر بار

بهم نشینی سایهٔ ناگوش مطربان اعل جلاجل دایره در آتش و کمند افگنی شعلهٔ آواز مغنیان پروانه از بغل بجنبه و کشاکش طنبوری به بند انگشت طنبور در کاسه شماری شراب سرود قانونی بجوی تار قانون آبیاری باغ نغمهٔ داود موسیقاری به پنجهٔ موسیقار و پالایش رنگ گل ترانهٔ تازه کاهی رباب گیسوی کمانچه در آرایش پیچ مرغوله بلند آوازه چنگی بسوزن مضراب رشتهٔ تار ساز طرب کوک کرده نای به مسازی قلم نای و نقش پرگار دست بطراحی هوا برآورده از موج خیزی رطوبت سرود کاسهٔ خشک رباب شاداب و ابی حباب از آتش افروزی صورت گلوسوز استخوان سینهٔ عود بسوختگی دود ساعتی نگذرد که زبان مضراب ستیزه شورانگیز بر گوش ارباب خرد نکشد و زبانی نیابد که لب جام هزار نکته رنگ آمیز در کار اهل هوش نکند میراب گلزار حسن خوبان مینا بی می سحرخیز و بصف شکنی لشکر ملال دوران فوج پیاله جلوه ریز

ساقیان لاله رخسار بساغری عهد یکرنگی بسته و محبوبان گلعذار باندازه رقص برخاستن نشسته گاهی که بسماع دست برآورند خرد و دربا باشدن سعد و دست وحیائی که برقص قدم بردارند هوش در سر گذاشتن مجبور بحر اصول بطوفان افتاده شیرینی حرکات مقام آهنگ از جا درآمده و لشکر نغمات دلربائی حسن صوت ناهید را ثابت قدم مقام عشاق کرده و رسائی آوازه حسن خورشید را بدائره شکستگی رنگ درآورده چهره شانه از شعشعهٔ آفتاب جمال در شبستان زلف بیتاب بچشم شوخ آینه از هجوم فروغ تمثال مژه ریخته اضطراب نمه در فضای آتش رخسار تاب کشی تیر مژگان در کار عشوه بهوای گرمی غداره یغمای کمان ابرو گرفتار گیسوی شبرنگ فتنه انگیز شبستان روز تخمیر زلف مرغوله از فریاد درس اهل نیاز چشمان سرمه پرست ترکان سیاه مست لب شیرین تبسم سرچشمه شور ترنم ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

مثنوی

ز شوخی حسن اینها هم عنان اند ‏— گل و می هر دو جنس یک دکانند

ترنم ریز چون جوشش ز جامی ‏— بپای نغمه در سیر مقامی

سراپا نغمه پرداز نوازش ‏— شرار افروز گرمیهای سازش

ز مژگان بتان نغمه پرواز ‏— چشیده نیش مضرابی رگ ساز

فتد چون مطربان را سایه از کف ‏— چو برگ گل نماید پوست بر دف

ز آب نغمه چون دف نم کشیده ‏— هوای ز آتش رخسار دیده

بطرب نی چنان دل بسته دارد ‏— که یک دم بی لب او بر نیارد

مغنی چون زند در زلف خود چنگ ‏— شود مرغوله زلفش باهنگ

کند چون چشم مطرب ساز دیدن ‏— توان صد نغمه رنگین شنیدن

زشور انگیزی نقش و ترانه	رمد کبک فلک از آشیانه
صراحی بهر مردان ست افسر	زنان را پردهٔ سازست چادر
گدایان پوست تخت افگنده از دف	گرفته کاسهٔ طنبور بر کف
ز دیوار و در این گلشن ذوق	دمیده ساز و برگ نغمهٔ شوق
نسیم و نغمه را یک عرض و طول است	هوا را ابر از بحر اصول ست
ز هر جانب زده مرغی بر آهنگ	فشانده از ترنم بر هوا رنگ
نباشد دور اگر من همچو بلبل	غزل خوانی کنم در عشق آن گل

غزل

بیا ساقی که عید نوبهارست	گلستان جلوه گاه آن نگارست
ز لطف آبیار رنگین ساز	گل صد نغمه بر یک شاخ تارست
لب مطرب زلالی کرد در جوی	که موسیقار رشک آبشارست
بسازی شد سخن نغمه پرداز	که تارش از رگ ابر بهارست
سرود عشق رنگ کهنگی ریخت	نوای تازه تر بر روی کارست
نفس با صد نوا در پردهٔ دل	ز هر ونکتی در انتظارست
تکش طغرا دمی بی مطرب عشق	که برگ سوز را سازش حصارست

تشنگیهای تازه گوئی دامن دل میکشد که بحرف دل تا لب نسازد بحدیث فکر نپردازد دم اندیشه آنکه اگر پای بیان درین بحر گذارد چگونه گلیم خویش از آب برآرد نسیم هدایت فریادرس باد تا زورق شکسته بستهٔ سخن افتان خیزان به ساحل نجات تواند رسید رباعی

دل چیست به آب خود گلستان گر	گل نیز بخارش ابر باران دگر

صفت مقدم ۱۲

کشتی میساخت به طوفان دگر	میداشت گر از موج نگاهش نوح نجات

نه همین دریاچه که از جوش گل آتشین نگاهانه گلستان خلیل را گرم ساخته و از طغیان سبزه و دلنشین سیه سبزی کشتی و ملاح پرداخته از تواتر گرفتن آتش نقش ایستاده چنانچه باید شده بود از بیتابی بودن زلالش روان گشتن از تصرف دست شسته غنچه حبابهای آتشین آب نگاه داشته بجنگلی نفس شناوران هر دست و پا زده آشنایی فریادرس رفتن تا میانش نرفته کشتی کجا بوده و رسیدن بکنارش نرسیده کسی کجا رسد از این عجب که به سلامت ابر باو سلامت نرسانده لب دریا از موج در زیر دندان تاسف مانده از رطوبت هوایش ابر نیسان سرشار تر و تازگی و از خرمی فضایش نوبهار غنچه سیر شده گشتگی و شادابی گلهای رنگینش سنجر و زر در حق پیچیدن دکان لعل و گهر با تردستی بساط گستردن به گلهای سبز سیر و نسیم سبز شکفت کار زمرد و فیروزه آمیخته بهم داده همه بستن موجی که با یه گلها در آید برنگ قوس قزح برآید حبابی که بسیر او دیده کشاید ساغر زمردین نماید طرح آبش تا به وردان گول کف کشاده بدخشان را از لعل آتشین در بها داده آتشوره پا و شعله فاری آب او تاب نسیم و صبا در شناوری رنگ و بوی گلاب خرمی و شادابی غیب بهار جهم آمیخته و دیدن و شگفتن بی اطلاع ناله بیکدگر در آمیخته آب برنگ گل و گل برنگ آب و از نکهت و رطوبت داده از زمین تا آسمان طوفان تر و تازگی و از مشرق تا مغرب بهار موجه رنگینی و شگفتگی از وی گلشن عالم آب بر زمین نشاید گل کردن چه محیط از این که از ظهور نیاید **مثنوی**

نمی آرند هرگز در حسابش	نگهها بسکه بود او دست آبش
طلاطم خیز موج بال بلبل	بهر موج کشتی طاقهای گل

طلاطم خیز موج بال بلبل — رخ کشتی نشینان شعله تر

در آب حسن شان کشتی شناور — ز عکس لاله رخساران سرکش

فتاده ماهیان در دام آتش — بهمت ناخدایان کف گشاده

گلستانی بدست باد داده — درین دریا چنان جوش سرود

که هر موجش ز آب نغمه رود ست — ز صوت مطربان پیوسته گرداب

نماید رقص در وجد تگه آب — فشانده هر طرف از شاخ آهنگ

گل نغمه بگلهای کول رنگ — ز هر زورق صدای نغمه تنبور

زده موج طرب بر گوش اختر — رگ طنبور رشک موج آب است

به بستش کاسه چشم حباب است — لب کشتی هم آواز دف و نی

شفق در بادبان از پرتو می — ز رنگ آمیزی عکس پیاله

شده نیلوفر افلاک لاله — چراغان زد چنان نقشی بر آتش

که فانوس خیالی شد حبابش — رطوبت ساز لب دریا عجب است

چراغ از شعله دائم تر دماغ ست — بحمد الله که من هم تر زبانم

ازین آب و هوا روشن بیانم — از انجا که اقتضای خاک

این فردوس آئین سرزمینی بیست که تبازگی و خرمی آن صد بهار را پای بند نتوان یافت از هر طرف باغهای دلنشین سر چشمی بهشت برین بر آورده خصوصا باغ فیض بخش که در بخشش فیض طاق ست و برفعت انگشت نمای ساکنان آفاق از رطوبت سایهٔ درختانش

ماهی زمین در اندازه شناوری و از زینت زر گلهای الوانش قارون

بوته ساز کیمیاگری شمشاد یاندازپرواز مرغان نگاه کمند طره بدست

رسائل طغرا فردوسیه

انداز داده و سرو بشمارهٔ صید دلهای آگاه چمن از دام کمین گشاده و بجولان
اشک چلچلهای خنده بر عنوان شگفتگی گل افزوده و بریزه کاری نقره کار
شبنم افشان سحاب باوراق مجموعهٔ سنبل نموده و نسیمی بجانب بیجا انش نگذرد
که بمشق تازگی بسوی خط خوبان نبرده و بسا بیگل جعفری نمکدات آب و
تاب طلای احمر و بعکس پذیری ارغوان بیرون زر آبشار نگینی لعل بدا
شد افشانی آتش گل همیشه نسترن و بعرض سوختن و از سوختگی
چراغ لاله سوخته سوسن گرم افروختن و صبح آرا از بیاض نیم شب دم زند
مجموعهٔ سواد شب ابرهم زند و دریای خیابانش ساقی خجالت زده کوتاهی دست
و در سیر آبشارش وادی تشنه لغزیدن پای از نهایت صفای آبش
وقت تموج عکس از گم شدن محفوظ و از نهایت شیرینی زلالش طفل نگاه
در غوطه خوردن محظوظ و مرغوله نیزی آبشار باتحاد مقام و اصول صدای
نواخت هم و زمزمه خیزی جویبار در پست و بلند بجسپانی کوک نغمه سرود و بیستقار
نواها سرشار تر صدائی و رقاصان حباب انگشت نمای موج بخوش ادائی مثنوی

نگاه از سیر این باغ طرب خیز — چو تار ساز کرده نغمه انگیز
بسوی عندلیبی کرده سرشار — ز آب نغمه تر چون سیر منقار
دل قمری ز افغان شعله سازست — ز سوز صوت طوطی شکر گدازست
تدرو از بسکه شد با نغمه یکرنگ — بنقش بال خود آمیخت آهنگ
ز بس بد نغمه سازی دلنشین ست — که در نغمه صدا تشنه مین ست
صنوبر بسکه دل بر رقص بسته — ندیده یک زمان خود را نشسته
چنار از وجد بالا دست شادست — کند گر سرکشی آتش نهادست
تذرو بن قمری و سویش اشمیده — لباس سرو تا سر دریده

رسائل طغرا
فردوسیه

گل ذوق ست در آغوش خارش	طرب ریزست دائم آبشارش
زمین از مستی آبش خرابست	ز تاب تندیش ماهی کبابست
کف از فواره تا جوشش کشاده	فلک را غوطه ها در آب داده
هوا اینش بسکه شفافست بلبل	تواند دید دود آتش گل
درین گلزار قصر زنگاریست	که صحنش را ز عکس آن بهاریست

بلند ساختن پست پایهٔ سخن بهرکاری تعریف قصر از شنیدن دست هنر را دخالی نیست صفحهٔ زمین را از طرح بنای این نقشی

نه نشسته که کارنامهٔ مانی به تعظیمش برنخیزد و سطح فرش از پرتو فضای آن بروشنی نه پیوسته که آفتاب بدریوزه اش آبرو نریزد ٭ هر خشتی صد کس ابوسیده تا بپایهٔ کارش رسیده ٭ و کج کشکشها دیده تا خود را بپناه دیوارش کشیده ٭ پایهٔ بامش از افلاک چون بیست بگلماله داری هلال بگچکاری آن بکار برده اند ٭ گچ صبح از آتش آب مشرق هر چند پخته برآمده خورشید را درین کار خام شمرده اند ٭ قوس قزح تا کمان ابروی طاقش کشیده بهزار رنگ برآمده ٭ و آفتاب هرگاه به پیش رو اقش رسیده بعالمی دیگر درآمده ٭ هفت اقلیم در تمام شدن یکپایه اش دست بهم داده اتفاق ٭ و شش جهت در یکجهت بودن فضایش از مشهوران آفاق ٭ بذوق بوسه کاری لب بامش ساق عرش پایهٔ عریانی پسندیده ٭ و بشوق مردم نشینی چشم غرفه اش پیرگردون لباس ظلمت پوشیده ٭ نسیم فردوس نفس سوختهٔ تلاش دریافت دم صبح بام و بیاض سحر رنگ باختهٔ شبگیر زیارت سواد شام ٭ از رطوبت هوای دلپذیرش دماغ آتش گرفتهٔ شمع از یبوست بی پروا ٭ و از بهار گلشن تصویرش شاخ سبکروح موج نسیم گرانبار تازگی نشو و نما ٭ **مثنوی**

رسائل طغرا

فردوسیه

به رنگ آمیزیش نقاش تردست | ز موی آب و آتش را بهم بست

چو لعلی ساخت اندر رنگ سرخ گل | صدف دادش بکف منقار بلبل

چمن سازی چو کردی پای بستش | پر طوطی قلم دادی بدستش

کشیدی گر شبیه شمع سرکش | دل پروانه سودی رنگ آتش

شدی تا صرف سوسن داغ لاله | سر شستی نیل خود را در پیاله

کف نیلوفر از فیض ست شاداب | که شسته لاجوردش را ز النقد آب

فشانده خوشه‌ها سبزه از مشت | که مالش داده زنگارش بانگشت

چو کلکش سر بگلکاری برآورد | طلا کوب زر خود شد گل زرد

قلم هر جا بطرح باغ برده | نهالش را ببالیدن سپرده

ز بیرو از خم گیسوی شمشاد | نموده رنگ حیرت بید باد

چنار از فیض کلکش یافت آنحال | که آتش بر فروزد بعد صد سال

چو در ناز کمانی کف گشوده | نگاه چشم نرگس وا نموده

ز لب آب نزاکت خورده لاله | شدش تا رنگ سوی پیاله

ز دیوار و در این قصر پیداست | که هر نقشی درستی هست اینجاست

همین بس نقش این فردوس آیین | که باشد جلوه گاه خسرو دین

شه گیتی ستان جمشید ثانی | سرافرازی ده تاج کیانی

خداوند ازل شاه جهانش | مسخر شد زمین و آسمانش

شهنشاهی که در نیستان مکرمتش مشت خالی حباب گوهر تخمین در گره بسته وجهان پناهی که در بهار مرحمتش شاخ عریان موج به برگ و به نگین پیوسته از گرمی بازار عطایش آتش افسرده یاقوت در شعله کشیدن و از خرمی گلزار سخایش سبزهٔ خشک زمرد در رسته و انیدان به سحر عطایش بشگفته روی

کف کشاده ؛ دریا از صدف پشت دستی بر زمین نهاده ؛ باتش فروزی مطبخ جاهش سنگ آتشین آفتاب چقماق هلال بر پهلو خورده ؛ و لبسپند سوزی رونق بارگاهش دامن صبح بافروختن انگشت افلاک پے برده ؛ در پایه میزان عدالتش کوه عدل نوشیروان سنگ کم ؛ و در سرسایه حمایتش تیغ آفتاب درخشان ریخته دم ؛ بمقتضای رعیت پروری نسیم و صبا حکم کرده یکی بمشورت دهقان دست بخرمن نکند و دیگری بی مصلحت باغبان پای بگلشن ننهد ؛ اگر باد بگوششش رسانیده که آتشے برخسے دویده ؛ آب را فرموده تا خاک در کاسه اش کرده ؛ بجوشش چینی مزرعه لطفش کیل زیان خرمن سوختگان لبریز سود ؛ و بهم نشینی شاهد خلقش حسن سلوک زشت صفتان روشناس نمود ؛ در چهارسوی پرتو ضمیرش ید بیضا بدست گرفتے انگشت نما ؛ و در بازار رای منیرش پنجه خورشید مشهور بدست اندازے ضیا ؛ پنبه صبح از نظر افتاده مینای بزم رفعت ؛ و دود شب بباد داده آتش کباب عشرت ؛ شامی نگذرد که بذوق دلکشی کمینخانش فلک وقت آفتاب بر آتش شفق نگرداند ؛ و صبحی نیاید که بشوق همراهی وقتی بار یافتگانش پیر گردون عرق انجم از جبهه سعی نفشاند ؛ رفعت را اگر مرتبه قدرش رو میداد ؛ در مقابل پستی نمی افتاد ؛ و تمکین اگر با سنگ وقارش میبود ؛ تلفظ نامش سبک زبانان گران میبود ؛ در طلب منشور نامه همت دریا از موج انگشت بچشم گرفته خدمت ؛ صبحی که بمهر خیزد شب همه روز است ؛ و شامی که بقهر نشیند روز همه شب ؛ در روز رزمش اگر دیر بجلاے اسلحه دلیران پردازد ؛ روشنگر خورشید را سنجاک یکے کنند ؛ و در شب بزمش اگر زود سهوا سے کف آتشبازان ندهد ماهتابے ماه را آب

رسائل طغرا

فرد وسیله

رسانده شمعی که در محفل وصف بیانش پرتو شمع پیوندد و سیستی رشته

نورست احرامی بسته و بو صفت شطرنج مردانگیش به اسم چوبین اگر اسب

اندازه دادی پیاده اشتمات ساختی و فرزین فلک اگر بدوانی قیلش نمیدید

در بساط سلوک شیخ هرکس نمیدید و نائره شجاعتش تن لفظ اگر زیند تا بهو

گریز نخواند و جاره جرئتش تنک قلم پای نهد تا کند سواد ان دشمنانه

صفحه توصیف شجاعتش در عده گاه و ابری نیاید قلم توامین در دیده موسیاهی

تنکنا [illegible] بهارستان دوانش بخشیان الا الذا لیست بی صفاة

[illegible] سرعوان احسانش که نان آب ادا رایت بیاست و یا معلم سر بر ماقبالش

آرکیت ذاتش تکلشوی جلاجل ماه و آفتاب بدائره چرخ نمیوتی

مغنی محفل اجلالش اگر در قامه سا نش نموده تا مدا ات کواکب

جنگ فلک تبتی کیوان از کمانستان دست دانکرده رکاب

ارفتن آسمان اصبح [illegible] میان زده جلوه میدان موج قلزم

بشوق خط [illegible] تیغ آبدار [illegible] پیالکا دیات لب چشم انجم بدوق

شکل سپر فلک مدار سواد خوان جعفری شب تیر قضا نخانه دادی کمان چوا ازفره

رساهی خط استوا البابه [illegible] نشان ثابت قدم راست ادائی

تیغ عالکیوان نعمت کلید دستگه فتح و نصرت چتر شهنشاهی خورشید

[illegible] انگشت نهایی هوا دادی بدر تمشیر [illegible] جهانتاب خورش غلاف

مثنوی

ترا تیغ آفتاب	لوا اش با سر انگشت چو خامه
زدا ای کشوده فتح نامه	مدار قبیل مستش از کسی باک
زند کو تیغ بر فرق افلاک	زبیم او فلک از غرب تا شرق
بدنبال داده چرخه برق	بوکرد آن قبیل رو در سلک هستی

رسائل طغرا
فردوسیه

زند افلاک فال زیردستی	چنان عکسش بدریا زد سیاهی
که راه آب را گم کرد ماهی	بفرمان بردن شاه قوی دل
کمر بسته ست دائم از جلال جل	بتخت فیل شاه لشکر انجم
چو خورشید ست بر چرخ چهارم	ز دست هیبتش فیل فلک سا
نه بینی خط کشد دائم زمین را	گرفته شمع دین از تیغ دهشت
چراغی کرده روشن از سر انگشت	سپهر تمکین گلی باشد بدستش
که سیاره نبوی فتح سنتش	سمند عزم چون بر صید که تاخت
درون را نیله گاو آسمان ناجست	نخیزد دام صیادانش از خاک
بتعظیم کبوترهای افلاک	که اینجا نسر طائر در حسابست
کمین صیدش [illegible] وافتابست	نخامه خار خار آن دارد

که چمن پیرائی وصف صورت بهار سیرتش گلچین دماغی گردد اگر صفحه دستیاب نموده آبی بر روی کار شگفتگی آید دوست است گویا و نیز ممد کاری وان شود تا انگشت نمای انبساط شد

توان خواند زهی روشن سوادی که از بیاض عارضش حسن مطلع آفتاب مطالعه نماید و صحیفه جمالش از دیباچه نظم مشاهده را بمقطع شعشعه آفتاب جستن چون پنجه جهان کف کشاده مهر درخشان اول دست به بیعت داده الحق حسن جهانگیر حق سایه حق ست اسپند سوزی گلستان جمالش بلبل گرم بر آتش گل دویدن و بگرد روی آستان جلالش پروانه در انداز گیسوی شمع بریدن تشبیه کشش عارضش از صبح و شفق سفیداب و لعلی چون در صدف ریخته بجهت موی قلم تار گیسوی خورشید در آویخته یوسف مصر لقایش گرم بازاری

ندارد • که ماه تابان کلاه گوشه اش بجز بیاری نیاورد • تا با بیاض یاقوت لبش سبزه خط دمیده • دود آتش حسرت در نهاد ریحان پیچیده • صنوبر با پای جلوه اش اگر دل نمیباخت • چه اندازها که ذخیره نمیساخت • بر گرد غمزه اش هوش ست گو مبک نگاهش از دغدغه برای • چهره درخشان برافروخته رونمای هفت اقلیم جبهه نمایان درست نمود کج نهادن دیهیم • باده گفتار با شراب طهور هم پیمانه شمع رخسار با چراغ طور شریک پروانه • ابروی دلپذیرش • روکش ماه منیر چشمه حقیقت بین حشمه یقین • غنچه دهن مجموعه رنگ سخن • سرو قامت انداز قیامتش

نه گل نه لاله نی سرو چمان ست	بهار گلشن آخر زمان ست •
دل شب تیره از سودای مویش	چراغ مهر سرگردان رویش
چهان شمع رخش با آب و تاب ست	که فانوسش چراغ آفتاب ست
لبش خمیازه فرمای دل تاک	نگاهش باده مینای افلاک
بهر می کز نگاهش می بجام ست	کباب شعله اش گوئی تمام ست
خط سبز ش که سر جوش بهار ست	چو ریحان روشناس لاله زار ست
نهال قامتش سرمشق شمشاد	بجولانش مقید سرو آزاد
قدش از سرو به رویش از گل	عبث دادند دل قمری و بلبل
نمودن از من از بلبل ندیدن	ز من گفتن ز قمری ناشنیدن

چون ذکر محامد از فضائلش افادهٔ مفصلی ست اهل فضل را ناطقه بذوق تحسین مستفیدان درین باب عزمی ندارد که هم در ان نفسی با سمع سپرد از کوتاهی نموده کار خود نسازد توفیق رفیق باد تا طول گفتار را با اختصار تفصیل توان داد

دانشمندانی که بپای سعی بسر وادی بر نهایت استادی رسیده اند

رسائل طغرا

فردوسیه

در بدایت ملازمت بدست انصاف حلقه شاگردی بگوش کشیده اند
از پرتو چراغ فکرش شبستان کتاب نکهت روشنی ؛ و از تب‌نای شعله
ادراکش آتش طور هنگامه گرم ساز فروتنی ؛ آفتاب رخشنده توضیحش
قبل از صبح بیان گرم در اوج طلوع نمودن ؛ و ماه در پرنهفته ابهامش
بعد از شام سکوت در ورطه غروب نکردن ؛ بمطالعه اشارات ابروی بیش
علیل فهمان بر مسند شفادانی ؛ و بنظاره قانون نگاهش خلیده بیانان
نظریافته قوا عد خوانی ؛ از تصور نطقش ارباب منطق را در مرتبه تصدیق
حاصل نشده که از روی حجت معرفتش بانشند ؛ و از تخیل بیانش اهل عربیه از درجه
معانی جمیع نگشته که بزبان فصیح در بلاغت وصفش نگوشیده ؛ با مر صرف کردن
زر وگوهر چون بصیغه مبالغه زبان کشوده ؛ صرفیان ازین سبب نحو مجهول اسم
خویش نموده ؛ از شگفتگی حاشیه خاطرش و قیدی در شکلهای متن باشاد ؛ و توضیح
نشسته که شرح تو از آن بر دید ؛ بمقابله حکمت بینش علم دینی مصحح ؛ و تطبیق
ضوابط عرفیش قواعد شرعی منقح ؛ در بشستن دیباچه اثبات مدعا خوچیز
و نفی غیر حق ؛ دلیلش حق ؛ و در کلام خاص مقصود ؛ ش مطلق ؛ فضیلت پیرا
معرفت آرا شریعت پیرو ؛ طریقت گستر ؛ حمایت شناس حقیقت را ان کثرت اساس

مثنوی

وحدت نشان	بود علمش علم در دین پناهت
بود شانش نشان بادشاهی	دل او معرفت را آفریده
شهنشاهی باین عرفان که دارد	ز آگاهی کند در صفحه باغ
بیان معنی سطر ...را	چو کرد دفتر به صحف گل
برادر آسیا در شان بلبل	کند طفل آگاهیش وقت اثر
به بسم الله سرو اندازه تفسیر	بسم ...

نماید رنگ معنی عجب رسالم	پریشان ارید اوراق سنبل
نگردد خاطر جمع از تغافل	سوادش در بیاض فرو نسرین
روان سازد شب هجر رنگین	کتابے را چو خوانی نقطه فصل
رسد توشیح باب موج صد فصل	بشرح متن حال ... مجنون
کند تک تکلم را دگرگون	گشاید باب چون در تعلیم بلبل
شود دانائے علم دفتر گل	بیاید ... نوائے
زبان شمع را پروانه خواهد	خامه طبعان را بدریافت

گرمی هنگامه سخن پر ولیش نیست کوئی روز بے باد

صرافان چار سوی عبارت کسته ی نقد الفاظ تا اینکه گنجینه ... دکان بیان نکشایند و جوهریان بازار مضمون شناسی لآلی معانی را تا رشته تسمیه ... نام ... آیات ... و نقش ... صفحه ... طبع ... بیاض ... نقش ... قسمیه ... خیالات ... شعر ... معین بود محفل ... شگفتن معنی ... طبع ... در بیاض گرد ... کرده ... بیاض ... صحیح بر آورده ... پیش از تامل ... کاکل ... تفکر ... اشنا سی دانند که اشاره ... بالال باکیست ... مطلب ... آفتاب چیست ... مطلع خورشید را که هر روز آفاق ... طلب قابل تحسین ... صبح را که هر شب افلاک دست بدست میگردانند ... که در ... معلم اول را ثانی خود ... وقتیست که به تعلیمات

بیش از بیش سرفراز نگردد و سیفر مانند گوہر لفظهای آبش نسیم بیان موج بنیارد و شاداب نتوان شمرد و یاقوت معنی کہ تمکینش رقم راطاؤوسی نماید نام رنگینش نتوان برد و در صیدگاه مضمون غریب تا توطن وقوع نیابد بلند فکر بیخطا نگردد و در کارگاه دیبای خیال تا باریک شدن دست ندہد نزاکت کار صورت نه بندد و اگر نقش بلاغت در کاره ریخته گوئی نسوخته طلای سخن در بوته خامی ست و اگر چہره وقت تیره دیرکاشی نفروخته بکلام دریا به تماشا خوشا ہوشمندی که بنور تحقیقش چراغ فکر یافته و بد ریافت تحقیقش طرز گفتگو آموزد و به تعریف روشنی بیانش مصرعه شعله زبان شمع ریخته و در توصیف شگفتگی کلامش نکته تر شبنم بلب گل در آویخته و حلاوت میوه بیشیرس نخل گفتارش نمک پرورده جلوه نهال تازه تنگی رسته کلک لفظ مجمل سرمایه وسعت معنی مفصل و تر و تازگی فصاحت بهار چمن بلاغت ابیات

تار قانون گفتنش رگ گل	دملکش ساز لهجه اش بلبل
لب او ساز و برگ رنگ سخن	سیر با صد نوا چنگ سخن
عشق ورزد سخن به تقریرش	صفحه واله شود به تحریرش
خامه اش چون شود رقم پرداز	خط بتحسین بر آید و آواز
از کفش گل فشاند شاخ قلم	بهر واتش شده ست لاله علم
لیفه اش تار زلف سنبل تر	کرشیده سیه بهار به بر
کرده داخل نیاز آلوده	بمداد ش چراغ گل دوده
لشکست خطش درستی طرز	رقمش در شباه مستی طرز
ورق آرد چو بهر او گل تر	بلبل از بال خود کند مسطر

نظم سرایان خوش آهنگ که از نغمه مصرعه سیر رنگ گل تحسینی بسوے

منند لیبا انه بر سبتاد ما اید به شر و بازان بلند آوازه که از فقره تازه پر سبز

بیکاری بجانب طوطیان روان کرده به دیگلشن تعریفش آشنا به زمزمه

بیگانگی این کاشانه و وجه توصیف بیگانه نه بی آشنایی گفتار اقم حق سرا

دلفگار انه باقی به نظم سیر و اعتراف کوتاه فکری در است و بیانش دیگر

بنیاد افراسیب خیالی بلند آوازه چاپ نه دست تا پر تو افشان شده پای انداره

مقام شناسان بیرون نهد چون شده آینه توطیا ساز و عاستاد و این است

که جهت توابساقی اجابت شعر آن پرداخته مانک است پم کیسی آیین منسوب باز د

تا ابد ... آهی قد ... دل نشگفتن و سوسن شب و جلوه نمود

... نسیم و التماس ... تمام عشرتش ... سیدان نظم

... گلشن ... حسن یار	عرض لیتی ... تماشش گلزار باد
... جوان ... بستان	تماشیان ... گوشه ... بستار باد
... ایشان ... خواهان ...	ساغر ... بچگل پایاد
ساقی صاف ... مقام ...	... جام عشرت ... بیاد باد
... بان ... تلاش است	... گاهی ... تاباد

نعت

الهامیه طغرا اسمای کلامی ست از پرده غیب
یعنی از انشا افلاک پیامیست بشاید لاریب باغی

... محبت ... اصل حکمت	... داغ ... تیز است
... نقش ... دل ... توان بود	نقشی ... توان ... نقش کیست

... نقش ... پوست تخته ... مطالع ... تات
... شست ... ده وابسته ... رنگ ... نسیم ...

رسائل طغرا
الهامیه

خرقهٔ گل را به یه می آرد و کلاهم بوی کشتگی شنیده ؛ صبا عرق جبین شقایق نمیگیرد اندیشه انگور با بلبل تصدا آب پاشی خسخانه آشیان کرده و قبل از سه با قمری خاکستر لقا با آتش افروزی فغان سر بر آورده ؛ کلاغ این بستان نان خود بر سفرهٔ اخلاص گذاشته ؛ و سقائی مرغان آبخوری منقار بر کف نیاز داشته ؛ از کاسهٔ لاله کچکول فقر ساخته ام ؛ و از موج سبزه کمند وحدت انداخته ؛ طفل غنچه بیعت چرا نمی ؛ و چون گل می آید ؛ و نرگس شهلا پنبهٔ چشم خود از من دریغ ندارد ؛ خیار سر رشتهٔ سوز خود را بمن سپرده ؛ و صنوبر زخم دل خویش را بدین شمرده ؛ از مربع چار چمن فیضها دیده ام ؛ و از مثلث سه برگه اثرها در کشیده ؛ خامه ام چون قلم نرگس مستغنی از قلمدان است ؛ و اوراقم چون خیری و نسرین بیگانه جزو دان ؛ نوشته ام چون خط ریحان بیساخته است ؛ و گفته ام چون نکتهٔ شبنم نا پرداخته ؛ دو سیپه جعفری حجت بی تعلقی سعیلیهٔ ؛ و در مطول سفیدار سبیل اختصار می جویم ؛ گاهی قانون آزادگی سرو را مطالعه میکنم ؛ و زمانی شرح تجرید بید را مقابله مینمایم از ترتیب اوراق یاسمین بخیال قواعد تن داده ام ؛ و از شکستهٔ رنگی زنبق بفکر شفا افتاده ؛ در کنار جوی کیفیت حاشیهٔ قدیم می بینم و از اشارات موج رموز حکمت العین می یابم ؛ چشم اسواد بیاض نسترنست و گوشم را شنفتگی زبان سوسن ؛ نکته سنج سبزه نفشه ام و رابطه شناس اجزای سنبل ؛ شارح رسالهٔ غنچه ام و مفسر مصحف گل

غزل

چون سبزهٔ تر دمیده سر سو	تحسین فغانم از لب جو
در باغ نشسته ام مربع	بلبل زده پیش من دو زانو
قمری نکند نغیه اذنم	لب زمزمه ریز حرف کوکو

رسائل طغرا

بی زمزمه ام تذرو زند دو	از نقش دو بال خویش پهلو
کوک ست ز من کبوتر ست	چون ساز کنم سرود دیا ہو
از آتش دلم خورد آب	جوی لب طوطی سخن گو
باید تشوه زنت از خرسند	بی زلف ترانه ام سر مو
از باغ دلم رمیده طاؤس	شسته داغهای خودرو
طغرای شکسته سر فقرم	رنگین ز من ست نامهٔ او

اما فصل گلهای نجد نهفت در پس و پیش دمساز اند ؛ و مرغان نغمه سرای
وحدت در چپ و راست هم آواز عشاق از راه بینوائی بنوا میرسند ؛
و سالکان از ساز بی برگی سیر مقامات میکنند ؛ تردامنان را
چون حسینی مقام خشک لبی در پیش ست ؛ و منی الفان را چون زنگوله
آوازه حسرت در دل سخت کیش ؛ درویش بی نیاز بیم ناز دارد
و کوچک فقر بزرگ دنیا را مغلوب می نماید ؛ آنچه قوال ازل بقانون
شریعت در پرده گفت ؛ از زمزمه سرایان بزم طریقت نهفت ؛ پرده شناسی
زمزمه شیخ عراقی مهیا نیست ؛ و نغمه سنجی بترنم عطار نیشا پوری
رسیدن ؛ و عجائب طالع سالکی که مقام بینوائی داند ؛ و خاک حجاز را
سرمه اصفهان خواند ؛ ترانه گوشه نشینم و یکگاه وحدت کار دوگاه
و سه گاه نماید تا بچارگاه و پنجگاه چه رسد ؛ پنجگاه نماز که ششش آوازه بخش
هفت پرده را بانگ بلند پیشش میکنم از شعبه خبری استغراق مقامیکه بحجاز
نمیرسد چارگاه خضریست چه جای سه گاه موالید یا دوگاه لذت تمین
ناله ام نای شیرست لیکن چون شیر طبعم بوسلیک نمیکشد و فغانم فغان
بلبل ست اما چون بلبل بنوا سرتی ندارم گوینده مقامات طریقت را

سرایند ۱۲ — ۹

رسائل طغرا

الهامیه

موالید دو عالم ۱۲
۹۵ بوسلیک بضم
واو معروف و کسر لام و
یای معروف و کاف
عربی نام مقامی از دوازده
مقام که در هندی آنرا
گوینده و گفته اند شیر
بر بوسلیک عاشق ست ۱۲
۹۶ نوا نام مقامی
از دوازده مقام موسیقی
۱۲ ش

بمقامات موسیقی چه کارست صدای تفنگ تیر تیز در تبریز نیست و آواز نقارهٔ تور و ز در تور و زنه ❊ بی غزال از مقام شوق معزول نخواهم شد و بی عشیران عشیری از ذوقم کم نخواهد گشت روی خواهش از گردانیه گردانیده ام و رغبت رهاوی را رها کرده سلمک را مصغر سلم میخواهم ❊ و ماسورا نفی آفتاب میدانم بیات بیش من طائفه الیت از ترکان ❊ و سهنا و نه شهریست نزدیک بهار آن ❊ فرقی میان اصل و فرع نیافته ام و تفاوتی میان اوج و حضیض نگذاشته چه صحر چه صبا و چه گوشت چه جا شابتنه نگار هر چند با نهار پردهٔ ساز می بینید چون نگار بسته نقش یا تا دلم نمی نشیند دائرهٔ فلک اگر با دوازده بیاید از مستی عشق نمی شنوم و ناله چرخ اگر چنبر بازی کند از بی پروائی نمی بینم چون ستم زابلی لیث دوشاخه گذاشته ام و با صول خرقه پوشان تن نذکر چار ضرب داده رباعی

اندیشه بود دوشاخه در گردن من	وز خرقه گرفتار بزندان تن من
تا یار بود دلیر در کشتن من	سرمایهٔ زندگی بود مردن من

با تنگ انا الحق صوتی ست خارج آهنگ دین و بیگانه از ساز تمکین صوفی هرچند با صول ثقیل و جد نماید خفیفت بنظر در آید از نوازش دست ساز حقیقی چون نی انبان می نالم و در بالیدن از دست خود نمائی می نالم چون نی دو دم موسیقار هم نفس از خود ترم ❊ و چون جلاجل دائرہ هم آواز از خویش کلانتر ❊ کدو که سرم چون طنبور مغز دار سرود شوق ست ❊ و پردهٔ دلم چون رباب نقاشی ترانهٔ ذوق ❊ در مقام تجرد کرد خانه داشته ام همچو نی بیکدم گذاشته ام ❊ موی سرم چون موی چنگ بپا میرسد و با تعلق شانه نمی پذیرد ❊ رود چشم ترصد اتر از عود ست ❊ و ارغنون

رسائل طغرا
الهامیه

رسائل طغرا
الماسیه

دلم چون تشنه ‌ای از رابطهٔ استخوانها در رفعان صحبت افتاده اند و با سه سیقار واتم چشمی داده اگر نواخت تتمهٔ غیر پوست میوه و سازنده کار با قلمتراش معنی نمود و سفینه ام چون قانون بیشکش نغمه سرایانست و کجکولم چون چنگک و تمیمت میناپایان چون سه تار ستین شکسته ام و یکنا نوازان ظرف انگشت مطرب بخشش اند و ظرف دست بگردن تنها انداخته و چون بلبلان از لبهای خود صدا بر نمی‌آورند ساخته و مانند پرده ساز به پیش آوردن اسرار بی پرده و چون زبان با صحبت رفعان خرمی توفیق نموده و چون مضراب استخوانم لاغر و پیچیده و چون تار ساز و دوام خشک گردیده رگ و پوستم چون تار بربط چغانه نمی‌کشد و آواز بیدا باشد از صدا تن کاهیده طنبور نغمه‌ها اند صدای ضرب الفتح ملیست و شکست اشک چون گوشی از ضرب رنجور بها با ملاقات کلشن نغمه ملال می‌نمایم و از سحر خیزان چمن نغمه صبح می‌شنوم و از اصول ضرب فاخته به قصد و وصد برگ درختان حب میشات به سماع الله و تمثیل شکوفه و شگفتن یاسمین در دو گل می سرایند و قمریان بر سر بیداد چیزی اند و ساز طرب چشم سیاه ساغر وحدتست و بیک نغمه تمام صدای ساقی حقیقت ربا علی

امشب چمن ساغر می باید	آوازه گل صحبت پی میباید
دارد لب آبشار قانون میزید	فواره نغمه جوش نی میباید

هر تنگ ظرف را باده توحید تختانند و کم حوصلهٔ از مرتبه تحقیق نشنوانند گریبان مستی را بچه سنی مستی بایدید و خسار تعلق را بناخن رای تجرد باید اشنید و کشیدن بار لباس از سبکروحان نمی آید و تقلید وضع نمی آمد کان انجمن شاید و کلاه چار ترک عنصر

رسائل طغرا

مختصر بر سر کافی ست و پوست چون نو رش دیده به لشری در بر اسے
پا پوشی آبله کفشی ست که پینه دوزش طلب و سیه گلیم سایه فرشی ست که زیر
سمیعنه اید تنبیه جگاه بودن انگاره ست و دو ستکاه قمیا قباوان او
هوا پرستی خاک بر سر کردنست و سیر عالم آب حباد آتش ساختن جسم تپان
بادی ست نگین و زلف خوبان هوائے ست مشکین نه دل تپان آن
تو ان دادو نه پای تقاضا این مینوان اقباد فقیر عبارت ماسوارا معدوم خواه
و بغیر از خدا کسی را موجود ندانم و دو دیوار بند تعلق چه تماشا و در زیر لیس
نظر بی چه خطا تنکر فریب آرایش دنیا نخورده ام و دهشتی نه

وضیعیرے زرده ابیات

فی انه و هرگز نمی آید بنان من شهرے	زال دنیا زشت روی و طمع شب گیر
گر چه دارد قسمتم در خیر نگاه بی زرے	نقش تر دو پیش مرغ رسکه نقشنید
نیست بر خوان کسی چشمم چو کعب لنگری	با توکل دست در یک کاسه ام رو زده
	دل بفکر نعمت تن پرورے نمیایدم

و نوالہ سر دو دہن کاسه زانو نتیجہ بمقتضای قلندری در قید اسباب
تجرد ہم بیستم تا بتعلق چه رسد سر دستی قلم و پوست تخت کاغذ جز الوثیفک گردیده
و الا از نیها نیز تبراوست میداد ریشه نهال محنت بار ته سین سکون بریده ام
و خوشه کشت راحت را بداس لام توکل درووده طالب بمطلبم و از حق باطل
نمی طلبم با آنکه سوگند بر منکران ست درین دعوای قسم یاد میکنم براه نوردی
تا کوئی زبان و اسراربانی کارگاه دہن بباریکی تار و پود نفس و خوش قماشی
پرنیان سخن بنعمه‌ای فغان عشق و گوش بر صدای مقام شناسان
بیکیائی طفل اشک و چشم پر آبی گریه طنستان بتمکین جرنا سے
داغ و جوش دریای سینه بتلاطم کشتی و لنگر غمهائے دیرینه

آموزان کمانی خانه شوق بی قوتی رشته نگاه به سبب بختی نظردوز مژه
وحسرت پیمائی جیب گزاده به بیتابی جوئی تاب حسن ناطلبی نازجانانه
بانشینی بیخانه [illegible] آمده نه سبب اختیار شانه به پیمائی خدنگ غمزه
وجبین گشائی کمند گیسو به سپرانداختن ترک چشم وافزایش تیغ ابرو به سبب داغ
یکتائی کاکل وقامت قدمی سیاه مژگان به تیراندازی شوخ دلی یاقوت لب
ناشگفتگی [illegible] دندان به [illegible] دهان خال [illegible] خون گرمی آتش رخسار
عشوه دلاویزی سروقامت وشیوه [illegible] تمکین رفتار که طعم است حق سرا
از حق بجز حق نخواسته ونخواهد وشوخ ابخاست مصرعه
از خدا غیر خدا نیست مرا دم بخدا [illegible] خوش آمد لو یان ندایم [illegible]
هر چه دل تابان ناخوش بست به یاران [illegible] مخالفت [illegible] اتفاق
وخدا را خوش آمدن به سبیل اتفاق به [illegible] آتش معصیت [illegible] نام
طمع نجات [illegible] آنکه [illegible] وحدت امت [illegible] بهشت و [illegible]
باغ نعیم به یاد شوق [illegible] آتش [illegible] ساخت
جان نبرده [illegible] الست [illegible]
باآنکه [illegible] فقر [illegible]
قدر [illegible] حقائق نشان [illegible] صاحب [illegible]
[illegible]

تحقیقت مثنوی

دلم گرد قصبه [illegible]
گر کردیده فلک [illegible]
ولی از نو [illegible] چشم خیره

[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] تیره
[illegible] آتش مقابل [illegible]

رسائل طغرا

۲۱ الماسیه

آفتاب را بر طاق بلند گذاشته و ابروی محرابش تهنیتی هلال را در دریچه آویخته داشته ؛ منبرش پایه نگرفته که سر خطیب بر ساق عرش نخورده ؛ و مناره‌اش قد نیفراخته که قامت مؤذن بگوش ملائک نرسیده ؛ هر دیوارش آئینه‌ایست حقیقت آفرینش ؛ و هر حجره‌اش مخزنی ست فیض رسان اهل بینش ؛ تو گوشش از خوردن شراب وحدت مست گردیده ؛ و هر روی حمامش خار را به پشت خوابیده ؛ از تنک پی توچراغش مشتعل طور سوخته و از وداع آویزه طاقش

قندیل حرم افروخته مثنوی	صفا بسکه پیوسته با سنگ فرش
رسا موج نور از حصیرش بعرش	بمیل سر گنبدش در فلک
کشت سرمهٔ ناز چشم ملک	گل سقفش از آفتاب و مه است
از آن دست باد خزان کوته است	چو فواره حوضش آید بجوش
فلک لولو تر دراز دبگوش	به پهلوی مسجد یکی تال آب
بود پاک چون چشمهٔ آفتاب	از نهایت دلپذیری کوه سنگدل

آغوش بروی گشاده ؛ و از غایت روشن ضمیری دشت خضر طینت بر سر خودش جا داده صفا بمرتبه که لذت گوارای آب می نماید و در هر رحبه که نیت رقاصی حباب منظر می آید ؛ از سردی آبش ماهی بر آتش بریانی دویده و از خنکی هوایش مرغابی بر سیخ کبابی پریده بطغیان رطوبتش بر اوج خاکی فلک آبی و بجولان موجش ثوابت آسمان در بیتابی ؛ تلخ بیانی که از این آب خورده بشیرینی کلام پی برده بی جوهری که تالاب در آمده صاحب گوهر بر آمده مثنوی

تعالی الله از این دریاچهٔ نور	که موجش میزند گلبانک منصور
اگر چرخش برین تالاب بگذشت	سبوهای فلک پر آب میگشت

رسائل طغرا الهامیه

[illegible] دیدا لبش	سر پا دیده عالم را حیا لبش
[illegible] بین ست	خروش عرش ز الشعور این ست
[illegible] اشتر	[illegible] قامت تا آکیالیش

[illegible] و طلعت زمین خیال آسمان از و نظرست [illegible] عرش
[illegible] افتادیم بگروی نظم دیگرے رو نداده و دیگو شواره
سمیع [illegible] ادان نماده با آنکه سنگ تعلیب درمیان [illegible] نا خته ایم
[illegible] آزا انگشتم و عار شان کز یکی آکر [illegible] خود شی
[illegible] جان بردن نصیب اعداست گفتن سخن [illegible]
[illegible] مشکل استعارات [illegible] ملاحظه کمر [illegible] کان
[illegible] و مضامین بلند نظم از اندیشه پست خیالان
[illegible] شده و میشود طائفه [illegible] مذمت بعضے [illegible]
سخن از گرفت و گیر [illegible] روزگار غافل اند نمیدانند [illegible] بعضے یکه
[illegible] زبان خاص و عام گرفتار میشود و بایند افعال آید البته
[illegible] خلائق می افتد شراب سخن [illegible] ناک باید حریفان را
[illegible] لباب نماید کیفیت با صهبای کلامی ست [illegible] فکر
[illegible] بسعی فکر دست دهد طبع را شگفتگی بخشد [illegible]

[illegible] رباعی	مائیم بلب سکوت آمیخته
[illegible] زبان [illegible] انگیخته	داریم [illegible]
[illegible]	[illegible] ساز نغمه [illegible]

[illegible] ایمان دیوان این دیوان [illegible]
[illegible] سطر کشیده [illegible]

رسائل طغرا

الهامیه

سوره حمد بسم الله دیباچه سر بیتش چون بیت الله سرا پا سخن ست
مطلع نامه سخنپردازان و هر غزلش چون غزال حرم وحشی طبیعتی ست ام
صفاطلبان کوتاه بینان را دیدن قصیده بلند نگاه ساخته و بیت‌نشینان
را شنیدن قطعه بفکر قطع تعلق انداخته مثنوی ناصحانه دل بسته بنگاه گیرد
رباعی بهارفانه مربع نشین چارپا بالش وحدت از تازگی الفاظ هر دو روی ورق
باخستگی یکی شده از رنگینی معانی چارسوی صفحه بجدول بازگو مثنوی

صفات بهشت جنت وصف حالش	حدیث عندلیبان قیل و قالش
نبود مهرا خط شعاعی	ندیدی گر باین نور سماعی
طلاعی جدولش از خرده گل	ورقها هم قماشش برگ سنبل
سخنها دستگاه دلربائی	رقمها دو دمان خوش ادائی
آب تازگی از چشمه غیب	غزلها گشته پاک از تهمت عیب
که پاکان را نمی زیبا شکنجه	مجلد گشته زین اندیشه رنجه

بدوات و قلم کوس خسروی نواخته‌ام و لب پاره رقم بر اقلیم فصاحت تاخته
زمینداران سخن سر بر خط فرمان نهاده‌اند و بپای تخت ملوک طبع بیان خراج
فرستاده اگر نقد عمر در چارسوی بیصرفی صرف نمی‌نمود جواب پنج گنج نکوه
دقائق سخن بود شعر آنست که بر صفحه زبانها بماند نه در ورق دیوانها
آنچه گفته شده بخاطر گرفتنی ست نه نوشتنی و نگاشتنی نزاده طبع سحر پیشه
شوخ نیفتاده که در گهواره زبان مصاحبان طلب تا از مشیمه خیال بر آمده
بدویدن در آمده جادوی اعجاز مانند و سحر قرآن لیندر اکیست که لب بندد
لله الحمد که طبع ابتدایش ارباب ثنا کمی سر فرود آورده و بیشتری از
لآلی سخن صرف مقدم ثنای نبی و ولی ست از جمله قصائدی که بحواله

ومنقبت مذهبست ونغمهٔ تحسینش عندلیب شیراز را از خواب عدم بیدار ساخته یکی قصیده مسمی بکشف المعنی است دوم قصیده مسمی بموج الحقائق از هریک دو بیت بمسامع اهل هوش میرسد **ابیات**

شاهی که نماند بجهان نام ستم را | تا دل ننهد تا نبود او کرم را
در ملت ارباب سخا ظلم حرامست | محبوس نمودن بنهانخانه درم را

ندیده ام ز تو بی خنده چین پیشانی | در این صفت بگل نو شگفته میمانی
نیاید از تو بجز خنده گر غلط نکنم | زتاب کاکلت افتاده چین پیشانی

و مجموعهٔ نثر این زمزمه پرداز بتکده ایست عندلیب نوا زلیش تراوان کلمات خوش آینده سرگوشی شاخچهٔ قلمش بیدوقاتان فقرات رسیده هم آغوشی بنفشه رقم توطیهای سنبل نامه چشمه لزیت مرغزار فصاحت پروری و جبهای گل انعام پایان نشین جویبار بلاغت اختری الفاظ ریحان خصال تر دست تا شکی بیتا نکی ریختن و معانی شقائق مثال رنگ بست شگفتگی بیگانگی آمیختن صفحات یاسمین خلقت موج خیز شادابی لطافت سطورش ناز بوقطرت ولاویز بویایی نزاکت مثنوی

ز جوش حسن اجزای رساله | بهم دل بسته چون اوراق لاله
بصورت همچو ذات آفتابست | بمعنی سایهٔ هذا الکتابست
ز خوبی در تو ادت گاه بلبل | سخن روشن است او چون مصحف گل
ز تحریر سخنهای پر از درد | شده چون رنگ عاشق کاغذش زرد
ز دود سخن سرخی جگر گون | فتاده نقطه اش چون قطره خون
بهر فانوس فردش ده چراغ است | ز جلدش بال پروانه داغ است

باآنکه دو سه مرتبه جوانه خانهٔ سخن تاراج حوادث پذیرفته باز آنقدر هست

رسائل طغرا

صندوق کده افلاک را گنجایش آن نیست اگر بوقلمونی روزگار تفرقه پرداز
حواس نگردد نگارش عالم عالم نظم رنگارنگ چه کاشت و ساختن جهان
جهان بوقلمون چه به در کارخانهٔ لفظ تراشی که بحرهای آبنوسی حروف
بجهت ابیات بلند عرفات ساخته شده از دست یاری تیشهٔ فکر و ارهٔ کاوش
و برمهٔ دقت و رندهٔ پیرایش آلات کلمات بصافی دریای کار برهم ریخته
که اگر سخای شهردانی ببیند دکان انصاف را تخته بند گذاشته کف نظوبه
تماشا می‌بود و دلی نکشاید رصد بندان ثوابت و سیاره آگاه اند که
بیکسال و دو سال بدستگاه سهیل نظم و شعری نثر ضبط نشده حکم انداز این
علم خوان شد بلکه سی سال در چاه غور گذرانیده نظر دقت به سماوات بلند خیالی
ایدواشت تا نتیج اعتبار بدست آید که لفوتهم ما بینهما از رویش توان نوشت
تا سیمای معنی دلفریب در فرق سر طیلسان دکشیده چه جمل خامهٔ سخن آفرین
وچنین رحمی بانسیانیده بر آرا طبعان که بمیل زر گردون چشم سیاه میکنند
و بجا که بیع سلوک سرفرو می آرند برای چه مقید این شوند که تا زنگی
تماشا بدیده ... را ببیم را خانهٔ ابراهیم نمایند و بشکوه ماه گستری اکبرنامه
را همعنان ... چرا تماشا لازم آمدن صحبت در پیشگاه فکر گذاشته با لفظ
سودا و معنی شیدا شورش نامهای نگاه سوز نگارش نکنند تا عشق بازان
چون ... دراع ... دست هم بپایند ... از زمین بمقتضای بیو نابوس گزینی
و ... هوا پرستی زرق چهره ... برق جامهٔ طلاکار ته تمامی قبا
خاصه ... چلای کتاره دوپته لطافت تنک بینی و نزاکت بالابند دکهنی
زنگ آمیزی شلوار الیچه و عطر انگیزی فلیل وار گیچه رو نرمی مسند فراغت
و لیشت گرمی متکا عشرت غمزهٔ خوبان گجراتی و عشوهٔ تبان سومناتی طاوس خرامی

محبوب الرد [illegible] کلامی [illegible] تا زلی تن رعنای [illegible]

[illegible] تا [illegible] لاغر میانی شوخ [illegible] اله [illegible]

[illegible] نمودن رنگ شیران لعل گون شراب لوالیار

[illegible] قدح رسانی ساقی گلفام [illegible] مطرب

[illegible] اقوال [illegible] و شیرینی اصول تقاص [illegible] و ادای [illegible]

[illegible] [illegible] نواختن ال مردنگ و [illegible]

[illegible] موافقت نغمات [illegible] مناسبت [illegible] ترانه سازی

[illegible] میدان [illegible] و یک [illegible] میدان [illegible]

[illegible] و منتشر تماشای [illegible] الوان آرایش [illegible]

[illegible] لنگری [illegible] و [illegible] مربع [illegible]

حصار [illegible] پورش نمودن قلعه چلا و [illegible] یافتن [illegible] نعمت و مسخر

شدن [illegible] پیش کشی اسباب و دست شستن و دل خوشی

[illegible] ایستادن [illegible] دست چپ و راست دویدن

[illegible] نشینی پالکی زرنشان و [illegible] مطلق العنان نشان

افراشتن [illegible] و [illegible] تاختن فیل سواری [illegible]

[illegible] دل و خیال کده [illegible] فکر گشت

کد [illegible] میدان تجربت آزمائی دست و پای باید زد تا شاید گوی دولتی

[illegible] ایکتا [illegible] آتش از نیوت [illegible] شطرنج زیاده بود

[illegible] شاید [illegible] نماید و از [illegible] فلک [illegible]

[illegible] نیز ناراست [illegible] خواست کاز [illegible]

[illegible] غرت [illegible] امداد پاینده حقیقی ست

راه دخلش بهیق جواب بسته شد دید که از حریف خود خانه دریای خجالت ست و شست بنجار بدین پس سر برده دغابازی پیش آورد و منصوبه جاگیر را بهم زد چون از روی دغلی کار بعرای نوبتی کشید این چنانچه بسامع دور و نزدیک آن بساط رسید

غزل

نجیر از جفا ندیدم از روزگار نامرد — آرا مرد خیزد از کار و بار نامرد
از سلک اهل دنیا گر یاگشم مکن عیب — دانسته می گریزد مرد از قطار نامرد
بجرات سخن از دعیب دلیر گویان — باشد مذمت مرد دائم شعار نامرد
بر مسند دعوی بتصرفه تاخت جایی — گیرد پیاده مرد اسپ از سوار نامرد
دست حمایت غیر گر سازده نگشتے — بر باد رفتی از مردمشتی غبار نامرد
فتوای مصلحت بین گرآیت کلامست — کی مرد میدهد تن در زیر بار نامرد
گر اقتضای قسمت دامن کشان نیارد — مشکل که پا نهد مرد در ره گذار نامرد
شیر از تقاضای روبه گردد بقصد سوی — نحم نیست گر شود مرد دنباله دار نامرد
طغرا اثر نجوید از وعده زمانه — کے مرد میگذارد دل بر قرار نامرد

هیهات هیهات سخن از کجا بکجا کشید و گفتگوی حقیقت چگونه بمجاز انجامید بخیالات نوآئین کهن قالب نطق را جان نو بخشیدن ساحری ست و سمند نژادان دود انگیز را بکاغذین دام کشیدن فسونگری، شریعت گزین را اگر ساحر نخوانند چه زیان و اگر افسونگر ندانند چه نقصان دامن آباد انصاف بکاوش دوات و سرگردانی قلم که فتوی میدهد و در ره احتکدهٔ مروت پراگندگی مداد و تیره دلی صفحه که تجویز میکند سخن طرازی شعلی نیست که دستگاه تراشخانی افتخار توان نمود بر تقدیریکه بخت زبون و طالع واژون دشبستان تقریر تاریکتر از تحریر همراهی کند کامی بلاغت

وقدمی بگزاف نزده خواهد بود مسلکش با بن لوح چه دانش با بیت نشیمن بیان بنهانخانه نسیان آلتوان دیانج این کتابست که طرسیّین شمان پیشکش دمحضه تعبیا بحالت شوید یا

خوش آنکه بجز سکوت غیبت نشود	تا بیه حرف تند شدت نشود
دارم ز خدا امید کاین شوخ مقال	در بزم سخن سانه ملامت نشود

تمت

تحقیقات طغرا چون آسمان تازگی خیال راه یافت بتدقیقاتش چرا زمین رنگین مقالے نیاز دستافت

رباعی

از بس غلطست حرف قاموس فلک	آشته بخطا پریخان قابل حک
هر ورقش اگر ببینے صد فصل	سطری نشود یافته بی نقطه شک

از بسمله تا آل تا خاتمه سلطنت ماه را و ارسیاهم و اوراق شبانه روزش را یک در بیان سیاه دیدیم و اگر فخر الدین دوران تم سیخ انصاف می بود بخطای سهو القلم روی صحیفه اسیاه نمی نمود تسهیل که بی تصور و تصدیق نظر تفکر در می آید مضمولش از روی حجت و معرفت در هر باب نقیض یکدیگر سیماید چون کاتبی زبانه قصد آفاق را مطلق تعمیه و در نوع اقاضت فصول هیچ باب متوجه نگردیده اگرچه از حاشیه قدیم بالشرح تجرید بد پرتو وضوح انداخته لیکن ملا جلال کیتی بمتن مقیم کلفش کما حقه نپرداخته ملا المم سواد شام که تفسیر بیضاوی صبح را ندیده آیات ضاف خدے جلوه خواهد فهمید و ملا تا بیک فهم شب که حکمت العین مهر انشنیده نکات روشن ضمیری چه قسم خواهد سنجید و آقا هیدمن زنگار در تحریر دوائر افلاک بقواعد تا خیال بر هم بافت که ملا قطب نوشته بیتن اگر بمطالعه چون مصور یا بیک شود سر رشته توانم یافت و بلا مرکز نکته یاب از نهایت غلط بیان شرح سوا

رسائل طغرا

ارض درمانده ؛ وملا مشرق دهن پیرا از غایت سهو شرح مطالع افق را
آهسته خوانده ؛ ملا سها خرده بین درمقابلهٔ اشارات ناهید بقانونی بیمار دماغ
سوزی نشده که شفا پذیرد و ملا عواشی غریاد که در بحث مطول کهکشان نجوی
عمر صرف نکرده که بی اجل نمیرد ؛ ملا راس گمراه درسی فصل منازل
فتح الباب بدقیق ندید و ملا ذنب کور باطن در اثنا عشریه بروج قلعه شناس
تحقیق نگردید مذهب صحیفه گردون اگر بنقش کار پیراشت سرلوح زاید و
شمس را بیطرح نمی نگاشت بجدول جریدهٔ انجم اگر برنگ نهر مجره جدول
کشی مدارات لونی بکار می برد وصال مرقع انسانی آنقدر سیرش نیافت که اوراق
متفرقه خلق را خوب برهم چسپاند و مجلد کتاب عنصری چندان مقوا ندید که جلد بختی
فلک را شیرازه اگرداند ؛ صحاف قسمت پیش از انکه مصحف نعلی آفتاب نشته شعاع
جزو بندی کند سیپارهٔ دلم را تارتار آه شیرازه بسته و کاغذگر نصیب قبل از انکه
ورق آبی سحاب را بسوهان دیگ بحر آهار دهد صفحهٔ سپهر ام را بعقیق اشک مهره کشیده
قابلیت در عالم بالا چه قدر اعتبار دارد که در عالم پائین داشته باشد خوشنویسی که
قطعه وجود نو خطان از نگارش نمود و اگر در قلمرو هستی رقم شناسی میداشت
آن قطعه ابرودی در جزو دان عدم نمیگذاشت ؛ از الف قامت تا پای
سرین مفردات ترکیب خوبان دیدنی است و سرمشق برداشتنی اما دید کجاست
و تمیز کراست اگر درین پردهٔ غرت اهل قلم صورت می بست ؛ عطارد رقم سنج
زیردست زهرهٔ چنگی نمی نشست تیر وش قلم مهرچه سان باتش نجم در نگیرد
که خطش بزمین یکسان شده ؛ و چراغ دل انوری قسم چرا باد کدورت نمیرد
که زادهٔ طبعش بخاک برابر گشته ؛ با آنکه سعد مشتری گلستان نظرات را
باوراق شرف ترتیب داده ؛ در پیش اطفال مکتب خانهٔ فلک برنگ مشتی شب

رسائل طغرا

تحقیقات

رسائل طغرا

تحقیقات ۳

بتقریب افتاده عرشی رحل چگونه حرف نوشتن با بی خود ایکرسی نشاند که به حساب

طبع شهرت از دوات سیاه چه کفر گویم خوانده زین میدان [illegible]

آگر از منتهی خیال کاری بکشود سرمی بدامن [illegible] سیاه تخت نشین

خاوری بوده چون تجلّی پیشانی با آنکه سخن را گرم [illegible] دل سرد

شده زیاده از یک فصل دکان بر دوات طبع خود نچید فیضی ابر

آگر آسمان [illegible] بیت بلند [illegible] را خریداری ست و نه معرکه

جبینه برقش را طلبکاری نه مشترکِ صبح اگر به مطلع [illegible] شنیده

از بی انصافان نه موافق یک تحسین شنیده به سفر بی شفقت [illegible] قطعه

نگین نجب [illegible] خیر [illegible] مخلوط شعاع [illegible]

فوق ثریا [illegible] ساخت لیک از سوادی معاصران

[illegible] شعرا [illegible]

زیاده از یک [illegible] سهیل تا از مطالع زبان [illegible]

تحقیق [illegible] خورشید [illegible] زبان [illegible]

سیاه بختی کسوف دست از و برنمی دارد [illegible] وقت سها

[illegible] آشفته اند [illegible] بنات النعش [illegible] آشعری

مناسبت شعر معانی ست او شعری از مشابهت نه فوقانی [illegible] وقت هیجا

[illegible] حیران [illegible] خیال [illegible]

الفاظ آسمانی [illegible] کهکشان [illegible]

قلمهای جوهر تا قلم از استخوان دارد	دوات [illegible] سیاهی روان دارد
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

نه پنداری که مانده ز قلمدان نقطه خالی	نقط از وقت طبعم برای کاتبان دارد
زبانم خودنما چون کاتب نسخ خط شد کج	که مقراض لبم از بهر اصلاحش زبان دارد
اقتصاد آنکه بنویسد بابل و در مکتوبی	قلمدان هم ز امنتی تحم در میان دارد
ز دست نامه پرداز دوات دیده چشم	سیاهی بسکه خشک افتاد حکم سعدان دارد
دوات دیده هم از کاتب چشم گرد چون کان و شش	برامد لیقه مژگان پریشانی از آن دارد
نبست حیرت نمود لی چکیده از سر یایش	خلاف این قلمدان ناشتاخ ارغوان دارد
عماد آن نحیفان شد مناقبت ز دوده سود	که طغرا اسم قلم و رکعت برای امتحان دارد

تمت

رساله طغرا تحقیقات

مرآت الفتوح طغرا منجلی ست که چون بساختنش پرداخته است سکندر اقلیم کشا از جهات آینه سازی خویش و ساخته یکه تازان میدان تقریر از دولت ستایش ناصری دلیر گفتار اندکه بجد گاری فوج کاتبش آهلیم کشایان افتح و نصرت رو نموده و می نماید و متصرفان شهرستان تحریر از برکت نیایش فتاحی سراج کردار اندکه بدستیاری کلید هر حمتش هاک ستانان اقفال مقصود کشوده و می کشاید خصوصاً لوا گزین بلند درانی و لشکر کش عرصه جهان کشائی و زیبنده تیغ درخش سلطان مراد بخش که خیاط ازل قبای تسخیر شش جهت بر قامت او برید و طرح قضا نقش تصرف هفت کشور بنام او کشیده آسمان را رخصت ایستادن جائی ست که زمین در جلوس تو ان دیده و سیاره را فرصت نشستن وقتی ست که ثوابت در رکابش توانند دید مطرب مقام شجاعتش که آهنگ الفاتحه کا نتیجه را گفته که نغمه تیر مخالف نرسد و مغنی بزم حمایتش دف را بزیر دستی نو اخته که اصول تصیل خفیف نشود از بیم عقاب تیر مش تذرو خورشید در جابین

خطوط شعاعی گریخته ؛ و از دهشت قلاب جرمش ماهی هلال بدامن دریای اخضر آسمان در آویخته ؛ گلشن عدالتش نسیم خزان بوسیایی شکستگی رنگ گل ؛ و در چمن عنایتش باد مهرگان تردستی نساطگی طرهٔ سنبل ؛ محرر سکوتش اگر بنوشتن سرسخن پردازد ؛ سرخی شفق را بالیقهٔ سحاب سر دوات اندازد و ازتندی سیل عطایش صدف در پناه عمان سپر انداخته ؛ و از دلیری خیل سخایش زردرامن آبادگان رنگ باخته ؛ مختصر رای منیرش با مطول صبح شریک اندازه ؛ قواعد روشنی ضمیرش با مطالع آفتاب هم شیرازه ؛ نسیم خلقش اگر نمونهٔ انبساط میداد ؛ قبای شاهد گل چمن از تمی افتاد ؛ از رنگ آمیزی خوان احسانش هفت طبق زمین گوناگون ؛ و از عکس رنگینی نعمت الوانش سرپوش فلک بوقلمون ؛ بر آتش کباب نیزه‌اش منقل مشرق کلم قضا ؛ و بر خونریزی میدان رزمش چاه مغرب تنگنا ؛ پنجهٔ علمش سررشتهٔ دار نصرت ؛ و قبهٔ چترش در گرهٔ لب بستهٔ ظفر شکست خانهٔ لشکر نویسش مجال ؛ و زنگ تنبیه کش سیاهش از لاکاغذ جنگ نامهٔ اگر قوت یادگار ؛ حرف ثابت قدمش از جا نجنبد ؛ سپر پشت گرمی و از تیغ بیدرنگ و سنان تیر دستی ؛ گل زخم پرورانیده ؛ عکس تیغش تا بر آب تاخته ؛ فوج حباب صله باخته ؛ نظم

رخش اقبالش ندارد عزم آتشگاه رزم	گر نماید از پر پروانه اش برگستوان
شست او را خوش نماید نقش گیری تیر	غیر دست او نمیرسد بآغوش کمان
چون تیغش گرسه گاه از عناصر بگذرد	آب سیگیرد حباب آسا سوار از میان
همچو او سرو ندارد در چمن زین شکوه	اول شاهان عالم ثانی صاحبقران
حاسدش از بهای انقلاب شهر تن	صف کشیده مغز نعم در کوچه بند استخوان
بیشتر باشد برا تنبیه کمی آفتاب	از پی تسخیر عالم هر کجا گردد روان

از جملهٔ آثار ممالکت ستانی و دلائل صاحبقرانی تسخیر ملک بدخشان و دیار بلخ

رسائل طغرا
مرات الفتوح ۲

که تخت نشینان روزگار و تاجداران نامدار سالها از عهدهٔ آن بر نیامده اند
به نیروی اقبال ربانی و تائید دولت یزدانی در اندک زمانی بحیز وقوع پیوست
و آنچه در عزیمت خانهٔ باطن تقدیر سواطن محقق بود با حسن وجهی در پیشگاه
ظهور جلوه گر شد مجملی از مفصل این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذیحجه سنه ۱۹ جلوس یوم شنبه
مطابق بیست و نهم بهمن ماه الهی که باتفاق انجم شناسان والا آگاه و ساعت
پیمایان دقیقه آگاه اشرف اوقات و اسعد ازمنه بود رایت خورشید
آیت از دار السلطنت لاهور بصوب توران نهضت فرمود و عساکر بهرام مناظر
در رکاب فلک انتساب کوه و دشت را فرو گرفت گروها گروه سواران
تیز جلو و جوش و خروش پیادگان سبک رو صدای صیحهٔ اسپان عراقی
و آواز جلاجل پیلان کرناکی موج کمان ترکش بندان قدر انداز و برق سنان
تیغ آزمایان یکه تاز و دبدبهٔ چتر و علم ثابت قدم و طنطنهٔ کوس و کرنای
رستخیز دم طوفان رستخیز در شش جهت برانگیخت و سیلاب شورش هفت اقلیم
روان کرد به رهنمونی رای آفتاب ضیا میان روز در کنار پل شریف خان
نزول اجلال واقع شد از برکت قدوم نزهت لزوم رودخانه را آبروی
دیگر دست داد و سرزمین پنجاب بشش آب علم گردید قبهٔ بارگاه سلطنت
عظمی بر سیاه چادر آسمان برق شکوه زد و کشادگی سراپردهٔ دولت
کبری بر سائبان سحاب سیان رفعت تنگ نمود از گوناگون خیمهای
عساکر هر طرف گلزار فتح هویدا شد و از نگارنگ نشانهای افواج
هر جانب نخلستان ظفر پدید آمد در بخشش زر و گوهر عدد از میان
بر کنار گریخت و در پلهٔ انعام و اکرام حساب میزان عاجز گشت تهنیتی
کورنش نکرد که سرفراز نگردد و چهره‌ای بدربار نیامد که خالی باز گردد شام تقویت یافته

رسائل طغرا

مرآة الفتوح

لشکر تاریکی بر آیینه خانهٔ گیتی ریخت و روشنی دست و پا گم کرده از دروازهٔ مغرب بیرون گریخت و هنگامهٔ عام صحبت خاص انجامید و از پرتو مشعلهای جهان افروز چراغ انجم روشن گشت بساط عیش و طرب آراسته شد

وساز و برگ نشاط بر صدر مثنوی ❊ بیرون تاخت از شیشه گلبانگ می
خموشی گریزان شد از بند نی ❊ پیاله بچشمک زدن گشت گرم
ز جوش آذا بسته شد راه شرم ❊ دف از حلقهٔ خود در گوش زد
صدای مغنی ره هوش زد ❊ شرابی بر آمیخت تار رباب
که گردید انگشت مطرب کباب ❊ مغنی ز طنبور شد گرز دار
نگردد چرا فوج غم خوار و زار ❊ بقانون شب زنده داران راز
در بزم شد تا سحر بود باز ❊ ز وقت دیگر که قنات سفیدهٔ صبح بر بیاری

فراش دوران گشوده گردید و آفتاب چشم مالیده از خوابگاه مشرق بالای جوسق سپهر در آمد قرینهٔ فصل آباد بسرا دقات عرش سمات مخیم شد و از خیل و حشم ملائک شیم مرتبهٔ عالم بالا بر رفعت سیاه بی مثل شتل بمثل قرار گرفت و اردو بازار بتقرینهٔ قرینه بقرینهٔ اختیاد بمقتضای مراحم ذاتیه امر عالی شرف نفاذ یافت که تغیچیان و یمین نزدیک بکشت زارهای متین استاده نگذارند که احدی سمتم آسا در مزرعه فرود آید و انجا ز طرفین بکیفیت از دحام لشکر ظفر اثر پایمال نشود از سرکار فیض آثار خستی سوختهٔ طلا و کیاهی تراشته نمره بعوض ساختند بهمین منزل بمنزل با عالم عالم توفیقات سماوی و جهان جهان تائیدات علوی آئین معدلت و مکرمت بظهور پیوست تا آنکه نور و جهان افروز طرب کده را دل بیذری با علام سرو خرام تشنک فرمای بوستان ارم شده با عین بنور رسید و گشت عالم گلزار

چون رنگ زبانی مانند شد بر سرکار زد جوش هزار رنگ در دیگ سماک	با خار و خس چمن خزان کرد آتش از آنجا که باغ همت رزم سرشته بزم

از کف نگذاشتن جام باده چنگ آهنگ راگ و رنگ داشتن رسم شهریاران شجاعت پیشه و سلاطین تهور اندیشه است عشرت پادشاهانه موقوف نگردید بجشن نوروزی و بزم سال فیروزی اشارت سعادت بشارت پذیرائی صدور گشت فراشان در افراختن شامیانهای صبح لقا بآسمان سازی کف گشودند و خادمان در گستردن فرشهای عرش سیما عرض و طول زمین بر هم پیوندند از عطرانگیزی مجمر بوی انشاط در شش جهت پیچید و از جلوه ریزی ساغر رنگ عشرت بروی هفت اقلیم دوید ساقی با آتش کاری آب خشک داد تر دستی داد و مطرب بخواندن عشاق و نوا لب بفریاد گشاد و تدرو قدح پیشاپیش بطی بپرواز نشاط درآمد و گل نغمه از خار خار چوب زود بناخن مضراب برامد بربط و کمانچه بقانونی کوک نگشت که موی چنگ در میان گنجد و رباب و طنبور بدائره نواخته نشد که نی انگشت اعتراض نهد از طغیان ذوق خنده دندان نمای موسیقار بقهقهه کشید و از هیجان شوق نبض فسرده عود و لنبندار دن انجامید آب تاب طل گران یکبر و خانه تجم و سیر و تم سه راگ و رنگ نقاشانه بهم آمیخت از راست عرکی آواز نقش مخالف در عراق انگشت و از بلند صدائی ساز آهنگ نیشابوریک جانب پیوست مثنوی

بذوق جشن نوروزی نقاره نفیر و کرنا گشتند و مساز برقص شاهدان لاله رخسار ز آتشگاه سینا شعله سر زد	گلو از صوت غلغل کرد پاره سرود زیر و بم شد هر طرف ساز نم از بحر اصول آمد انگاز خرد چون دود از محفل بدر زد

رسائل طغرا

مرآت الفتوح

بکلک سبزه براوراق لاله	رقم شد دختر رز را قباله
شراب کهنه سال نو شگون ست	بهار و توبه نوعی از جنون ست

بعد از فراغ جشن نوروزی بانداز تماشای اوضاع بهار گلاب بهار افتاب بسر سبزی شاهراه غربت پرداخت و روح بفتوح مراحل جمال بابا حسن ابدال که از خاصان درگاه الهی و از مقیمان کوی آگاهی ست وه منزل استقبال نمود و نوید تحفه جلوه از اخفیا امام ... رسید بهارات منقش با نباتات الملتفت ... آمد ... تبرک بشارت بتسلیم اقبال بتمیم جلال ... اشتیاقی ... و وصول است دولتی که زنگ بست ادب تمام کورنش بجا آورده ... با تمام از سرکشی دست برداشته چندین هزار تسلیم ادا نمود ... تازه دمیده مسرت افزای خاطر عاطر گردیده ... گلشن و گلشن دلخوشی سوی نمود از سمین گل چینی تماشای چشمه ... وادی آب سروش در جوشیدن گرم شد و ماهی بالید ... درویشان ریاضت کشیده ... بازوی اقبال لعل وفا ... مصطفی فیض عنان برق ... آب ... دریاها و ... برهمی ملاحظه آیات ... شاداب ... مثنوی

تعالی الله ازین آب طربناک	که موجش میکند تیغی تاک
چه دجله عالم آب ست اسب	که لوفانش سراسر مرغ و ماهی
شده چون شهر صبح از تیرگی صاف	کشیده پر تو ش از قاف تا قاف
شود گر آب ... لب بسته یکدم	نما یکچشمه آیینه بی نم

رسایل طغرا
مرآت الفتوح

در دریا از دست تندی آن ... مرغ ... ماهی ... آب ... اول دیکون ... نوعی از ... پنهان ... جاری باشد ... تقریر آنکه اگر آب ... آب چشمه آیینه ... بسوی خود ... نماید ... چه رسد ۱۲

رسائل طغرا — مرآت الفتوح

خورده هر چند در وی غوطه خورده سماوات در موج رانش کوه انبوه	همه موره هیایانش نبرده ز آبش هفت دریا قطرهٔ چند

با آنکه ملاحان قضا توان از کشتیهای آسمانی سیارات وطنابهای کهکشان معونت بران کشادنهای موج پل بسته بودند که عرضش از طول زمان کوتاهی نداشت در جنب موکب غالب کوکب باریکتر از تار عنکبوت فلکی نموده تاریخ عجیبه واقع شده عشرت آباد پیشاور بسایه جاه وجلال مزین گردید اصناف باین بستن دکانها کف گشودند و از نمایش و آرایش هر بازار کوچه باغ فردوس گشت صراف توده کردن سیم و روپیه دست برد و خود را مالک قاب سیاه و سفید شمرد و بزاز بچیدن اقمشه گوناگون پرداخت و چندین هزار محتاج را یکجهت ساخت تنبولی به بستن برگ تنبول سرخروئی بدست آورد و لعل و مروارید بچزن زمرد را و دلال با کولات سمک و سنگین به هم چیده و چون ترازو بهر متاع سرے کشید خبازه کریمانه خوان در سر راه نهاده و نمک وید سے منت نان داده دکان ماست بند چون پنیر سفید گردیده و شیر مربع دفا کیک بفروخت رسید قنادلب شیرین باز کشوده و شاخ نبات را ستایشها نموده

مثنوی

دکان میفروشی لاله گون شد متاع خرمی آمد ببازار طرب می خورد و رو در کوچها کرد دلهاں شیشهٔ می باز کردند قدح باخشک مغزی گشت باغی گذشت از مین تا چرخ فیروز	نم دل از نسیم باده خون شد بهار آلوده شد دست خریدار ز بدمستی در هر خانه واکرد تقلقل عیش را آوازه کردند صف آرای طرب شد تر دماغی شب هر دم بعیش روز نوروز

چون ابهای سیاه و کمی لعزگاه ... بیشت اثنا دن سوار و بایچه
لرند ... بند تقاضه ایات میسان انتظام باغستان جمال آباد راه
... یک فصل از ده بهار ... تجلیه تشبان ...
... گردید ... کیابان ... بطرف ... بند کیفیت
... ایشان ... الکا ... جمشید ... اثت ... سنک ... لکت
... باده ... ساله یک ... بختان ... زمرد ... پاک بخت
... الوان ... امواج ... آمیخت باشاره چشم نرکس لطف
باده ... غمدیت ... ابدی سبزه ... ایدان
... بلبل ... نغمه ... باوج رسانید و قمری ...

... غزل	کس ندا ده ... آهنک ... بلبل
... ببلبل	نغمات آب حیات ... جوانی آرد
...	... تند لعش ... اثر ...
... تغیر بلبل	باغبان ...
... ایه ی بلبل	... باغ چمن ... دل داید
... ایشان ... بلبل	بسر ... ایوان چمن ... سخن
... بلبل	... دیگر که دوران ... چمن

... داشت ... چمن ... کاه ... نکداشت بطریق
... کتاب نعمت ... بسیلستان چمن شد
... بیشتر ... پس نشسنید در
... کمال الاقبال ... از شد ... با
... اثر ... خرمی ... سعادت ...

وپای اندازی وست داد گل زر یکه در گره غنچه داشت بجهت نثار بر کف نیاز گذاشت ریحان سیاه قلمی که برگ سر خروئی سیکرده برای نهال نشین هدیه آورد لاله عنبر جیبه که تیر انداز کرده بود سر قدمه ساخته پیشکش نمود نرگس کهربائی که بجای مردمک می نشاید منت بر چشم نهاده منظر گذرانید سر بصیافت نسترن شرف التفات پذیرفت وگلبدن شقائق از فیض توجه شگفت بنفشه خط بندگی داد وسنبل بجاروب کشی استانه استحاصل نسیم شوق وشمیم ذوق خرمی بخش متوطنان آن مرز و بوم گردید خضر وار بدرقه پیشخانه جاه وجلال شید هنگامیکه در کوهسار بدخشان سپاه بهمن با حلقه برف وچار آینه یخ به تفنگ اندازی تگرگ وتیر افگنی باران مرتب بود ولشکر بهار از رعشه دست بتیغ سبزه وسپر گل نمیگرفت لوای آفتاب ضیا از نزهت آباد کابل باین کمینگاه زمهریر انتقال فرمود مثنوی

ز بیم برف آن کوه خطرناک	رمیده مردمک از چشم افلاک
خیال در روی برودت پا فشرده	که آتش در درون سنگ مرده
بروز حشر گردد چون ستاره	ز تیغش آسمانها پاره پاره
رود گر تند بادش رو بدوزخ	کند سر چشمه آتشگری یخ
هراسان کرده یخ بندش ملک را	ز سرما سوخته روی فلک را
چه غم آن پردلان از این تگرفی	نمی ترسد پلنگ از شیر برفی

دلیران کارزار جیا خطه چون ابر پشته سوار بفراز کوه بر آمدند ودر یک طرفة العین چون سیل بهاری از هر طرف بر بهین دشت بدخشان تخته ریسر نذر محمد خان سلطان خسرو که خود را دران سرزمین قهرمان الماء والطین میخواند دانست که اگر این باد پا سواران خاراشگاف وست بتیغ آبدار کنند

اهل ... آل یکی خاید تا بیچ ... بیستگو پستان

... ساخته از غبار ... رکاب ... نصیب ...

... بیچوان ... شده و آن

... موکب ... بیست ... ساخت کز ... عنان

... نشانه ... عقیق ... زمین افتاد و ...

... گستر	نشان داد ... اهل محشر
...	می آشوب را از لب رها کرد
...	... ولی از غبار ...
... ست از ...	روان گردید دامان کهسار
... سالے	شود ... کرد وان ...
زبان ...	... ذیل بسته

... نیت ... تصرف ... دولت و ...

... آسمان پایه آفتاب سایه ... دولت ...

... افغان ... نقاره چی ... انگلیس ... ولنگ

... سپاه سپید ... تیغ و ... سیاه ...

... بلند ... شمشیر ... نشان ... کمان ...

... بانی ... سان ... زندگی ... تفنگ

... توپ و ... میدان جنگ ازبکان را ... پاکرد

یلنگ ... زبان گشوده گوش ... یکدیگر ... خان سپاه ...

خود با افواج و ... از وی نگاه ... از زمین تا آسمان تفاوت ...

یافت ... خواب شد گفت ... جنگ میان ...

رسائل طغرا

مرآت الفتوح

خود را بکناره باید کشید با این انداز باجمعی پریشان شدنی از شهر صبر آباخت
که بهادران ظفر توامان از هر طرف حمله آوردند چنگیز نژادان را چون کار بسر انتهاء
سستی نکرده پا قائم کردند و از طرفین دست با سلحه رسید رباعی

نی طیش نماند در بدنها سر مو	گردید زکین دو فرقه باهم یکرو
افتاد بسکه طرح جنگ از همه سو	شد بسته ره صلح و صلاح از همه سو

ابر خصومت پدید آمد و آنجا برق اندازی شد صدای رعد تفنگ بر خاست
و ژاله باران گلوله و تیر فرو ریخت کلاه خود شد سپر براو و دوسوی
شکفته تر گردید شاخ کمان سنبل گشت گل سپر صد برگ گلچینان بزم
رزم دست بیازی برآورده از بهار شاخچه سنان و بستان افروز
تبرزین و عشق پیچان کمند نیلوفر شد و پیکان غنچه سان نول نرگس
شمشیر و زبان بقفای چماق و بر آن شمشیر یکدیگر را اختند و از جوی
تیغ آفتاب تابیده بر هم باشیدند که به خابهای خون دست افشان زار نه

خواب جسته برواند در امد رباعی

در گلشن رزم گشت هم رنگ زریر	دشمن ز سپاه خسرو ابر سریر
تیغ از پی تیغ شد و تیر از پی تیر	خون در بدن نماند از بیم سریر
	از فیل رمیدن مهاوتان و اسپ

انداختن سواران و دلیر دویدن پیادگان مصوبه جنگ بجائی رسید
که خان مذکور شه مات شود از فرزین بند تدبیر دست کشیده دغا بازانه رخ تافت
و از عرصه گیر و دار منهزم شد سپاهش بعضی چون مهره مضروب دستگیر
شدند و جمعی مانند آن که طرح داده بعجز خلاصی یافتند شهر بلخ که تختگاه فرمانروای
توران بود بضرب تیغ تیموری مسخر گردید و آواز نوازش کوس فتح
تا و از بلند این ترانه بگوش عالمیان رسید غزل

دور شاه نوجوان آمد جهان افسرده باد | تا شمیمت از هنت هفت آسمان افسرده باد
سکهٔ صاحبقرانی در دیار بلخ زد | دشمنان گشتند غمگین و ستاره افسرده باد
تیر اقبالش باندازهٔ بخارا کند یافت | عیشوانه کندا لا اندجان افسرده باد
سیر دره بر سمرقند انداخت ای تاشکند | سهر و خوابند سخواین وآن افسرده باد
میرسد از چین کمند نصرتش تا ملک روم | کنار قیصر خدیو ایروان را افسرده باد
سرخروئی کرد از طغرا رایت علم | از طفیل نسبت نامش فنانه افسرده باد

معیار الادراک

از لب سعرا چو گل کرد این نوای ترجمه | جوش بلبل تخطابش در مقامات سخن
نظم طغرا چو این حرف شد صوت یاب | از و یافت آهنگ بلبل خطاب

پیشرو ساز سخن ترانهٔ حمد صانعی ست که گلشن ابیات مضمون رنگین به عندلیبان الهام سرود ازانی فرموده برگ و نوای گفتن زمزمه مناهی خالقی ست که چمن فقرات عبارت دلنشین طوطیان شیرین ترنم را راه نموده در بزم نازک بیانی قانون دستگیری الفاظ از مضراب معنی پردازان کوک ساخته و در محفل لاابیت فهمی چنگی نغمه سخن را آوازهٔ معیار الادراک نواخت بسازش کار فرمائی کرشمه نقش دستان سرایان القدر بآغوش و رست نشینی و نوازش آبنمای اعلفته بدیه فکر مقام شناسان بر سر بیازیکه

نظم

از و ساز و برگ بهار سخن | وزو رونق لاله زار سخن
ز گلبانگ مرغان رنگین نفس | شفق ریز دامن شاخسار سخن
بساز لب تازه گویان زند | ره نغمهٔ آبدار سخن
بمعنی سرایان زبانی دهد | که صد گوش گردد نثار سخن
مقام ستایش چو آید بچنگ | فتد جوش در نغمه زار سخن

شود اندیشه پرداز سخن	بیادش کل نغمه آغاز گردد

و سرود درود گوش گزار سرایندهٔ زمزمهٔ انا افصح که بترانهٔ نحن آخرون السابقون بهوا رسانید و گلبانگ صلوة سامعه شناس شنیده ترنم انا کلام الناطق که شعبهای فروع اسرار عارفان را ذوق مقامات چشانید رباعی

نشنیده عجم از عرب قول آنکه	قوال شریعت که عرب است پناه
در مجلس اعجاز نمائی دف ماه	شد پاره بانگشت نواز نالیش
هیچ مخفی نصار حلب ست	رباعی آن ساقی شرکه حجاب حلب
طبیعی ز مقامات حسینی طلب ست	از نسبت آل او درین نغمه سرا

اما بعد مخفی نماند که نغمهٔ بلبل گلشن از خواجه حافظ شیراز نه چندان پیچیده است که مرغوله شناسان در مقام فهمی زنگله بند رسوائی نشوند و نه آنقدر بیگانه که زمزمه پردازان و ساهنگ آشنائی از دایرهٔ تحقیق بیرون روند دیوان هدایت نشانش چمنی ست از چشمه سار لسان الغیب خرم و بل خندان گلشنی ست از خوبی روی پر روسی سهی سروهای سطور از سنگینی بار تراکت سر بر زمین نهاده و گلهای سیراب معانی شاخسار لطافت رنگ بر رنگ افتاده سنبل الفاظ بسبب نظارگیان دام تروتازگی گسترده و غنچهای نقط بتسخیر گلچینان شکل مربع بر آورده جدولهای بین السطور از موج است هرگی آب حیوان در دهان کشائی و ریاحین رقوم شکست خط گلرخان عهد نسبت صفت آرائی گلبن غزل بمقام فیض فرح اشتن طلسم خیال بلبل نوایان و چهار سر که رباعی باندازه نمان بدل زدن دانشگیر فکر دانشناسان شقایق نکته نگین سرمایه فصل بهار شگفتگی نسترن نسرین دقیقه شاداب رنگی از دامان آبشار

رسائل طغرا

معیار الادراک

نه گلشن سرزمین مهر و ماه است	شفق را سایه اش پشت و پناه است
از و طفل نگه بیگانهٔ چشم	که روشن تر بود از خانهٔ چشم
زمژگان تا نهان ان روسوزن اندوخت	که شاید چشم را بروی توان دوخت
نی کلکش نوای تازه پرداخت	برای عندلیبان مکتبی ساخت

از پامالی سایهٔ قصر کلامش تیغ آفتاب وقت صبح ضمیران زخم دار و واز درست نشینی آلات کلمات بتیهای نزاکت بنا آهنین دیوار به تبارگی هوای سخن مجموعها از شیرازه در رشته دوانی و بیابانی بحر نظم عمان سفینها بدست روانی به از رنگینی الفاظ گوش مستمعان بشفق کده مشهور و از بروی معانی هر نقطه فانوس چراغ طور بیت دمیق لندکه و بسته پیچیدگی سطر عقدهٔ گلدستهٔ علم

نکتهٔ رنگین او بسر که چو طغرا نوشت	بر ورق یاسمین لالهٔ حمرا نوشت
صفحهٔ ابریشم ساخت راقم یاقوت کلک	جوهر تیغش را لعل مصفا نوشت
یا منت جاوه را لقب مه سپهر سخن	بهر غلطش را زقبر عقد ثریا نوشت

خامهٔ آتش زبان کلام الهام است و رقومش مرغ ان بلا لک پیغام تقدس ذاتش برصدق این مقال برهانی ست قاطع و دلیلی ست بی مانع خمیر شورش گزین طینت مالش نمود به نیچه محبت چراغ دل هر پر نور به فتیله خواه شعلهٔ طوطی تا رهای نفس مرغ شکر را قفس بلبل زبان غزلخوان گل ایمان خانهٔ گوشش بی موزون سرگوشی سروش دیدهٔ بلند نگاه به قابل دیدن اله مرمکانه از سجادهٔ حباب بحر تجرد فنا پای همت پیچیدهٔ دامن قناعت به دست دعاء روشناس درگاه کبریاء عقدهای انگشت به دانهای سبحه هم نشت به قرص مهر به پشت گرمی جبههٔ صبح خیزش از نور خلقت روانیه به و خوان مصلا تازه بلندی فیض از افتادگی پیش او یافته تا به و بود خرقه اش خلاصه پنبه

منصور چوب تعلیمش در آغوش پرورده شجر طور بصفائی ظاهرش کمند وحدت از هیچشی هالهٔ ماه در پیچ و تاب و بنور باطنش چهرهٔ ضمیر گذشتگان شب چراغ آفتاب صاف بادهٔ اعتقادش قبل از بنای دردکدهٔ انگور با خلوت نشینی شیشهٔ دلش بیجان در یک قالب مشهور شور سخنش با نوا اشک دردهم ترانه است و سوز کلامش با سوز داغ عشق همخانه مثنوی

زحرفش عیان خوب و زشت همه — کلامش بود سرنوشت همه
خیالش نزاکت فروش سخن — وزو بار لذت بدوش سخن
ز اوراق سنبل بود دفترش — رگ گل بود رشتهٔ مسطرش
دواتش ز نرگس گرفته لقب — بریحان ترلیقه اش هم نسب
مدادش چو از دوده کرده سراغ — شده لاله را صرف دوده چراغ
قط خامه بر ناخن گل زده — ز گزلک رگ صوت بلبل زده
سپی خورده گل قلم درکش — ببوسن قلم پاک کن هم قماش
نی خامه اش طفل منصور مغز — ولی نیست در گفتنش پای لغز
سپی سر تختهاش ز اقسام رنگ — دوات گل آورده سرخی بجنگ
کند بلبل از بهر دفع خزان — غزلهای شاداب او را روان

چون کلام اسرار نژادش نه از مقولهٔ گفتگوی بشریست بر اهل هوش لازم مینماید که اگر از جواهر مضامین آن گوهری بدست فکر در آورند تا منظر نسب شناسان لالی معانی نگذارند نسبت بآن فیض محیط ندهند لهذا سهو القلم منشی قضا و غلط رقم هستی یعنی طغرا که یکی از طرح کشان قلمرو آن سلطان ملک سخن است در اصطلاح هستی که هم خود از کتاب دفع مفسده اش نموده اند آنچه بخاطر فاتر آورده درین رساله مشتمل به پنج مقاله

رسائل طغرا معیار الادراک ۵

از این بیت
شعر پیر ما گفت
خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک
خطا پوشش باد
اگر لفظ صنع را
بفتح صاد مهمله
خوانند اعتراض
صریح است لاکن
خواجه این لفظ را
صنع بالفتح گرم
شاعری بود گفته
است چنانچه
در دیگر غزل
گفته است

ا[illegible] با [illegible] ت [illegible] باب شرح اہل سخن

[illegible] اب یعنی [illegible] الرا[illegible] خیال [illegible] گاست

[illegible] بضاعت باز [illegible] [illegible] قطعه

[illegible] مرتب [illegible] بیت	[illegible] رساله
[illegible] ساخت [illegible]	[illegible] اوراق [illegible]

نثر

[illegible] معانی [illegible] لیست کا [illegible] [illegible]

[illegible] بیت اما [illegible] کرد [illegible] نفائس مخزن و [illegible] جواہر [illegible]

[illegible] شریعت [illegible] انبیا الکرام [illegible] گنجینه زبان

[illegible] است کرد [illegible] طریقت [illegible] اولیا العظام فرمود

[illegible] خیال [illegible] کوهر [illegible] باکی [illegible]

[illegible] کان [illegible] یاقوت [illegible] بتشا [illegible] صوفی

[illegible] و [illegible] شیان [illegible]

[illegible] بستان [illegible]	[illegible] خلوت [illegible] انجمن
[illegible] عجب [illegible]	[illegible] نفس [illegible] قفس
[illegible]	[illegible] وطن [illegible] مقام غریب
[illegible] تنگ [illegible] شد	[illegible] حرف [illegible] شد
[illegible] تعلق [illegible] ستیش	[illegible]
دل [illegible] حق [illegible] خون شود	[illegible] این نغمه بیرون شود
[illegible] او [illegible] روشن دلے	مقامات ذکر خفی و جلی

امابعد [illegible] علم [illegible] الفقیر [illegible] بالطغرا [illegible] گوشه نشینی

کتابی ندیده و چون قلم غیر پوست تخت کاغذین و کجلول دوات چیزی نفهمیده دستگاه حقائق شناسی و تحمل رموزدانی از کجا آورد که بر سرای شاهد نقش و نگاری مخزن اسرار در افشانی تواند کرد اولی آنکه درین باب طبع را بزخرف پیمانی قانع نسازد و بجهت گوهرین شدن کلام بمدح سلطان العارفین

پردازد **قطعه** شهریار کشور دانشوری سلطان شجاع

کز ازل شد جو او دانستن علم الیقین ... گر بپاین دست بندد نیست یکجای جود

کی زحل گشتی در ایوان فلک بالانشین ... کلک اقبالش گر از نشید دیگر گردون مست

نتند هرگز برنگ شهپر روح الامین ... طوطی طبعش نماید اجتناب از نیشکر

در گلستانی که بنشیند مگس بر انگبین ... گر گند رود در چراگاه سمند جز آتش

میتواند تاخت بر شیر فلک گاو زمین ... بهر شمع محفل او در سحرگاه طرب

میکند فانوس سازی گردباد از آتشین ... چرخ کی ملیدشت یکجو بهره از سنبله

گر نمیشد در زراعتگاه قدرش خوشه چین ... گر بتسخیر جهان یکدست بگشاید چو مهر

هر دو عالم آیدش بی جنگ زیر نگین ... پیش خلق او خطاکار دیا صنعت است

گر نسازد خنده رو تصویر انقاش چین ... در هندوستان زمین نقش آسمان

جوگی مست خاکستر مالیده و در بهار نیته حشمتش کهکشان نشکر لیست بی برگ گردیده از لنگر کشتی اجلالش موج دریای بنگاله ته نشین و از جمله زورق اقبالش آب تند جمنا تنزل گزین زانچه نویس طالعش اگر بجدول کشی می پرداخت طلای آفتاب را در طبق گردون حل میساخت ‌‌ٔ در گلشن عدالتش نسیم را چه یارا که بی اعتدالی نماید و در چمن احسانش شمیم را چه زهره که بیحیابی کند اگر بلبل فریادی شود گل را در ته گره خار دار کنند ‌ٔ و اگر قمری دادخواهی کند سرو را در پای فیل سحاب اندازند عطارد در جرگه واقعه نویسان او بخطاب

گروه ۱۲ — شرح نویس ۱۲

رسائل طغرا
کنز المعانی

رسائل طغرا کنز المعانی

روشن قلمی سر فرازد و نا رسیده حلقهٔ آب سرایان و ملقب گهشاد خوانی ممتاز و فرد فتر انعامش را حساب و اوراق دختانست و سطر برات اکرامش با شمار قطرات باران تعریف بها خلقش چمن چمن خرمی بخانهٔ دماغ ریخته و به توصیف نیسان لطفش گلشن گلشن تازگی به صفحهٔ ریخته تا ال جرخ تا ا زمهر ابیش ار ریود شعاعی نظافت لباس روشن ضمیری و سایهٔ کوی مال نافهٔ خیز کرده لطف یکتا و دو سه جای این جا رخذه پنج نوبت زدن ششه جهت گیری سرا و مردوده اگر سفت کوکب هشت مرتبهٔ التماس کنند هیچ بجا آری قبول نخواهد کرد و حیف ستم مالاکت رشته عمر زادگان اطول امل گرفتار عقده شدن و در هنگامه و نش گو هر حیات سبکروحان آرایی است با سنگ میزان گشتن چون خواهشانش بسرخی و لی دراویزند ماه و آفتاب سودهٔ شفق را بر هم ریزند اگر دائرهٔ افق بساط خود را یک قلم بنجا استوا نمی داد بحلقه های بهشتش در باب حصار شبیه نمی افتاد و در ضراب خانهٔ قسمت زچشم براه که سکه بنامش سکه زنند و در خطبه گاه نصیب منبر گوش بر آوازکه فاتحهٔ دولتش که خوانند و در ایوان جلوسش شوریدهٔ سفید صبح بطول و عرض پیوند ل بسته و بشوق مسند سلطنتش گاو تکیهٔ سبز فلک بعلاقهٔ مهر و ماه پیوسته و به پرستاری نشستن تخت سلیمانی ثابت قدم و بهواداری تاجش چتر صاحب قرانی همه جا علم مثنوی

اگر قیصر و گر خاقان چین ست
گرفتت طالع او خوشه چین ست

فلک از ازل شد در حظیره
برای او جهانگیری ذخیره

قضا دارد درین صندوق خانه
زبهر او بساط خسروانه

سکندر چون ندارد بخت اورا
چسان یابد دوران تخت اورا

رسائل طغرا
کنز المعانی

بعهد او ز چرخ آبنوسی	جهان را میرسد روز عروسی
ز کشت مهر او فردوس گاهی	ز چشم قهر او دوزخ نگاهی
بدو زیباست تاج و تخت شاهی	که دارد بر جبین نور الهی
اگر پیشانیش را گل ببیند	دکان بر انبساط خود نه چیند
خرد گشته بسی در هر دیاری	بدین خوبی ندیده شهریاری

بمقتضای الاسماء تنزل من السماء اسمش بامسمی است و آثار شجاعت از جبهه خورشید سیمایش هویدا در عرصهٔ جنگ که بساط شطرنج مردانگی ست پیاده اش از فیل رخ نتافته و منصوبهٔ نصرتش باسپ تازی فرزین نهادان خلل نیافته بر سر میدان زبردستیش بازوی کهکشان زیر حلق بستن و در پای ایوان دادرسیش سر فرقدان در معرض شکستن اگر موج تیغش از شور دریا ابرو ترش نمی نمود دندان اره پشت نهنگ باین شیرینی کند نمی بود کباده اش بمرتبهٔ و رین نیفتاده که پیش او کمان سیه تو ز چرخ تواند سفید شد در کمانداری اگر لکاکل ربائی تیر پرداخته از جمع اندازی هر مو از زلف پریشانی ساخته تا تار کحش انگشت نما نگردید هلال سپهر فتح را کسی ندید برسائی انداز کمندش کنگرهٔ عرش را نشان خرابی و لکاوکاو سم سمندش گاو زمین را نالهٔ بیتابی سر گردون اگر بیاد گرزش نخستی مغز صبح از دماغش برون نجستی سپرش ابر بیت ستاره نما و خنجرش برقیست راست ادا **مثنوی**

چو تیغ جهانتابش آید بکف	نماید مه نو ز برج شرف
نگه چون نگردد به تیغش گرو	غم کهنه از دل برد ماه نو
ز بس غوطه در پرتوش رف زد	ازین مه توان سالها حرف زد

رسائل طغرا کنز المعانی

بجز تیغ آن اوج پیمای قدر	که نوک دیده پهلوی بدر
سنانش تعین تکه ترک و تاز	فروزنده شمعی بود بی گداز
کفش ابر نیسانی غرب و شرق	سحاب کفش را تفنگ رعد و برق
چو تیری بدستش ز ترکش بود	کمان فلک در کشاکش بود
گذارد به تیر اسم فکنے انتخاب	نشان از کدو سے مه و آفتاب
جهان شد مرتب به ترتیب او	بود عقل کل جزو ترکیب او

در بهارستان استعداد نخل وجودش بمرتبهٔ سر سبزی کمال نپذیرفته که با بیاض التفاتش بے برگ دانش نهال نشود تا قافیه سنجی عندلیب بمدرس طوطی نطقش سر نکشید نزول آیات مصحف گل را خوب تفهیم تا ذاکره آختهٔ از سینای بیانش حق سرائی نیاموخته چراغ نالهٔ دانی چو باد خرگاه سر و نفروخته با ستمام نسیم جبین گاهش برگ آلوده پاکدامنی یاسمن و باستشمام رایحهٔ صلاحیتش سوسن سیه کاری نامه سفید نسترن سر زمین شفاعت را اگر بابوی خود سبز نمی نمود آتش جحیم لاله بهندوی داغ سرد نمی بود بذوق گلشن تقریرش مدد کاغذ بال نامه در پریدن و بشوق چمن تحریرش طاوس کیست خرام خامه در دویدن اگر قلم بقطعه نویسی نمی افراشت دوات ماه سیاه کاف نمی داشت و اگر نامه کاغذ مشقی نمی برد ورق آسمان مهرهٔ آفتاب نمی خورد شعله ادراکش از دود دمان آتش طوریت و طبع پاکش از سلسلهٔ نور بخش منصوب

نه دانا سے بلوح آفرینش	فلاطون را دهد تعلیم بینش
دو دو هر طرف چون موج بحرین	ز چشم او رموز حکمت العین
ز قاموس بلاغت لبیکه دو صفت	مطول را تواند مختصر گفت

دیدچون بهرس قانون بشارت	کند کارا شارت از اشارت
بود بر فرد لطف کبریائی	خطش کرسی عرش آزمائے
بچشم آنکه تحریرش سطاع ست	فلک یک نقطه شین شجاع ست
مطلع اوست دارائی معظم	مرید اوست ابراهیم ادهم
درشین عرفان سرای رمز الهام	بود از مخزن اسرار تا نام
کفش لوح آزمای آگهی باد	بارستش نامه فرمانده باد

تمت

مرتقعات طغرا

لوی هیچ غنچه را صرف قبای گل کند	نوبهار آمد که مقراض از پربلبل کند
گل پریشانی چو بیند شکوه از بلبل کند	عاشق و معشوق را باهم زبان و دل یکیست
شیشه با این بیزبانی تا بکی قلقل کند	جام می را نغمه در کار است تا قلقل کند
شانه سیم نقلی ز سرگردانی کاکل کند	چون نسیم سرگذشت زلف گوید قصه
موج آتش با ابروی آب سیا پل کند	عشق اگر دلسوز گرد با سمن طینتان
میشود منسوب اگر بر دو گل سنبل کند	شمع زین گل کردن تنها بود منسوب نیست
طوطی از بهر چه یاد بلبل آمل کند	همچو طغرا عندلیب نغمه ساز بند کیست
	شاه سیکه خسرو زرین کلاه یعنی جهانگیر

آفتاب بر تخت روان فیروزی سوار بود و از زینت سیاه شفقه باختر زمین چشمه سار طالع می نمود کوتل نقره خنگ روز پیشاپیش مے دوید و پالکی آبنوسی شب از قفا نمایان گردید و ابر سیاه چه برشکال که تا یکسال نشاداب صاحب صوبگی دریا بار بود تردستی کورنش سرسبز زمرد پیه برفت و بخشیان سحاب را که از سنگینی بار مروارید ابر با رعد آمده بودند با اسپان خوابسته برق پیشکش گذرانید یاقوت خان شفق دید که عبور

رسائل طغرا

کنز المعانی

رسائل طغرا
مرقعات

زینت بخش هفت اورنگ شوکت افروزی محاذاو از تکاب نمود از سر
کوچه خوت تا در بخسانخانه مغرب زمین را بپای اندازی لعل آبدار جویبار
سرخروئی هندستان کرد بعد از نزول اجلال از یکطرف اعتماد الدوله
تعطارد مراتب ضروری دار الملک هندوستان افلاک را بعرض رسانید
و از یکجانب آصف خان مشتری مطالب لابدی جاگیرداران اوج و
حضیض را عرضه داشت تیرخان سعد ذابح بمنصب سه هزاری سرفراز
شد و قایع نویس سماک رامح بخطاب سردار خانی امتیاز یافت پرنده فلکی
نسر طائر بخدمت باندازی رفاقت بال شد و پروین قلم شعرا بیمانه
دولت واقعه نویسی رشک نمیگشت بعد از ساعتی شاه بیدار بخت بمحل خانه
افق تشریف اجلال برده با نورجهان بیگم زهره بستر افروز خواب گردید
مشعل دو شاخه فرقدان بر دو کرسی ثریا اساس بر افروخته شد
و شب بیداران انجم بپای مداقی نزدیک ایستادن با چون قرار گرفتند
ناگاه لعل مشتاقان زحل بالو خان ماه افتاد دید که خود را خواجه سهیل
میداند و گرم مزاج باشی بپوست کنت آبی زرد کرده است را چه حدکه
خواجه سرائی دیگر باشی از این سخن سوی بیرون از نورجهان ماه
تیغ الست یافت اعنی سنیاه علامه تو صاحب این جرات شدی که
بسر وقت بیشتی تواند کرد مطلاتی که داشت رد بر پهلوی حبش خان محل
از خویش رفت هوا و آرائش از وجود بیک دست با سلحه کرد زد را که
قزح سال سحاب خواست که از خان ماه را تیرباران کند چون کار هندو
و انگشت سعت بیرتر بلکه بالا انداخت بپائین آمده در باغستان زمین
افتاد حافظ بلبل خوشخوانه آشیان راگ هندی میخواند صدای

رسائل طغرا مرتفعات

یه یاران که شنید مقام خود را فراموش کرده بخانهٔ داروغهٔ باغ گریخت
دید که روشن بیگ شمع چیرهٔ زرتاری بر سر نهاده و قبای مروارید
بافی در بر کرده با بیچهٔ گل که از عشق او بر سیخ خار کباب ست از یک گریبان
سر برآورده است آتش در نهاد حافظ بلبل افتاد و گفت ای نبایده سرکم ذات
ترا چه یارا که یار مرا بچرب زبانی تصرف نمائی روشن بیگ شمع گفت ای
لولی زاده ولد الزنا تو کنجشکی آئی که بمن هرزه بگوئی حافظ بلبل
برآشفت خواست که دست بد شنه شهیر کند روشن بیگ شمع پیشدستی
کرده بخنجر شعلهٔ زخمی بروی زد که از پای در افتاد خبر به هم آوازانش سید
حافظ قمری و حافظ دراج و باقی مطربان طرب سرای چمن دویدند و حافظ
بلبل را برداشته بکوچهٔ باغ آوردند شور و فریاد بلند شد کوتوال
دوران آگهی یافت با متابعان خویش دوید دید که در بالا و پایین دربار
عجب فتنه بظهور پیوسته فرمود که انوزخان ماه را از هاله و تموج ضیا
بطوق و زنجیر در آوردند و روشن بیگ شمع را از لگن و مقراض کنده
دو شاخه در پا کنند منصب داران انجم از حقهٔ ثریا بغرض راحت بر تن
حبش خان زحل مالیدند که بحال آمد و دستان حافظ بلبل بسوزن
منقار و رشتهٔ آواز زخمش را دوختند چون زخم کاری بود بحالت نزع
افتاد هنوز طفل غنچه آتش شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم کرد بیچهٔ گل
آنقدر روی خود را بناخن خراشید که پرخون شد و لاله خاتون خیدان
مشت بر سینهٔ خویش زد که دل سیاه گشت از بسیاری شیون آواز
حافظ هدهد گرفت و از کثرت فغان گلوی حافظ قمری بند شد و از حجی
نیلوفر دف خود را نیلی کرد و نائی دراج نی خویش را دو پاره ساخت

رسائل طغرا مرتفعات

ملا سرودی مینا وطلا خضای طوطی شهپر فکر مشید بودند که صباحی فی باشه بال
خروس عرش برا، و سقای شبنم وجاروب کش نسیم سحر نیز حاضر خدمت شده
بآب پاشی ورفت وروب پائی در شن اشتغال نمودند مساوات روزگار
فیل گردون را بجهت نذر گذرانیدن آرایش کرده وچابک سوار زمانه
ابلق ایام را برای معشا ودیدن مزین ساخت همین که جبهه نورافشان
خسرو آفاق پرتو افکن چهره که مشرق شد که از نوال دوران حقیقت فساد
شب بد شده عرض رسانید امر عالی شرف صدور یافت که انورخان ماه را
در سیه چاه خسوف اندازند وروشن بیگ شمع را از تن جدا سازند
ندمانیان دهر وجلادین ته بموجب فرموده عمل نمودند وقصه خوبی دولوقوع
پیوست متقاعد شناسان چمن حافظ بلبل را بگلاب شسته واز برگ غنچه
کفن کرده در حظیره گلبن بخاک سپردند وقایمه دانان انجمن وشن بیگ شمع را
بآب آتش غسل دادند واز پیروانه کفن پوشانیده در گنبد فانوس
دفن کردند ملا حربا بسر دتپش که تخت نشین خاورساده وامی چهتید
زمین ادب بوسیده باز نمود که ظاهرا ما شیره از کور باطنی نعیب حضرت
میکند لهذا دشتیان اخلاص تیشلاق آن واجب القتل اتفاق نموده اند
دیدنیاب سرچه حکم شود فرمودند که تمام شلاق با بن میرسد که از دست چوبه
خطوط شعاعی بدر سیاه افتاده دریای درشتن التفات ما سفینه نمیتواند گشت
طلاخان بیگ بعرض رسانید که تا کوهسار قلیچ آن صاحب صوبه او لکه
سعادن گشته منصب اران تعیناتی آن سرزمین روز خوش ندیده اند
واز دست تعدی او نقره سلطان ومیرزا یاقوت ولعل بیگ وسیماب علی
فولاد آقا وآهن بیگ وقلعی بهادر و باقی تیرپشت یافتگان حضرت بجاک

نشسته‌اند از استماع این سخن آنچنان آتش غضب عطیه بخش عالم برافروخت
که با وجود بعد مسافت از حدت حرارت چشمه‌چشمه عرق از بیخ بغل کوهسار تا پنجاب
روان شد و پیچ و تاب بر کمرش افتاد و تزلزل در همه اعضایش از بیم پاشید
چون بوقت فیض بخشی سکنهٔ دار السلطنت گیتی بود سوار پالکی لاجوردی
شده زرافشانی پرتو التفات شش جهت را زرین ساختند
مسیح الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان سهر بر گرم و
خشک ست و هوای پنجاب زیر زمین سردتر اگر سایهٔ سعادت
پایهٔ آن نزهتکده را از خاک بردارد هر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
خواهد شد بنابر صوابدید حکیم رایات لوامع آیات پرتو افگن آن حدود گشت
جاسوس زمانه بخاک غبیر شب خبر رسانید که نور الدین جهانگیر آفتاب پنجاب
تحت الارض انتقال نمود و قابو یافته با سیاه ظلمت از احمد نگر کنار
سپهر بر ملکاپور میان گردون تاخت خانخانان مریخ چون از این مقدمه
آگاه شد با لشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب زبردستخان
کف الخضیب و سرمست سلطان حمل و شاخ زن قلی بیگ ثور و آقا زیاده سر
جوزا و کج و بهادر سرطان و درنده قلی بیگ اسد و دانه دار بیگ سنبله
و سرگردان آقای راس و حیران بهادر ذنب و ثابت قدم بیگ قطب
با جمعی از گرزبرداران اختر صف کشیدند و از یکطرف تیرانداز خان قوس
و بزاوند سلطان جدی و کشمکش قلی میزان و گزنده بیگ عقرب و
رسن بهادر دلو و دریا تاز آقای حوت و تنگ چشم قلی سها و ضعیف بهادر
هلال و جمعیت بیگ پروین و پریشان آقای بنات النعش با جمعی از
تیراندازان شهاب ایستاده شدند و خانخانان مریخ با چندین هزار

اعدای و منصب وارانجم دریای علم کهکشان قرار گرفته طرح جنگ و جدل آمیخت هرچند با ثوابت و اقسام سیر نمود نتوانست ظفر یافت لاجرم بدست ڈاکچهٔ نظرات دیده طرفة العین مدبار علی خیمه برتافت که بین طالعت نزادان ظفر یافتن مشکل ست آخر زمان عزیمت گیتی نهاد از لاهور تخطاط نیز نیز با تفاع عطوف گردید و ممکن که هیبت گرمی حضرت فتح روی نماید برسیدن این خبر خدیو جهان افروز برسند اوج شتافت سوار شد و ترکش افشان یکمرتبه با تیغ بندان شعشعه بران سمت شتافت همین که سیل سپه تیجانه و تشی در دوانده خاور پیدا شد با چه لوای جهانگیری بر بیابان پوره افتخرزمین چه هیبت افغانه بالکل عقرب شد و تلک در راهش افتاده بجانب ولت آباد تحت الافق منهزم گشت و خانخانان مریخ سرخروی تقویت شده با سپاه انجم تا خطه نگر مغرب تعاقب نمود کشتی مخالفت در میان اخضر شکست بید داد و هرجانب چشمه چشمه خون شفق روان گردید

قطعه

طغرا چو تیغ نطق جهان را گرفت	گر نیستی تو مهر جهانگیر آفتاب
چه انگلسان رای تو سمه نقلب دواند	پشت کمان نه کمکش چه تیر آفتاب
درکشو یک تیغ خیالت نظر شود	دیدی خلاف تو مرتبه شیر آفتاب
با آنکه میشود زمه چه تو استکی	نظم تو دست مایه تسخیر آفتاب
دیده تحمه که چه تقید مانده است	چه تعبیه و چه تعبیه تیر آفتاب

مجمع الغرائب

زین نسخه که بادشاه عالم دید تسنید	طغرا چه نشان نسه بند رسید
جوان گشت در مجمع خیالات غریب	مسوده مجمع الغرائب گردید

چه نویسیم از وسعت دریا چه کهم که با محیطش اگر ابتیغی بگوید کهم قانون و تشبیهی ست

رسائل طغرا مجمع الغرائب

بتار تر صدائی موج سازجوش وخروش کرده وکوه مطربانه در کنار خویش گرفته بمضراب نسیمش بنوازش درآورده ؛ گرداب ایتامش بروی فتاده از رقص نشسته ؛ وحباب روزی که پای در بحر هستی نهاده عهد سربازی با هواداری او بسته ؛ از چشم ماهیان همیشه در میان آبش چراغان ؛ واز صد نماد کنارش صد هزار دامن صبح نمایان ؛ غواصان نقشها بر آب زده اند تا سر از پا یابش بر آورده اند ؛ شناوران دست ها از جان شسته اند تا بسر خانه حبابش پیوسته اند اگر شور بختی بآبش در آید ؛ در نظرها شیرین نماید هر که دم از غنیمت شمرده

نظم

دمی ازین آب خورده
دم آبش دم سر دستان را

بلی اسباب شیرینی ست خوان را
کند هر کس تمنای زلالش ؛

نه سردی لرزه افتد بر نهالش
نه بیتابی که آبش را خرامیست

اصول نغمه نایش خفیف است
ز آبش تیغ چوبی گر شود تر ؛

ز نداز موج برش دم ز جوهر
شود روشن چراغ از نور آبش

بود همچشم مینا یان حبابش ؛
کم را آب او رشک ارم کرد

بطغیان گل و سنبل علم کرد
هوا از عکس گلها سرخ و زرد ست

دل کشمیر در پیشش بگرو گشت
بجوش گل کم بیش از جنانست

زمینش سبزتر از آسمان ست
از موج خیزی گلهای الوان طفل

غنچه لب نهادی که ترشیح از بلند صدائی نغمه خوانان مخمل سبزه از خواب راحت جسته ؛ هندو نژادان سوسن انگشت نمای قشقه زنگ بت ؛ وفرنگی صفتان نیلوفر خواهد تیکه گرکلاه در دست ؛ باعجاز کارسی هوا چراغ لاله بی سوزش فتیله روشنی پیوسته ؛ وبسحر کارسی

کمند زلف در انداز صید است	به سیریش ساقی خوشه‌چین ست
خدنگ غمزه از عیب خطا پاک	تا گردد سایه‌اش همچو بر خاک
ز لطف آمیزی سبزان طرفه	سر نغلاگی و پلے غرفه
به پستی گرم انداز بلندی	کشوده رخ لبقصد لوچه بجندی
مسافر را سفر اینجا تمام است	که در هر کوچه صد سالش مقام است
گر دوی تا ولا داغ از نما است	بکن قصد اقامت تا قیامت
چو طغرا صید هر گل بیر شو	با این سبزان دمی بنشین چمن شو

تمت

مشابهات ربیعی طغرا نسبت متمات عندلیبان گلشن اعجاز رسانیده و با دیدگی کعبه نوا شبعه معلقات قمریان چمن سحر منسوخ گردانیده غزل

موسم آن شد که بینا رگ نسیه کنند	شاخ دیگ خشتات از ابتر تیر کنند
غنچه بنشیند دو زانو در دبستان چمن	همچو طفلان چمن سیپارا از بر کنند
نسترن چون تیلاستر خوانان همیگردد ز دیر	از ریب و سوف کل یک سخن باور کنند
سیدها ریحان سیتیف نسخه یابنده حسن	چون قلم را نرگسان تربیت کنند
لاله جنبش میبد سطرف تا قوس	تر سهم آخر المدایش کوش گل ساگر کنند
گر بود نبق چنین ابتابی حسن آن نشکده	سومنا تی طرح آتشخانه دیگر کنند
چون نشیند لب جو سبد کو نیزار	سبزها از دو یدان تا نیلوفر کنند
شوخ سوسن اگر بود دل هر باید قتفا	ذات ریحه تست تر سهم دست خنجر کنند
بلبل طغرا لقب نو کرده طرز نغمها	طوطی گو تا دهانش را پر از شکر کنند

رسائل طغرا

مشابهات ربیعی ۹

هنگامیکه دارای هند سبزه پروری یعنی جهانگیر بهار سر از جهروکهٔ نیسانی

بر آورده بود و مجرای شکست لشکر خزان عام و خاص تختگاه چمن را از تشریف خرمی

سرفراز مینمود یکجانب مهاوتان شمال فیلان آب رفتار سحاب را میگذرانیدند

و دیگجانب چابک سواران صرصر اسپان آتش گرد اشفق را میگردانیدند و از جدیان

سبزه تا پنجهٔ اریان اشجار همه ترکی باغبان جا بجا قرار می گرفتند و از

خزانه [illegible] طوطی نژادان در بار هواداری نسیم کورنش و تسلیم

بجا می آوردند اعتماد الدوله تاک از نسبت نور محل دختر ریشه شگفتگی بهره

امید وا می یافت و آصف خان نهال سرو از نسبت ممتاز شدن پایگاه آب خرمی در جوی

طبیعت [illegible] مهابت خان نارون بجهت سرکشی با راجپوتان ریاحین

می ساخت و افضل خان کرم [illegible] صیقل [illegible] شقایق نمی پرداخت

و زیر دست خان چنار از بسیاری [illegible] هر پای سر سبزی

بر [illegible] عزت [illegible] می نهاد و سپهدار گلخان صنوبر از تاب آوری

زخم پنجه به تیغ مریخ میکشاد و از نهایت ازدحام اصالتخان شمشاد

هر چند شجره نجابت بمی آورد کسی نمیدید و از غایت هجوم تهور خان

[illegible] هر چند دعوی شجاعت میکرد و احدی نمی شنید مسیح الزمان

[illegible] گوش برا مرجان تازه لقالب تر و خشک میدان و حکیم حاذق

نسیم [illegible] بر حکم عهده باره برنج بحر و بر کشیدن و حیات خاک ابر

در خدمت آبیاری [illegible] تر و تازه گردید و از امداد اینش نهال گردکان

حضرت [illegible] سید سیف الملوک برق در شمشیر بردارے از [illegible]

[illegible] تیر بود و بخشیده [illegible] نیسانی سراپا تیغ میشود و روشن قلم نرگس

که چشم بر چار حد چمن در نبا داشت و از دوات زرین بر اوراق

سیمین واقعه می نگاشت لب انداز خان بید تیغ زمردین خلاف عنایت
فرمودند و لقا آور خان سفیدا خرگاه فیروزه باف آرام نمودند ملکها اندالیان
شاخ گل چون از تیر باران لشکر خزان رو تافتند * هر یک صد لعل پیکانی
غنچه انعام یافتند * سواران صد برگ به یک اسپ منصب صدی
ذات نهال شدند * و پیادگان بنفشه باضافه ما بیانه نکهت سر سبز گشتند
بید تازان یاسمین تا یاپچیان سبزه به دولستی منصب ممیز گردیدند
و بهادران یاسمین تا قصباتیان شد که بجای تنگ تنگی سپید شاه
بوداغ لالا از خدمت شمع و چراغ گلچین [illegible] صحرای [illegible] ریحان
از تحویل خوشبوی تمام تمیز می نمودند ماکان [illegible] نیلوفر [illegible] خانه
تماشا رکاب [illegible] مصحف [illegible] صندوق کرده
بوته عرض مرصع آلات می دید عمالان قوای نباتی [illegible]
رخصت شده و متقدیان نشو و نما [illegible] انفعلی باموس گشتند
بضبط کستری و املاک مین فرمان شد که زبان نافرمان را از قفا آوردند
و ناموس [illegible] گلشن [illegible] رفت [illegible] را بدا [illegible] منصوبے
آتش [illegible] شاخ [illegible] فراشتند [illegible] ایان
نیشکر [illegible] طوطی [illegible] داشتند [illegible] باغ [illegible] خان [illegible]
اگر دعوت تنگ تنگی [illegible] غنچه [illegible] سکے
سیط [illegible] خان جعفری اگر نعمت [illegible] ظروف
طلا می کشید گرسنه چشمان خار را از دیدن [illegible] می گزیدند مستوفی
نسیم بعرض رسانید که چمن بنا با مشرف کل کاغذ [illegible] کرده *
و سیاهه را بدست نیاورده [illegible] اتفاع شادابی [illegible] گردید

رسائل طغرا

رسائل طغرا

منشآت بهاریه

که از در دفترخانهٔ گلبنش درآویزنده و به کنگرهٔ خانهٔ ناخنش سرانشه عرض داریه بیگم شبنم در محل خانه می عرض کرده که بیلیان یاسمن و نسرین بام خواص لون تا بوته کوچه باغ دربارگاه می کنند انیشگاه قهر نکهت انگیز بلیغ شد که جلاد گلچین سر شان را از شاخسار تن بخواری جدا کند تا پردگیان غنچه عبرت گیرند سپاه مرجان ارغوان التماس کرده که از گرمی هوای هندخوان در رگ و ریشهٔ این یکرنگ خشک شده امید که نهال کردهٔ خود را به سرزمینی تعینات فرمایند که یک تا انگاه میسر گردد فرمان به بیان موج خیر صدور شد که در ملک ... بهمن دشت ... انده تا وجنگ در رویا ... خزان ... دتوانگشت ملا بلبل فریاد شد که خواجه سنبل ریشه تصرف بسواجی خسخانهٔ این دعاگو دوانید موذن قمری و خطیب ... شایان که درین سر میان را دخلی نیست فرمودند که شهادت حجرهٔ نشینان شاخسار بی پروای اعتبار ندارد اگر ملا بلبل از جان خود گذشته بمصحف گل قسم خورده خواجه سنبل بیدخل باشد در غسلخانهٔ باران واقعه دامن کوه رسید که راجهٔ خشک سال پرگنات خرمی را متصرف شده دکرویان قوای نباتی را عمل نمیدهد قزلباش خان تاج خروس و خنجر خان سوسن و آتش خان گلنار را با سپاه رطوبت بجنگ او فرستادند خواست که بگریزد که شهنا پچیان رعد و برق اندازان سحاب و یکه تازان تو دلاوران حباب زره پوشان موج و تیغ آزمایان جویبار و تیر اندازان فواره و ترکش بندان آبشار از هر طرف سر او ریخته آن بی آبرو را بخاک میدان رزم یکسان کردند

بجای این نقش هر یک را منصب خرمی عنایت شد و ساز و برگ نشاط در
بارگاه چمن تازگی دیگر پذیرفت و کلانوتان بلبل ورود و خوانے
پستک نوا تا ال ارتکاب نمودند و لولیان باد صبا رقص تیا رماتی
با خیال که تا لون امکا شوند و از سنبل باد صرآورد و موج اقزائے
انگیخت و ات تال بر کنیلوم انداز تا نبه ادائی نجم بیت و کما تجه
تان گل تیه موج هوا شوانش و امد و چنگ طره سنبل فیا جنبش
صبا از خمه تی با امد تا زکی صوت و صدا و بر فت آسمان رسید
و رنگینی برگ و نوا بے گلستان و دید اکساب و چشم تماشا
از شگفتگی و نشاط کشیده نجاطر نسید تا بعا هفته حیرت بیان
دوستان ابن نسخه دو سه برای تصحیح ندانسته و پیکی تحریر فرستاد
چون غرض ابیت بر تا نیه صفت گل نوشته است و نسخه اینی شما این
بیت خود سیلند است به و مقابل آن پیدا اختند است با اندیشه
صفت وادن ماوه ساده آمیغت کاتبان با نوشته غلط باقی

فلقرا تماشا نیست یر جو شاوه کرد	عیش ملک دیده تماشا رقم انده
فرستان الیه قلب تسود آمده	خوانا بدان رچیده تعلم انده

تاج المدائح

جوان ار تماشا لوائے نبست د	عنوان تاج المدائح شده
تا زید افرا سیاه ماق	رقمها سیدش بالاے

یاد ... تماشای شهنشاهی ست که تا بیا این گلشن
... ساب قرار دادند ... دیدی رقم آرایش
... نیاهی ست از تحفت آشیان چمن باشد

رسائل طغرا

دست تصرف رسانیده بموجب فرمایش وخش وطیلاز خزانهٔ پرورش روزینه دارد؛ وبمقتضای احسانش جن وانس از معمورهٔ تربیت وظیفه خوارد؛ در دفترخانهٔ جبروتش عالم ایجاد اندازهٔ فرد محاسبان ودر اقلیم کدهٔ ملکوتش ملک حدوث نمونهٔ کار متصدیان **مثنوی**

فضای لامکانی بارگاهش	هجوم بی نیازی پاسبانش
زده بربام وحدت کوس شاهی	مطیع اوست از مه تا بماهی
زمینداران باغ آفرینش	خضرخان انداز تشریف بینش
نشانش هست تا درشان این باغ	بفرمان ست نافرمان این باغ
چراغ لاله بر ذاتش دلیل ست	پر پروانه بال جبرئیل ست
بنام نامیش پیوسته بلبل	خطابت میکند بر منبر گل
سر وصفش بقمری داد ذوقی	ندارد گردنش پروای طوقی
دل هدهد رقم پیچ رازیست	اشان طومار منقارش درازست
دهد طاوس را چتر زرافشان	که خواهد باج رعنائی زنعرخان
ندارد کوچه باغ از پاسبان غم	شده تا حکم شب گردی بشبنم
بهارستان لطفش بیخزانست	خس آن سبزه سقف آسمانست
بود رائج در اقلیم غنا اسکه	بنام او زر فرمانروائی

و درود آفتاب نمود بر خاتم وزرا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که در بارگاه تقدس تا حضرت باری پروانگی نفرستاده باریافتن مقربان دست بهم نداد؛ تا محر اعجازش بتحریر دفتر فرقان نگشت نسق دار الملک اعمال بظهور نپیوست **رباعی**

از میر عرب وزیر سلطان ازل	شد مشکل مهر و ترقی کسو دون حل

رسائل طغرا
تاج المدائح

رسائل طغرا

تاج المدائح ۱

آرزی که ایش ... قم ... یافت | اسیاست ... تعلل

وصلوة و انجم لمعات به انعطاف طالع ... ارکنه ... اثنا طبایع جهانگیری منهج نتایج و آثار صورت ... کا ... التفات نماید در عشرت خانهٔ فردوس ... نشاید ... رباعی

اثنا عشر که زو پاکان برده | ... ایمان برده
... بیت و نقش ... و نقد ... | ... اعیان برده

اما بعد اقرح ... طغرا با ... ست و بانصاف ... السنت ... معرفت ... عدول الفاظ و معانی ... کلام خود ... توان ... عرض ... ح ... یکایک ... مناقبش در مقام نعت ... ثمایست ... ایمان ... بخش باد و ات ... افلاک ... بطارد ... لیوان ایت ... حمایت برق حسام ابنیام هلال کمان شهاب سنان ... تعقیب ... مهر آفتاب چو سهیل ... قطب ... تعاقب ... ثنوی

دارای ... لوکریا ... | ... آسمان
در کشتی ... از موج باک نیست | ... بادبان
از ... اومی ... قصا | ... دان
بر مسندش اگر نقشا گل ... | ... ترجمان
پاید که دست ... و زخم | از ... سبک ... گران
گوش مخالفت اطراکاه عافیت | مغز ... های آسمان

نصرت بشوق دیدن خسار تیر او	خمیده همچو پی بار خانهٔ کمان
تا گشته حلقه حلقه کمندش بانتقام	رم کرده سیل سرکشی از طبع آهوان

درجو یا معدلت اگر پای آب سنگ در آید خاک را بزنجیر خانهٔ موج فرستد ودر چشمه سار محافظت اگر حباب شکسته شود نسیم را در سیاه چاه گرداب کند از حق شناسی در ناحق گرفتن آفتاب فلک را بنور سیاه انداز د واز دادرسی دبیداد کردن هلال بدر را از لباس نور عریان سازد برقامت دولتش لیل ونهار جامهٔ دارائی ست شب اندر روز ودر جنگ شوکتش صبح وشام بازو باتنیهٔ آیت دست آموز بتعریف ملاطفتش لب خشک را پیمایش تری آبحیوان وتوصیف ملایمتش زبان رشت را تراوش نرمی روغن بلسان در مدرس رایش آفتاب درخشان سرگرم شمسیه خوانی ودر مکتب عطایش سحاب نیز اربهاران تردماغ الفیه دانی محاسب همتش چون رقم را میزان نماید سبکی کاغذ پله گرانی در آید صیت سلطنتش بگوش مهر وماه رسیده واز راه پیش بینی باین خطاب مخاطب گردیده رباعی

شاها سر چرخ سر بزیر تو بود	سر حلقهٔ ده عقل وزیر تو بود
لائق بنگاهبانی یونس فتح	در بحر کمان ماهی تیر تو بود

در عرصهٔ شطرنج کشورستانی منصوبهٔ پیش نبرده که توانش بیش نشاید پیاده اش بهر جانب شتافته سوار غنیم رخ تافته شاهی که در اطاعتش سر بخاک برآورد بازی بازی بغرای جیبش در آورد فرزین اخترش بطریقی مددگار نیست که اگر سر فیل گردون را سپ اندازد بازنده روزگار را مات نسازد آتش عزمش اگر با خنگ خورشید همی ساخت

سیل نقره صبح و ریوة مشرق نمی کرامت لعبة ای بصاحت شناهگل تر دست گردانیدن ورق و بمقتضای تربیت طفل غنچه بستمی از خواندن سبق و مطرب بزم تمکینت اگر رغبت اشنودی و موسیقار نه فلک بی صدای نغمه نبودی و درصرف کردن زر و گوهر تبه دلیر نیفتاده که چشم عمان ترسد و دل کان بلرزد و روز وزنش جواهر قدر خود را دانسته و تماشائیان از دل برسید

این مصولیت رباعی

زرگشت عزیز و آبرو یافت گهر
خورشید نشست براقی تا بکمر
از دولت وزن شاه فرخنده سیر
در پایهٔ میزان چه دراید گوئی
از آشنائی نسیم خورشش

موج آب گهر نشین و از پیشانی تیمت وقارش دست آتش یاقوت در آستین و بمهرهٔ طالعش بالانشینی تختهٔ امکان دست داده و بنقش مرادش کعبتین و عالم جهت افتاده و بخمیر مایهٔ احسانش اگر خشاب آدم آب در آید و نان خام طمعان از تنور گرداب پخته بر آید و در چمن تمیزش زمرد سبزه ایست خودروی و در گلشن مکنت الماس نسترنی ست بی بوی و بدستیاری تیزیش عقیق انگشتری در مقام آتش بازی و بهواداری غیرت نیلمین سوآل در انداز بیتابی و جمادات ساحکمت اگر دست خواهش برآرد و لقمه ... طلال الماسه از افشاندان پنجه اجلالش ساغر سیاست عناب و اتدون و از باد آستین اقبالش شمع کافورست ... تاوان و سوزنیایه تیغ فتح از نیام کشیده و این رباعی را ز ہاتف غیب شنیده رباعی

رسائل طغرا
تاج المدائح

دندان اجل پیش سنانت کندست	پرده در خدنگت پی نصرت نهد شست
چوبی ست ز چوب نرم آبش بندست	شمشیر ترا ز چوب کردند غلاف

اگر پای تمکینش پا بند نمی بست ؛ آب بساط خاک را بر می شکست ؛ در فیسان مکرمتش یاسمین کواکب را شاخ و برگ میسرست ؛ و در بهار مرحمتش نیلوفر افلاک را نشو و نما بر بالای یکدگر ؛ در باغی که نسیم انصافش وزیده ؛ بادام اغماض عین ندیده ؛ پیش چشمی لطفش دریا خجالت میکشد ؛ و از موج پشت دست بدندان میگزد ؛ در بزمگاهش از لیسای اهتمام نشاط چنگ و نی کم نوازند ؛ تا خمیدن قامت یکی از بار غم نشان ندهد ؛ و کیسه بند دیگری از عقدهٔ دل خبر نکند ؛ زرکوب دیباچهٔ جاهش اگر کف وسعت گشاید ؛ در پوست آهوی چرخ طلای خورشید را دق نماید ؛ صفحهٔ تعریف شجاعتش وعده گاه دلیری خامه ؛ و رقم توصیف حمایتش مومیائی شکن نامه ؛ سپر از پهلو نشینی او گل گل شگفته ؛ و عقد تیری آن را روشن بیان چنین گفته رباعی

خورشید و نیلی سپرت قرص مه است	آنی که ترا خیل کواکب سپه است
سه پهلوی آفتاب دائم سیه است	گر تیره نماید سپرت نیست عجب

سپاهش اگر قصد شبیخون اعدا می داشت ؛ سپهر گردون علم صبح نمی افراشت ؛ سیل عطایش از گرداب حلقهٔ گوشش دریا کرده ؛ و نشتر تابش از رگ کان خون امساک بر آورده ؛ در ایام سلطنتش بدان را غیر نیکی دست نداده ؛ و کجان را جز راستی میسر نشود ؛ از امنیت دوران آفتاب با تیغ خونریزی

شفق و نماوت از اذیت آسمان بیرا و ریشه کاهی هلال سینه
ساوت بسند و زاهت بتان از بیم شانه آویزی تاب درد دیگر
ایمان و ترک چشم خوبان از ترس نظر بندی تارک تعدی
جان به نخل مراد مخالفان بارهٔ پای ملخ بریده و خوشه امید
معاندان بداس ناخن مورد رسیده بیم بازوی قدرتش کمان
حلقهٔ افلاک تا زده و بضرب البا تیغه لشکر اضداد عناصر
را نخوش تمیز و ضمیمه کاهی از دست تیراندازی کشوده
لب سوفار این رباعی با گوشت نداو خود ربا عی

چون پنجهٔ اقبال تو بازوی کمان	از زه تو خم گرفت بازوی کمان
تا نا خلف برزوی میدان آید	چشمی سیخواست چو تا بروی کمان

و تماشا دادند نقش قدم شهبر خانهٔ جاده سرکشی و در کارگاه تدبیر
موج آب ... التذاذ شمع طلعت پروانه اش تن نمیداد
انگشت التفات بر دیده خود نهاده چشمه سار چشمانش نهنگ
کمانشان ماهی و در مرغزار ... آسمان جایی
صداقت دشمنی بند دیامی آب ... حوصله آتش
بند ... بستان ... دشمنان را
پیمانهٔ ... گناه ... فطرت
برک افلاک ... آینه ... افتاده
باد ... سلیمان ... بالانشینی سایه چتر
مشهور ... آفتاب داشته ... معروف پنجه بر روی
ماه زدن و فیل اردوی ... کجک ستیز

رسائل طغرا

تاج المدائح ۱۰

و ابلق ایام پهلو خراشیدهٔ خار مهمیز ✦ مثنوی

گرفته تاج دارائی ز دارا	بفرمان بردنش موم است خارا
دمی کامد بدار الملک خلقت	مبارکباد هستی گفت زغبت
طرب را روز نوروز است بزمش	ظفر را عید قربان است رزمش
ترحم را دل او آفریده	خطا بخشی چو او دوران ندیده
زبیم تیغ او چرخ ستمگار	بر آورده ز صبح انگشت زنهار
کف همت چو بر دریا گشاید	حبابش حقهٔ گوهر نماید
قضا در خورد همت دولتش داد	بقدر فطرت خود شوکتش داد

مطرب بزم سخن را اگر ترانهٔ صفت جمالش حسن صوتی رود بد از مقام خارج نخواهد بود

پیر گردون در بارگاه خلقت جوانی بخوبی او ندیده و زال دنیا بجهت عروس دولت داماد بغیر از و نه پسندیده ✦ به تسخیر آفتاب جمالش هر راز هالهٔ در منتظل عزائم خوانی و بتصویر آب و تاب مثالش دوران از قلم هلال گرم نور افشانی قامتش از تجمل رعونت سرو را بنظر در نیارد زیراکه بخوبی او چیزی در بار بندارد ✦ نسیم خرامش اگر بچمن گذرد ✦ بوی گل را سد راه خود شمرد ریحان نویس خطش چون بصاف کردن سیاهی پرداخته ✦ درد آن را در دوات شقائق انداخته ✦ گل صد برگ اگر شگفتگی رخسارش ببیند ✦ از خنده روی اینقدر بر پایه برخود نمی چیند شراب سخنش در خم آیینه جوش خورده و ساز لهجه اش بصدای داود پی برده ✦ مرغ نگاهی که در هوای رخش بال گشاید ✦ از پر افشانی صد گلستان طرح نماید ✦ در باغ خلقش پسته لب از تبسم بسته ✦

... شبنم گل ... نبات گل ابدا ره

... سنبل تر و تازگی ... حلیه ... امیدی

بشارت گستر ... بشارت را ... نگاه کیمیا تاثیر ... طلای آفتاب

... روح افزا ... ادا ابیات

... دهان ... آن زبانست

... تا دشمنی ... کرده ... در بند کرده

... آفتاب بے

... من ... خست

... رفت ...

... رباعی ... شد از ... اثیر

... کرده ... از آن شد ... عالم خطابش

... تمام اجزا بود ... کامل

... مال از شهریاران خراج میگیرد

در مراتب ... کمال از دانشمندان باج میتواند گرفت

... شستگی سخن در طبلهٔ دهان ... وصف ...

... در قبضهٔ تیغ زبان ... از جیب ...

... شنیدان ... روغن و از تر و تازگی تحریرش قحط خشکی

در زمین سخن ... تلطفش در ... بر کوچهٔ منقار بلبل ست

... زینت ... در صحن ... خرده ... گل ... شمشیر را

شگفت تعلیم میکند ... که شرح ندانند و حاشیهٔ قدیم را تازگی

... میگوید ... نام جدید ... خوانند ... حکمت العین

باشارات ابرو بیان قبح ارعد نشوده و در شفا بقا بنون دلخواه زبان بمقاصد
گشوده به دستیاری دائره مجلسش اصول علم دین متین ٭ و بهواداری
پائین مجلسش فیض عالم بالا در نظر ٭ از روشنی بیان مجموعه اوراقش
تیرگی رقم نکشیده ٭ و از فاقی ایمان جریده اعمالش سستی
شیرازه ندیده ٭ ریشه خیالش را در پائین رفتن شاخ
استعداد بالا دوی و نهال عکسش را در کهنه شدن برگ
و بر کمال نوی ٭ مصحف گل تا بیش او نگذرد بر روی
رحل گلبن نگذارند ٭ و رساله غنچه تا به تصحیح او نرسد بسمع
مدرس بلبل نرسانند ٭ بیت ابروی شاهدان بی رابطه تحسینش
بی سمکت ٭ و مصرع زلف خوبان بی شانه تصدیقش قابل چاک ابیات

معما گر همه خال بتان ست	برای حل آن طبعش نوشتست
می گر گفتگو در جام ریزد	ازان جز مستی وحدت نخیزد
بگلشن می دهد در سبز گاهی	خبر از سر نوشت هر گیاهی
اگر بیند خطش را چشم سوسن	سوادش میشود نا خوانده روشن
شگوفه چون کشد شکل مخمس	به تعلیمش کند کار مسدس
بطفل غنچه گر یک حرف گفتی	ز مشق گفتگو شبها شگفتی
زبیانی برات خون بلبل	برآورده ز جیب شبنم گل
به پیشش لاله دفتر میکشاید	که دفع نقطهای شک نماید

مشق سخن هر چند بمرتبه نرسیده که اشاره قطعه توان خواند
از انجا که نهایت نسبت با خطش هست آن
نیست که اگر سطری چند بصفحه تعریف او در آید

سعیدیان نظم سرمشق خود نساخته بر لوح زبان بدازند
و منتهیان نثر نقلی برنداشته در حرز دوان حافظه نگذارند

ملا میر علی اگر خط شکسته اش را میدید از درست نویسی بیک قلم
دست میکشید طفل خامه اش در نزاکتخانهٔ قلم نرگس پرورده
و مخطط نامه با بنفشه خطان بسر زلف سخن کرده بالانشینی
برگ گل زیر مشق انگشت نما و بتقدم گزینی شاخ سنبل سرخط
تمام اجزا مدادش از دود دمان خال لاله است و کاغذش از کارخانهٔ نقره
کوبی ژاله دراز مکیده دوات قلم سیه مست پا بیرون گذاشته
و تا انامل از دو طرف مدد نکرده پای قدم برنداشته در چارسوی
رقمش متاع درستی طراز از بسکه چیده مبانی اصلاح جا دکان در
ندیده شیرینی خطش بمرتبه ایست که هر جا سیاهی زند ریزه قند
سفید شود حرفها بالانشین کرسی خوش ادائی نقطها کرشمه
انداز دلربائی از حسرت مد بازلف خوبان الف کشیده و از رشک
سر جیم شاخ غزالان بر خود پیچیده چشمها بنزاکتی نگشوده که ا
اعتراض توان نهاد و دامن پا بطافی نیفتاده که دست تصرف
توان گشاد بسرکشش کاف طرهٔ حور خط تیرنگی داده و بدائرهٔ نون
ابروی هلال کجبیت افتاده روشنی خط بدرجه که اگر بورق آفتاب
درآید خط شعاعی در پیش آن تاریک نماید اگر بر کاغذ سفید
نوشته از نتاوانی رقم سرگشته رباعی

آنها که سر کتابتش وا کردند	صد فصل بهار را تماشا کردند
اوراق سمن با خط او داشت سر	آن روز که سرنوشت گلها کردند

ایضاً

شاخ قلمش شگفته بهاری دارد	فرد رقمش بنفشه زاری دارد
طاوس دوات بهر گلگشت خطش	از خامه همیشه خار خاری دارد

ایضاً

خطش نمک هیچ خط روی بتان	در بحث حرفش فره چون موی بتان
در شیوهٔ انداز و ادا هر سطرش	انگشت نما گشت چو ابروی بتان

ایضاً

هر جا قلمش پای نهد خوب رود	خط از پی او برنگ محبوب رود
پیوسته بزور قلمش نامهٔ شوق	بی سعی کبوتر بمطلوب رود

مقام شناسی اقتضا میکند که مطرب زبان اعنی صدائی نغمه زمزمش بنوا رساند و قاعده دانی فتوی میدهد که ساقی خامه را بباده پیمائی توصیف عشرتش براه گرداند شیر انجانه دوات کوتن بدرد انگیزی آتش می‌دهد و انجمن صفحه گرد برسیه مستی کوچک و بزرگ حرف بنه رباعی

جائیکه بساط بزم او می افتد	گردن بمیان رنگ و بو می افتد
تا دامن حشر اگر دود طفل نگاه	بر ساز و می و جام و سبو می افتد

هر جانب گلگشت گلشن برگ شگفتگی برسر هم ریخته و هر طرف چمن ساز خرمی بهم آمیخته شیشهای شامی از سیکدهٔ فیض صبوحی لبریز در طلبهای گران بزور بادهٔ منصوری سبک خیز در کار بپای خم رفتن سر کدو را مغز خود رائی و در شغل می از پیمانه گرفتن دست سبو را مژدهٔ گرانی از نهایت امانت داری جهره دهن قرابه قائم و از غایت خون گرمی

گردن صراحی ملائم ٭ لب تعالی خسرز چشم قدح سرشار دیدن ٭ و لعل

شکست توبه گوش مینا مالامال شنیدن ٭ لب ساغر در انداز آتش

تندی شراب ٭ زبان بآب زن گرم تک چشش لذت کباب ٭ نقل باده

شادمانی خال جورست ٭ ظرف مائده کامرانی لطیفهای لعوت ٭ هجوم

کرشمهٔ خوبان راه زهد بسته ٭ و تکلیف عشوهٔ بتان نقش زندی نشسته

بط شراب بدام افتاده بساط عشرت ٭ [illegible] آمده پنجه غیبت با

در بزم [illegible] فرش بود طلسم گلها	افروخته [illegible] از آتش گل
استاده هزار سرو هر جا چو صراحی	ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل

ساقی همه کس [illegible] انگور [illegible] ٭ [illegible] آتشی سوز دهد

[illegible] همچو میت گدایان [illegible] نی صدای طنبور دهد

ساقیان [illegible] لقا [illegible] مطربان ناهید

لب [illegible] نوازش خیال [illegible] آتش [illegible] رقاص

افروخته [illegible] یکدیگر دوخته ٭

از [illegible] در انداز اوج رسیدن ٭ و از

[illegible] مقام [illegible] ٭ بدلربائی سرود هند

[illegible] عبدالقادر

[illegible] الان چون [illegible] سفارت [illegible] ایستاده

درست و بلندی سرو [illegible] افتاده ٭ آواز زیر و بم

[illegible] و انداز [illegible] دست بر هم میزنند ٭

بمقام نغمه [illegible] از آهنگ بسرود و به جز اصول آشنا [illegible]

سرود نغمهای نیم رنگ تمام اجزای نازک ادائی صد راگ و رنگ

سازو برگ روح افزائی و دف در دایرهٔ اهل ساز و از جلاجل گوشش پر آواز و
تنبور به پیمایش نغمه رنگ بست و شب و روز کاسهٔ خرمی در دست و
نمائیچه بهای تیر راست ادا و شکار افگن هزار طایر صدا و خشکی استخوان
سینهٔ عود و نغز آتشی نغمه داده و بربط را انگشتان عنابی ساعدان
بستان برنگینی سرود پرداختن و آتش افروزی فغان رباب گوش
ارباب هوش کباب و فوارهٔ تر صدای نی کوک بر آبشار مینای می
چنگ را وجه با مطرب نشستن و گیسو بمضراب شانه کردن و بزرگ و
کوچک صنف موسیقار شکر شکن غم روزگار و زخمهای رگ تار
قانون از مقام ترنم شفا بیرون و بلبل از الب تبریزه خوانی گشودن و
فر و صدا افشان غبار نمودن و پختگی نغمهٔ چارتار و نواخت جرعه ریزی جویبار و
ارغنون از جوش پرکاری خمه لبریز چندین هزار نغمه و تار تبر را در هر مقام
صدای موج روغن بادام و گوش گربه صدای ناغل صندل و علاج پذیر تراز
دردسر بصندل و تال لعت ناسعت بر هم میسا که ساز نشاط ازین بیشتر باید نشو

صدای مطربان با نغمهٔ ساز — درین بزم طرب گردیده دمساز
بر قصد افتاده هر سو شوخ شنگی — نگاری دلربا سر تیز چنگی
همه رنگین دهان از صوت نی ها — چو مینا از سرود قلقل می
اصول شاهدان رقص پرداز — وسمه دل سر باید در پای انداز
ز دست افشاندن رقاص — رسیده از چراغ صبر آتش
رسیده شی ندارد ساقی مست — کمرگاه قدح را هر دم از دست
مدرهٔ نغمه هر سو سرواز — گسسته آشیان از شاخ آواز
زمین تا آسمان در راگ و رنگ است — خموشی از مقام جلوه تنگ است

وصول نعت در رقص و پیاله شده [illegible] نگاه همچون برگ لاله

فوج معنی آراسته و میدان صفحه شتافته و علم خامه افراشته

یعنی قادوی تعریف رزم شده [illegible] ترکتازی ناطقه ا

کاش قبل ازین از ارتکاب این [illegible] دلیری گفتار برمیخورد

تیغ زبان را در صف دری شناتیده تیغ بکار نمی برد

[illegible] آزاد [illegible] که [illegible] شجاعتش را دیده اند [illegible] پیادگی [illegible] هزار سوار سنجیده اند

اگر شبرنگ [illegible] صعوبت [illegible] سیاه [illegible] دلو سفید صبح را برون

سیاه شام می انداخت [illegible] شمشیر [illegible] خصم را از چار آینه زدن

[illegible] خدنگ [illegible] تیرش چون آزادگان

[illegible] ان در بند از [illegible] جیز بریده

[illegible] زبان [illegible] تیرش بصدای شکست

[illegible] افغان [illegible] از بسیار خوردن

[illegible] تیر جلوی [illegible]

[illegible] و [illegible] شهور [illegible] سایه [illegible]

[illegible] بر [illegible] شاد [illegible] در پیش

[illegible] کرزش سرگردان را [illegible]

[illegible] برای پیش دویدن

[illegible] گشته [illegible] اگر [illegible] آفتاب [illegible] برهنه ناخته [illegible] سلاح پوشانده

[illegible] خاک یکی ساخته [illegible] نسیم [illegible] گلوله مهر [illegible] تفنگ

[illegible] صلابتش صدای خموشی لب ضرب زنگ [illegible] گوشمالی [illegible]

پرورشش دیده ابر حمایت [illegible] و یاقوت [illegible] مرخردی و ظفر تربیت یافته

و یا [illegible] صبح روی ظفر [illegible] خورشید علم [illegible] ۱۲

خورشید رایت و لباس جنگ نازکتر از برگ نسترن و دشنه تیز زبانه از خنجر سوسن زیر دست شیران زبردست و روزگار بیشه نیستان بد مست از سیاهی لشکر دوات فلک پریزد و از ترشح سیاه قلم عطارد سر تیز شود

علمداری کند بر جبین و کیوان — خوابید صاحب عالم بمیدان

ز کوس فتح غلغل ساز گردد — نفیر و کرنا دم ساز گردد

شود گرزش علم در جنگ جویی — دهد تیغش نشان از سرخ روئی

بر اعدا خود بخود افتد کمندش — مقام تاختن داند سمندش

سنان در دست او مار سیه پیچ — که دارد مهره از پشت دلیران

نی تیرش ز ساز جنگ واقف — سری دارد با هنگ مخالف

خدنگش بیجهد از پشت آهن — چه غم از سخت رویهای دشمن

اگر بقدر بزرگی و حشمت و مردمی و مروتش ثنا گفته شود زبان برگ درختان و نفس باد بهاران از درازی سخن کوتاهی خواهد کرد اولی آنست که در چمن آرائی مدحت باختصار پردازد و گل دعا را بدستیاری آئین زیب دستار اجابت سازد قطعه

تا بود پروانه خورشید و مه در شش جهت — شمع اقبالش چراغ افروز نه خرگاه باد

بر سر میدان هستی از بلندیهای بخت — دست دوران از رکابش دولتش کوتاه باد

بی تلاشش بهر گردون بسیان خاص و عام — کمترین بندگانش را لقب جم جاه باد

در بهارستان عشرتخانه اش برگ خزان — روز خورشید تکلم شب مه و لحواه باد

رو بهر جانب که آرد در سر البستان رزم — صد هزارش بلبل طغرا لقب همراه باد

تمت

هله

تعداد النواد رطغرا که عبارتیست ازین مقالات رنگین نزد معنی طلب

انشا سرمایه الیست بجمیع خیالات دلنشین رباعی

در سیر زمین هند دلگیر شدم ❊ در عرصهٔ این خاک سیه پیر شدم
شاید بشگفتم گل جوانی آید ❊ در فصل بهار سوی کشمیر شدم

الصبا

در منزل کوهسار این تازه بهشت ❊ گشته گل و باده جانشین گل و خشت
با آنکه رسش هزار طوبی دارد ❊ هشت ست بنازکش چو باغات بهشت

اول چه کشمیر بجان افزائی هوایش غنچهٔ دل از پژمردگی وارسته و بنت ساط بیائی فضایش غم بی برگی از میان بکنار نشسته و نسیم بهارش بلاگ طبعان را بکار زم خوی انداخته و شمیم اشجارش مختلف مزاجان را دار و شناس اعتدال ساخته تا سیر خرد بهنیر را مردم این مکان نسنجیده بمعنی لَا یَسْتَوِی اَصْحَابُ النَّارِ وَ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ نرسیده چشمه بدنان حباب از بر تسنیم باج میخواهند و جوئی بزبان موج از حوض کوثر خراج می طلبد رباعی

سنگ از نم او سبزه سیراب دهد ❊ گلهای ترش سبق بگرداب دهد
نگشوده ز چشمه چشم هوس ❊ تا چشم خود از سبزه آداب دهد

دوم شهره اگرچه درون قلعه اش در رنگ برج کوکنار بی آرایش افتاده و بیرونش از برگ زینت چون حصار لاله داد نمایش داده هیئت خود را بهتر از ارم ذات العماد میخواند و لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ در شان خود میداند و آن باغی ست که از دروازه بر شاید و جشمهٔ سبز دهد و خوش ادائی ست که از کنگره بر شیدو سیاه بخندد از نهایت زیبائی برج بر پایش حسید و از غایت رعنائی

خندق بر گردش گردیده بازار از بیتابی در پیش او در از قناعت
و جویبار از بیطاقتی در عقبش تن بتقدیر داده رباعی

و الله که شده بر فصل تموزش نیسان	بهتر ز بهار گشته ایام خزان
از بس پاکیست خاک دامن گویش	سر در قدمش نهاده صد آب روان

سوم چکیده بلطف اینجا ز مردم سازی چنانکه بر بنه رواج ندارد که یاقوت کاری
شراب تواند نام بر آورد و بلبل این مقام بی کلاغ برنج لال شهباز
دم نمیزند و آهوی این دشت بی خرنقس با باکیور چرا نمیکند کیفیت
هوا ابر را اوج پیمای تردماغی گردانیده و نشئه زمین کوهسار را
بعیوق سرخوشی رسانیده اگر نسیم این مفرح زار دست تحقیق
بتفحص گشاید وان الفجار لفی نعیم از مصحف گل بر می آید قطعه

روشن بعمارتست چشم تر آب	در موج کشوده حوض او دفتر آب
فواره نهاده یک قلم تن به نشست	استاده همیشه چون الف بر سر آب

چهارم راجور اگر بسبز میندارش گندم گون نمی افتاد آدم صفی یک
جو دل بگندم نمی داد و اگر دختر زبانش سبز رنگ نمی بود خضر
بسبز پوشی کفت نمی کشود و از عکس گلخان خاک سرچشمه تازگی یا
و از نشانه سر قدان آب جوشش را می شکافت اگر نقاش
صنع صورت سبزان را باین حسن نمی نگاشت بسند سبت
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم شنیده از ربا عی

کوهش بنت سبز کیست از عشوه و ناز	دارد ز دو آبشار زلفین دراز
از خوش کمری استاده هر طرفش	عالم عالم صنوبر از بهر نیاز

پنجم تهانه سطح هوایش از گلهای ابر طعن بر صفحه ابر سرکه دارد

و رویی زمینش از رنگینی عمارات گلستان را بغبطه در می آرد و بلندی روا
حرف پستی بر عرش را بر کرسی نشانیده و شمسیهٔ طاقش روی
تسخیر آفتاب را از آفاق گردانیده و حوضش عروسیست آیینه صفا برابر
نهاده و بجهت شانه کردن از موج گیسوی خود کشاده و بقسم خرامش
سنگ مرمر بر خاک راهش فرش گردیده و زمین جلوه گاهش از
آب روان یا لیتنی کنت ترابا شنیده و رباعی

هر قطرهٔ او رشتهٔ لولوی تر	وز حسرت آن خشک شده ابر گهر
فوارهٔ او بهت سهی بالایست	کز آب فگنده بر سر خود چادر

ششم سبزه زمرد کله سبزهٔ سیراب هر کوهی صد معدن زمرد را
خاک مالی میساید و بیقوت لالهٔ شاداب هر شیشه هزار کان یاقوت را
بر زمین میزند و اشجارش چون نقش تندرو رنگ بست تر و تازگی
افتاده و جویبارش چون چشمهٔ طاوس بغبطه کاری گلها تن داده
اگر با آتش لالهٔ کان نقره در جوش نمی بود و آبشار قلهٔ کوهش
سیم گداخته نمی نمود و هر که این آبشار آسمان پیوند را دیده بمعنی والقینا

من السماء ماء را فهمیده باشد	از قطره شده بوسه ربایی در کوه
وز موج فگنده پیچ در بر کوه	پایی از سیم کوه بر ندارد هرگز
چون سرکش کوه کرده جا بر سر کوه	هفتم لو شانه بمشابهت

اشجارش نخل طور شجرهٔ نجابت میدارد و بمناسبت جویبارش چشمهٔ خضر
نسب نامهٔ لطافت می آرد هر کوهی زنده پیل احمدیست خرقه پوش
سبزه و هر شیشه ابراهیم ادهمیست جبه دار سبزه که هوایش
کلاهی شاداب ابر را دسته می بندد و فضایش لالهای سیراب

شفق را ایمن میکشد * از کشت زارش مضمون فی کل سنبلة مائة حبة
پیدا و از چشمه سارش معنی لنخرج به حبا و نباتا هویدا رباعی

بی تخم زمین گشته بر از مینا سبز	وز تازگی خاک شده خارا سبز
در جوی نصیب اگر بود قحطی آب	بی آب شود چو گلشن دریا سبز

هشتم پیر پنجال اگر سنبل شب در گلاهش ریشه میداشت * پشته سپهر
فلک را معدوم می انگاشت * و اگر نسترن ماه از جوش بهره میدید
منت آب از چشمه آفتاب نمی کشید * تند روان اشجار بزمزمه تجری
من تحتها الانهار ترصدا * وکبک کوهسار بترنم فیها عین جاریة
رنگین نوا پ سقای مرغان را از هوایش دستگاه آب تیسیر * و آدم آبی را
از خاکش برگ زندگی بیشتر غبار که ندارد اگر از زمین برخیزد بغربال
شگفتگی خاک فیروزه میبیند رباعی

از ابر گذشته تیغ این کوه شگرف	سر چشمه کوثر شده در آتش صرف
بر چشم کبود چرخ گل می افتد	از بسکه سفید ست زنگاری برف

اگر چه از پای این کوه پیشکوه تا اصل کشمیر بهشت نظیر اندک مسافتی
هست چون بسبب تماشای گلهای گوناگون طی مسافت
بخاطر نمیرسد گویا که مسافتی نیست از نهایت جوش لاله
جهان جهان خرمی بر شهر و ده ریخته * و از غایت طغیان بنفشه عالم عالم
شگفتگی بکوچه و بازار آمیخته * مفسر مصحف گل و نهی النفس
عن الهوی را معکوس فهمیده * و قاری سیپاره سنبل فان الجنة
هی الماوی را مخصوص کسی ندیده * سرو موزونش از بلندی
طبع سبحانی تخلص دارد و صنوبر معما گویش اندر سائی

ذوالکلیم ... انجمن ... بشمار ... از ... صد بال ... تماشی

می ... و از ... ساکت ... در بیان ... عشق ... دریای

گشته ... بی دردی ...	تا چشم ... گلزار است
گو ... ممال شو ...	جوی قلم از آب ... بشمار است

ایضا

ملمع شده ... میسان ...	... ازدریا ... سخن
تا پای ... باغ نقش ...	از دست بهار ... سخن

ست

الوارالمشارق ... آسمان فصاحت ... میدارد

و ... من المشارق ... بلاغت ... افتاده دریا

... دل ...	... نقش ... نام ازتو
...	... کام ازتو

... [illegible] ...

... پیاله ... مهتاب ... شام

... ذوق ... دائره چرخ را

از ... آفتاب ... انشاء ... الباب

... از ... سیاه ... چشمانه طوفان

اگر ... آبی ... دریا ... موج ... بساط

بتاشی ... عرق شبنم ... گل ... کشش و دیده

و ... سبوی ... در مقام بلبل ...

لب پیاله با علام ... آغوش ... گوشش

ست لعل آلدار سے اولوب ذوق او حضرت مقام سبوسی پر باده شوق از مجموعه نجات بلبل بلا سعی و تردد رساینده ۱۲

۱۵ یعنی لب پیاله بفیض اعلام آواز لب حال گویای مضمون این ایهام است یعنی ناواز ترا چشمه آواز نظاره کننده دریا میدند از ۱۲

صراحی با الهام نوشت نوای فصل گل رنگ و الحان لطیف

بدف گر نکردی وحدت خروش	کشتی نقانون حق پوست پوش
تن نی چو از بند او تازه شد	نفس در گلویش پر آوازه شد
ز سوز فغان نای مجلس فروز	کند عود را دامنش عود سوز
ز نور ره آن نوا بخش دف	نهد کاسهٔ طنبور بر روی کف
بدست چمن داد از گل ایاغ	کز بلبل ز هر سو شود تر دماغ
خم ارغوان را چو سامان کند	ز بس بخشش از عشق پیچان کند
برانگیخت بوی ز مینای سرو	که صد رنگ مستی دود بر تذرو
بفرمان او در کف میکسار	گل جام گلبن شده تر بهار
بهارست دور می بی غمی	تر و خشک ساغر کش خرمی

از نمشتهٔ خاک چمن چمن سر خوشی زنگار رنگ دمیده، و از مستی آب گلشن گلشن تردماغی گوناگون روئیده. شمیم گلنار در صحن خانهٔ هوا شربت سرخ میرساند و شمیم صدبرگ در مشربهٔ فضا بادهٔ زرد میچکاند. شاخ درختان گل تر بهمکاری بدست قوس قزح داده، و پر طایران برگ سبز بهمچشمی در پیش طرهٔ شمشاد نهاده. گل سرخ اگر در کوچهٔ باغ سعادت جلوه نمیزد، الورد الاحمر من عرقی در شان او صادر نمی بود. از عکس لالهٔ عذاران چمن پردهٔ سحاب در گلبنه، واز پرتو آتشین رویان گلشن دائرهٔ آفتاب در تتق. مطربان مجلس باغ ترانهٔ فادخلوها خالدین از نای منقار بر آورده، و مغنیان محفل زاغ زمزمهٔ جنات عدن بموسیقار بال سر برآورده، ماکوی نسیم در کارگاه اطلس گل حمرا در راست میدود.

دوشانهٔ صبا در تار و پود دیبای سنبل پیچ و پیش میرود ٭ از خلعت گل
بهار تن صنوبر برهنگی ندیده ٭ از تشریف بارش نیسان ساق چنار
عریانی نکشیده ٭ تفسیر والیه المرجع والمآب از چهرهٔ گلزار معلوم
و ترجمهٔ انزلنا من السماء ماءً از جبههٔ سحاب مفهوم ٭ باران شانه
بموی سنبل گاه آشفته ٭ و شبنم آئینه بروی گل داشته ٭
موسم تر و تازگی نهال ٭ هنگام سرسبز شدن شمال ٭ موضع
پیمانه رسانی لاله ٭ مقام سرخرو گفتن ژاله ٭ گل کوزه ساقی میر آب
شمارد که چون شقایق جامش را از خاک بردارد ٭ **ابیات**

بده ساقی شراب ارغوانی ٭ که گردد لاله گون رنگ خزانی
بهار فیض دارد دشت و در تو ٭ بود ریزش چو نیسان بیشهٔ تو
درین موسم قدح میروید از خاک ٭ صراحی میدمد از شاخ هر تاک
اگر دود دل ساغر ستان در آید ٭ برنگ دستهٔ ریحان بر آید
از آن نسرین سحر خیز امید است ٭ که از صبح سعادت روسفید است
بیا مطرب به بلبل شو هم آواز ٭ دف گل کوک کن با پردهٔ ساز
زند گر غنچه حرفی از رخ گل ٭ بر آید از لبش آواز بلبل
ز رود بوستان بشنو ترانه ٭ کرشمه موج و حباب او چغانه
ببین خار ازین فصل طرب خیز ٭ کند گل زخمهای نغمه آمیز
بمن ده ساز و برگ گفتگو قرض ٭ که وصف گلشن میخانه شد فرض

درگاه پیر مغان بمرتبهٔ عریض نگشته که سقای سحاب در آب پاشی
دریای عمان را خالی نکند و آستان میخانه بدرجهٔ طویل نشده
که فراش آفتاب از خاک روبی جاروب شعاع را در هم نشکند

وعدعه نال حوادث را چون دست پناه طلبی بدرش رسید و از
حلقه اش صدای وَمَن دَخَلَه کانَ آمِنا شنیده چون کتابه نویسی
طلای وصف رواق نشینان دردوات ریخت بتحریر وسقاهم
ربهم شرابا طهورا کلک یاقوت انگیخت نقاش مانی رقمش را
زور قلمی دست نداد که اگر همه شراب دیوار نشست کند تصویر نتواند استاد
واعظ منحرف طبع که استقامت راه میکده را از خلق نهفت مشار الیه
نه اصراط مستقیم را بچه طریق تواند گفت شراب داروئی نیست
که اگر طبیب چرخ با آن بپردازد استخوان دوباره
صبح را بیک جرعه درست نسازد چون عکس جامش
بتحونگر می برابر فسرده دل تافته جگر لخت لخت شفقش ساز
وصل خاطرخواه یافته قاری مصحف گل که رفعت سر و مینا را
میداند اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ را در شان او میخواند قم قم
سبوها نائب مناب الهام غیبی است و قلقل کدوها قائم مقام
وحی لاریبی زهادی که بدین مهبط فیض پی نبرده اند ربنا
ظلمنا انفسنا حالی خود شمرده اند کاخی که دریاها را امکان تواند شد
میخانه است وظرفی که چشمه‌ها را محل تواند گشت پیمانه اگر درین مضطبه
شکستی بمینا رسیده در مستی وَاِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ هویدا گردیده
چون از خمی بقرابه شراب زر در دوان گشته وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا
بخاطر گذشته چشم صراحی بدست میفروش که بپای خمچه اش کے
رسانده و گوش پیاله بر آواز باده نوش که بسر مشربه اش کی خوانده
عطسه شیشه را نشنه صدای سلسبیل و صیحه بطک را مژده ندای جبرئیل شنو

بیا ساقی امشب بمیخانه بین	چراغان مینا و پیمانه بین
سپهریست این کاخ فرخنده پی	بروجش مرتب ز خمهای می
بود باده خورشید این آسمان	قدحهای نورانیش اختران
چه باده صفابخش صحن چمن	طراوت فزا باغ سخن
فشانده پوده غیب دریای خم	که سازند از ولای بالای خم
مغنی بیا سیر میخانه کن	شراب سرودی به پیمانه کن
وز و مجمری گر کند ساز دود	شود از سپند فروزی چو عود
بود زین مقام بیاز اهتزاز	بتحلیل انجیک قدح نغمه ساز
ز عیش جناکش از رود می گشت تر	بگل صوت روئیده از بام و در
بگل چینی اغنیه گردد دود	بر تیار دیوار او بیخگاه
شد از فیض میخانه صحرا و شهر	مقام انبساط طرب های دهر

محله نتوان دید که خامه از نقش صدای رود نگیرد و بکوچه نتوان رسید که نامه توصیفش آواز دف نشنیده بمقتضای بگلگل مقام مقال گوشه نیست که از قوال پرکار رنگی نباشد و شعبه خوان صوت و عمل بیسار به بلند آوازگی نرساند روزی نبود که مطربان ترانه بشناعتش نبستند و شبی نیاید که مغنیان ترنمی باستقبالش روان نکنند از رشته آواز بگل نغمه بمقام دسته شدن رسیده و از پرده ساز طرح زخمه سیر آهنگ نمایش گردیده عود از تپهای نغمه اگر آب نمی انداخت آتش گرمی هنگامه سرد می گداخت قانون در صفحه طرب بمسطر سازی کف گشوده بود قلم مضراب در تحریر صوت ید بیضا نموده طنبور اگر سینه خود بمطرب نمیداد ترانه راز دلش از پرده بیرون

نی افتاده است و هر چند لب بر کشتی مضراب زمام خود گسیخت از مقام حجاز
نوا بهیچ راه نتواند گریخت ٭ دو تار که از بست و گشاد یک تار خبر دارد
قول انّ مع العسر یسرا چون بزبان آرد و سیقار قطار چاره فی را
بی نفع نگذاشته ٭ تاب آن کار نیز از کثرت نغمه حاصل شده
چنگ گوژپشت اگر کج نهادی نبود بتعظیم زخمه مطرب قامت
راست نمی نمود نای درین مقام هست که لب بر لب نغمه
گذارد ٭ و به بند انگشت خشک شده بوسه تر شمارد غیچک
بزرگ و کوچک فوج غم را قتل ساخت ٭ و از تیر افگنی کمانش
دو خانه را یکبار باخت ٭ رباب از ضعف تن سر بزانوی مطرب نهاده
و از بیمغزی استخوان مضراب بپوستش افتاده ٭ ارغنون که بصوتش
روح فلاطون تازه است به تهی داشتن صندوق پر آوازه است
رود ساز و برگ فسون آهنگ بیکدیگر آمیخت و از آب خشک صدای
تر و تازه انگیخت ٭ دف چنبر قد سفره چرمین در میان گسترده
و بر کنارش غذائی بغیر طبانچه نخورده چنبر بسکه رغبت شراب
سرود داشت ٭ پیش ساقیش بیکدست دو کدو گذاشت ٭
سندل با آتش ذوق غلغل جوشید ٭ و صدای خامش به پختگی رسید
تال که تن بسر و سیما داده است ٭ و در مقام نشاط افزا بادست مثنوی

طغان شاهی بر سر تخت جام	کند کامرانی چه صبح و چه شام
چو آید برین تخت پر آب و تاب	نهد بر سر خویش تاج حباب
چرا شاه جنتش نخواند کسی	که دارد سپاه طراوت بسی
گلی گشته کرسی نشین ایاغ	که میسوزد از عشق او لاله داغ

چو انگور این باغ ریزد ز تاک	گشاید به هر خوشه‌اش دست تاک
مصفا شرابی کزو کذب و لاف	بود درد و دردش پر از صاف صاف

تجلیات طغرا

طغرا تا از تجلیات خویش بیهوش ساز کلیم ناطقه نگردید خالقیت آن حق کیشش در باب نظم و نثر بظهور نرسید رباعی

گشته بود فصل خزان عالم نور	بر طالب فیض دیدنش هست ضرور
گویی که درین باغ چمن ساز قضا	آورده نهال شعله از گلشن طور

جای موسی خالی ست که بر کاری تجلی درین کوهسار مشاهده نماید و از بسیاری شعشعه کم تواند که بجانب اشجار دیده گشاید هر طرف رشته روشنی الوان بر سر هم ریخته و هر جانب کوه کوه رنگینی درخشان بیک دگر آمیخته درختان بر زبان تکرار ورق آفتاب نموده و جوبار مشرق دهان بخواندن طلوع از صبح لب گشوده بید ستیاری هوای پائیز سفیدار فواره نور مینماید و بسرکاری برگریز سرخ بید آبشار یاقوت بنظر می آید گوئیا سیماب گزینان در بوته انداخته اکسیر سازان مهرگان ذهب ساخته و هر جا که نقاش بهار طرح پردازی کرده طراح خزان بزر نشان سازی دست بر آورده بمشاهده گل نیلم مردمک دانه کهربا و بنظاره حلکاری مجموعه سنبل آبنوس فره شوشه طلا زاغی که بر درخت نشسته مرغ زرین برخاسته مینائی که بشاخ دو دیده بلوری گردیده بسیار دستی دارد که خلخال طلا بسازد و قمری هوا که بطوق مرصع پردازد عکس درختان روی آب را آتشی گل افشان نکرده که چشم آب بسیف زد و آبروی موج

نسوزد و گل درین ایام حسن خود را برشته میداند و بلبل در ان مقام
خود را سوخته عشق میخواند بمقتضای فصل طفل شبنم قبای نباتی پوشیده
و بفتوای موسم نقره و طلا در یک بوته جوشیده و در کارخانهٔ چمن
دارائی را شب اندر روز می بافند و در کارگاه گلشن بجای
اطلس زرکفت میسازند روز نسترن بشب رسیده و شام
سوسن بصبح انجامیده و سبزه با مژهٔ آفتاب سرچشمی دارد و
و سه برگه از ماه چارده خود را زیاده می شمارد و برگ درختان شعلهٔ
تنک و گل بوستان اخگر بیست خنک و آسمان از اشجار متلون
بوقلمون و زمین از شاخسار زنگار رنگ گوناگون شهر و ده زنگ
طراوت افروختگی و کوه و صحرا سیه مست نشهٔ سوختگی مثنوی

زشادابی نغمهٔ بلبلان — در آب ست آغشته رنگ خزان
شرر سازی نالهٔ فاخته — درین خشک و تر آتش انداخته
اگر لاله گردید بی آب و تاب — چه غم ساغری شد تهی از شراب
خزان خون صالح ز سنبل کشید — حکیمی باین بی وقوفی که دید
گل افشاند همیان خود بر زمین — ندارد دگر رهزنی در کمین
ز دست خود افگند نرگس عصا — درین فصل دارد و سر بادپا
شقایق ز بند زمین رسته ست — چو فواره از جای خود جسته است
ز غربال اشجار زر ریخته — بصحن چمن اشرفی ریخته

از انجا که دل نشینی این چمن ست که بهار ریشهٔ توطن نه دوانیده
که خزان بیکبارگی تواندش بغربت افگند بلکه در عین زمستان در
بعضی از اطراف این گلستان خصوصاً کوهسار یگلی بهار رنگ

فصاد خزان که با خون فاسد خون صالح سنبل نیز برآورد حکیم بوقوفی ست که مثلش کسی ندیده ۱۲

۱۶ مراد از دارای خیال سوار اسپ بادپا دارد که عصا را از دست انداخت

۱۷ شقایق جمع شقیقه که قسم ست از لاله شدید الحمرة و چنین از بعضا خود مراد از بوکنده شدن

۱۰ تحقیقات زنگ بست سابق مذکور شد و افروختگی

۱۱ یعنی کوه و صحرا بسبب سوخته شدن سبزه و غیره سیه مست نظر در آیند ۱۲

۱۲ یعنی نغمهٔ بلبلان بسبب مفارقت شاهد گل آنچنان

... از جوش سبزه کوههای زمرد
سر بآسمان ... انشیتهای یاقوت بکهکشان رسیده
از ... و از ریحان و نسرین تر و تازه

رباعی

بهار دیده نگاه دیار کشمیر ست
... بارگه گل کرد شال سبز چمن

... اجزای سال
... تربیت والیده ...
... گلشن ...
... پس کرشمه در آیینه
... نارنا بیند و زخندان زارش
... داشته
... و دهقانان نکاشتن
... بازار حسن ریخته و بر در و دیوار عشق
... نپذیرید و گل ... خوردگی در آب
... خاکش از جا در نیاید رباعی

هر چشمی رهی بود بدریای شراب
فواره بود گردن مینای شراب

کوتاهی سخن ... خزان بر این گلشن دراز ست و ...
و قمری ... نامیه اگر کف زور آزمایی نمی گشاید
... خاک اینچنین بیرون نمی افتاد برگ

تعلیقات

ارغوان اگر بفشار دوآید بکار [illegible]
وقطع آشنائی گول کرده که شی [illegible]

شگفته می چو دریا چه ازاندیشه و دیده
شده چون رقم زردی برگ
زند بید مجنون دم از عاشقی
چمن زادگان را بلاغت رسید
خیار از فراق جوانی بسوخت
زبان جانشستن گل آزرده بود
زبان یافت از کثرت انبساط

در آن بزم مسلم ناک
از آن پیچ پیچ سرجاش
دل و شیر شور گرفت
طرب جیشم دوخت
نشیمنش به سبزه چمن ره نمود
که در باغ نشد

بزرگان باغ راغب گرفتن جام کو چان در [illegible] باغ اهل
در آمدن بزم فروتنی که سبزان چه [illegible] است
افتاده و نازنینان گلشن بجام باده از صهبای دست رد نهاده
نرگس بمرتبه بی شعور گشته که جام از دست [illegible] و بنفشه به چه
بیخود شده که سر بجای پا نهد از شراب زردگل غنچه دل آزرده است
و سیاه مستی ریحان بر طبع لاله خورده آب [illegible] یاسمین از رعشه
خمار ریخته و رشته حیات نسرین از خمیازه مستی گسیخته و سنبل
از خود خبر ندارد و زمو خویش را از رفتها سے شمارد نظم

بر غنچه بگذرد خوبان گلزار
زجمعیت فتاده نظم گلشن
صدای یارگی دارد و رق گل
سه برگ از مثلث دیدباشد

زبس خورد و نمی رفتند از کار
پریشانی تخلص کرد سوسن
بود گوش شکستن کار بلبل
ندارد بعد ازین حاجت بتحریر

تحلیلات

نتند رواز دست برد چرخ داند	که بر بال و پرش هم گل نماند
به تنهائی فتاده سرو آزاد	ندانم در چمن چون خواهد استاد
سخن در وصف باغ فیض بخش است	زخوان فیض تا بخش است بخش است

لعبت انگیزی باد عروسان گل بر روی هم میجهند و شعبده بازی [illegible] بافلان غنچه بکیگر [illegible] اند و سوسن هند و مذهب آتش پرست خزان گردیده و [illegible] فرنگی مشرب بدو د آشامی لباس کوشیده و لاله [illegible] مقام غائب گشتن و بنفشه دیو صورت در اندازه تنور زدن و از عنوان [illegible] ابراق خود می زید و زعفران در پله هوای [illegible] ایش [illegible] شمس گل چون زبان بقفا بنا فرمائی [illegible] آورده و [illegible] سنبل چون گل رعنا بد و رنگی سیل کرده و دقت [illegible] شمشاد زر می پاشند نگاه رقص در پای سرو [illegible] می ریزند

نظم

[illegible] بهار [illegible]	[illegible] تاک سبزه گلگون بهتدی
خضاب [illegible]	نگه دار جوانان دست برده
زعکس [illegible]	زرد آب طلا در جوی گلزار
تزئید زعفران را [illegible]	زان زرد سرخ میپوشد مکرر
لیمو [illegible] زرد شد [illegible] تاک	مگر تاب گرته زر دوز افلاک
صنوبر نیست بارش [illegible] جسته	مگر دل بقد خویش لبسته
بده طغرا زکف ساز سخن را	چو بلبل مدح خوان شو سر چمن را
سرودی از مقام لار سرکن	فغان را زین ترنم تازه ترکن

از بیم لشکر خزان زمینداران سبزه دهی گریختن و از تعدی سپاه

تجلیات

مهرگان مرزبانان سمبرگه در فکر جلای وطن + غنچه را افسر بادشاهی گلشن از سر افتاده + و قزلباشان تاج خروس رو بهزیمت نهاده + ریحان عنان شبرنگ را بسستی نگذاشت که نگاهش تواند داشت گلنار از پشت گلگون بسختی بر زمین نخورد که تواند جان برد + زعفران هرچند براه گریز شتافته بجز در پی طبلهٔ عطار پناهی نیافته نیلوفر چون حباب تسیمی در کلاه ندارد دستری باب فرو برده تا کجا بر آرد + بکمان سپاه بهمن دستار گل پنبهٔ نداف و به تیر تشکر دی طرهٔ سنبل هدف موشگافی + جمازهٔ نسیم بطریقی رم کرده که محمل شقائق بر زمین نخورد و دست و پای لیلاسی داغ نشکند از گل خیری شرارت می بارد + و جعفری زر برشوت می آرد صنوبر که تیر دلی علم بود در ین جنگ زرگری بید گلی نمود مثنوی

چنار از دستگاه زور بازو	ندارد دستک جرأت در ترازو
ز دست نرگس افتاده سنانش	گرفته غنچه از دهشت زبانش
نمی آید بر ش از دشنه بید	ندارد جوهری چون تیغ خورشید
گل صدبرگ از بس زرد گوشست	بخون ریز خزانی سبزپوشست
فتاده هر طرف نسرین و سوسن	تن بی سر بزیر ستان گلشن
کمند جلوهٔ شبنم گره شد	کمان خنده اش از گریه زه شد
صنوبر میخورد پیوسته این غم	که بر زخمش که خواهد بست مرهم
کشیده صف بجای گل فواکه	که صفرا بشکنند از دی که دمیه

بدستیاری قوت نامیه در صحن باغ آتشبازی رونداده که چشم باوام تماشا نگشاید + ولب پسته به تحسین باز نشود

مشتعل ناشتیاتی از جیب راست فروزان * و فانوس انار از پیش و پس او نزا سیب بر طرف صد چراغ روشن کرده * و انگور بر جانب هزار شمع بر رشته درآورده * شاخ ونائ سوشک هوائی انداخته * و درخت به بگرفتن گل مهتابی پرداخته * گردگان اگر بیدست و پا نمی بود در بن کار آتش باره می نمود * عرعر بموشک دوانیدن سر فرو نمی آرد * و خیار از دور دست بآتش میدارد نظم

زالتش بأکه رشک آب قندیست	زبام اندیشش قطاره چندیست
حلاوت بسکه بر سر سود دیده	زبارش سر بشیرینی چکیده
انار خنده برو طفلی ست گستاخ	فگنده دست خود بر گردن شاخ
زده سنگ اولیش از شاخ چوگان	ربوده گوی لذت را ز میدان
گرده در کار انگور ست البست	بدندان باز کن گر میدهد دست
نبات از شوق امرودش صبح	دل قند از غمش سوراخ سوراخ
اگرچه میوهٔ شیرین زده صف	ولی گلهای رنگین رفته از کف
چه غم گر بی ریاحین چمن شد	خزان بر هم زن سرو و سمن شد
بتاثیر دعای اهل عرفان	بهار تازه دست آید به بستان
نعیم و ضمار هنمائی رستگاری	حسن طینت حسین سبزواری
جو بکشاید در فیض انس را	بهارستان نماید خار و خس را

سالک مصور تیق نمونه از روی حالش برداشته * و عارف حق اندیش خلوت دل بخیالش گذاشته * تیر دعایش در راستروی چون حرف اول ایزد الف ست و تیغ باطنش در تندی حرف آخر کردگار طاق * دست قدرتش اگر صبح ازل

تجلیات ۱۳

بتهلیل نمی کشود و بتسبیحه افلاک تا شام ابد در گردش نمی بود ٭ کلاه فقرش حبابی ست بسر چشمهٔ حقیقت دیده گشاده ٭ و چین آستینش موجی ست برود خانهٔ وحدت دست داده ٭ شاخ سدره بمناسبت عصایش دلنشین قدسیان ٭ و شجرهٔ طوبی بمجانست نعلینش منظور بهشتیان ٭ بخیهٔ خرقه اش چشمی ست از ما سوی حق پوشیده و بند جبه اش زبانیست بحرف لی مع الله گردیده ٭ ابریق قناعتش از سرچشمهٔ بی نیازی لبالب و بوریای خلوتش از بیشه شیر مردی مرتب ٭ کمند وجدتش دائرهٔ افق تجریدست ٭ و تکمهٔ کلاهش قطب فلک تفرید مثنوی

کمان غیرتش در چله خانه ‌‌ ‌ تهی کردست ترکش بر نشانه

گرفته پیش او بهلول دانا ‌‌ ‌ ز علم معرفت درس الف با

ازو جسته دوائی شیخ عطار ‌‌ ‌ چو گشته در ریاضت خانه بیمار

بزور باطنش منصور حلاج ‌‌ ‌ نهاده بر سر دار فنا تاج

ندارد ایزد از نیکیش عار ‌‌ ‌ بود الله را تشدید در کار

ز قرب آستانش کوه ماران ‌‌ ‌ زده صد طعنه بر تخت سلیمان

سلیمان گو که بر تختش نشیند ‌‌ ‌ ز هر جانب گل عشرت بچیند

بخدمت روز و شب از یاری بخت ‌‌ ‌ ستاده آب ڈل دریای این تخت

ز هر جانب هزاران باغ دلکش ‌‌ ‌ ز عکس میوه دیوارش منقش

بنا کرده خلایق بر لب ڈل ‌‌ ‌ ز ر افشان قصرها مانند جدول

الحاصل در هر طرف صد باغ میوه دارست ٭ و در هر جانب هزار عمارت زرنگار ٭ مسافران اختیار توطن کرده اند و متوطنان

کر در عالم خلوت نشینی گر عارضهٔ نفسانی عارض حال شود استعلاج آن از زرگ بهتر از خود نماید ... پهلوانیست که منصور حلاج را از زور خود آنچنان بر آنکه بر سر دار فنا نهاد ... مراد تاج سلطنت ... منصور ۱۲ ... ممدوح که بفحوای تخلقوا باخلاق الله ... ذات باری جل جلاله ...

تجلیات

نزهت مفزا از دل برآورده در موسم برفت کافور صبح می بارد و فیض خود را
رو سفید میشمارد و دلبستگی تیغ باین باغ مشهورست و قطع تعلقش
از تیغ آفتاب دور و نزاکت میوه ها بمرتبه نیست که بی اعتدالی لشکر بهمن را
تاب آرند و گریزان نشده علت طبیعت دهند آرے
بند و ایذا حوصله برداشت خنکی هوا دارد و سرما هر چند
تندے کند بروی بزرگی خود نیارد خربزه از بسکه
دل شکسته بست بسر بیدن تند و کمر بسته

ابیات

هوا تا سر نشینه تا رفت	خزان هم زین گلستان جا بجا رفت
بباغ کشت کسی ... در آید	زمستان هم نمیخواهد بر آید
بر آن بیش و کم در سایهٔ میغ	کشیده کوهها بر یکدگر تیغ
هوایش بسکه طغیان دارد از نم	نشیند بر گل خورشید شبنم
ز شوق آنکه گردد همچون پیاله	دمیده از کف میخواره لاله
در این گلشن چراغی بر کند گل	زند پروانه آتش گلبانگ بلبل
چه طغرا و صف وال این چمن شد	برغم بلبلان رنگین سخن شد
خیال تند و فکر تیز باید	سمند طبع را مهمیز باید
نخورد با سخن دارد سر و کار	زمین فکر چه گلخن چه گلزار

رباعی

خط عشق ز زور این سخن می نازد	اوراق به لفظ روشنش می نازد
حیران خامه جهانی ز رشید از قسمش	آن به که تجلیات نامش سازد

تذکرة الالقیاء

طغرا تا کی تیغ زبان تیز کنی	در وصف شهان سخن جلوه ریز کنی

تجلیات

آن سه که بجای خفتگان دم صبح | توصیف دوازده سحرخیز کنی

اول پیر بقعهٔ پاک طینتی شیخ محمد علی تتبی به نسیم قناعتش سرخ در رد خانوادهٔ گل خار نسبت گزین و به شمیم ریاضتش تر و خشک سلسلهٔ سنبل کوهسار نشین زال چرخ هرچند رشتهٔ شعاعی آفتاب را تافته قابل بخیه دوزی خرقه اش نیافته چوب نعلینش صندل دردسر گمراهیست و خاک قدمش اکسیر کیمیای آگاهی

رباعی

از روز ازل گشت طلبگار خدا	نشناخت دری بغیر دربار خدا
از گوهر ذات او نخیزد هرگز	چون دانهٔ تسبیح بجز کار خدا

دوم نکته سنج مراتب عرفان مرزا تمر خان در دائرهٔ خداطلبی بنقطهٔ ذات میتواند پی برد و در صفحهٔ اسرارجوئی بجز فنای مکتوبی تواند برخورد در آسمان الهیتش حضیض را پهلونشینی اوج و در سپهر آدمیتش تخت را پایهٔ تمکین با فوق برابر در جوی قلمش آب زندگی میرود و بسبزهٔ رقمش رنگ حیات میدود رباعی

شاداب همیشه خاطرش از رهٔ دین	یک مو نشود زکار دنیا غمگین
با او همه کائنات اگر عکس افتد	چون آینه هرگز نزند چین بجبین

سوم خوش نشین محفل همه دانی حکیم محمد رضا خراسانی طفل خامه اش در مربع نشینی نقطهٔ امتحان زیبنده و بند و نامه اش در دانهٔ چینی حرفهای آیان خوش آینده از ناهمچشمی دواتش خم فلاطونی دلنشین بادهٔ تحقیق و از یکرنگی مدادش سیاه مستی خاطر خواه میخوارهٔ تدقیق حکایات کهنه بملاقات زبانش تازه است

و ابیات بیست ... ثنائی بیانش بلند آوازه **رباعی**

... تا قفس ... رنغمه دهد سامعه را نشئهٔ ... ل

... بلبل ... ازخامهٔ منقار بآب زر گل

چهار ... ای رموز حادث و قدیم حضرت ملا محمد مقیم در

... پردگیان ایهام نشسته ... و لخت مصرعه برارد

... بیت ... نامهٔ فطرتش سربهشتن طلوع صبح

... چشم بر خط شعاعی آفتاب ندارد

سیار ... قانون شریعت ست و صدای

لهجه اش نوا ... مقامات طریقت **رباعی**

حل میشود از کلام او مشکل فقر ... آید بلبش سخن بکام دل فقر

نعلین تجردش در خلوت راز ... نقش قدمش دریچهٔ منزل فقر

پنجم قاطع ماسواه الله درویش عبدالله بمقراض اندیشه نهال تعلق را بریده و چون تشدید الله از شاخسار تجرد گل چیده مقراضش اگر به بریدن خط لبران کمر می بست قطعهٔ حسن چنانچه بایست بر کرسی می نشست هر که بانمچهٔ کاغذ مینش را دیده منت گل از باغبان نکشیده **رباعی**

گاهی که دلش بخط بدی پردازد ... الفاظ بریده اش بخود مینازد

افتد ... هوای خرده کاری بسرش ... ازبرگ گلی باغچه سازد

ششم تحریر ... رسیده مراسم حضرت قاضی محمد قاسم ... گشتی ... زلال چرخ را سنبله در دامن و از اهتمام دهقان ... اردوان را انوار در خرمن و با آشنائی حرف ... زبان از درشت گوئی بیگانه و بمهر فزائی وصف الفتش

تذکرة الاتقیا

سخن با کلام وحشی همخانه + در چمنی که نسیم شورش وزیده سبزه از طرف ریشه قد کشیده رباعی

خورشید کباب از دل نور او	داغ ست عطارد از سخندانی او
در باب گشادگی به پیشانی او	ابروی هلال تا قیامت نرسد

هفتم مصداق سخن پناهی حضرت میر الهی + قصائدش آینه زار شاهد معانی + و غزلیاتش جویبار طغیان روانی + خامه اش بر نسبت قلم نرگس خط کشیده + و لیقه دواتش از همرنگی ریحان بر خود پیچیده + مداد رقمش از سیاهی زلف سنبل ست و شفق سخنش از سرخی رخسار گل رباعی

هنگامه طراز بلبلان سخن ست	دیباچه نویس بوستان سخن ست
از یکی حرفش رگ جان سخن ست	ایائی گفته اش روان سخن ست

هشتم نغمه پرداز یکدلی حافظ ترک علی + ترانهٔ معرفت را از مصنف بهتر میخواند + و زمزمهٔ حقیقت را از مولف بیشتر میشنواند + از نهایت موافقت در نغمه سازی بسرود مخالف سرے ندارد + و از غایت متابعت در خواندن حجاز پای آهنگ بعراق نمیگذارد + در دائرهٔ اتحاد بهمه طرز میگردد و در مقام استعداد بهمه روش میرقصد رباعی

گه ظلمت دیده را ز خط نور دهد	گه قوت دل از کاسهٔ طنبور دهد
مربوط کند بدست منصور دهد	الفاظ انا الحق که بود نامربوط

نهم کلیم طور سخندانی + ملا ابوطالب همدانی + در میدان اعجاز تقریر اژدهای قلمش با ادوات سحر بیانان درافتاده و در مصر ید بیضای تحریر نیل رقمش بغریق کردن منکران کوچه داده اگر بتعریف بیتش

تذکرة الاتقیا

زبان کشاییم گر افکر قصیده با بیست ، و اگر بتوصیف غزلش بر خیزم
بترتیب دیوانی باید نشست چرا که نیا به از شعله طبعش افروز
آستین گرد باد را بسوزد رباعی

گل دفتر نمود بر باب تحسینش	بلبل ببرد جواب تحسینش
هرگز نتوان انصاف کردن محتاج	در میکده فکر شراب بخشش

دهم زبده اهل صلاح صالح جراح ، اگر زخم گل رفو پذیر می‌بود
نسیم به بخیه کاری او رجوع می‌نمود ، و اگر داغ لاله قابلیت مرهم
می‌داشت صبا دست مزد علاج پیش او میگذاشت ، میل غفلت
اگر در چشم حباب باده گرداند ، از سبکی دست ببرده عنبیه اش
آسیب نرساند ، حقه جراحیش لبریز مرهم سازش ست
و نشتر فصادیش سرشار آب نوازش رباعی

گر او چمن دکان بگشاید	صد عقده ز شاخ ارغوان بگشاید
از بخیه نسیم تا او انگشت نشریه	آید برا ورگ زبان بگشاید

یازدهم عارف بی قال و قیل خدام ملا اسمعیل ، گلزار سخنش از آب
چار جوی رباعی تر و تازه ، و سحاب قلمش در بارش معنی چون سحاب
بلند آوازه ، اگر بطرح قصیده و غزل می پرداخت در یک قطعه
زمین سخن صد بیت میساخت ، و به برگزید و مصرع یک بیتش
اگر به بیت خورد ، در چار باغ هستی نام تر و تازگی می‌برد رباعی

چون ساز دو بیت گفتن آورد بدید	صد نغمه بچار تار مصرع پیوست
استاده نشد صوت رباعی بد فنا	تا نقش ترنمش مربع ننشست

دوازدهم ثانی برنای ولی ، پهلوان شیر علی در در خشش خانه فقیر

تذکرة الاتقیا

دیو نفس را خاک مالیها داده و در میدان کشتی صبر از هیچ پهلوانی
بر زمین نیفتاده و پیشینیان این فن تلاش پس چیزی او می کنند
و نطع پوشان این علم لنگ کمر از و میخورند بکشتنیش با کشتی گیر قضا
و قدر دست ۲ و در دستش آسمان سر زیر و پا زبر ۲ رباعی

گر سایهٔ دستش بدو خاک شود	از زور زمین شاخ بقم تاک شود
در هم شکند بقوت بازویش	زنجیر کشاده گر ز افلاک شود

آشوب نامهٔ طغرا

زنظم و نثر چو پر شور بود این انشا	خطاب یافت بآشوبنامهٔ طغرا

شکر ناظمی که ابیات بروج سپهر از معنی ابداعش صورت وجود بسته
و حمد راقمی که قطعات پرتو مهر از کلک اختراعش بترکیب ورود شده
قصیدهٔ کهکشان بی تفکر ایجادش در بحر اخضر قافیه دار نهایت ظهور
گردیده و مثنوی اختران بی تامل احداثش در زمین چرخ بردیف
غایت وقوع رسیده ۲ پیش از اوزان شعر سازی قلم قدرت
ازلیش بحر رینهٔ سپهر در آویخت و قبل از بحور نظم طرازی
رقم حکمت اندیشش به تسطیر هشت بهشت آمیخت سبعهٔ
سیاره اش هفت پیکری ست چون رباعی چهار حد از
نقص و عیب مبرا و خمسهٔ متحیره اش پنج گنجی ست چون سدس
شش جهت از شک و ریب معرا ۲ مطلع آفتاب بروشنی
نساخت که مشرق صبح تجلیاتش از تاریکی فکر نزند و مصرعهٔ
هلال را به بلندی نپرداخت که مغربی شام بمقالش از پستی طبع نخمد
معمای سهایش نه بدقتی ست که نکته سنجان توانند شگافت

واعتبار یابش نه باشکالیست که دقیقه یابان توانند یافت لطف آن
چرخیات سازنده فلک را قبول خصوصا غزل ده بیتی مراتب عقول لطف

یعنی مصنف چرخیات ای مقبول فلک ۱۲ مراد از عقول عشره ۱۲

دمی کارایش لوح و قلم کرد | کتاب نظم عالم را رقم کرد
بفرد مصر و کنعان خامه آراست | که دوران طالب یوسف زلیخاست
جمعی کان ورق سیمای مجنون | نگردد صرف در لیلی و مجنون
زکلک آن رقم پرداز دیرین | نمی زودی شد رقم فرهاد و شیرین
چو مجموع ورا یابش یافت اتمام | بلند آوازه تحسین گشت ایام
بر روی دلبران گفت گلستان | گلستانی بهشتی همچو بستان
نظیر اقامه‌ی صوت و صدا | ساخته باد و گدا
ز نظم طره‌ی خوبان و شانه | سر [illegible] گفت آن یگانه
ازو در بیت ابرو حسن ادا | ز [illegible] در مصرعه کاکل رسایی
معانی کرد از خال بتان ثبت | بالفظ و معنیش دل عاشقان با [illegible]
جواز گیسوی شب گفته [illegible] | [illegible] زر شعر از هر موسی دیده
درین فیروزه فرد افتراست | [illegible] از جا [illegible] نعلش یک یابی
ز مصرعهای شاخ سرو شمشاد | بهارایات او بر [illegible] باد
از آن معنی طراز نامی مسطور | [illegible] عالم نیست چون یک بیت مشهور

از آن سه دیوان شکوفه اشاره‌ها شگافت بدر که نسبت زبانش [illegible] کلمات منتظمه فرقان از مصرعه بسم الله کلاه تفاخر برآسمان افراخته [illegible] از مجموعه تجلیات فدای اعجاز الهی که به رفعت [illegible] آسمانش [illegible] مسجوده فرقان از سر حق آشنا یک روا [illegible] دراین باعث باخته رباعی تا مصرع ذوالفقار او شنید در رسالت

اما تفصیل این ازو بیت ذوالفقار حیدر کرار است ۱۲

آشوب نامه

فرمان بر اہل بینش اقلیم گشا ست		دیوان الٰہی کہ بود عالم کون
رنگینی آن ز خمسۂ آل عبا ست		اما مخفی نماند کہ بموجب الشعراء

تلامیذ الرحمن درکارخانۂ نطق و بیان اہل نظم شاگرد حضرت بیچون اند و کلام شان بدولت استادی او قافیہ شناس و موزون ٭ ہر یک بقدر قابلیت ذاتی از مبدأ تعلیم باین ہنر بی نظیری برده ٭ و بمقدار استعداد فطری در فیض گاہ تعلیم باین کار سعید بل سہ خورده و روی در بزم آہنگ رقم چون ساز اول سخنور در چنگ زبان داشت تا آخر حرکات رقاص قلم صورت چندین لک شعر بر لب خوانندہا گذاشت ٭ عنصری کہ آتش تندی خیال بکوره سخن در آورد ٭ بیاد دم تازگی مقال گردگی از خاکدان فکر بر آورد ٭ فردوسی در نو بہار سخن بطریق رضوان قانون گلکاری یافت جہت نہال شدن تہمتن بزمین رزم سازی شاہنامہ شتافت خاقانی بسیار مدح ہای این ستی مقام نظم را بلندی صوت داد و از ترنم گفتار او نا گفتہ بعراقین عرب و عجم رسید انوری بگرمی شعر گفتن چون شمع طبع را روز بروز افروخت ٭ در شبستان تحریر سخن از معانی روشن چراغان دماغ سوخت فرخی ٭ در شطرنج بیان با اسپ تازی نطق راہ پیاده حیرت کشود ٭ منصوبۂ فرزینبندی زبان بفیل گذاری سخن شہمات کلامش بود ٭ سنائی چون معنی سینا در تاریکی سحرگاہ فکر روشنی دل پذیرفت ٭ بی منت رہبری صبا یافتن زمین حدیقہ سازی نظم گل گل شگفت ٭ قطران در تحریر شعر بآب قلم سیاہی طاؤسی نگار رسید لہذا رقمش را چون پر تدرو

دو سه رنگ میوه وان ثمره قطعه چون در دکان مقال طبله نکات

چیده چه بین هزار ستم شمال داردی اسرار فهمی خریده خیام از

رباعی بنا رطب این [illegible] آفاقیان قائم ساخت که با وجود حوادث

خیمه شهرتش را بزمین نتوان انداخت شیخ نظامی چون در عرصه

سخنوری گردیده از خمسه مثنویات به پنجتن پاک رسیده چون

خانه فکر نطق بطلب مخزن نسبت کرد تا صدا از نزدیک دام [illegible] دور

مخزن او چنان رتبه اسرار گرفت	که [illegible] کلاهست بنظر آیه [illegible]
مصرع اول آن بسمله را گشت دوم	یعنی این سخن از علم حقیقت طغرا

عبد الرزاق تا آب گفتار گوهر آن از دریای فهمش چکید از رزاق آفاق مائده

این کار بود قلمرو بر سفره خویش [illegible] رشید اگرچه ارباب تقریر از جهات

و طوطا لقب یافته رسیده گردان همای تحریر بعظمت شاهباز همت

سعدی شرافت نثر گلستان حرم حرم چمن تحسین شنیده و بمعاونت

نظم بوستان از بلبل ارم گلشن گلشن آفرین دیده کمال را چون پایه

طبیعت از آسمان دید پامال گذشت در عالم زمین یابی مقال

بحلاق المعانی خالطت گشت ابوالفرج بعد از شهرت سخن بکمال

[illegible] رسیده بفتوای واضع کمال نسج [illegible]

[illegible] بلای رسم در فن شعر محققانه چون سرمایه بها

[illegible] مسائل ابیات عارفانه از صحیفه روحی [illegible]

مستفاد کرد سلمان از بدایت [illegible] و یکبیده فکر نظم شناخت

[illegible] از جمله اهل بیت یافت تیمور که از

[illegible] میرسید در تخت نشینی

آشوب نامه

بلاغت بهمین قران السعدین بسم الله گردیده حافظ از نغمه قال چون نسبت
ترنم پیدا کرد بغیب رسانید بزرگ مقام حال دیوان غزلش را کلام کوه
خواند جامی را هفت خم شبنم از شراب دو ساله معنی لبریز گشته
در چارسوی سخن از میخانه گشایی طبعش چسان میگذشت کیفی اگر
حسن مطلعی از شعر خود بطفلان نمود غوغای سبق خوانی ز شیق
شور عشق می بود آذری در بازار سخن بعجایب کاری پیدا
وا زگرمی بازار دکان بیان آتشکده ساخته اوحدی جام جم را
بسکه آسمان پیمای سخن بود اسکندر آیینه ساز نطق نشست دست
بر زمین نهاد کاتبی مانند قلم تحریر نظم شاداب کم نیست و ببکید
رشته رقم دو بحر طوفانی صنعت بهم پیوست قطعه

مجمع البحرین را از بسکه موج تشنه زا	میدان گفتن که چندین قلزم صد با
در زمین شعر سازی از نم طغیان آب	خضر بخشش فی تحریر مضمونهاست این

مغربی چون از دولت شوخی زبان عزت را بنهایت رسانید انجمن آرای
زبردستی بیان زیردست اصدیش نشانید ازرقی به نسبت
معنی بلند بسکه اوج قدر پذیرفت در جهان آباد مضمون ارجمند سپهر
ازرقش توان گفت ابوالعلا اگر در صورت دکانداری ست بهمان
بساط گوهر از جمل طبع در معنی شهریار است سکان خزانه
در آسمان خیال سهیل مطلع ب بود از آن سجاور زمین مقبل
دو صبح را انور بخشید ... جوهر سخن کار از آن گذ
که دلیران معرکه نظم ... گشته شهابی چون در زمین غزل
باز دیاشته شکر ... چندین هرعا

صید او را نید ... بسحر زبان الهام شعر گفته است و گوهر معنی را بسفت
آوازه غیب صفت است بلالی از نظم خود ا میزان فلک سنجیده شعری را گنجی
پاسنگ در پایه ترازو دیده آصفی چون در ایوان سحرخیزی دفتر نظم گشود
برات مطلع گوئی بنام شاه خاور ... نمود فغانی لب که شور غزل در جهان
انداخته است گنبد فلک را از کمانشان چون قلم شق ساخته است
... نه مسیب و زمین سخن کاوید نگر داند که ذا است پیشه
... ساعدی را چه آتش نتوان خواند اهلی ... دقایق شعر
... یافت ... انداز ... رفتار غبالی یافت
... خیات ... فلک استاد
را پایه ذوق ... آرد امیدی که عمر ... سخن گذشت
... گذشت قطعه

... طغرا	...
... طغرا	... تصنیف ...

... سخن ...
... قابل
... خیال ... دقت نکاتی
... غزالی جوان صیدگاه
... غزال ... خط و خال غزل
... فستان فکر یاران
... تحفه ... یک قلم
... نظم ... مشوی

آشوب

[illegible]

انداخت از موج تری شعر سفینهٔ خشک را طوفانی ساخت شاه طالب
چون قصد کشورستانی لفظ نمود فوج معانی را در زمین قصیده صف کشیده
فرمود نوعی سوز و گداز را شعله داری طبع گرم گفت و از آتش فروز
کورهٔ فکر تحسین ناشنفت سنجر در ملک سخنوری هیچ کس باجی
بل خراجی بر گردن زمینداران شعر نهاد فیضی را فلکیات دان عالم نظم
چون نخوانم از هر کرادوار صاحب سجل این معنیش میدانم ظهوری
شراب عیش و آتش در ساغر نطق ندارد که یک مخمور بزم سخن را بی ساغر مستی
گذارد ملک قمی به سپاه اشک و آه دست لبریز درد سخن و شور بازگاه اثر دار
نظمش از قم تا دکن طالب را از غنچگی فکر مطلوبی جز ناسازی نبود
از گل این معنی زبان غزل سرائی از بلبل عاریت نمود
مشرقی در خاور خیال از دم خویش صبح انگیخت مغربی
در باختر مقام از نفس خود شفق ریخت نشانی بلبلی است
که چون بهار نظم شکفته آیات مصحف گل را در شان خود یافت
بگذار سخن زین عندلیبان | خس و خار انداز شورش نصیبان

مثنوی

یکی چون با نسیم آشنا شد | بصوت قطعه گوئی ترجمه سا شد
یکی از برگ آهنگ قصیده | دکان بر شاخسار نغمه چیده
یکی طرح غزل لحنی است کارش | ز صوت خود کند نقش نگارش
یکی چون حسن مطلع کرده آهنگ | بسجع بسته نگارش نیست در رنگ
یکی از حسن مقطع ساز دارد | ز ردی نغمه ریشه ناز دارد
یکی چون در رباعی سر براه است | سرود گفت و گویش چارگاه است
یکی در وصف رستم گشت بلبل | مقام نغمه خود کرد زابل

یکی شد از بهاریات خوش بهشت
ناسخ لغتها از ناسخ خامه

یکی را کرد گل در جنگ نامه
ولی سحری نواز آن بر صدا عجاب

همه در صوت ... واز
... اسمانی را ز خویشان

ز اوج منزلت ... ایات الشان

اگرچه این طائفه را در نظم ... توفیق ... گشته و آوازه کتاب
اشعار از مقامات ... گذشته لیکن ... معنوی علم ... ساز
و ... فن ... ابعاد ... شناسی ... ان شریان ...
رقم ... نجات تقریر ... خلاصه
... تعالی ... چون
... ان کرده
... منقار
... کتابها
... الکمالش ...
... انقضب
سپهر مقال ... زمرد ین
... اوراق ... از ... یک می ریزد
نظم ... تهلیل
... طهارت
و تقوی رساند ... از آب چشمه ... ات
روشنی ... آفتاب ... و ... شک
کرسی ... پادشاه

بادشاه حسن آرای این نازنین کتاب را داشتی در کتابخانهٔ رعنائی بردی کتاب خط و خالش گذاشتی بذوق و حسن خیالش ورق از سطور خود دام سازد و بشوق طائر مقالش قلم از خانهٔ خود قفس پرداز سفید پوش که سیاههٔ نظم رنگینش در بغل گذارد و از گریبان تا دامن قبای خود دراز گان شمارد و مشاطهٔ قلم چون وسمه بر ابروی سطرش گذاشته ز نقطهٔ رقم هزار دل بر زیبائی او داشته و هر خال افشان طلا که بکاغذ این کتاب رسیده در صورت و معنی نائب مناب نقطهٔ انتخاب گردیده و بمناسبت سرلوحش چهرهٔ خورشید لبریز ضیا و بمناسبت جدولش طرهٔ ناهید سرشار بقا و جلدش بر مقوا لذت چون بیارد مغز تر و تازگی در دست دارد

رباعی

صحاف چو زد بکار جلدش پنجه
شد غنچه ز دیدن ترنجش گل پنجه

دوران بنقش مباد دستت رنجه
پیچید ز نبش چو دستهٔ اشکنجه

در میخانهٔ شور قیامت رسائی خون هفت آشوب محشر چکانیده اند و ببام هشتمین فلک تر زبانی علم سبعهٔ سیاره گردانیده اند پای اسرافیلی قلم درین سیاهی سحرگاه سخن پی صور تعداد آن هفت آشوب توان گذاشت تا در خاور زمین رقم چندین هزار سفید پوش کفن چون صبح سر از لحد فکر توانند برداشت و منه التوفیق و به الاستعانة حقیق

آشوب اوّل مثنوی محمود و ایاز است

که بنای لفظ و معنیش بر ناز و نیاز است درین موضع نجامهٔ آه دل گرم کف داد دهی رقم گشوده و در همین موقع بدوات داغ سینه سوز

فریاد رسی تحریر نموده + کاغذ از چار سوی بیاض سازی صبح وصال سیاهی از کارخانهٔ سواد طرازی شام فراق در نظر آرکز الک از تیغ مژهٔ خوبان در جوهر گوی رباید + مقط از کمان ابروی بتان در شاخ زیاده شمار + رنگ اوراق به سرخی عارض یوسف آمده + زیبائی رشتهٔ سطر تار گیسوی زلیخا تابیده + رعنائی لیقهٔ دوات سرمشق پیچ و تاب طرهٔ عنبرین لیلا + قلم پاک کن سر خط مرغوله زلف مشکین عذرا بجهت اتمار کاغذ کهت دهان مجنون چوش برای مهره صفحه اشک دیدهٔ وامق + مشربه تحریر قلم فغان خیزی سرگشته وادی غم + ظلمت زده بیاد روز ... ناوک دشت الم + سرخی سخن خوان کانی زخم فرهاد + مهر افشان کاغذ رنگینی اشک یعقوب + جدول اوراق الفبای زنگار رنگ سینهٔ عاشقان + سرلوح کتاب داغهای گوناگون دل اسیران رباعی + تیغ عشق پنهانی یافت شیرازه بتار اشک جدائی یافت آشوب دوم مثنوی حسن و عشق ... بها گرفت قربانی یافت

گلوسوز ست + رخشنده قشقه بازان رابط آورده + درین نظم رعنا خامهٔ زمردین نشاخچه نرگس طلبیده + در شعر زیبا دوات یاقوتی از غنچه لالهٔ پسندیده + کاغذ به سیاری نسیم ... + تمام ورق ارغوان مداد سواد از صبا گزیده + انواع سبز ریحان + الماس اندشنهای کارخانه سوسن ارم انتخاب + مقط از ماجهای ... جنت لب لباب بیاران اثار گلستان اوراق سیرگاه شوخ قلم + شیرازه جدول بوستان افزاد و ... به رقم + لیقهٔ دوات در تازگی پهلو خواه دستار گل + قلم پاک کن در نازکی خراج طلب کرده سنبل + رشتهٔ مسطر

سرکلاوه تار و پود حلۀ سرو الوانی کاغذ سرجوش آب و رنگ بال تذرو ٭ و صریر قلم نوا بخش سرود خوانی مرغان چمن ٭ حروف رقم رابطه ده پرافشانی طائران گلشن ٭ سرسخن حکایات لاله کاری صحن باغ ارم ٭ افشان صفحات تخم ریزی کشت زار حرم ٭ سرلوح کتاب چهرۀ گلریز نوعروس بهار ٭ جدول اوراق گریبان گیر خاتون مرغزار ٭ رباعی

این نسخه که بود شعر نوروزی حسن	شیرازه شد از تار قبا دوز حسن
گردید گل آتشی صحافش	تار و دو دهش جلد گلوسوزی حسن

آشوب سوم مثنوی شعلۀ دیدار است ٭ که دود مان بیت روشن فروغ یار است ٭ در تحریر این پرتوستان خامه از برق نور تجلی افراخته ٭ و در بسط این شعاع زار کاغذ از برگ نخل ایمن ساخته ٭ لقائم مقامی کزلک تیغ شرار انگیز کوه طور غلم ٭ بنایب مثانی معط جای قط امید کلیم ثابت قدم ٭ بعوض دوات حوصلۀ جان مشغله ریز درکاوش بجای مداد تیر دل دود خیز در تراوش ٭ ورقها از نقره تن شمع قدس آثار وارد ٭ فردها از عقیق سرچراغ آتش مهر نثار ٭ لیقۀ دوات جیم جبه طالب انوار حق ٭ قلم پاک کن گل خرقه جو پرتو مطلق ٭ لون کاغذ رنگ چهرۀ تب دار محبت یزدان ٭ رشتۀ مسطر تار نفس مجرد عشق رحمان ٭ صریر قلم آوازهای کعبۀ سوختگی ٭ ظلمت رقم سیاه دلیل حرم شنجرف سرسخن هم بیت گردیدۀ انجمن آه ٭ افشان شرار زمین چسپیدۀ بزم نگاه ٭ سرلوح کتاب صحن آتشی خیال ٭ جدول اوراق جوی گلشن اخگری وصال ٭ رباعی

تا گشت غلاف اطلس تار رشش	افزود صفا جلد گوهر بارش
از گوهر جلد اگر شود غرق در آب	نقصان نکند بشعلۀ دیدارش

آشوب ۱۵

آشوب چهارم مثنوی سلیمانی است که نوشتن کلمات آن بسبب خامه درین دفتر ابر بهاری ازرگ نیسان قلم پذیرفته و درین فهرست ابر مایگی مبنع ترشح زلال دوات گفته نسیم ارم از حباب زنگار رنگ کاغذ دوانیده نهال عرم از بهار گوناگون مداد سبز ساخته کلک صبح برق اما بفرمان بری تند و تیز مقطا استخوان صبح لیکن با طاعتگری سحر خیز لیقهٔ دوات خلاصهٔ ابریشم آبی موج دریا قلم پاک کن زبدهٔ قماش تیغ دامن سحاب رشتهٔ مسطر کمند دلیر خیالات زورین رنگ صفحه دام فریب مقالات شیرین کاغذ آبری بیکل سلیمان خامه مهرهٔ اوراق صفای اوست باستیفای نامهٔ صریر قلم رعد سحاب شمع نقط باری قطرات ابر وصل زرین کاری مهر تحت ابیات سرخاب وطن گرفته چمن الشاء اینشان مغرب سیم سکن شده گلشن املا جدول اوراق نالهٔ شت انواع و صفات آن کتاب شکوه اقسام بلاغت

رباعی	
مشتاق صفای نگارش گرد	از بندی اولبچه مجموعه است
شیرازه چو گردش قلم آشوب	عالم بطوفان طلا کاری فهرست

آشوب پنجم مثنوی آذر وسمندیست که زمین شعرش با فروختگی اخگر است درین محفل از غایت عود سوخته قلمی بکار برده و درین شرار ستان جز مجمر افروخته دوات لاله نشمرده کاغذ کتابت پر پروانه دریای شمع رشتهٔ مسطر تار فتیله چراغ آئینه دوزخها یاقوت اخگر رنگ رقم ... انگشت براق سیاهی نرم لیقهٔ دوات سمندر ... اقلیم ... قلم پاک کن مطرح سیه روزان پلاک ... باطن پردرش پرستان مقط شانه

گوزن چرندهٔ شرارستان * آثار کاغذ آب دیدهٔ گریان هیزم تر * چهرهٔ صفحه شرار سینهٔ بریان خاکستر * نای قلم مرغ دانه چین اخگر هم آهنگ * عود درقسم بطائر شاخ گزین شعله همرنگ * سر سخن سرخی پیشگاه یاقوت عروس حسن شعله افشان نقرهٔ سیختن عقد گهر شاهد دود سر رشته * سر لوح کتاب شمسهٔ ایوان آتشخانه جدول اوراق جوی مزرع اخگر دانه * رباعی

این نسخه چو شد ز سبعهٔ سیاره	شیرازه نمود شرفلک از مه پاره
طیار شد آخر بهواداری چرخ	جلدش زد و بال مرغ آتشخواره

آشوب ششم * مثنوی میخانه است * که ابیات بکیفیتش مستانه است درین تحریر دوات از جام شراب حسن پیش گذاشته * و درین تسطیر قلم از سیخ کباب عشق در کف داشته * ورق نوشتن از بیاض گردن ساقی در نظر * و نخ مسطر از رشتهٔ آواز مطرب میسر * مداد بهواداری شوق چکیدهٔ سیاه مستی * تحریر بدستیاری ذوق فشردهٔ باده پرستی * لیقهٔ دوات تشنج ارغنون مجلس نشاط * قلم پاک کن حریر بادهٔ پالای محفل انبساط * تیغ خامه تراشی موج تند تیزی شراب * استخوان قط زنی مضراب زخمه ریزی رباب * آثار کاغذ درد میخانهٔ صبح پرتو * چهرهٔ اجزا حباب پیمانهٔ خورشید ضو * صریر قلم بانگ نوشانوش حریفان منطوی رقم طرح دوشادوش ظریفان * سر سخن شنجرف بادهٔ سرخ رسانی میفروش * افشان طلا شراب زرد چکانی قدح نوش * سر لوح کتاب روی شگفتهٔ پیر مغان * جدول اوراق موج اشک مغبچگان * رباعی هر بیت دریغ خمکدهٔ راز بود

میخانه کیش بصدق دمساز بود	تا میکش معنی بحش یابد راه
از جلد در دو لخت او باز بود	آشوب هفتم * مثنوی ذره و خورشید

نام مصنفه زلالی ۱۲

که شعاع نظمش فروغ ده سیاه وسفیدیست در رقم بیداوار تیرگی شب قدر
چهره ریخته + و درین قلم کاغذ از روشنی روز عید بر سر انوار آمیخته
دوات ۱۲
از سفیدی خاور اما در طبق آسمان و شام را از سرخی باختر چهره بر ریخته کلکش
از کلک با تیغ بهرام از یک پولاد آبدار مقط و چاک ناسید از یک استخوان جو هر بار
صحیفه دوات از طرهٔ آفتاب رفیع سایه + قلم پاک کن از کلهٔ کیوان بلند پایه
نسخ مسطر از سر رشتهٔ فضیلت بجبین میسر + قطع کاغذ از اندازهٔ دفتر
عطارد در نظر + صریر قلم با صفیر طاوس چرخ هم آهنگ + حروف رقم
با کتابهٔ ایوان عرش هم رنگ + سرخ حرف رنگینی خیال بر کرسی فلک
دیدن افشان کاغذ دام شیرینی مقال از دانهٔ اختر چیدن + شمسه
کتاب با لوح محفوظ از ازل مربوط خط جدول با قلم تقدیر تا ابد مبسوط

رباعی

شیرازهٔ این کتاب والا گوهر	بهتر ز قطار گشتن هفت اختر
از نور رخ جلد فرقدان سایهٔ او	خورشید چو یک ذره در آید بنظر

طبع شور انگیزش قیامت نگارنامه را قصیده نام نهاده +
فکر آشوب خیزش هنگامه گونا گون را مثنوی لقب داده +
... تمام رفعت
... افلاک ...
بقانون ... ... سگانش
بیت ... ... یک قلم
... کاتبی که از ... ... مسطر اوراق
... الوان ... ... معانی انداز است
... از ... روشن ... آفتاب ... الیست باد برده
... شعله لبعش بحر خاک ندیده نظم بسکه جوشش پذیرفت سفینه

سفینهٔ لنگرِ این آب بازی موج را آتش بازی تواند گفت به طرز شعر گوییست
که در خانهٔ قلمش تولد کرده به روش نظم طفلیست که از گهوارهٔ رقمش
سر برآورده به از خوش‌سیاقی کلمات تقطیع کردن بیتش محال عقلی به واز
فایی عبارت سست گفتن مصرعش ممتنع نقلی به زمین سخنش
بیچیدن ربا به گلهای معنی بحر بست گوناگون به بحر نظمش به پرند
بطهای نقطه گونی بست بوقلمون به رقاص بزمگاه تحریر چون کف
باصدای آشنا آمده از آبنوس رقم رباعیش چارپاره بازی نماید به و در
کارگاه از پروبال سمندر به وابریشم تار و پود از کلاه
به شوخ نظم چون از پس پردهٔ غیب روان گردیده به
زبان سخن‌سنجی گوش رسیده مناسبت زمین شرش
شور انگیز به دلگشا بیت سیراب فکرش تازه‌دمی محشر آشوب خیز
طبع شرخش چون بزم شکرین لبه‌ستن داده خادم آسا شعریکه از مصرع بردو پا
ایستاده به سبب لشمشش قبلهٔ ایران کعبهٔ فصاحت به اصنم الفیش دلیل
حق جویان وادی بلاغت به ریختهٔ گر نطق چون از دهانش دکان کشاده زبان
قالب سخن الفاظ نموده به برق سحابیست که چون بمجلس درآمده از شرم تندی
خیالش باریک شده برآمده به آیینهٔ نطقش بسکه بنور صفا پیوسته به عکس معنی
غائبانه در وی صورت بسته تا به مقامات سخن مترنم نگردیده نغمهٔ تازه‌گوی
بمسامع خلق نرسیده ابیات

نباید عندلیبی چون زلالی	بشاخ گلبن نازک مقالی
مقام گوش میجوید لب گل	ز شوق نغمهٔ آن تازه بلبل
شمارد چرخ اطلس نقش بندش	ز رنگارنگی صوت بلندش
	اگر رنگین نوائی در غزل کرد

آشوبنامه ۱۵

بقرم فیل گردون را بدل کرد	چو نطقش پایه در معراج دیده
ندیده شکلی غیر از قصیده	بلفظش رنگ معنی تا نیامیخت
زبان در مثنوی گوئی نه انگیخت	ز دیده بیت او از غرب تا شرق
برنگ مصرعه برجسته برق	چو آتشباز تند بهای فکرست
بدستش موشک مضمون نکو بست	ز دودی حله مصر سخن جوش
چو بیت الله هر بیتش سیه پوش	نی خامه با وگر دلکش افتد
ز سوز نغمه اش در آتش افتد	دلش دریای طوفان خیز معنی
لبش نیسان گوهر ریز معنی	ز شور مصرعش کرده اقامت

بهر بیتی دو آشوب قیامت + از انجا که هر چیز خوب از چشم بد
رو زرد در محل زیانست + و در حیز نقصان + کتاب مشکین رقم محمود دایاز منشش
چون دودمان دوات بر هم خورده بود دابیات آن یک قلم چون حروف
مشتق طفلان بیکدگر بی ربط مینمود + بعضی را این گمان که ناظمش از
بیقدری تقریر مرتب نساخته و جمعی را این ظن که راقمش از بیفرصتی
تحریر بترتیب نپرداخته درین ایام خیر انجام مطول گوی درازی زمان
سال + مختصر دان کوتاهی آن سیال + مقاله یاب تحریر دائره سپهر
و مسئله فهم شرح مطالع مهر بیانات خوان افلاک جهان شریعت + و در صدرنشینی
کواکب آسمان طریقت + عین القضاة یافتگی نشاتین یعنی حضرت
[illegible] الحسین بترتیب آن اجزای مغلوطه توجه فرمود + و بکم وقتی بیش
[illegible] ازاوراق نبیش نمود + بسعی این شیخ الحرم فصاحت بیتش بصفائی
[illegible] که بالای بیت المقدس را مائل طوفش نتوان دید از برکت این
تسبیح [illegible] کعبه [illegible] وازمیمنت این ترتیب حلش از

حجر الاسود میرسید ٭ اگر زلالی بکجو بادای حق السعی او می پرداخت ٭
دہ زمزم شعر آبدار در ستائیش او میساخت ٭ قطع نظر از حق السعی
لائق صد کوہ صفائی تعریف ست و قابل ہزار عرفات توصیف ٭
از جملہ علومی کہ باصول دانی کلام الہی طبیعی او گردیدہ و بہ نحویکہ صیغہ
ہیاکلش منطقی صرف نتواند کرد ورزیدہ ٭ یکی علم فقہ ست بمہارت
این فن شریعت اساس مشہور آفاق گشتہ ٭ و از آوازہ اش در قضای
فارس از صحیفۂ چرخ گذشتہ ٭ اگر از عدل لسیاست قاتل پروانہ
حکم نمی نمود در شبستان قصاص شعلہ بر سر دار شمع نمی بود سفید روئی
لفظ و معنی بسیاہی محبرہ اش وابستہ ٭ و روسپیدی نظم و نثر بشنجرف
دوانش پیوستہ ٭ خامہ اش از اصابع مداد گزین کربلائی پوش ٭
نامہ اش از مقاصد سواد قزوین عبا بردوش ٭ اسود رقمش
چکیدۂ سیاہی کعبۂ فصاحت ٭ جامۂ قلمش بریدۂ زمین حرم بلاغت ٭
کزلکش را اصالت تیغ قربانی عرفات ٭ کاغذش را نجابت زیارت نامہ
عتبیات ٭ رباعی

یعنی رتبہ رقم نمیشود نامۂ او	والا سخنی ست حرف ہنگامۂ او
دانستہ غلط نیاید از خامۂ او	از بسکہ بصحت رقم عادت کرد

با حیای دم او این شرمردہ دل
تیز زندۂ تحریر ہفت آشوب گردید ٭ و بر در کعبہ شور انگیزی دستش با وجود
سبعۂ معلقات رسید ٭ اگر کتاب مغلوطی بنظر تصحیح اثرش از دور گذشتہ
بیش از نزدیک مقابلہ نمایان غلطش بصحت بدل گشتہ ٭ بشرع
فہمیدگی محافظت سخن خوب را واجب شمردہ لہذا در تصحیح اشعار زلالی
نہایت سعی بکار بردہ چون در آخر محمود و ایاز کہ اول سبعہ سیارہ

آشوب نامہ ۱۵

بود و ذکر عدد و نظم بعبارت هفت خسرو منحصر بود و بوادی تمام یافتن
این نسخه زیاده بشتافت و کمی نکرده نظمش را موافق عدد مذکور یافت
بشوق خواندنش بی سوادان در پی روشنی سوادش دویدند و لکنتش
بنجطان در قفای کلک و مداد بود اگر شاعری نقل ازین مثنوی بردا
بجاسے هیکل در بغل ستنبش گذاشته ابیات

در الوان انشا بفرمان شاه — مدد تا تحریر طغرا رسید
بترتیب مذکور باد این کتاب — که فیضش باعلی وادی رسید

تمت

جلوه سیر طغرا عبارتست ازین رقم که چون بدعوای
آشنایان یا بکی تحریر شتافت در سرزمین
نوشتن این یکقلم حرف خویش را نایب لوح
برکرسی یافت رباعی

گردون ز تو سرفراز در پاهی سریر — ای کوکبات فروغ همای سریر
تا دیدن فرش عالم آرای سریر — ای مسند لامکانیت اوج گرفت
سرزبانه از همه شهنشاهی تواند

باوج رسید که الرحمن علی العرش استوی اشارتیست به تخت نشینی
اقلیم جبروتش و پایه بیان از نشکر جهان پناهی تواند معراج دیده که
فکان قاب قوسین او ادنی ایمائیست بتقرب گزینی کشور ملکوتش
زمیندار خاور که از جمله بندگان گرجست فیل سفید صبح با نعام او
از نظرش گذشته بود و نوبیه باختر که در جرگه غلامان حبشی ست
اسپ سیاه شام باکرام او در دربارش گشته در صف سبجات رفعت
بی همتا سے سرباز آتش تیغ تند خورشید رنگ ابلق ایام ندید

آشوب نامه ۱۵

و دربرگنات حشمت بی همکانی فدویانش کماندار ہلال بوی نیلهٔ سپهر نشیند ٭ بهرامِ ازبر سپهداری طائفهٔ اختر بتشریف اطلس فلک سرفراز بر جبینِ ارجیت قاضی گری محکمهٔ خضر بخلعت دیبای چرخ ممتاز عطارد از نوشتن واقعهٔ دربار فرو مانده قلم و سعادت نصابی ٭ ناہید از چنگ زدن پرده سرکار نقش ساز مقامات شرافت مآبی ٭ **نظم**

بمملکستان خاکی هر که شاه است	رعیت زادهٔ آن بادشاه است
اگر حصر است اگر تاج است اگر تخت	ازو یابند شاهانِ قوی بخت
مباهِ نخل تختی داد شیرین	که شد فارغ ز تلخیهای دیرین
شه فوج ملخ دارد فراغت	که دادش تختگاهی از قناعت
شه موران ننازد چون بدین تخت	که از دستِ سلیمانش دهد بخت
شهِ شطرنج ازو چون رخ بتابد	گز و در خانه اسپ و فیل یابد
بتختِ سلطنت چون تخته نرد	ازو نقشِ شهان چون مهره در گرد
چو از احسان شهی را تخت داده	برای زیبِ تختش رخت داده
بانکش میدهد دیهیم شاهی	که بر عدلش بود دوران گواهی
چه عادل بود خاقان جوان بخت	بادا دادازل هم تاج و هم تخت

یعنی جمشید ممالک بختیاری ٭ سکندر اقالیم کامکاری ٭ فیلقوس دانائی ٭ بطلیموس آگاهی طریقت ٭ افلاطون علم حق شناسی ٭ ارسطوی فن دین اساسی ٭ بوعلی دانشمندی معدلت ٭ بقراط فهیمگی مروت ٭ مصنف قانون مردانگی ٭ مولف قواعد فرزانگی ٭ نیسان چمن سبزی عطا بهار گلشن ریخته داری سخا خلاصهٔ شوکت سپهر کمال ٭ زبدهٔ صولت گردون جلال ٭ شرافت خورشید چرخ رفعت ٭ سعادت جبین فلک

حشمت طلوع اختر صاحبقرانی صعود کوکب کشورستانی شعاع سلطنت جهان فروغ درّی بادشاهی گیهان لائق سریر فرمانروائی

قابل دیهیم حکم فرمائی **قطعه**

گر هوای تخت او گل کرد خورشید چتر
بی سریر و بی بساط همت دریا چتر
گر شود استاده گلزار ارم در جا چتر
از جواهر گشت ترکیب تمام اجزای چتر
لاله گون افتد بسایهٔ بسایه از بالای چتر
گر نباشد آب الماس جهان از پی چتر
ارغوان زار رسانده کمین تماشای چتر
تا هوا خواه شده بست رعنا چتر
شد ز تشریف پرش منه قامت والای چتر
پیش او است بسکه یا شوخی بی پروا چتر

شاه عالمگیر زینت بخش تاج خسروی
چتر اگر از سایهٔ بال هما آید بدست
در نمی آید بچشمی زاب و رنگ باغ او
تا چو دیهیم مرصع خواهشش در تختگاه
سکه از یاقوت رمانی با ورود او رنگ
گشت گردون را که خواهد چون سر
طالع شد بین کج از لعل بدخشان سرش
گرد رخسار معادن گشت عین آبرو
تاج او از عکس خود میداد چون تشریف نور
تا ز او رنگش بزیبائی نشسته نقش
معنی گوناگون صورت داد

در وصف بادشاهی ازلی بخت که حق بر مرکز قرار گرفتن عبارتست از جلوس او بر تخت بمناسبت

تاج مرصع نقش چتر را سرمایهٔ طلای رفعت بی زیان و مشابهت چتر سپهر را دستگاه زمرد حشمت بی نقصان ابراهیم ادهم که نشئهٔ فقر و شاهی با یکدگر جمع نتوانست نمود اگر بخدمت این جامع نشاتین میرسید چون شیخ جام مریدش میبود اسطرلاب بین مشرق طریقت آفتابی باین درجه ندیده است و تقویم گزین افق حقیقت خورشیدی بدین مرتبه نشنیده نسیم جهان آباد دلش اگر بهار بیشهٔ چمن میگذشت

قشقهٔ هندوی سوسن بداغ سجدهٔ ارم آفرین بدل شکست ٭ چون رفع سیاهی خصم دست توفیق به نیزهٔ خطی برده میدان جنگ را بقلم تختهٔ مشق جهاد نفس شمرده ٭ آب تیغش اگر در رودخانهٔ سومنات بنای جلوه می نهاد ٭ قصر حباب را از دین پروری ارکان بیت المقدس مبداء مقصودش از تسخیر جهان رواج اطاعت باری تعالی ست ٭ مطلوبش از تصرف کیهان شیوع انقیاد سرور انبیاست ٭ تا آنکه گوهر که جوهری فخر کنان ببارگاه می آرد ٭ بی اشتباه سبحهٔ صد دانه بیش اعتبار ندارد ٭ تا گناه زنار داری بتان را بی آبرو ساخته خورشید زنار خود را در آتشکدهٔ حسن انداخته ٭ بدستیاری عدلش قانون شرع در هند بمقامی رسید که صدای ناقوس را باهنگ صوت سودن نتوان شنید پیر گردون که از حال در صومعهٔ چرخ قرینه نداشت نزد این شد از هلال پشت دست بر زمین گذاشت بسکه شان پادشاهی با وضع درویشی از عهد بسته ٭ اگر بر پوست تخت نشیند گوئی بر تخت مرصع نشسته ٭ رباعی

چون شاه نشیند ز شرف بر سر تخت گر از نظر فیض بقطاس اوج دهند	خورشید بود مطلع او جوهر تخت آید بنظر دو صبح در جا و رتخت

چنین که شاه خواص ملک بجهت سیاست قشقه گزین را مسجود ٭ هندوی کهن سال فلک قشقهٔ ماه را در جوی مغرب چون نشوید ٭ تا از دین پروری ظل حق کلام مجید بخوش ورق گل بهار دمیده است ٭ در کفرستان برهمن نسق کتاب بید به بد ورق سنبل خزان دیده است ٭ بعد آن سر رشته دار اسلام اگر تار سبحه از زنار تاب صد پیچ

آری چون تیغ شیرازه بندی کلام بکمر سوزن زناربست نپذیرد بیکه
ازان [illegible] در راه [illegible] صنم بتخانه هندخرابست و بوره بندوان از
سنگ [illegible] [illegible] که [illegible] بیابست تا از کشتن آتش آب
تیغ [illegible] [illegible] نداده [illegible] و کوچک انگشت چون داغ لاله
[illegible] سیاه [illegible] نداده بدبلت آن بتقوی ایمان کفر در ملک هند بسکه
ضعیف گشت [illegible] و کاری برهمنان در خاطر هیچ راجه نتواند گذشت
[illegible] کفر [illegible] [illegible] طراحی خود کشیده ازان جای
[illegible] زنار چون قلم نگونسار گردیده برهمن دریا آسمان چون
[illegible] دکان کشاده از [illegible] سبحان در تاریک بازار شب
[illegible] و [illegible] او بت سنگین از کشمکش سبکی
[illegible] علاقه دارد از صدمه سنگینش را یکمثقال تواند گفت
[illegible] بتخانه [illegible] مسجد گردد
[illegible] آتشکده صورت آب انبار پذیرد
[illegible] شده قحط [illegible] دکان زنار
[illegible] گشت [illegible] تیشه صنم تراشان بیگانه
[illegible] ناقوس سازان آشنای بیگانگی
[illegible] الحرام تا بالقاب شاه دین بان
[illegible] ادای حق کلام از [illegible] خطابت او بوقوع نیاید
[illegible] [illegible] تمام عیار خطیه [illegible]
[illegible] گردن پایه داری در جلوس آن [illegible] جهان جا [illegible] بود
[illegible] و این ابیات مدایح بنیان تخته کاغذ قلمی گشت قطعه

ز ابر باد کرده ز هر سو قطار تخت | تا خوش کند خدیو سلیمان شعار تخت
در رنگ شاه تخت گزین گل ورد سپهر | در بارگاه او ز ره افتخار تخت
کز خواهد آن فروغ ده تختگاه هند | آید بپای خویش ز ملک تتار تخت
از شهر بشر بش ار هوس تختگیری است | بر روی دست خویش دواند حصار تخت
شاهان سپهر تخت که در ملک روم و چین | آراسته‌اند از گهر آبدار تخت
کز تختگاه شان همه زنجیر خانه است | آید بقصر آن شه عالی تبار تخت
شکر خدا که بهر شهنشاه تخت جوی | اسباب یافت از مدد کردگار تخت
جا دار دار ز خرمی تختگاه او | چون نخل میوه دارد هر برگ و بار تخت
تختی بدین فروغ جواهر ندیده اند | آنها که دیده اند چندین هزار تخت

لآلی وصف تخت پادشاهی بسلک تحریر کشیدن
و بدین گوهر از فرود بسیاهی بساط شطرنج دیدن

حبذا تختی که چون زرگر قضا بجواهر کاریش دست برده فیروزهٔ جوهری نه چرخ را مصالح یک پایهٔ آن شمرده اگر موج گوهرش بطوفان نوح قطره‌ای شفق میداشت از بیگانگی تنزل آب او را بخاک یکسان نمیگذاشت طایران این گلشن جواهر چون بال پرافشانی گشایند در صحن هوای بارگاه ارم ذات العماد طرح نمایند آفتاب که در همه جا بکیمیاگری انگشت نما گشته است +
عمرش در طلاسازی این تخت آسمان پایه گذشته است اگر ماه جهان بین را پای بوسی این سریر معلی دست میداد بیلمش را بجهت اوج روشنی چون مردمک بر چشم می نهاد لعل بیکانی چون کمان شاطر دوانی آب را کشیده بیک روز صد تیر موجش از هند به بدخشان رسیده الماس یاقوت رمانی اگر با ناردانهٔ خشک سر و زید

از هر دانه‌اش صد خرمن تری گلستان میچکید؛ علی الخصوص در این باغ زمین طلا
ریشه تعلق نپذیرفته؛ از آب سنگهای قیمت دار سبزیش توان گفت
سبزه را قدر آن نیست که پهلوی الماس او نشیند؛ از صباحتش روی
خویش را چگونه سفید بیند؛ اگر آب گوهرش بمنع آتش یاقوت نمی پرداخت
باد تجملش سلیمان را بخاک برابر میساخت؛ جواهرتراشی که فیروزه رفعتش را
تراشیده از سر زمین بر زبرجد آسمان را زیردست دیده؛ به نسبت آب
یاقوتش خاک شفق بیگو چار موجه کان صفا؛ و بربط سنگ زمردش کوه وند
یک طوفانی معدن لقا؛ تا چراغ لعل او در بزم کان خراشی نیفروخت
پروانه فولادی تیشه پر و بال جوهرش نسوخت؛ طاوس ارم که از شعله داغ
در بساط ندارد؛ طاوس مرصع این باغ در سلک خودش چون گذارد در باغ

این تخت که آسمان کند پابوسش	زاختر شده گوهر شرف مانوسش
گر تاج خروس عرش گردد تشبیه	شکلی که رسد بزینت طاوسش

در این باغ ابتدا از چون طاوس انتباه پا گذاشته اند؛ بر سر یک شاهباز
از دم خود چندین چتر افراشته اند چنین که به عزم گهر فروشی در این تخت با آب
رو نهاده نشستن تن پوش را چه احتیاج بدزدی آفتاب است ذکری که از جواهر
آبدار بطراحی مرصعش پرداخته؛ نقاشان از نازکی کار برنگ تصویر حیران
مانده؛ مهره سلیمانی چون به هماسی زنار کافری چسان بکنار گذارد
که در میان استیلای تخته او چون خطائی نقش نشستن ندارد؛ عقیق یمن
هر چند بسواری انگشتر صاحب نام گشته است؛ همنشینی او بخاطر سلیمان
پیاده‌اش نگذاشته است؛ منجمی که قبه این سریر عرش پایه را
مشاهده نموده؛ چه داند که تد وتد در بالای کرسی فلک میتواند بود

رنگ آمیزی سایهٔ اش بر تخت نشین را گوناگون نساخته که خاک گرده نگارستان

را آب خجلت نتواند انداخت مطلاکاری این تخت یاقوت کار که عیار

شرافت دارد دست آکسیرش را که آید ز بالا هی کیمیاست سعادت

گذارد و زر طلاکاری باسرکیمی در صنعت سازی او دست سعی داشته

از زرکاری جواهر خیالی تصرف غیر خیالی نگذاشته پرتو لالی جهان فروزش

اگر نه چرخ می پیچید چراغ کواکب در شبستان فلک چگونه برافروختی

سبب جواهر غیر مشهور این اورنگ اگر تسمیه می پذیرفت واضع

چون فرهنگ کتابی درین باب توانست گفت در یتیم چون از موج

لب بپای بوس تخت گشوده تا در صدف دریا دریا برکه دارد تحسین نمود

اگر نقاش از سبزی زمردش رنگی در صدف پیدا شد

سبزهٔ بهشت باغ جهان را در کاغذ بیک قلم می نگاشت

دانای جواهر التفسیر چون بسلک نظارگیان شتافت

از سواد کاری این سریر در بیاض چشم سورهٔ نور یافته اگر بتحقیق

فرمان تخت پوش ازو الی سفیدی بود بآب جواهر الوان

چون سال گلبندی گوناگون می نمود دستی که بپای این سریر

گوهر رسیده ید بیضا از انگشت نمای فروغش پیدا ست و یا

گردیده اگرچه در ظاهر تختی ست که پوشش طلا نگاشته اند

در حقیقت باغی ست که در صحنش زعفران کاشته اند طلای زرد

در پیش لعل سرخ بگوهر آمیخته عاشقی ست که در حضور معشوق

خود آفتاب ریخته رباعی	شاها تخت تو داشت چون تاب گهر
گردید ز لطف حق صفا آب گهر	گر تخت سلیمان شده از باد روان

تخت تو روان شده واز آب گهر + اگر شبنم گلستان مرواریداو

شبیه نمی افتاد + آفتاب درخشان نگجینهٔ ارتفاعش

جا نمی داد حساب وزن طلایش را چون دبیر میزان رقم

کشیده + زور قلم خود را در پایهٔ تحریر سنگ سستی دیده + اگر نور جمیع

کواکب را چرخ دوار فراهم میساخت بخوبی تاب قبهٔ این تخت زرنگار

پرتو نمی انداخت ورقی که شرح الوانی عکس آبدارش بآن در آید +

حوضهٔ مسطر او تبلون قالب ابری سازی بر آید + وصف نگار یاقوتش

چون پیرامون رقم گشته است نال قلم در آب و رنگ از رگ لعل گذشته است + هر که سبقت زینه پایهٔ این تخت دیده کشوده دا

کر راه فلک فواید راه بلکانی بوده + فوق و تحت سخنان از جواهر

روشنی بدیدنیست + که زمین و آسمان راز خویش از هم توانند نهفت +

مروارید این گهر از بسکه شاداب خوبی افتاده + جوهری تشنه لب

دیدار از خیال او چشم آب داده + سیلانیش از موج خیزی صفا

رشحاتی نه انگیخت + که چون لالی ثریا بچرخ پیروزه نتواند سخت +

راقمی بر شرح لعل بیکانی او قادر باشد + که با تیغ آفتاب قلم از

شهاب تراشد + اگر طوطی از بیرنگی شکر طلای آو میگذشت

از یمن سرایت طلا بجعل مرغ زرین میگشت مینای سیاه بر آب

یاقوتش نمشود + وگرنه از رنگینی چون سرخاب قرمزی پر می بود

مرغی که در کشور هند ملقب نوری مشهور ست زاغیست که از عکس

طاوس منقش شرق نور ست منقشری که بمعنی رتبهٔ این سریر معلی رسیده

فهمیده که آیة الکرسی در شان او نازل گردیده + درباب نور افشانی

قرینهٔ مشتری طور چرا نباشد از جبههٔ طلا سحاب که بر هر طرفش تجلی سیاپاشد قطعه

ز روی نشه نگیرد چون هوا نور	بود آن ظل حق سرتاپا نور
جلوس او بدین تخت ضیائی	دلیل معنی نور علی نور

جوهری قضا هرچند بساط لآلی قدسیه چیده است گوهرنگار این تخت بی انتخاب جیبی تحریه است اگر لعل آفتاب از تار شعاعی آبداری بود به میناکاری چرخ جواهرتراش او لائق مینود صاحب کیمیاگری مس وجود خود شتافته غیر از بخاطر آوردن طلای او اکسیری نیافته ببسکه از مشاهدهٔ لعل بیرده جشنخانه رنگ رسیده لباس عودی عردماک را ارغوانی میتوان دید فروغ گوهر شبچراغ قائم مقام پرتو شمع طور شعاع مرجان آتشی نایب مناب ضیای مشعل نور قلم تعریف الماس بی ست کز اک سدو تیز رقم توصیف یاقوت بی زحمت شنجرف سرخی آمیز بدیدان آب زمرد تازگی نیسان بر چشم ریخته بشنیدن رنگ زبرجد خیری بهار بگوش آمیخته عین الهر تا درین حدیقهٔ مرصع دیده گشوده دائرهٔ حدقه اش بالوانی قوس قزح نموده غیر از طلا که فیروزه را بزینت ساخته است هیچ خزانی با آرایش بهار نپرداخته است سرخی مرجان اگر بدوات سیاهی درآید سیاهی از دوات برنگ چکیدهٔ شفق برآید آب سیلانی که خشک بند جزیرهٔ سیلانست در دامن آتین کوه جواهر بطریق سیل روانست طلای بغیش جستن اگرچه درجهان خیال خال بود عشقبازی خعش را با آن کمی لب بسیار رد نمود یاقوت لب حوران چون از تراشش زنگی نداشت گردش

جلوسیه طغرا ۱۶

تخت فیروزه با همای آن تخت شب گذاشت و آویزه گوش غلمان گوهر یابی خویش بسته نمیدید تا کار زمانه نسج کارگاه تشبیب نمیدید

قطعه

تخت شهی ز آذر یاقوت شد نگار / تا بال گشت کاسه زانو نگار تخت
بنشین بتخت تا شود آماده حاصلم / زیبد این جلوس کند افتخار تخت
دیهیم و تخت تهنیت تختگاه گفت / آمد بحکم شه چو بدار القرار تخت
زان بیشتر که تخت شود تکیه گاه او / از بالش جلال گرفت اعتبار تخت
با تخت بلقیس انیس نگارد بیش / دیهیم سان بچیده گل از شه بهار تخت
در بارگاه تختگه کز پایه شکوه / بر چیده رخت شوکت ساق چنار تخت
تمکین شاه تخت نشین پائیدار باشد / رقصان ابر از کبه طاوس دار تخت
جنبش ز اوج تخت چو گردید نور بار / چون تاج او نبود دگر شد دو چار تخت
باد و هوای تختگه شاه ضامنست / گز گرد حادثات نه بیند غبار تخت

خامه را وصف نگاری جشن جلوس همایون میسر باد تا داد زینت کاری بزم نو خطان مضمون تواند داد نه بی قلبی که در چشم امید اگر نظر بسته تواند دید مرمت ساز درش تواند دهی کی بهشت را اگر عدل عیش داند کوثر لبریز شگفتگی تواند بود و دلها دل آسا نیست زرین در باب هوائی شدن این بارگاه مشهور جهان و کهنه گلستانیست همین در کار رنگ گشتن این لوامین کرباس معروف کیهان بود اشک را طلا دوزی رنگی که بزیر طنابی خورشید تابش فیل سحاب تواند گذشت و شامیانه را انقره باقی خشمی که بر رو جالی تسلیح آتش سرحاب شفق تواند گشت بر قالی گلشنی ست بذوق نهال ریشه درین کاخ نیسان طراوت فرش گردید

و هر سوزنی چمنی ست بشوق گیاه سبز خیمه درین قصر بهار بلطافت واکشیده
گاو تکیهٔ سپهر را با نهایت فیروزه کاری قابل این مجلس ندانند و گردباد
مهر را با غایت زرنگاری لائق این محفل نخوانند، شعاع چراغان از
پرتو صعود بر شبستان افلاک روشنی ریخت، و موشک آتشبازان از
رفعت دود بر لعبتان کواکب شرار انگیخت، نسرین را بی میل نقرهٔ صبح
در جیب مشعل دو شاخه جا نمود، و فرقدین را بی لگن طلائی هاله در سلک
شمعدانی و سر جا وجود، شمع کافوری از فتیله سررشته دار فروغ
شعلهٔ طور، چراغ بلوری از روغن سرچشمه یاب پرتو دریای نور،
قندیل را جامهٔ زمردی همطرح قبای شاهد چمن، فانوس را کرتهٔ لعلی
پیرهن عروس گلشن، سپند سوز از دیدهٔ خورشید بسته طلب شعاع اقبال،
مشعل از طرهٔ ناهید فتیله خواه ضیای اجلال، دود شمعی چون لیس ابرو
زر تار گذشته، و سیاهی آن سیاههٔ دفتر نوبهار گشته، گل چراغ
آن به تقالی ابریشمی رسیده، جیب آن حریر نگارستان چین گردیده،
بمشاهده کافور مردم دیده معطر نکهت سفید روی، و بنظاره مشک طفل
نگاه معطر رایحهٔ سیاه موئی، شیشهٔ زعفران سحاب نیسانی ست از
چشمهٔ آفتاب قطره فشان، خوانچهٔ پان ابر بهاریست از گلشن افلاک
برگ رسان، کاسهٔ ارگجه در بیان مشرقیست مالامال تازگی صبح
نشاط، پیالهٔ عود در صورت مغربیست لبالب خرمی شام انبساط،
راجپوتان را از زعفران چون سپیده رنگ سبز شدن بپوست دوید،
مغلان را از صندل چون سفید از بوی نهال گشتن بمغز رسید،
نسیم خرمی فضا سبحه دار دانهٔ سپند از آتش جسته، شمیم

تا زمانی [illegible] طره [illegible] شست [illegible] بهار [illegible] عطر [illegible] افشانی مجمر [illegible]
نکهت شیشه گلاب [illegible] بهار [illegible] ساقی [illegible] بلبل عبیر بیز غزل

نکهت تا [illegible] حباب [illegible] | برقص [illegible] ساغر و مینا درین محفل
ز چارم چرخ ساقی شیشه [illegible] دارد | [illegible] جام [illegible] آورد عیسی درین محفل
[illegible] از جام [illegible] | [illegible] بلوری آرد کز موسی درین محفل
خوش [illegible] شیشه [illegible] | [illegible] اگر [illegible] صدا یا درین محفل
[illegible] سعادت فرش [illegible] | که پائین مینا [illegible] عالم بالا درین محفل
کسی [illegible] جام [illegible] | [illegible] زلف [illegible] شب یلدا درین محفل
[illegible] | سرا [illegible] طلبد [illegible] درین محفل
[illegible] | که دارد [illegible] مطرب [illegible] دریا درین محفل
توانم [illegible] مقامات [illegible] با خبر خواند | [illegible] جام اگر [illegible] ساز [illegible] طغرا درین محفل

بتعریف سازنده از نای قلم رنگ زیبائی صوت دیدن و
[illegible] ت نواسنده از [illegible] رقم [illegible] رعنائی صدا
شنیدن مطربان [illegible] تال [illegible] ساز چینیان
[illegible] مغنیان [illegible] راگ [illegible] رنگ چون طراز رومیان [illegible]
[illegible] تان [illegible] خورشید را قابل نوازش [illegible]
[illegible] را لائق [illegible] نخوانند
[illegible] مقام نغمه را بیش از دوازده توان شنفت
[illegible] زیاده از هفده توان گفت [illegible]
[illegible] مطربان [illegible] غم از [illegible] رسیده و [illegible] های گو
[illegible] مرغ هم از گلشن [illegible] رمیده مطرب [illegible] بخوانند [illegible]

بزرگ و کوچک سرود پرداخت + از حسن وقت خویش هر یک را منظور
عرب و عجم ساخت + نقشی که رقاصان بانگشت قلمی یا بروی قالی کشیده
مطرب از انگشت قلم و دست نقاشی بر چین دف ندیده + بنجیهٔ بر
سخرام رقاصان آهنگی نپذیرفته + که با ابریشم ساز مطربان گوش
نتوان گرفت + جز دو کدوی شراب صوت بیک دست بردا
داز تار تعلق در هیچ مقام بزمین نگذاشت + کمانچه با آنکه پای تیر خود را
گشاده بنهاد سر در صیدگاه هش هزار طائر صدا افتاد + و موسیقار چون
سهام شتافت + بی ناختن شتافت + بی ناختن سپاهش فوج غم
یافت + شتر غو اگرده سال بار زخمه کشیده + چون اسب شطرنج پای ندگی
ندیده + چنگ بصیادی تذرو نغمه چون پرداخت + بجهت سر گردن
دام پشت خود خم ساخت + نایی که از ته دل تن بسکوت داده بود +
درینمقام نغمه سازی صبر نتوانست نمود + از موج تار
لبکه طوفان سرود انگیخت + بر کشتی دریای باده آب
نغمه آتش ریخت + رباب چون از تجرد بپوست پوشی کفن کشود
بپوستی که نصف تنش را بسد اکتفا نمود + ارغنون صندوق را
پر جواهر نغمه ساخت و آن تهی دستان دایرهٔ مجلس را نواخت طنبور هرچند
به بند شحنهٔ روزگار افتاد کاسهٔ شراب سرود را از دست خواهش ندا
قانون تا شوخ نغمه را در سراپرده دیده است + از عشق او هزار العیاذ
بر سینه کشیده است + عود اینمقام چون دل بر سوختن نگذارد آتشی از فغان خویش
در مجمر سینه دارد + دف از دمسازی مطرب لبکه رونق پذیرفته +
جلاجلش را آفتاب دائرهٔ حسن توان گفت + مندل انجم شراب جرا

بزرگی نقد وقت و عیش جاودانه ... از لب آن کوه کاه دل سوخته تا لب از موج ...
چشمه تا لاب ... و تخته نیک اصول تا شتا اول ... باب مجید ...
را باقتضای مقام سر دیوان گشته بر زبان خوشش این تازه ...

قطعه

گذشته ...	تا ما تحت ... از ...
... چون شهر یار تخت	کس چون تو باب تخت جهانگیر شاه نیست
بهر تو مانده از شه ... یادگار تخت	تخت تو زیب کشور ... جهانگیر ...
هر گه ... بارگاه شرف برد از تخت	از اوج تخت اگر ... سر ... راه
بالیدی از جلوس تو صد با جوار تخت	تخت ترا ز ... شمشیر ساختند
... چون کند استوار تخت	گر تخت ساز ... کند بهر امتحان
در کشور ... تو ... تخت	یاقوت دانه ... از نگاه او
... چون ... تخت	ساقیا ... که ... تخت ... پیش
... صد ... تخت	از روی تخت جست ... هلال ...
آرد ... بارگاه ... تخت	

تحرف پیشکش ... پس انداز
طبع ... نمودن ... تا تقریر ... نطق در
نامه نمودن ... آرای ... چون پای بوس تخت همایون سرفراز
یافتند بشادی تمام ... همای تخت آوردن هر جانب شتافتند
اگر از راه ... ختا چینی ... بارگاه رسیده ... خاقان ...
پای تخت ... گردید ... صفاهان ... رخوت
پیشکش ... نهان ... آن پارچه همین بر بنا مشجر قزوین
چون ... اشراق گذشته ... از تازگی رشته تار و پود شجرش
نهال گشته ... اگر ... فرنگی سر بستان بهشت ...

در خواب بمنید بصحن بارگاه خسرو بیدار بخت چگونه میرسید نقش دیبای شوشتر چون بمدعای خاطر نشست معنی منظر گذشتن او درین تختگاه صورت نبست اطلس ختا امید النسبت که طسبج حضرت باو خواهد گشید در باب صفا از قماش حسن ختنی دام گردید دارای فخار از دولت عبور در بار بفرتاج سکندر قطنی بلغار از شوکت مرو سرکار رشان حتیر سنجر خارائی چین را درین مجلس بهارین موج رنگینی گلکاری روم را درین محفل بنیاسائی آب تازگی سنبل تیاک نوشاد برای چمن جشن صد سیل خرمی طی کرد طبق خلخ بجهت گلشن بزم صد طبق شگفتگی آورد اگر مشک تاتار لیاقت پیشکشی روز جلوس میداشت آهوی نافه دار چون شیر قالی روبزمین بارگاه میگذاشت عنبر اشهب اگر بوی قابلیت نذر این عتبه می شنید گاو بحری در رکاب فیل منگلوس سر در گریبان میدوید گوهر خزینی عمان قائم مقام پیشکش ادنای دربار لعل ذخیری بدخشان نائب مناب هدیه کم بهای سرکار از جواهر بالادست بسبب زبردست شدن جوهری نام نتوان برد اگر بزبردست نثار کنندگان درآید بالادستش توان شمرد

رباعی

از بهر نثار شاه والا گوهر	کاستاده بپای تخت جانش اختر
بگشوده ز صبح آسمان بدره سیم	پاشیده ز خورشید قضا کیسه زر

سنجیده اران خوانها مرصع از زر و سیم لبریز نمودند و نشاط کنان به نثار آن زیبنده تخت و دیهیم کف گشودند از کفش زر اسیمی که حساب آن بدفترے درنیاید بهوار تخت از دست وکلا زر که آن مبلغ از کشوری برنیاید بقضا آمیخت خوانین از جیب و راست

خلوسیه طغرا ۱۶

جلوس ۱۶

در نثار طا روپیه افشانی اقبال * سلاطین زمین پیشین در انبساط اسرا
رسانی اجلال * از فوجداران صد قصبه زر معدن به نثار صرف گردید
از متصدیان هر پرگنه سیم کانی با نثار حضرت رسید * بزرفشانی عمالان
هوای تخت چون گل جعفری طلاکار * بسیم پاشی کارکنان فضای
چون گل داودی نقره دار * گوهر نثار بحدیکه چون قطره های نیسانی
جمع نتوان نمود * زبرجد ایثار بعدی که چون سبزه های بهار فراهم نتواند بود
سپهر گردون که روپیه اختران علامت رفعت کشیده است * و در نثار تاج
گزین هندوستان از پایه تخت برچیده است * اگر قارون از این دربار
بتوده های زر و سیم نمی برد یکدام طلا و نقره بسیار خویش را ما کاسه گنج
می شمرد * خسرو پرویز که از گنج باد آورد صاحب دستگاه
گردیده باد دست زر افشانی یک جا کر این تختگاه * باد وزیده
درین چمن مشتی نیست که چون مشت غنچه از زر خالی باشد *
و درین گلشن کفی نیست که چون پنجه گل زر بهوا نیفشاند سیمینی ملمع
افشیده که در نثار باید پیشش دخلی داشت وگرنه بهای ورق طلا
زر سکه دار بر کف خود می گذاشت * بارکش مرصع را از جیب یکذر پایه
سعادت تواند بود که در نثار حضرت با سیم و زر نتوانست رفاقت نمود بجز رسید کار نیکی
اشرفی نشست بخفل برخ شاکل روز نثار * بخ انگاره ریشه پیام بارگاه فلک اشتباه بحریه

قطعه

شاه جهان نشست چو بر تخت جا گرفت — رشک خزانه گشت ز سیم نثار تخت
در تختگاه او که شده گلشن از جلوس — گشته ز موج سیم بهار آبشار تخت
چون شاه را ز تخت فزاید گل مراد — زآب گهر چرا نبود چشمه سار تخت
بر تخت شاه چون ز لعل دو صد لاله شگفت — تشنه نو بهار جاده بود لاله زار تخت

طغرا ۱۶ جلوسیه

گردون چو نیم تخت بود پیش تخت شاه	گو در تمام دهر بود این اقتدار تخت
مداح تخت چون بکند وصف چتر و تاج	گر چتر و تاج یافته خویش و تبار تخت
زان سان که مهر تخت کشید انتظار ملک	مهر جلوس شاه کشید انتظار تخت
شد بلند و تخت خواست در ارکان زمین	آورد آسمان عناصر چهار تخت
تخت روان چرخ خود آید بدرگهش	کهسار و بحر را چو بگوید بیار تخت

بتحریر صرف انعام سیم خیال در همیان قلم داشتن و به تسطیر شرح اکرام زر مقال در صندوق رقم گذاشتن

چون عنایت ذوالتفات بجمال حصار انجمن جلوس آئین شهریاران منحا نشیبه بود هر یک را از استادگان پای تخت میمنت مانوس بموجب همت ذاتی سرفراز نمود • بی سعی خزانچیان در هر طرف پشته پشته زر و سیم بر بالای هم ریخت • و بی کوشش تحویلداران در هر جانب کوه کوه چیره و قبا بیکدگر آمیخت • دیوانیان بتشریف دیبائی سرفراز که صورتش دیو را معشوق پری سازد • بخشیان بخلعت مطبقی ممتاز که از طبقش مور بمهمانی سلیمان پردازد • خانسامان را انعام زر میسر که بر خانهای افلاک توان داشت • بیوتات را از اکرام سیمی در نظر که در بیوتات کواکب توان گذاشت • خوانین بفیل پائی عنایت حوضه نشین سعادت داری کیوان • سلاطین باسپ یام رحمت عنایت گزین جلوه دارسازی دوران • تیراندازان خلعتی نیارند که نشان قبا در خانهٔ کمان نه بینند • تفنگچیان زری نیاشید که صدای روپیه در خزانهٔ بندوق نشنوند • زره پوشان را بدگله سیمین چشم تنگ زره فراخ تر از چار آئینه گشت • تیغ بندان را کمر زرین تر از غر تیغ

درفیضی باز سپهر گذشت مدت آخر که بهجت فیض بهار زربخشی حضرت را
منتظم درآورده و زمین بخشش تا آسمان آب و رنگ معدن طلا برآورده
واقعه نویسی که درین جشن تنها بنوشتن وقایع پرداخته فرد کاغذ سفید را
از رقم عطایا یک قلم ورق نقره ساخته و علمای شفا داش چون از
اشارتش بانعامات رسیدند درتحریر عدد آن بقانون اهل حساب
پیش دیدند و طبع منشیان بسکه از احسان گوناگون شگفتگی پذیرفت
بی منت زبان در ستایشش فقرات بوقلمون توانند گفت و صلحا
بفاتحه دوام تخت نشینی سرفراز قصبه انعام و فقرا بدعا خلود
تاج گزینی ممتاز بکیسه اکرام و خوانندگان این نوا بسکه زر بمقامات
کشیدند وحد شمار خالی نغمه را چون قلعه اصفهان پر زر دیدند قطعه

شاها بزینه پایه تخت منیب | پهلوی هم ز چرخ بود گر هزار تخت
تخت از آسمان بود چون رفیع | گر عرش ساخت بهر تو پروردگار تخت
بالش ز تخت چون بنهد برگ گل | گر طرح بست شده خورشید وار تخت
در بارگاه تخت نشینی بغیر تو | نبود باین نشاط طراوت شعار تخت
[illegible] تخت چون بود [illegible] | از بالش سپهر کند ننگ و عار تخت
[illegible] نام تخت بتاریخ این [illegible] | آید بدون بالش اگر در شمار تخت
طغرای تختگاه تو آرد ز رد عا | داند که شاه را نبود بی شمار تخت
تا از ادب [illegible] آسمان [illegible] | ستد بپای کوکبه بی اختیار تخت
چون تخت [illegible] باد ترا مستقیم [illegible] | چون تاج مهر باد ترا بر قرار تخت

بیت

چشمه فیض شعرا نام این تازه مقال ست که از تری لفظ

خشکی نخواهد پذیرفت + و تشنه راه انشا که جویای آب حیات است

در معنی خیرات جاری او خواهدش گفت + رباعی

ای مالک وجود بر درت ما و ای	اقلیم عدم ز کشورت صحرایی
گردون که علم بیک جهان سوختگی ست	بر توسن کبریائیت تمغایی

حمد اکبر پادشاهی که بلشکر نور ذاتش در هر جانب تخت لامکانی پیداست

و شکر جهانگیر پناهی که از فوج ظهور صفاتش در هر طرف سر بی نشانی

هویداست + بکورنش آن خسرو ازلی هندوی افق زنار

چرخ از بدر کف بر جبین داشته + و بتسلیم آن شهریار ابدی برهمن

هلال قشقهٔ فلک از مهر دست بر سر گذاشته + یا درش لاهوتیش محل

تشریف پابی شهداران اماکن مبدا و معاد + و به حروف ناسوتیش مقام

خلعت پوشی عمالان موضع کون و فساد + بسحر نیک مهاوت در بارش

فیل سیاه شب را از صبح دو دندان کوه خاور + بمهمیز چابکسوار سرکارش اسپ

را از خورشید یک سم برشته باختر + در سحاب زمین حروف قصیده شیراز

مشهور باسمان + در بهار بتینه ملکوتش زود جانب کنار معروف بکهکشان

نظم کند در اکبر آباد زمانه	بعام و خاص لطف بیکرانه
ز دربارش که زان شیداست کوکب	برد زر جوزنینه سعد زنگی سب
بسر خیل سحاب آن خجسته سیارح	ز رعد خرمی بخشد نقاره
عظیم الشان گردون را جو راتب	دهد از ماه نو ماهی مراتب
چو بهمن باز ابر انگیخت شبرنگ	کمان رستمش داد و زنی جنگ
بتابنده سراج مهر عالم افروز	سراپای زری بخشنده هر روز
کند تا قهر سلطان عنبر شام	اطاقه از بلالش داده انعام

ببرق انداز ابر برشکالے | دهد هر سال یاک دریا آبے
چه غم خاک درش را از نسالست | که جا نقد وار فرش چاستانست
جهان در فوج قدرش هست ... | بحکم ... ازعناصر
بحکم او شمند ... گردان | بخورشیدی گرفته داغ ... ران

... صلوات ... که در اسلام آباد و مدینه از بهار تحایا
... ازان شرافت را ... سنانیه و هزار ملتان تحایا
... که ... از بستان عطا جاگیرداران
طریقت را نهال ... در هند سواد اعظم کون و مکان
... شاه اکبر ایجاد نشان | آن پیر و خدیو ... بود شکوه
در وقت سواری از ... تخت ... ان

چون ترانه مدح خسرو شام
وصلب بقانون هند تا مقام زهره چنگی رسید قوال
زبان بتال نوازی دو لب راگ خوان وصف معراج
... گردید شبی کز آب و ... بطریق ... هند
ششم جهت را تر و تازه داشت و مرغ شب آهنگ بقانون ...
شد مقام سرود را مگذاشت ماه بذوق دایره نوازی ...
هر چه در چنبر ... عطارد بشوق ... سیتار ساز قلمهای ...
فلک پهلوی یکدگر چید و زهره بجهت نغمه بسته نگار چینی نوازی کاسه
بدیشست و خورشید برای صورت ... شجاع ...
... مریخ شمشیر خود ... کعب ... قوالان ...
... آسمان کوک ... زحل را درین
از کهکشان ... نغمه سازی رود گشت قطب را درین

چشمه فیض طغرا

هنگام از فرقدان ابر ارغنواز بش تال گذشت * و رقاص چرخ از ماه و مهر سر رشته دار زنگبازی * و قوال زمانه از دائرهٔ سپهر اصول گیر نغمه سازی سهیل از تیر شهاب بنواختن نی پرداخت * و شعری از سنج ماه عود نغمه افروزی ساخت * و راس از تار مدار ابریشم نواز بود * و ذنب از نقطهٔ اوج

نظم

صدای سنج می نمود	شبی دوران لبساز هند باین
ز گردونش بگاه وج در ته دست	شبی عیسی درین فروزه ایوان
شده تنبک نواز از مهر تابان	شبی چون عندلیبان نغمه طراز
ز جوشش نغمه گلریز داری	شبی کف الخضیب از نغمه خوانی
اصول افروز دستک در روانی	شبی بکجو بنات النعش راصبو
نگشته در طربگاه فلک فوت	شبی رعد از سحاب عود دهل زن
زباتر باز برقش دیده روشن	شبی هندو چرخ از صوت سیم
ز سنجاب حواسش طبع خرم	در چنین شبی جهانگیر اعراب حشم

در عشرتخانهٔ اسلام از قوالان حق گو راگ می شنید * ناگاه از پیک اکبر شاه ملائک خدم خواصی جبرئیل نام بطریق داک چوکی شادمان رسید بعد از سجده و تسلیم بر وجه اتم عرض نمود که حضرت اعلی داد ز بنیت بخشی بارگاه داده * و بجهت تشریف بردن صاحب عالم بنده را در دربار معلی با اسپ خاصهٔ خوش راه فرستاده * در جراگاه قدس اگر زرده مهر با این اسپ همعنان نگشت * و در شاهراه اثنی از نیلهٔ سپهر بکام اول کند طاوس زین مرصع بسکه باین کوه پاره تعلق دارد * پای رکاب ملمع از او بهیچ وجه نمیگذارد * اگر بطویله در آید صوفی ست از جبل خرقه پوش * و اگر از طویله بر آید سالکی ست از زین خانه بدوش

طاوس زین مرصع کار از بسکه دل از دست داده این اسپ ست پای رکاب ملمع را از برا وابسته از اتصال او هیچگاه بیرون نمی‌ رود ۱۲

۱۴ طویله بیاسی معروف و مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که با آن پای چند اسپان بندند و مجازاً یعنی عمارتی که دران اسپان را نگاه دارند ۱۲

۱۷ چشمهٔ فیض طغرا

با سنگ دلربائی که از دوازده بار آید از نظر بر ستی آید ۱۲

۱۰ کف الخضیب نام ستاره ایست سرخ رنگ که بطرف شمال بر آید ۱۲

۱۱ جهانگیر مراد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و عراب جمع عرب یعنی مردم ملک عرب و اعراب حشم شخصی که لشکر او از مردم عرب باشد ۱۲

۱۲ قوالان حق گو مراد از ملائکه خواه ارواح مطهرات خواه صحابه ۱۲

بادپای جهان سیر برق تگی این رهوار نمی دوید طریق جستن از غرب تا شرق یکبو نمیتوانست فهمید دریای تمنش ج براق لآلی خوشاب هرچند طوفانیست کشتی زینش بزور لنگر رکاب در مقام آماست این نوزده سیم احل هیکل لطیف دریا اگر میدوید از دست روانی او آب گوهر صدف رنگ ارام نمی دید بسکه از تنگ خویش باز رکاب جلدی کمربسته بیک تازیانه از پارچامهٔ عنصر بیرون جستی اگر سایهٔ این اسپ بر بساط شطرنج می افتاد فیل آن بساط را متصوبه طی الارض رخ میداد نقاشی که قلم شبیه کشی این فرس انگیخته چکیدهٔ برق تجلی عوض رنگ و صدف ریخته

نظم

آن شاه که اکبر است دائم کارش | زین پیه اسپی نداشت در سرکارش
شد حکم که نزد تو جهانگیر شهی | آرم که شوی تاخته تا دربارش

بعد از استماع این خبر شهر با گیهان نجمی تمام مرکب سواری گردید و شبوز سواری نسر و بحر و براز جلال پیادگان قدسی مقام بدربار معلی رسید و بمقتضای امر عالی استقبال متصدار واحدی سماوات بظهور پیوست و حسب حکم متعالی پیشواز کارکن و متصدی علویات صورت بست بکطرف دیوانیان عقول قدسیه با اهل دفتر مبدأ و معاد بکورنش سرفراز و یکجانب بخشیان نفوس عالیه با مردم لشکر کون و فساد بتسلیم ممتاز و در جیب و راست این مرحله شرافت چراغچیان ثوابت بسر خویش دوان و در پیش و پس این بادیهٔ سعادت مشعلچیان سیاره بچشم خود روان و آتشباز کره اثیر در موشکی انداز تیر شهاب از شعله گرمتر و فانوس دار کره زمهریر در قندیل سازی سحاب از موم نرم تر و قوالان را درین

چشمهٔ فیض طراز

شاهراه منازل هر مقامات خواندن راگ و رنگ مطربان را در ین گذرگاه

بروج سپهر مواضع نواختن تال و مردنگ فیل کردن از هجوم سواران

مشهور بست و پاگم کردن ابلق گیتی از غلوی پیادگان معروف

سراسیمه گشتن گرد تردد مردم در بازار رنگینی کرده طرح گلشن غبار رنگا نوی

خلق بازار از تازگی خاکه نقش چمن + رباعی

میسوخت ارم ز عشق این مرحله داغ از بسکه متاع خرمی شد بدکان	ره دست ز حسن در گردن راغ بازار شگفته تر شد از کوچهٔ باغ

هندوی قلم اگر بچارسوی تعریف بازار شتابد از کثرت تمثال لفظ

و معنی راه بیرون شدن نیابد لهذا با بدکان تعداد اصناف

باندیشه گذاشت بشرط آنکه سری بهتر اختصار تواند داشت

قصاب چون از بهر مشتری بذبح گوسفندان فربه کف کشود حمل را از نهایت

لاغری با بزهای شیر مست ذبح نمود سودا گران گذرگاه چون گاو و ثور زرد رکاب خانه

یافت بجهت مشعل فروزی ماه بروغن کشی کنجد شتافت خیاط چون

بدستیاری اختر آردسیدهٔ صبح بدکان رسانید بجهت علاج مشتری

زیاده سر جوزا را بپیش دست خود گردانید خفاف روزیکه طاقهای دکان

کفش خوش رخت الوان مینهاده است دو شاخه را از نزدیک سرطان

بهر دور چیدن کفشها برداشت حداد چون از کورهٔ ثریا آهن زنجیر سازی

بر آورد اسد را بجای شیر قلات بزنجیر فیل سرکار در آورد غلاف

بموجب فراخی حوصله خرمنی از هر دانه بدکان ریخت لیک

بخوشهٔ تنگ مزرع سنبله جهت خرید و فروخت در نیاویخت بهندی

بقال چون متاع لذت اساس بانواع و اقسام در دکان چید برا

چشمهٔ فیض طغرا

وزن کردن تان اجناس غیر میزان چرخ ترازو فی نمیدید عطار وقتیکه از بهر صعوبه
جست این بازار دارو برداشت حسب الصدور بیل مار چوبه عقرب گردون
بطبلهٔ خود گذاشت چپاق فلک بزور باد و هوا انبار را خانه شفق را آتش
نکته سنجی زر آفاق لشکر صبح لوا قوس را حلیه تیر آغاز بسی بریده آتش
رفیع بازار گوشت بزرا قابل دکان بیافت وگرنه میش چوپان منتر خصال
بقصد خرید کردن هدی می شتافت گاه گاه در جوان برای شستن
رخت تر دست آب کشیدن چاه گردید بیذر بیشتر دار بخت
غیر دلو چرخ بارسن خویش ندید کبابی اگر بحو گرد سیخ راست را تابه
نمی انداخت جوش فسرده دریای اخضر در میان آب کباب نمی
میساخت ماست بند چون بجهت مشتریان شیر صبح را بر روی
کار خود بیرد در میان پنیرهای لایق دکان پنیر سفید ماه را بی نمکسار
خباز درین بازار آب و تاب بسکه نان برشته را خوب می سوخت
کاشتهٔ زعفران زدهٔ آفتاب بقدر خشمی در تنور او نسوخت قناد چون
از خرمن شکر بجوی شیرهٔ قند و نبات کشید از خوشه چینی او
چینی اختر حلوائی بازار کهکشان گردید سیمکش از گرد خاری کلاه
بسیم وطلای ماه و آفتاب نپرداخت وگرنه بضرب چکش گوناگون
بر سندان خود نقد اش میساخت شماع چون در شام این راه شمعی را
بمشتری خود می نمود از رشک چون پیه چراغ ماه شمع کافور
صبح دگداز بود صراف این خجسته بازار بسکه مدار بر سرخ آفتاب گذاشت
سیاه و سفید لیل و نهار پیش او پاسر دینار اعتبار نداشت شیشه ساز را
بسکه از فراخی دست مردم سنگ مینا بکوزه می افتاد اگر شیشه چرخ بسنگ

۱۷

چشمهٔ فیض طغرا

او شکست از دو کان خود عوضش میتوانست داد مسکر ششستن
تنگنای دکان بفراخ کامی اعجاز پرداخت * باوجود کوچکی تنبک دسندا
دیگ بزرگ فلک را چرخی ساخت * جوهری تا در دکانچهٔ زرنگار
لآلی آبدار در بساط نچید * از عکس آن آئینهٔ سپهر دوار بیاسمین زار
کواکب نرسید * نقاش اگر بتصویرگش زمانه کاغذ مصوری
خود را نمودی * جلد هشت صورت این بالاخانهٔ ازلی و قوفی او
بیکار و معطل بودی * سبزی فروش هر چند از باغ سپهر باوردن سبزیها
دکاندار گشت * اما بی نارنج و ترنج ماه و مهر مدار او درین بازار نگذاشت
کواز درین سرزمین اگر بساط کوزه و سبو نمی چید * انگشت محالات
قضا و قدر سبوی فلک را از پیش کی میخرید * خیاط چون درزگری قبارا
در دل خود برنگ دیبا نقش بست * سوزن رشته افروز بهار را
از سرعت بخیه دوزی آن شکست * حلاج را اگر در کارخانهٔ هستی
چرخ شکوه کمان نمیرسید * کوه پنبهٔ صبح از پنبه دانه بضرب کدام آلت
پاک میگردید * اتوکش در دکان فلک بساط با آتش فروزی نیارست
پرداخت * بجهت رخوت رسانی خیاط اقوی هلال با خلک شفق گرم
ساخت * بزاز هرگاه بجیب کرم بجور قماش و حریر دکان خود را نمود
از پهنائی ثوب اطلس و مشجر درازی خیابان گز بسیار کم بود صباغ
اگر همه گاه کتان نیرد رنگ قرمزی نمیگذاشت کرشمهٔ بت ستمگر
آسمان از رنگ سرخ شفق بهره نمیداشت کحال اگر از زیردستی
غلبه حکمت شیاف ابیض صبح بکف در نمی آورد * تحجیر دست نشیدان
بیرحمت آب سیاه از چشم ماه بر نمی آورد * حکاک از گوهر فروش

زمانه درین بازار مهربانی نیافت وگرنه آن لعل تراش بگلینه یا الماس
صبح می تراشید از نهایت شعبده کاری آکر بهبیست دائره
چرخ تمید دلفت سازنده روزگار خامش بمقام تنگی میرسید
از گرسه و کواکب خورشید ضوا گر درین بازار دکان نساختی از برای
حلقهٔ گوش ماه نو نگیدار نقرهٔ بدر حسابان پرداختی شعر باف چون
به نورد محور کار سیلک و مطلق را واکشید تا کوی هلال را از کجی و
قابل بدست گرفتن خویش نمید خورده فروش در جور وسعت دکان
ازین بازار اسباب نیز برفت وگرنه چرخ را با جمیع اختران مشتب سنگریزه
بساط خود میگفت تنبول وقت بستن بیڑهٔ پان تا کف بجا آوردن
آب صبح نکشود سپاری سلخ ماه را بجهت آن با مقراض بلالی
خود ریزه نمود کفش دوز را از بالکی هنر مصالح آب نکشیده
بخاطر نگذشت والا بهر کفش مردم تسمهای سبز افلاک صرف میگشت
قلعیگر از راه وسعت دستگاه سکه قلعی چرخ را بدکان کشید
دیگ سیاه چرخ را چون طبق ماه بهنر خویش سفید میتوانست دید
سراج اگر از روی استقلال در دکان بازار ننشستی بجهت اسپ
آن سفته بر زمین هلال از تسمهٔ شهاب دوال رکاب می بست
و ... و زرکار خویش را چیمان بر طاق بلند گردون نگذاشتی که بهر
و ... در دکان خود مصالحی غیر سمند صبح نداشتی لعلش
برای اقسام چرخ نورد چون با وج جلش زدن لعل رسید رستش
از راه کوفتن آهن سرد گرم روی چینی اختران گردید مطاب
این مقام سواری سیاه ابلق ایام را بعمل شناخت وگر

مراد از بازار ۱۲   اسپیکه رنگ سفید و سیاه داشته باشد ۱۲

بحکمت خورانیدن گیاه هم ترکیب فیل سپهرش میساخت * علاقه بندچون

از کارشایان نام و آوازهٔ استادی برآورد * آفتاب را در حلقهٔ شاگردان

بجهت ابریشم تابی درآورد * سپید و زاز تار بدارات انجم سپر را چنان مستحکم

ندوخت که سایهٔ آتش را از وامی برد * بقیمت گرگ نتواند فروخت * تیغ ساز

روزیکه بدکان شتافت آفتاب بهر تیغ بپایش افتاد * بسکه بازار هنر را

گرم یافت تیغ را خنک نکرده بدست او داد * تیرگر در کارخانه جوش

بانواع واقسام تیر پرداخت * تیر شهاب را از ناقابلی کیش چون تیر وا

بصحرا انداخت * کمانگر بجهت آن خسرو جهان اگر چون سر پشم بکار نمی آمد

کمان سپید شاخ فلک را بته سوهان کهکشان کی سپید * زره باف از

علم حضرت داؤد در صنعت مرتبهٔ اعلی پذیرفت زره چرخ که تیره تر سیت

از دود بزره روشن او که برابر میگفت * صیقل گر افراز خود در آراست

آئینهٔ شب را روشن باید نمود * اگر درین کار خاکستر نمیخواست فلک را

بدامن خاکستر چکار بود * نجار وقت تراش در آسمان دستهٔ

تیشهٔ هلال را شکسته یافت * از بسیاری کار مردم در دکان

موی تاب اگر بجهت هر بی پا و سر دلو چرخ بدوران درست هنر	بساختن آن نتوانست شتافت دست بشغل رسن تابی میکشود *

درچاه حوادث بی رسن می بود * سیاهی ساز بهر والای رقیم مداد

از دوده چراغ کوکب ساخت لهذا بوقت صاف کردن پایهٔ قلم

دُردِ روش را در شیشهٔ فلک انداخت * کاغذ فروش در سر چهارسو

کاغذهای الوان رامی شمرد * ناگاه از یکطرف بساط او کاغذ صبح را باد برد

صحاف * از بسیاری شغل دربارکمی در خانهٔ خود می نشست * وگرنه بجهت

قدرت نمائی کارخانه مجموعهٔ فلک می بست * طلاکوب را از کلک گوهر
فرصت جزئیات کار خود نبود * ازین جهت با قلم فولاد مسطر ورق طلا

سپهر اکتابی نمود ربا عی	از دولت آب و رنگ اردو بازار
گردید فضا چو قصهٔ نقش و نگار	صد برگ نه رونق سپهر اعی باشید
زان تحفه که بود در کف منصبه	اوج خوان هلال کمانی که چون

تیر شهاب بیرای آفتاب نداشت بجهت قربان آن نشانه از قاب قوسین
بر کعبهٔ نیاز گذاشت * رزمخان بدر سپر یکه چون شمشیر برق محتاج بند
نبود آن زره پوش حلقهٔ چشم نظارگیان پیشکش نمود * همت خان ابر
تا از شعف شگارش فیل سپید بهار نه پیوست * در موضع پیشکش از باران
نیسان نه بخیه بپایش نیست * سردار خان اکلیل چون تاج مروارید
خودرا لائق دید بقصد گذرانیدن از ایوان فیروزه بر سر آن راه دو
پیالهٔ لنجان ثریا چون درباب پیشکشی سمند غیرت انگیخت *
گوهر خزانهٔ خویش را بر طبق ارتفاع ریخت * و همچنین از باقی امرا
مثل تهور خان سعد ذابح و بهادر خان سماک رامح و کیچیان زبانا
و جنگیخان عوا پیشکشی بیس انداز نوش بوقوع پیوست و مجرا پیمی
هر ساید در خدمت آن شهریار صورت نبست * پرویز طالعی که طبق زر
نثار آن خسرو نمود * بکلید انعامش در گنجی بر روی بخت خود کشود
همایون قسمتی که بگذرانیدن برگ سبزی پرداخت * همچنین اکثر
خودرا بتمال رشتهٔ امتیاز ساخت الحاصل جهانگیر حق نشان از مرادآباد
کعبه بالداباد عرش رسید و بغایات اکبر یاد ساکنان
زیاده از یک مرتبه خرم و سرفراز گردیده از انجا که جدائی

چشمهٔ فیض طغرا

درمیان نبود درباب حکمرانی صوبجات دین رخصت یافت ٭ وچون
ضبط برکات اسلام فرض نمود از اله آباد عرش باامن آباد

کعبه شتافت ٭ رباعی

از نور خدای اکبر آمد بوجود / شاهی که قریش راسجی راه نمود
در طالع‌اش از ازل جهانگیری بود / بگرفت اگر به تیغ جهان را چه عجب

اما بعد اهل هوش بر صحت این تحریر
گواه اند و بر صدق این تقریر آگاه ٭ که دفتر سرکار بادشاهان بدولت رقم
تنسیق می پذیرد ٭ وطومار وقایع خسروان ببرکت قلم رونق میگیرد
وزیران رای بی نگارش خامه درخدمت سلاطین بیکار ٭ ودبیران بی مکاتب
نامه درحضور خواقین چه کردار ٭ نویسنده برات بی رقم طرازی درسلک
معطل ٭ روزنامه نویس بی خط پرداز دربار مهمل ٭ فرد بغیر تحریر ناگوشی
بی زلف عنبرین ورق بدون تسطیر روی ست بی طره مشکین ٭ مرقع را
ازحسن خط حاشیه وافشان میرسد ٭ مجموعه را ازخط خوش جدول
سرلوح میسزد ٭ سفینه خالی از سطور کشتی ست بی مردم ٭ بیاض از رقوم صبحی ست بی انجم

غزل

گر ز قلم بشنوی مقصد اقصاست خط / نزد شناسا فرد نور مصفاست خط
زینت کتاب از ورق گشت معنی پدید / از ره صورت ولیک زیب و بهاست خط
خامه چو شد حقه باز حقه بود اسم له / معرکه جز فرد نیست معرکه آراست خط
بر سر هفت آسمان لوح و قلم را نگر / پستی کاغذ ببین گر همه بالاست خط
بی رقم سرنوشت نیست بعالم کسی / تا چو قلم پا نهاد بر سر اشیاست خط
کز کلک اصلاح راچون نتوان شانه خواست / بر رخ معشوق فرد زلف چلیپاست خط
گرچه ز طغرا بود حکم شهان زینت داد / چون برقم وارسی زیور طغراست خط

لهذا جمشید سکندر حشم طغان سپاه هوشنگ دارا خدم سلیمان بارگاه

چشمهٔ فیض طغرا ۱۷

اخواسیاب ممالک دانائی شریعت + کیمیه اقالیم آگاهی طریقت خط فرد
دیباچهٔ قواعد پادشاهی + ورق نگار خانهٔ قانون دین پناهی + سرشتن
هفت قلم چنانچه باید مراتب گردیده + و در هر قسمی از رقم بنهایت کمال
رسیده + خاتم بند قضا چون به براق سازی تحریرش پرداخته +
سقط اداز دندان شیر ماهی هلال عید ساخته + برای چیچه قلمدانش اگر
مصالح درکار نمی بود شاخ نخجیر آفتاب از ریشش پیدا نمی شود اگر بجهت
کاغذ گیرش استخوان حاجت نمیگشت دندان فیل کردون از دهانش
چسان میگذشت + نی خامه اش از شیرینی حروف نیشکر مشق داد
و کاغذ نامه اش از رنگینی معانی بلبل تر قطعه فرستاده دست احلاش
چون باصلاح کاغذ مهر ضیا پرداخته + تراشهٔ هلال را به سر مقراض بدر لقا انداخته
تا بسودائی دوات از گلاب رنگین چوب گل نرسانید + از آثار هائی لبقه
بسید بهار جا قلمی رشته ندوانید + چون از کلک سحر فن بخط نگاری احکام پرداخت
تازگی خط ستخوان را زرمشق اجلال ساخته نظم بخط خود شد درین آموخت فرمان

ورق نیابت آینه کمسانه رکرد
شبیه تازه خطش بود موج آب محیط
صدف زبهر نثارش کفی بگوهر کرد
کم از هلال نباید بچشم اهل خرد
زخامه دایرهٔ نون اگر منور کرد
دبیر چرخ که ناخش عطارد آمده است
برای صفحه اش از فرد خویش مسطر کرد
طلای مهر بپای ورق کشیده سپهر
چو مهر حرف خود افشاه کرسی از زر کرد
بفر درخشان خطش آنچنان تهی بود
کر از رطوبت آن خامه آشنا ور کرد
ز تازه کاری خطش بود طغرا شرح
بدست خویش قلم را چو سنبل تر کرد
چون حضرت اقدس از روی تعلیم

قابلیت منصبداران را بفرمان دستخط همایون سرفراز میساختند

وایشان قدر مشق استعداد را ندانسته در عرائض خویش بتعریف

رقم والانمی پرداختند فرض شد که درین رساله مسمی بچشمهٔ فیض

دستور العملی بتحریر درآید تا ازادراکش بتوفیق آلهی قوانین توصیف

دستخط اشرف برآید ازانجا که بحرف عرضه داشت مصدر بودن

واجب العرض مشهورست در مقام تازه نویسی بظهور گذاشتن این لفظ

کهنه ضرورست اولا بجهت افتتاح عرائض قواعد ثنا قلمی خواهد گردید

ثانیا برای اختتام معروضات رسوم دعا برقم خواهد رسید رباعی

چون وصف خط شاه جهانگیر کنم	فرد از سپر و خامه ز شمشیر کنم
لشکر کش معنی شوم از اقبالش	اقلیم سخن را همه تسخیر کنم فرد
این رقم نسبتی بضو دارد	خامه را بیفروغ نگذارد

بنور فدویت قوی شمس الدین ضوئی ذره سان بشرف عرض

ناصیه افروزان سجدهٔ دربار عرش انوار حضرت بیچون ورروشنی

بارگاه گردون ایدالله شعاع نیّره میرساند که فرمان خورشید لمعان

بشعاع خاتم اشرف مزین وبفروغ نشان اقدس معنون درمنزل

قمر نور بساعت ملمع اضائت رخشانی ده کواکب امتیاز بنده گردید

وازمطالعهٔ حروف نورانیش دریافت باوجگاه ضو تفاخر ومباهات رسید

دستخط عیوق پایهٔ مهر انجلا شعشعهٔ ظهوری پذیرفت که لفافه آنرا از

پیچیدگی ضیا طومار صبح نتوان گفت منور ساز قلم حکمرانی سلامت کذا وکذا فرد

نسبتست اینجا بود رفصل بهار	صفحه را خرمی کند گلزار

نهال غلام وشی یعنی ریحان حبشی بی برگانه درخدمت سرسبز شد هاے

عتبهٔ جنت مرتبه طراوت بنیان جهانبانی ونزاهت بهار صاحبقرانی

دوام رتبیع اقبالہ عرض مینماید کہ گلدستہ فرمان لقب در بہترین فصول
لیشفالیق نگارئ زمین ورود پرداخت + و مرزو بوم دکن را از خرمی شگفتہ
خطاقدس رشک فرمای گلستان ارم ساخت + نسیم یمنی کاغذ علم
خشک این بی نصیب حضور را تازه کرد + وشمیم ریحانی خط فرمان گلزار
این مم گوشش را بحال آورد + رونق چمن والارتبی سلامت کذا و کذا فرد

لیک خیاط کلک مساک ست	شقت این تخت بہ پیشاک ست

حریرهای ابریشم الطاف خاتم ستگ شعر بافت در لباس خدمتگاری بعرض
قامت بافتگان کرباس نوروز اساس لایق جامہ اطلس سپهر و قابل چهره
زرتار مهر ابدالله ثوابت جلاله میرساند کہ فرمان مطبق خریطه وشال
دارائی کیسه دعیت نیه سپاک باقی بنده را الحجالی امتیاز بخشید +
ورشته لفافه از دیباجی ورود تاکارخانه زر بفت گردون سید +
از اقمشی جیبت فروش طریق ساختن گلبدان یافت و از طراحی قلمکار
خلعتش پیراه منشیج سازی شبافت تشریف دلی رقم سرورملی سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا نغمه مینماید کہ سرود از قلم ملکوش آید

دعا سرای دعا گوی بندالحافظ حسینی از مقام بندگی در خدمت شعبه گزینان
عتبه حجاز مرتبه قیصر سازان عرب و عجم آفاق و نوا بخش بزرگ و کوچک عراق
لازال سرور ابا مه ترنم عرض مینماید کہ قانون نهجت انگیز یعنی فرمان
مسرت امیز و حصار نشاپور سیاعت نوروز ساز نشاط آوری عشاق
دولت گشت و آوازه نشاط بهنگ آمدن آن بمقام خط همایون
از دایره چرخ گذشت + کاغذ بسته نگار رنگش در صدا شوق افزایش
از دف نور و زسے بود + و مسطور موسیقار آهنگش در نوا ذوق

۱۷
چشمهٔ فیض طغرا

پیماتر از نقارهٔ عیدی نمود صورت آزمائی نی کلک حکم دهی سلامت کذا او

	فرد	
سخن از نسبت تصوف کن		شمع گفتار را سوالف کن

مرشد پرست تحقیقی درویش عابد صدیقی فرایض بندگی عارف پسند
ادا نموده بعرض خدمهٔ سریر عرش نظیر قبلهٔ برایا و کعبهٔ حق نما عطا
مراتب خلافت میرساند که فرمان کشفی رقم و مثال غیبی شیم
بساعت خوبی حال فیض ورود بخشید و از یمن دستخط الهام مایه
در سرای شیخ فرید این مرید بمقام حقائق دانی کار رسید تا بهدایت
الفاظ ناصحانه اش طریق سرانجام اولیای دولت یافت و بدلالت
معانی واعظانه اش تعلیم اهتمام دعاگوئی سلطنت شناخت
غوث الثقلین دیار الارقمی سلامت کذا وکذا فرد

نسبت ارتفاع لازم گشت	دل ز منسوب انحطاط گذشت

رتبه جوئی بحسب بسیک رفعت از حضیض پست مقالی باوج داران
بلند خیالی سدهٔ علیهٔ خاقان افلاک ضم و فغفور کواکب خدم
لازال سمو قدره عرض مینماید که فرمان تفوق نشان در بهترین وقتی
سرای معالی را بمهر دوق بیوت انجم گردانید و این ترقی خواه ابیات
از مطالعه اش سر فکر باوج گاه شعری رسانید چون از علو دستخط والا
حروفش بر کرسی چرخ بود هر سطر آن عرشی کلام رفیع بر ازند کهکشان
نمود حکم فرمای عالم بالا سلامت کذا وکذا فرد

نسبت اینجا بخوشی رو داد	لب بفکر شگفتگی افتاد

طرب ناک یکدلی شادمان قلبی منتعشانه بعرض سرور پیمایان درگاه
تفریح پناه داور تمام ذوق و خدیو سراپا شوق دامت بهجة اقباله

چشمهٔ فیض طغرا

میرسانند که فرمان طرب انگیز بدستخط نشاط آمیز در معیشت آباد و سیاز ورید
افزونی انبساط گشت وشب ورود آن حکم خوشحالی چون روز عید
بشادی گذشت تا بکف مطالعه اش در آورد حنای سر انگشت
دست داد و تا در جبل محافظتش گرفت قبای سعادت بدوش افتاد
خاصت ده رقم یکرنگی سلامت کذا و کذا فرد نسبت حلو و لبینه بود
چاشنی زین حرف قند بود + تلخی کش قندها نیم شیرین کار
نوشیات جامی دولت شده بلذت یافتگان سجده حضور کامیاب تحصیل
گردیدی بسبب و بهره ده شیرینی کامکشان غرض مینماید که ازشهد ورود فرمان
دانشان این حلاوت بعد آستان حلاوت قرب رسید و از التذاذ
خاطیهٔ بنای آن کار بیمزگی غربت دکن مزه وطن هند کشید + از شیر
دستخط مبارک کاغذ را چون قند سفید میتوان خورد + و از چاشنی
نوشته ها این سطرها چون نیشکر سیاه بدهن میتوان برد شربت
قلم حکم روائی سلامت کذا و کذا فرد نسبت اینجا بود زجنگ وجدال
یکه تازد قلم چو رستم زال + کمند ترکش میدان خنجر بیکان کمان
جرات نمای تسلیم گردیده ابجرض دلاوران عتبه فلک مرتبه جمشید
سلطان شان و دارای کشورستان شرف الله اقصی العالم بتسخیر مینماید
که فرمان اهانت اثیر و مثال امداد تعبیر در حلقه براق گیری لشکر سیاه
لمعان پرتو ور داند انداخت + و راه تاریک شبیخون را البطالع این فوج
از کوچه مشرق روشن ساخت + چون از دستخط خاص ظفر خواص
منور گشته بود آفتاب لوای نصرت بمنزله سایه او نمود و فتوحات
بخش قلم و گیتی سلامت کذا و کذا فرد

زینت آید بجنگ قیمت حرف	بجواهر دهم چو نسبت حرف

صدفِ بحر نوکری الولو جوهری عقیق جبین بسجدهٔ عبودیت گشته بزبور بنیان
تخت فیروزه بخت زیبنده تاج زرین و برازنده چتر سیمین لا زال جوهر
بساطهٔ عرض مینا پایه که فرمانِ لعل سایه و حکم یاقوت پایه بشاعت
لآلی بنا در منزل نگینهٔ فیض ورود تار رواق زبرجد بخشید و این کهربائی
از مطالعهٔ نیلم رقمش چون الماس رو سفید گردید و بسلکه از کلک
مرجان سلک حضرت معنی جواهر ریزی صورت بست و حروف خط
مروارید نمط اشرف بر کرسی مرصع می تواند نشست و سیلانی
روائے فیروز حکم سلامت کذا و کذا فرد

نتوان یافت ظلمت رقمی	نسبت نور اگر شود قلمی

شمع طلب آستانه سوخته قلبی پروانه بعرض چراغچیانِ انجمن مهتابی
نشیمن شعاع مصباح اجلال و فروغ مشکات اقبال ابد الله انواره
میرساند که از فرمانِ سراج ضیا و مثال مشعل سنا در شبِ نوروز
این بندهٔ قدیمی بتشریف پرتو ورود رسید و از روشنی کاغذ
حروفش در یک فانوس چندین هزار شمع و چراغ دیده بتسلیات
این عنایت گیری دستِ خویش را فروغ اندود ساخت
و بسجدات این کرامتِ عظمی بنور رانے کردن خط پیشانی
پرداخت شعشعه طراز کلک فرمانده سلامت کذا و کذا فرد

مور خط دم زند ز شوکت خویش	بسلیمان چو نسبت آید پیش

سرگرم تسلیمات داؤد قلبی بیابات نومی سوزانه در خدمت محرمان بارگاه
جن و انس پناه حدیو بساط گزین خلافت و سلیمان تخت نشین

سلطنت دام اقتداره عرض مینماید که فرمان عزائم پایه و مثال پری سایه در بلقیس آباد چون موکل اسم تسخیر بفیض رسانی ورود پیوست و این ملخ حقیر چون ساکن مندل عزائم خوانی بخواندن دعای دولت نشست اگر دلیوتر کیسه سطر او نمی افتاد کسی بزرگتر از جنبش نمی خواند و اگر مور حرفش تن نمیداد سلیمان برکرسی دستش نمی نشاند هدهد شناس قلم حکمرانی سلامت کذا و کذا فرد

نشسته است اینجا ضرور رشد اشتران	فرد
سر خوش غلام در بار مستی بیک	تا کند خامه سیر عالم آب

افشار مینا دستور عبادات کرده بعرض نشاد واران بادهٔ عنایت خداوند جام جمشیدی و دارا کخم خسروی زیبت اسباب تعیشه میرسانند که فرمان کیفیت آمیز و حکم لحوستی انگیز باین خمار کش محرومی حضور در جام بادهٔ ورود بخشید و تر دماغی نشاء درک مضمون تا سبوهای خشک افلاک رسید اگر ساقی کلک حضرت دلیرانه بشارت رسانی تحریر نمی پرداخت سیاه مستان الفاظ را در بزم ورق سیکر معنی که میساخت کاسیا ... سلامت کذا و کذا فرد

کاشتی هم را خزان مباد	...

جوبای برگ دربانی نهال ... از زمین بوس ادب درخدمت سرسبز شدهای سیرگلستان ... خشک و تر ... ازال نسیم ریاض خلافت عرض مینماید که فرمان سبق نشان که ... ابر بهار پیش فیض ورود ... شرحی ... اسش از دو طرف بیکسی خزان پژمرده بود ... تازگی رخت ... کردن سرناوه از در

چشمهٔ فیض طغرا ١٧

کشائی بوستان خبر داد ٭ و صدای کاغذ حکم بصوت مرغ گلستان شبیه افتاد ٭ فریاد رس بی برگان سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا دلیر شد بستیز	بهر شاعر نماند جای گریز

کمترین عسکر قلیح نیزه ور جان سپارانه بموقف عرض شجاعان خدیو گیهان تسخیر و خداوند آفاق گیر خلد الله رفعت لوائه میرساند که از دیباچهٔ نصرت یعنی فرمان تعبیر حمایت در وقت شمردن افواج قاهر این نصیر شی بامتیاز ورود رسید ٭ و بسر انداز مطالعهٔ آن دستور العمل جنگ قانون صف آرائی فهمید ٭ چون کاغذش بخط خاص فیض اختصاص مزین بود ٭ هر سطرش از سپاهی ده هزار لشکر زیاده نمود ٭ معاون سپاه یک رنگی سلامت کذا و کذا + فرد

نسبت ایزد و کلیم ست این	طور سینا ز روی صفحهٔ بین

بعبودیت ضوی موسای علوی منور جبین سجده گشته بفروغ بنیان کن پاش ضیا اساس لمعهٔ ذات حق و اشعهٔ وجود مطلق زبدهٔ تجلیات دولت عرض مینماید که فرمان ید بیضا تنویر و حکم معجزات تعبیر این واد گرد مهم کوه پایه را بدستیاری گل ورود سرفراز کرد ٭ نسیم خارای موجامه اش را ز سخت نگاهی بملایمت سنگ طور بر آورد کاغذ خط همایون در انوار غیبی از اوراق نخل ایمن گذشت ٭ و چوب نلوهٔ میمون در آثار اعجاز از عصای کلیم افزون گشت ٭ تجلی پاش کلک فرمان دهی سلامت کذا و کذا

فرد نسبت اینجا نسترن و گل شمامه	فرد نسرین و خامه سنبل شد

ریشه جوی حضور شمشاد بیگ بوربی برگانه بعرض نهال شد های تحمل چمن نشاط و مجلس گلشن انبساط حدیقه آرای خلافت عظمی و ریاض

۱۷ چشمهٔ فیض طغرا

پیرایی سلطنت کبری دام شجر اقباله میرساند که دیباچهٔ بوستان ارم یعنی فرمان طراوت رقم در بهترین فصول خرمی بنسیم ورود برگ رسان سرسبزی بنده گردید و از بهار افشانی مضمون بر بیشه داری گل اتیان رسید و تازگی کاغذ سطراچوب نلوه را از پایهٔ خشکی برآورده و رنگینی دستخط و الازاغ سیاهی را بجلوه طاوسی درآورده گلدسته نما

قلم حکم طرازی سلامت کذا و کذا	فرد نسبت تحسین را تماشا کن
چون قلم عشق فرد پیدا کن	از نظر بی بهره بیزاد چهره ذره آسا

بخدمت آفتاب اصان دربار فلک شمار خدیو مهر دوران الائق و داد در قابل محبت خلائق زیبت محسنات زمانه عرض مینماید که فرمان کمال و حکم ناهید جمال در ساعت خوب دلخواه چون ماه چارده بجادهٔ شعاع ورود پرداخت و منزل بیگم آباد را چون خانهٔ زهره بفروغ مومجامه روشن ساخت و چون از رتبهٔ دستخط اشرف حسن بقمر المعراج رسانده بود سواد خال لوح محفوظ را بقلم عاشق بیاض کاغذ خویش نمود مطبوع ساز احکام جهانداری سلامت کذا و کذا فرد

نسبت علم بر تو واضح باد	گر توانی ز فضل یافت مراد

مستفید سلیم عبد الحکیم بشرف عرض دانایان خط پیشانی یعنی دربانان عالم فن جهانبانی حادی رموز شهنشاهی جامع اسرار دین پناهی حفظ الله احکامه عن التعطیل میرساند که فرمان بمطالع سمات بدستخط شمسة اللمعات در فاضلترین فنی افاده ورود بخشید و این دولتخواه بتعلیم سرراه مسئله دان علم نسق کتابخانه گردید و بمطالعهٔ هر حرفش ده ورق قواعد تاکید بحافظهٔ خویش سپرده و بخواندن هر سطرش صد جزو مقاصد اهتمام یادداشت

۱۷ چشمهٔ فیض طغرا

نمود ثمره مظهر علوم گیهان خدیو سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بعذر کم صفتی	وصف بسیار خط شه حدیست

کمترین مداحان ظهیر الدین برهان سجده و تسلیم نموده بخدمت نکته سنجان
بارگاه فلک اشتباه خاقان سکندر دانش و قیصر جمشید بینش زیدت
کمالاته عرض مینماید که قانون رتبه قلم فرمان معلی رقم در ساعت
مسعود بنور معنی ورود منزل سعادت آباد را بیت الشرف
آفتاب ساخت و این خاقانی پیشه انوری اندیشه بهر آن مشتری
ضیا لفکر قطعه ستایش پرداخت ۲ چون در حین عرض مطالب
طول سخن مرضی طبع اشرف نبود چنانچه باید بتعریف دستخط خاص
جرأت نمود حکم فرمای قلمرو ایجاد سلامت کذا و کذا فرد

نسبت بوی خوش کنم اظهار	که شود حرف طبلهٔ عطار

عطر جوی دریای زباد بیگ آبائی جبین عبودیت از سجده خوشبو ساخته
بعرض مجمر افروزان انجمن فردوس نشیمن معطر ساز لباس خلافت
و عنبر سای اساس تخت رافت زاد الله طیب اجلاله میرساند
که فرمان مشک پایه و حکم عنبر سایه بدستخط عنبرین چون
کشاد نافهٔ سربسته در صندل آباد غالیه بخشش ورود کرد دید و شمیم
ملوّهٔ عود بیش از بن جنگل درخت لبان بمشام سکنهٔ آبنوس زار فلک
رسید کلک اشرف اگر سنبل الطیب رقم در کاغذ کافور نکهت
عنایت نمیفرمود ۲ ضعف دل بنده که از دوری آستان عطر بنیان عارض
شده بعلاج نزدیک نمود ۲ شمامه ساز قلم حکم روائی سلامت کذا کذا

فرد نسبت علو میشود تحریر	سفل معنی مجوز این تقریر

ممتاز علامی ابد علاء الدین احمد بخدمت درجات گزینان یعنی خصا[یل]
عتبه گردون مرتبه خدیو آسمانی تخت و داور کیوانی رخت لازال ارتفاع
کوکبه عرض مینماید که فرمان والاشان و مثال رفیع بنیان از علو رتبه
رقم نمود از ارباب پائین کاشف نائب کتاب عالم بالا گشت و از سمو درجه
قلم پیش اهالی بالا کاتب از پائین بودن کتابه عرش گذشت لهذا از رفعت
کلمات میتوان فهمید که سیاهی و سفیدی سر بر خط کلک اقبال
دارد و از حشمت فقرات میتوان دانست که لفظ و معنی خود را یکرنگ
فرد اجلال شمارد لهذا حکم فرمای اقلیم خوش رقمی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت نور دفع ظلمت کرد		از رسن سخن آفتاب شد رخ فرد

جلا داریکی درخشنده قلی لشرف عرض ناصیه فروزان سجده درگاه
قبله اشتباه نور بخش تاج شهنشاهی و فروغ ده چتر دین پناه
دوام نیر اقبال میرساند که فرمان ضیا رقم و حکم سنا قلم در شب آخر
جمادی الاولی بساط پرتو ورود تا در سحر مشرق جبیده و از روشنی
تخته کاغذش این سواد خوان شام بیاض فهم صبح گردید لهذا چون از اشعه
خط عالم فروز اوج لمعات پذیرفته بود در نور افشانی آفاق از خط
شعاع مهر زیاده نمود لهذا امضای سنای کلک جهانبانی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت فصل خرمی است		قلم از باغ حرف گلچین است

نهال تسلیم زنبق شمیم از زمین بی برگی بخدمت سرسبز شدهای فردوس دربار
نزاهت پیرای چمن عدالت و طراوت افزای گلشن حرا است
لازال نمو شیمچ طالعه عرض مینماید که فرمان بهار تاثیر و حکم بنیان تعبیر
نکهت ورود این خزان دیده بی عنایت را خرم گردانید و از رایحه

چشمه فیض طغرا ۱۷

بمواین پژمردهٔ بی التفاتی را بتازگی رسانید ۴ بریحان الفاظش از
تماشای تازبوی گلستان مستغنی گشت ۴ و بشقایق معانیش از تفرج
لالهٔ بوستان یکقلم گذشت ۴ نهال کمن خوش طرزی رقم سلامت کذا و

فرد	نسبت مصحف از لوازم بود		گفتن این حدیث فرض نمود

بندهٔ ازلی مصطفی قلی شرائط عبودیت ادا نموده بعرض ادعیه خوانان
پایهٔ سریر عرش تفسیر مروج احکام شریعت و مربی امور دین و ملت اعز الله
انصار خلافته میرساند که فرمان وحی مانند و حکم تنزیل پیوند بدستخط آیات
پایه در حافظ آباد فیض آسمانی قرات بخشید ۴ و این سحرخیز دعا دولت را
از قرآن شرادی ورد صبح و شام گردید از رتبهٔ حسن خط
سورهٔ حضرت یوسفش میتواند خواند و از منزلت آئین رقم
برکرسی رحلش میتواند نشاند آمد قلم و سیاهی و سفیدی سلامت کذا و کذا

فرد	نسبت طائران و صیاد یست		قید این حرف دام آزادیست

دانه چین سجود پرنده نمود عندلیبانه بخدمت بازداران قوشچیان درگاه
سیمرغ پناه و خسرو شاهین آفتاب دار و پرویز نسر طائر شکار زیدت
طیور حدائق جلاله عرض مینماید ۴ که فرمان هما سایه بدستخط تذرو پایه
در حین دامن کوه باشه گیر بورود خود چشمهٔ سار شرافت ساخت و این
کنجشک مرغ یکرنگی از سیاهی طاوسیش کبوتر دار به بلند پروازی پرداخت
چون نوشتهٔ زاغ فامش دام سواد در دشت بیاض صفحه
کشیده بود طوطی نظر خط شناس را چون قمری کلاک بدانهٔ نقط گرفتار
نمود ۴ فرمانده عقاب جهانگیر سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بعلم تحریر است		زود اگر می نویسمش دیر است

قطعه خواه مراتب روشن دوات کاتب مبتدیانه بعرض شتهیان زرین
واستادان سیمین قم دربار سکندر ملال خامه و دارای خورشید نامه

ابدالله کمالاته میرساند کبمشق چلیپا نویسی و تعلیم خط سطربندی
یعنی فرمان عالی کاغذ والاسیاهی درقلم ارسته فیض ورود بخشید
وازخوش رقمی مفردات و مرکبات پشت آن روکش قطعه ملامیر علی
گردید درستی تحریر بگسستگی حروفش خط بندگی داده و بهستگی
رقم درکشی الفاظش بخدمت استاده و متخرع قلم فرمانده

این سخن یافت نسبتی بنجوم	سلامت کذا وکذا فرد
کمینه غلام ملک بهرام ذره مثال	صفحه گردید آسمان رقوم

بخدام شمس طالع آستان عیوق پاسبان مرکز عالم جهان نمای
و قطب فلک صاحبقرانی لازال صعود کوکبه عرش مینایه که فرمان
کیوان اساس و حکم ناهید اقتباس منزل اقوم زینت قرنتین را
چون اسطرلاب لطبقات فیض ورود رسانید و زایچه نویس
عطارد خدمت راشرف مطالعه اش هم صحبت برجیس گردانید چون
ازخط والا شعشعه منجم گزین قلم و چرخ نجوم می آورد ورق آفتاب اگر
با وج روشنی رصد بکاغذ آسمانیش ره جا دارد احکام شناس زیج

نسبت حسن چون قم گردد	عالم پناهی سلامت کذا وکذا فرد
غلام یکمال بدیع الجمال بعد از	عشق درخاطر قلم گردد

صفادادن سرنوشت بسجدهٔ نیاز درخدمت مهربان انجمن مطبوع
زینت تمام دنیا و رونق ارض و سما دامت احسنته زمانه عرض میدارد
که فرمان حنائی ورق و حکم نگاری نسق بلطافت ورود خط

۱۷
چشمهٔ فیض طغرا
دو صفت آمده ۱۲
۱۶ خنائی ورق
یعنی رنگین ورق
و نگارین نسق
ای نگارین
انتظام ۱۲

حور آباد را قطعهٔ از بهشت ساخت و این قدردان خوبی رقم مشق تعلیق

خط و خالِ او پرداخت + اگر سنجامهٔ اشرف روی کاغذش مخطط

نمیگردید بیاض چهره اش را سواد خوانِ حُسن چگونه می پسندید

مقبول شمای قلم و تحریر سلامت کذا و کذا فرد

نسبت رزم اگر شود مذکور		نتوان شد ز فوج معنی دور

فدویت گزین شجاع الدین بموقف عرض دلیران دربار جسیم مرتبه

و بهادرانِ علتبهٔ گردون کوکبه دارای انجم لشکر جمشید افلاک عسکر

لا زالت رفعة لوائه میرساند که فرمانِ ظفر نشان بدستخط فتوح نمط

در اول یراق گیری لشکر این آخر تیغ بندان را قابوی کشاکشی اعدا

بخشید و چون عنوانش تهور آموز سیت بجرأت مطالعهٔ آن از صلح

غنیم عنانِ عزیمت بپیچید + از صف آرائی سطورش فهمید که

ترتیب سپاه چگونه باید داد و از ثابت قدمی حروفش دانست که در میدان

حرب چه طور باید استاد + دلیر شمای یکه تاز خامه سلامت کذا و کذا فرد

نسبت فقر و علم و درویشی است		این سخن را بمعرفت خویشی است

مریدِ اخلاص اجاره پیر خواص هزاره بخدمت مراتب گزینان یعنی خدمهٔ

درگاه وحدت پناه مرشد دین پرور و هادی ملت گستر ضاعف الله جلالته

عرض مینماید که بورودِ فرمان الهام توامان این راسخ العقیدت را حالت

میسر گشت + و بفیض مطالعهٔ خط خاص حقائق خواص از مجموعهٔ طرق

عمل خرقه پوشانِ مجازی گذشت از هر حرفش صد دیباچهٔ علم سلوک

بر صفحهٔ بیان میتوان دید و از هر نقطه اش هزار خاتمهٔ فن معاش

بورقِ گفتار میتوان کشید + پیر قلم و حق بینی سلامت کذا و کذا فرد

۱۷

چشمهٔ فیض طغرا

نسبت اینجا بموسم گل شد | قلم از جوش نغمه بلبل شد

سرخ روی خطاب سبز علی میراب زمین ادب بوسیده بعرض چمن بساطان پایهٔ سریر سحاب تاثیر بهار حدیقهٔ شهنشاهی و نیسان ریاض جهان پناهی زینت اشجار طالعه میرساند که فرمان سرشکال نسق و حکم برسات رونق در پنجم اردی بهشت خرمی بخش چارچمن آباد گردید و این بی برگ جدائی گلشن در بازار نسیم ورودش بسعادت نهال شدن رسید چنین که تازگی بنفشه دستخط همایون می بارد چه عجب اگر نی خامه اش تا و اسطهٔ سنبل سبزی برآرد

رقم پروری سلامت کذا و کذا فرود | از راه نسبت نغمه گشت صرور

که ز صوت قلم رسی مسرور | گوش گیر عراق حافظ اشتیاق

بعد از ترنم دعای دولت بخوش صدایان بارگاه دائره چرخ سیاه سازندهٔ مقامات شماز و نوازندهٔ مصلیان مجاز داست نغمات مطرب جلالة زمزمه سنج عرض میشود که فرمان عرب آهنگ و حکم عجم خرسند این حصارنشین دیار زابل را تا شهر بهاوند قانون استقبال ساخت و بجهت سرود آگاهی بزرگ و کوچک دراصول ماتین نقارهٔ شادی نواخت بدمساز گشتن کاغذش از نی نلوه نوای طرب به نیشاپور رسید و یکوک شدن خطابه اش از تار ابریشم صدای نشاط در صفاهان پیچید مقام نسیم حکم طرازی

سلامت کذا و کذا فرود | نسبت اینجا به بستون باید

تا سخن را شکوه بفزاید | خدمت جوی کوهکن فرهاد سگ

چینی تیشه را زبان ستایش تیز نموده بعرض سنگ تراشان

۱۷۱ چشمهٔ فیض طغرا

ساخت ای قانون استقبال | استقبال و لفظ قانون | برای مراعات علم موسیقی ۱۲ | ماتین یعنی دو صد و با اصطلاح موسیقی عجم نام یکی از تال ۱۲ و اصول | ماتین یعنی تال ماتین تعریز کند برای آگاه شدن اعلی و ادنی | نقارهٔ شادی بضرب ماتین نواختند ۱۲ | یعنی از آنجا که کاغذ آن فرمان در نلوه درآمد | از بس قربت و بستگی نلوه آوازش برآمده به نیشاپور رسید ۱۲ | یعنی جوینده خدمت که مشفقت مطلب باشد ۱۲

عتبهٔ علیهٔ خسرو اقلیم ظل اللهی و پرویز ملک خلائق پناهی و آم جبال عظمت
میرساند که فرمان شیرین رقم به تخط والا شیم در پای کوه بیستون
این بندهٔ سنگ نشین را سرفرازی قلهٔ قاف داد و از نمی فیض
ورود دستش نخجیر این موضع به گیاه عزلت لب چریدن گشاد
بنسیم کاغذ سیمینش آب چشمه سار حلاوت جوی شیر پذیرفت
و بشمیم خط ریحانیش ورق اشجار طراوت کار کوهکن
شگفت + قهقهه شنو کبک خامه سلامت کذا و کذا فرد

تیرگی از سخن بر اندازم	نسبت روشنی بیان سازم

بخدمات ضوی منور صفوی مرپنجهٔ تسلیم عبودیت شده بناصیهٔ
فروزان سجدهٔ حضور ضیا بخش گیهان و فروغ ده جهان اید الله
نیر دولته عرض مینماید که فرمان قمر اشعه و مثال ناهید لمعه
بساعت غرهٔ ماه رمضان المبارک در سرای نور ذین قبهٔ شعاع ورود
ارزانی داشت + و فروغ کاغذش دل تاریک این محروم عتبهٔ
فلک پناه را از روشنی بی بهره نگذاشت + هرگاه از سایهٔ دست عالی
خطش آفاق را لبریز شعشعه میسازد خط شعاعی آفتاب را از او جگاه اعتبار
برای چه بیندازد + رخشان نمای علم فرماندهی سلامت کذا و کذا فرد

رخ نخواهد ز فوج معنی تافت	نسبت جنگ لفظ قانونیست

نزدیک بقلعهٔ دور سفید بیک سینهٔ منصور موقف عرض ثابت قدمان
خدمت بارگاه فتوحات پناه خاقان گیهان گیر و فغفور جهان تسخیر
لازالت رایات جلاله میرساند + که دستور العمل ظفر فرمان نصرت اثر
در میدان حرب از سایهٔ ورود لوای مشکین پرچم اعانت

۱۷ چشمهٔ فیض طغرا

رسانید و این فدوی را از یافتن دلیری رقمش جرات سنمای لیف شکنی
گردانید از شعاع لفظ فتح اسلحهٔ غنیم را خاکستر میتواند ساخت
وا زیبر تو معنی ظفر آتش در سپاه اعدا میتواند انداخت حکمران کلک قضا

سلامت کذا و لذا فرد	بعمارت چو نسبت آمدیش
رونق کاخ گفتگو شد بیش	گل باب گرفته نثار نغاز از دست قلمش

سعمار سجده ام آستان بیت المقدس نشان و حصار عتبهٔ مسجد اقصی قرین
بانی منازل خیرات و مصدر مواضع مبرات زاد قصر خلافته عرض مینماید که
شمسهٔ طاق سعادت و کتابهٔ رواق شرافت یعنی فرمان والابنیان
در وقت رنگ ریختن عمارت باغ هزار جریب صدخانهٔ طرح عطیه
ورود بخشید و از دریافت چوب نلوه اش این مقید سنگ و خشت گلکاری
چون گچ روسفید گردید تا بر در کاغذین صفحه اش حق آبنوسی
حروف آویخته و برق طلاکاری قصر معنیش بر طاق لاجوردی
فلک ریخته و زینت بخش خانهٔ قلم سلامت کذا و کذا فرد

نسبت این سخن بشطرنج است	می برد خامه گرد و صد گنج بیست

نصیری جانباز فرخ پایه تا زبیدق بساط تسلیم سمائی گشته بعرض منسوبه
یافتهای کورنش پادشاه فیل شنوار سپهر خسرو پیاده وار ماه و مهر
اقوی العدد آلات فتوحات میرساند که فرمان شطرنج بازی رغا د حکم
بیس بیتی رزم اعدا آیت ورود در عرصهٔ جنگ موجب دست برد
بنده گشت و از طرح نلوه اش نقش مهره شکنی بهرام چوبین از دل
گذشت منصوبهٔ ظفری ندید که اسپ چرخ فیل غنیم نبیند از دل
و فرزین بند نصرتی نگزید که شاه عدو را بپیاده مات

ای نه اختیار کرد ۱۲ ای از شد پیاده مات تن زد ۱۲

ساز د + شطرنجدان تسخیر جهان سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بنور یافت قرار	مضطرب گشت کلک ظلمت یار

بضوء خدمات علم انور بیگ بمقدم درخشان زمین بوسی شده بفروغ
بنیان کرباس نیر اساس شعاع اختر شهنشاهی و ضیای کوکب جهان بنا
دام شهابه منور اگر عرض مینماید + که در ساعت نور آگین و زبان ثنا گزین
پرتو ورود فرمان لمعات رقم از کتابهٔ عرش بالائی پذیرفت و شعشعهٔ خط
انجلا نمط کاغذ سفیدش ورق زرد آفتاب را نهفت + بمطالعهٔ آن منبع ضیا
چشم خود را نورانی تر دید + و از شناسندگان رقم والا چشم معنی روشنے
بگوش دل شنید + فروغ بخش کلک خسروی سلامت کذا و کذا فرد

این رقم نسبتی بقرآن یافت	خط ز تورات موسوی رخ تافت

معراج طلب دربازی عبد الرسول بخاری فرائض بندگے ادا نموده بعرض
موفق شدهای سجده عنایت کامل سبحانی و کرامت شامل رحمانی
عصمت فیوضات جلاله میرساند + که فرمان مصحف نشان و مثال فرقان
خصال بساعت تفسیر سعادت در مسجد سعید محمد خان از عالم سورهٔ
نور پرتو نزول انداخت + و الفاظ دستخط آیات پایه معنی کرسی نشینی
حروف سماوی را روشن ساخت + بصاحب این گونه رقم خامه
از شهپر جبرئیل میرسید + و بسالک این طرز قلم دوات از حقهٔ نور جلیل
میسزد + وحی پیمای کاغذ احکام سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بود ز شمع و چراغ	شب مهتاب شد ز فرش دراغ

نور یاب خدمات سراج قلی بیات بعد از سر گرمے ضیای سجده
بچراغچیان انجمن بساط روشن خد بو موشک انداز میسزد

١٧١ چشمهٔ فیض طغرا

داور آتش بار زینت ضمائم مشکوة دولته سرعرض مینماید که چون صحایف
سراپا حبور یعنی فرمان شمامه به تو شب تاریک اول ربیع الثانی را
از لمعات تهالی شمایش بمثابه روز روشن کرده این منزل تشعشع
آباد را همچنین شعاع پروانه بتلوز از اصباح چراغ برآورده از روی
دستخط میمون چون قفسیله مشعل کاغذ از نلوه خود راسایان سا
وار نور پاشی رقم همایون چون شمع فانوس سطرش پرتو بیرون کاغذ
انداخت به حکم فروز قلم و کامرانی سلامت کذا و کذا فرد

جامی عطاری قلم نشده	بوی خوش رقم نشده

معطر بنده وشی صندلی دار عیشی لب از زمین بوسی را گلاب بکیان دوده
بعرض خوشبوی رسانان شامه گزین طره ناهید و لخلخه لبنا کاکل حور
لا زال بخور محفل اقبال میرساند که فرمان عنبر شمایه به حکم زیاد ماه
و اطیب ساعات بدین غالیه خواه حضور نافه امتیاز بخشید و منزل
عنبر بو را از شمیم نافهٔ زعفرانیش چون طبله عطار بو یا گردید
و ارسیخه کاغذ سفیدش کافور از صفحه خاطر محو گشت و به نکهت رقوم
سیاه بستان عود در قلم دستی لذت عطر بیمای فرمانهی سلامت کذا و کذا فرد

الی تعلق جیسانت بگذارد	بست شمعی دارد

لیلی خواه کوتش مجنون مایل الشی نیاز مندانه بخدمت بی نیازان
یعنی صحرا ان دربار رزنگار طراوت ملک جمشید خصالی و نزاهت
سکندر رفعالی دامت حسنات ایامه عرض مینماید که فرمان مهر صورت
و مثال قمر طلعت در ساعت دلخواه از شتاب ورود منزل صبح آباد را
احسان گردانید و از حسن رقم این عشقباز دستخط مرشد را مشق

چشمهٔ فیض طغرا

جان لشانیده از مشاکلت سطر مشکینش زلف حور خلائق را شیدا
سیتواند کرد و از مشابهت نقطهٔ عنبرینش خال غلمان مردم را واله تواند

جمال فرد و صورت حکم سلامت کذا و کذا فرد خامه بر آسمان فرد شتافت	این قلم نسبتی بانجم یافت با وج خدمت قوی رسید نقطه

علوی کیوان پایه تسلیم شده بعرض صد بندان خاک حضور خاقان
سهیل نگین و فغفور قطب تمکین لا زال صعود کوکبه میرساند که فرمان بر جیس نشان
و حکم ناهید توامان بساعت سعد شامی و زمان شرف پیامی در منزل
قمرشان زیج نویس چون طلای جدول تقویم تجلای ورود پیرداخت
و از رشک کاغذ عطارد ضیااش طومار آفاق گیر صبح بر بنگ سلخ ما
گداخت چون شعاع دستخط عرش پایه باوجگاه بهرام
رسیده بود کرسی حروف از کرسی خط شعاعی آفتاب
رفیع تر نمود اسطرلاب دان جهانگیری سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا لفظ صورت نیست	نقش معنی با منبع بقعه

مرید قبلهٔ حقیقی سر حلقهٔ صدیقی از روی مسکنت معتقد گرینان با
سخت ملکی رحمت لطف اعظم یزدانی و رحمت اسمی سبحانه زاد الله اولیاء
دولته عرض مینماید که فرمان اسرار رقم و مثال رموز شیم چون الهام غیبی
بمشام فیض این مرشد پرست گردید بعطیهٔ ورودش در منزل
با احسن بساط تفاخر چید بزرگ و کوچک آن تکیه باوقت دستخط
حضرت سرفراز گشتند در سیاه و سفید آن مقام از طریق بد سلوکی
بکقلم گذشتند ارشاد نویس عالم پناهی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت رزم چون بیان گردد	ناطقه رستم زمان گردد

تساندار یکرنگی ترکمان بهبستگی حجات سمای زمین بوس گشته بعرض
تهور پیشگان دربار خدیو افلاک حشم و داور خورشید علم دامت رایاته
تسخیره میرساند که فرمان ظفر قرین و حکم نصرت آیین در وقت روبرو شدن
بمخالفان پشت بکوه اده علم فتح و رود بخشید ٭ و چون دستخط اشرف
بدلپذیری قلم تحریر شده موجب زیادتی غیرت گردید ٭ از قطار نمودن
سطورش طرز صف بندی لشکر آموخت ٭ و از ریخته بودن حروفش
رسم جلوریزی سپاه اندوخت حکمران اقالیم فیروزی سلامت کذا و کذا

فرد

خامه دارد سری بجنگ یاسا	نسبت اینجا بود به لقای یکرنگ عشق بانی شبیه کشش

بهزادانه در خدمت نقش یافتهای پاسبانی درگاه تصویر بنیاد گل شناسان
دسم طلاکار خلافت و طرح یاب شیر نقره کار سلطنت واجب العرض
تبیین صورت تحریر میسدهد که تحریر کارنامه قضا و گرده طومار عمل کبریا
اعنی فرمان ملمع نشان بساعت زنگ آمیز شرف در منزل سرخ
آبرو بخشش این خاکره نقش غلامی گشت و بتعیین لعل ورود
فروغ لاجورد افتخار از کارخانه زنگارسازی چرخ گذشت
از سمو تاک همایون سفیداب کاغذش را قابل سرلوح شمس
میداند ٭ و از علو دستخط میمون نیلاب رقومش را لائق جدول کهکشان
میخواند ٭ فرمان ده مصوران پرده غیب سلامت کذا و کذا فرد

که صدای قلم شود مرغوب	سخن اینجا بنغمه شد منسوب

آهنگ گزین سجدات جانفزا قلبی بیات بعد از شعبه دعای گوشه گیرانه
در خدمت مقام یافتهای آستان سرور بینان سازنده

قانون خلافت جهان و نوازندهٔ دایرهٔ محفل دوران دادست نقشا
جلالهٔ بلمه قمر نما عرض مینماید که فرمان عجمی رقم و حکم عربی قلم بدستخط
همایون در سرای میر حسینی طرب ورود بخشید و آواز دف نشاط
بزرگ و کوچک بحصار نشینان افلاک رسید اگر طفل کوکب این نیوا
دست راست از چپ میشناخت بربام چرخ نقارهٔ آفتاب را
بچوب هلال مینواخت مقام شناس آهنگ حکم سلامت کذا و کذا قرز

زنهمن نشان و بدخا	نسبت اینجا بود بشه نامه

در فدویت علم اسفندیار مقدم عاجزانه بعرض رستم نژادان بارگاه
دلیر بی پناه کیخسرو ایران ظل اللهی و افراسیاب توران شهنشاهی
ابقاءالله رفعة لوائه میرساند که شهپر سیمرغ ظفر یعنی فرمان نصرت اثر
در ماه بهمن این گیاه ضعیف را چون کوه قاف سرفرازی ورود بخشید
و سر دستار مباهات از قریهٔ زال آباد چون کمان رستم بطاق چرخ
رسید بمشابهت نلوه اشک چاه بیژن مشهور براحت گذشت
و بمناسبت کیسهٔ آتش چلچلهٔ تهمتن از محنت گستری گذشت میدان

کیخ این قدر امثال است نرد نقش طلب کشش خال بیابد	کاغذ حکم طرازی سلامت کذا و کذا از حریف سخن بر آرم گرد

نالش برآورندگان مقامری خدمت حضور جمشید صاحب و فو و خدا
و سکندر دانا دل قمار اجلال زیست دراهم خزانه عرض مینماید که فرمان
دو چهار سازی هر برگ و حکم پنج شانی هر قصبه در سرای ششدر
لعبت سلطان موجب نگاه استیلا گردید و رخش نا بار این
قمار نامه هم بمین و روش شش لکنگ اگر تحت نرد

چهره اش از نسبت لیست بی‌چهره و از خال کعبتین باندام نقطهٔ حرف قش مینو
بنقش غلت بی پرده لیلاج ساز خامه فرمای نگارین سلام کذا وکذا فرد

نسبت حرفی چو ریشه گند	سبزهٔ حرف کار ریشه کند

بهار جوی رضامندی بیشیان سلیب سوندی بعرض نهال شدهای برگ
فصاحت آستان ارم بنیان ... وگلشن آرای
جهان پناهی لازال ... باغ انشا یعنی
فرمان ... شگفته ... در منزل ... بیک شبستان
نکهت ورود شید و این ... شده ... لالهزار ... تازگی
نزدیک رسید ریحان ... اشرف لبلد ... اقلیم ... ستانی
انگیخت و گل طراحی کاغذ معطر جهانگیری در او بخت ... کلک

حکم نگاری سلامت کذا وکذا	نسبت اینجا بجنگ است
عرصه فوج گفت وگو تنگ	بچه صنعت توپ ... ابرق انداز

جوهر سپاهی سلیم گشته به تیغ سنان ... قوس مرتبه خسر و شمشیر پسند و خدیو
به نیزه خرسند رفع الله رمح انصرته ابدا عرض مینماید که فرمان حسام توانان
دراول ... این ... سعادت ورود گردید از ترکش چندان
لشکر ظفر اثر به بلندی صدای ... تفنگ مبارکباد شنید چون از
یمین دست ... اشرف باره ... ستان ... رسیده اند لاجرم از
جهت مقهوری اعدا بجای دعای سیفیش میخوانند کاغذ سبز ساز

حمایت نامه سلامت کذا وکذا	نسبت نور تارقم نشود
ظلمت چشم خامه کم نشود	ضوی شده ... سنور قلی ...

ذره وار العرض فروغ یافتگان پایهٔ سریر مهر تنویر خدیو ضیائی تخت

و داور شعاعی رخت زبیدت انوار کوکب میرساند که فرمان آفتاب سایه

و حکم قمر پیرایه بساعت لمعات بنا در سر انور الدین یا شده ورود گشته اند

و روشنی تحریرش از کرسی حروفش بر فلک [illegible] رسانیده

گویا سیاهی خط حضرت از مردمک چشم حور است زیرا که در ظلمت

و تیرگی شامل ضیا و نور است منیر باد فرد احکام سلامت کذا و کذا فرد

قلم از کثرت ورق خنجفه است		بیت اینجا که علم گنجفه است

غلام [illegible] بازی عالم [illegible] مقدم بسطیات وزیر [illegible]

شاه گنجفه [illegible] لالا [illegible]

عرض می نماید که فرمان [illegible] قماش [illegible] وقت [illegible]

جمیل [illegible] و بخشیده و چون از سطحا یون [illegible]

از سرخ و سفید حروفش نثار گردید [illegible]

[illegible]

[illegible] کذا [illegible]

بنده [illegible]		فرد اجابت جویست

بعرض [illegible] جهان

و [illegible]

دیار اقبال [illegible] فرمان [illegible]

استیاز بنده گشت و بشرف [illegible] وردش [illegible]

افتخار پرده مطبق سپهر گذشت از طلاکاری ناوه آتش [illegible]

زر لعنت را طرح باید کرد و از نقره داری کیسه آتش و النست که بحیه

در میان نقش باید بر آورد و [illegible] قلمکاری فرمان سلامت کذا و کذا فرد

سخن اینجا بفقر نسبت یافت | قلم از حرف دنیوی رخ تافت

مرید حضرت اعلی پیر قاسم لالا فرائض تسلیمات ادا نموده بحضار پایه سریر مقدس تعبیر مرشد قدوسی آگاه و هادی ضمیر پناه زبدهٔ مراتب خلافت عرض مینماید که فرمان حقائق مثال حکم معارف خصال در حالت دعای زیادتی جبروت فیض ورود در درویش پیشه ارزانی داشت و اولیای دولت را در منزل شیخ نور از عطیهٔ سرفرازی خالی نگذاشت چون نظر مشتاقان حضرت برات خواهان درست عقیده شکسته دل بوده اند مومیائی رقم بدست ذخیره گزین اسرار در کاغذ عنایت فرموده اند ترکیب ساز خانهٔ ارشاد سلامت کذا و کذا فرمود

نسبت حسن خط بود قلمی | مشق را ساز داین سخن رقمی

... دربار شاه قلی جواب ... بار بعد از بوسه کاری زمین ادب ... نشینان کرباس مطبوع اساس بر آرند که از ارتکاب تحریر و زینت اشتغال تقریر دامت معقولیته رقم سیر ساخته که فرمان لطف نوشته و حکم باقبا سرشته در زمان خاطر ... رخ شمائی صفحه بر خط و خال پرداخت و این بال قطعه حضرت را بالقلم بقا مشق نظر بازی انداخت اگر بدستخط والا روی کاغذش مزلفت نمی گردید الف سطرش نهایت دلربائی اهل هوش چگونه میرسید حسن فهم ... زر رقم جهانگیری سلامت کذا و کذا فرمود

نسبت اینجا بهجو تابع او | قلم از چشمهٔ دوات جو جست

یک کشتی خدمت فدا لنگر بیگ ناخدا الموفانی بلجهٔ تسلیم شده به نهنگان تلازم درگاه بحرین پناه گوهر عمان خلافت لولوی محیط سلطنت ابدالله صدف اجلاله بر زبان عرض میشود که گرداب دریا بار نور یعنی فرمان

موجد ارسطو به ساحل جیحون این عریضه شط گمنامی را حباب وار به سید آزاد امتیاز بخشید و از امواج فیض ورودش چون بحر طوفانی تلاطم پذیر شادابی افتخار گردید و از صافی خط همایون فرد اثرش باران طراوت انگیخت وارزوانی کلک میمون سطر یادش سیل و نم به هم ریخت حکم فرمای

نسبت اینجا بکعبه میباید	آدم آبی سلامت کذا و کذا فرد
قبله شناس حقیقی حاجی عرب صدیقی	تا دل از رتبه اش بیا سابد

بعد از یک قبیله دعای دولت بعرض طائفان عتبهٔ بطحا مرتبه حاتم طائی بادیهٔ ظل الٰهی و سعد بکی وادی جهان پناهی زیبت احشام دولته میرساند که فرمان قریشی پسند و حکم عامری خرسند در بر عرب از راه درود این محمل نشین غلامی را بدر رقبه گشت و سر مباهات و امتیاز چون گرد قافلهٔ حاج از قلهٔ کوه صفا گذشت بیگی حرد شیاه خیاشه عربان یمنی کعبه سیاه گردیده هم طرحی کاغذش جلسه صحرانشینان صورت نامه بر آورد و زمزم حکان قلم حکیم اسی سلامت کذا و کذا فرد

ببشود از شنیدنش منکوب	این سخن شد بعالم طرب منسوب

کمترین بندها ضعیف حکیم عبد اللطیف تحیفات بخدمت حکمای دربار یونان اعتبار جمشید بو علی دانش و سکندر افلاطون منیش ادام الله کمال رفعته معروض میدارد که فرمان منافع نشان در بهترین زمانی تقویت بیمای طالع زبون این ناتوان گردید و از یافتن قاطعی انشا و املایش معنی دوای سینهٔ بحبت خویش رسید اگر شیرینی دستخط مبارک حلاوت بخش نمی بود تلخی مفارقت عتبهٔ اقدس را چگونه علاج مینمود بهبود شناس کلک جهانبانی سلامت کذا و کذا فرد

۱۷
چشمهٔ فیض طغرا

سخن اینجا بود در نسبت ذوق | که دهد طبع مستمع را شوق

ذوق فناک صفت غلامی خوشحال بیاب سلامی بنده ورقه عرض شادی
یافتهای کورنش دا درخشیده و رو خندیده شگفته گولاز ال طرب ایامه
میرساند که فرمان نشاط انگیز بدستخطایا انبساط اخیر انبساط عشقت بنا
در سرای بهجت خان بطرب پیمائی ورود پیوست و نقش دلخوشی اینجا
بخدمت برخاسته چنانچه باید نشست و از زرافشانی سفیدی کاغذش
زینت صبح عید تواند دید و از طاؤس رنگی سیاهی حروفش زیب
شام نوروز تواند فهمید حکم والای قلم و انتعاش سلامت کذا و کذا فرد

قصه این حرف پاک آینه ایست | که باینه در صفا چو روزنه ایست

تاریک دل پرکنه روشن سیاب زنگنه صفا بنده بسجده عبودیت شده
بمرآت ضمیر آن درگاه خلائق پناه سکندر آیینه بین جهان آرای و دارای
سجنجل گزین شهریاری عرض مینماید که آئینه درهم پیچیده یعنی فرمان
لفافه دیده در وقت اهتمام صیقل کاری اسلحه زنگ خورده بعکس فرود
پرداخت و وقایعه فولاد را چون حصار آبگینه از روشنی خط اقدس
منور ساخت از جلای کاغذش در و دیوار برونق تخته بلور گردید و از صفائی انش
برج و کنگره بطراوت صندوق نشیم رسید موجب شمار حکم نگاری سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بمصر و کنعان است | وقت خونگرمی عزیزان است

محروم فیض دربار یعقوب القصار شرایط سجده و تسلیم ادا نموده بعرض
راه یافتگان عتبه علیه دارای مصر ظل الهی دوداد کنعان جهان پناه
ضاعف الله خلافته میرساند که فرمان معجز نشان و شال ولایت
در وقت شمار گوسفند از راه ورود سعادت بخش منزل کار گشت

بتاثیر محافظت ناوه اش قطاع الطریق از کرگی مردم قافله گذشت بمناسبت
سطرش چاه این مکان چون جب یوسف عبیر انگیز گردید و بمشابهت
فرد کش دشت این موضع چون دامن زلیخا بمشباک بوئی رسید عزیز نمائی

فرد	
کاغذ حکم دهی سلامت کذا و کذا	نسبت روشنی چو پیدا آمد
چشم تاریک خامه بینا شد	منور غلامی ابد شهاب الدین احمد

ذره وار بخدمت مهر جبینان سجود آستان شعاع بنیان لمعات سراج
ایزدی دانوار مصباح سرمدی لازال نیر دولته عرض مینماید که فرمان
درخشنده و حکم ضیا دهنده بساعت نوریاب سرای ماری بی را از پرتو
درود رشک خانه زهره کرد و از روشنی خط اقدس ایوان فلک را
چون کرسی حروفش از بس گی برآورد اگر فدوی را دغدغه طول سخن
مانع عرض نمی بود در تعریف این مجموعهٔ نور کتابی رقم مینمود شعاع
ساز کلاک فرماند سے سلامت کذا و کذا فرد

نسبت این سخن بود بشعاع	ضو معنیش میرسد بیقاع

منور شده سجود بدر الدین مسعود ذره وار بخدمت خورشید ضمیران
کریاس درخشنده اساس پرتو ذات حق و عکس وجود مطلق اید الله
لمعات قدره عرض مینماید که فرمان ساطع النور و حکم لامع السطور درساغت
ضیا طلب سرا تاریک بهمنی را الشعاع ورود روشن گردانید و از رخشانی
خط معجز ترکیب دست محافظت را بپایه فروغ ید بیضا رسانید
از روشنی الفاظ اگر سورهٔ نورش خوانند بجاست و از پرتو معانی
اگر آیات والشمس دانند رواست حکم فروز قرآن خسرو سلامت کذا و کذا

فرد	
نسبت اینجا بذره آمد بیش	کار مستوفی خرد شد بیش

۱۷ چشمهٔ فیض طغرا

فرد نویس تیجسّتی طومار بیک خدمتی قلم دار العرض صیرفیان درگاه آسمان جاه
سکندر معامله بین و دارای محاسبه گزین لازال ذواتهم الی سیبانذ که
فرمانات دستور العمل نشان در منزل وزیرآباد بساعت تحویل آفتاب
بمیزان صدور فیض ورود بخشید و از قانون دستخط اشرف این بیوقوف
حساب در روزنامچهٔ خورشید صاحب دخل گردید ٭ چنین که از رقوم
آن برات عنایت راه به نسق تحریر یافت ٭ از جهت تقریر عطارد بدرفتار
فلک میتوانند شتافت ٭ قلم گیر استیفای جهانبانی سلامت کذا و کذا فرد

سخن اینجا بصید منسوبست	معنی وحشیانه هم خوبست

شکار طلب بیان یاشوی جیقان قرا ولباً دانه دام تسلیم گشته بهترین نژاد
عتبهٔ جمشید پلنگ شکار و دارا شیر پیچنگ آرا ابد الله غضنفر صولته عز
که فرمان اشرف احتشام و حکم تور مقام در وقت رسیدن وحوش این جوبا
صید را بدام فیض در ورود ممتاز ساخت ٭ و چون غزالهٔ سنبلهٔ اشرف از راه
برجستگی شبیه بود بکمین گاه او پرداخت ٭ از بسیاری آهوی حدود فیش
دانست که بصید نخچیر کم اکتفا نباید نمود ٭ و از هموار صحرای کاشفش
فهمید که در زمین دشت دریی شکار نباید بود ٭ بدست آورد سیاه گوش
نامه سلامت کذا و کذا فرد

نرسد چون بانجام قصد عروج	نسبت این حابود ببروج
	تا بروج آسمانی مسخر فوج ثوابت و سیاره

توانند بود شد از صاحبقرانی در اطراف جهان فتح بلاد توانند نمود تا
بچه یانی قبضا عمل در سبزه زار فلک میتوانند چرید ٭ گله نشاط را در سبزه
تابع سکندری توان دید ٭ تا در گشت گردون توزیکوق دوران تعالی الله نهاد
حاصل نرخ اقبال به بیقانی بخت تا آسمان خرمن باد ٭ تا د

قلمرو سپهر جوزا بد و سرمایهٔ عزت میدارد یکرنگ باب حضرت گردنکشان
مخالف را بدست خواری سپارد + تا در جوی مدار فلکی سرطان بکجروی
تواند پا نهاد + در سرزمین تخت جمشیدی آب جدول نشاط
براستی باد + تا در بیشهٔ چرخ اسد شکار نخجیر حوادث تواند شتافت
آهوی مهر را صیاد طالع در کمند اقبال تواند یافت + چندانکه در مزرع
سبز فلک سنبلهٔ تر و تازه میتواند بود خوشهٔ کشت زار بخت سکندری
نشو و نمای رفعت تواند نمود + تا از دکاندار چرخ میزان را پلهٔ کشمکش
تواند رو داد + پاسنگ ترازوی وزن مبارک کان طلا ماه و آفتاب
تا یکی از بروج فلک را بحسب هیات عقرب توان قرار داد دشمنان
اولیای دولت را از بار غم دوران خلاصی مباد + تا در آماجگاه چرخ
قوس را تیر افگنی تواند دست داد + کماندار طالع بهرامی را خدنگ
ظفر بر هدف مقصود باد + تا گله بان زمانه جوی کهکشان آتش جدی را چر
میدهد + چوپان ایام رمهٔ شادی را بسر کار صاحبقران رساند + تا گردون
دلو را بر سر مدارات در چاه غروب اندازد + گردش چرخ آب نشاط را
در جوی طالع حضرت روان سازد تا در بحر اخضر حوت را همیشه بی اختیار
پاید گردید + غواص بخت جمشیدی بی سعی بگوهر مراد تواند رسید

نسبت اینجا بو فرسیاره		شد قلم اوج دار نظاره

تا ماه را در شهر سبز آسمان شبگرد میتوان قرار داد + کوتوال دهر بخت
سرخروئی هر روز سحرخیز اطاعت باد + تا عطارد را محاسبان ایام
دبیر سپهر توانند شمرد محرر دفتر اجلال خامهٔ بفر و نسق بندی ملک تواند بود
تا زهره در حسن اختری چنگ نشاط را میتواند نواخت + مطرب

حشیهٔ فیض طغرا

بزم سکندری بقانون انبساط تواند پرداخت ٭ حیث انکه آفتاب را
صاحب تیغ جهانگیری توان قرار داد کواکب خورشید لمعات را او جگاه ظفر
سپهر باد ٭ تا بهرام در میدان سپهر بیکه تازی علم میتواند بود ٭ بهادران
فوج صاحبقران بسر غنیم تاخت توانند نمود ٭ تا مشتری در بازار فلک
نقد ضو بمتاع اشرف تواند داد ٭ دکانداران هفت اقلیم جنس شوکت
بسرکار عالی برساناد ٭ تا زحل در تفوق از باقی سیاره زیاده میتواند بود
اختر طالع از تتمهٔ کواکب صعود بیشتر تواند نمود **فرد**

نسبت اینجا بنجر سیاره است		بر قلم ذکر جمله دشوار است

تا سمند زمانه داد خوش عنانی فارس قضا میتواند داد ٭ ابلق ایام
پذیری رکاب سعادت مشهور باد ٭ چندانکه خورشید بتربیت
لعل بدخشان میتواند پی برد آفتاب انوار امرای یاقوت روسرخی ظفر
تواند شمرد ٭ تا خط استوا را از درازی بطول نسبت توانند داد ٭ نامهٔ
حیات مخالفان از کوتاهی بحیض منسوب باد ٭ تا بجعفری مهر با نسرین صبح
همنواخت تواند افتاد گلنار شفق باریحان شام عشرت جمشیدی
دمساز باد ٭ تا سراپردهٔ فلک بثوابت و سیاره کلکدوز تواند نمود خیمهٔ
جاه و جلال منقش ارتفاع مزین تواند بود ٭ تا خط استوا در هر فصل استقامت
تواند داشت ٭ ساکن قلمرو هستی در باب انحراف پا نتواند گذاشت ٭ تا
خوشهٔ پروین در مزرع چرخ داد جمعیت تواند داد ٭ حاصل کشت جاه جویان
خرمن فلک از پریشانی محفوظ باد ٭ تا در فصل بهار نسیم بباغ و بوستان
نوا گذاشت ٭ دلباد ل نوروزی برنگینی گلشن استاده تواند گشت
تا لوح ارض بیک قلم بخط استوا مربوط تواند افتاد ٭ سرنوبت

زمینداران آفاق برقم اطاعت منوط باد تا هلال از نسبت خورشید بلندی درجه میتواند یافت خدمهٔ افلاک به ترتیب جشن عیدی بسر توانند شتافت تا سیاحان هفت اقلیم بخط استوا توانند پا نهاد سرکشان شش جهت فرمان پذیر اولیای دولت قاهره باد تا هوای بهار از گلهای ابر گوناگون تواند افتاد سراپردهای جشن نوروزی زنگارنگ برافراشته باد تا خط استوار به نقطهٔ مشرق و مغرب پیوسته توان یافت سیاه و سفید جهان یکقلم از حکم نتواند سر تافت تا در ایوان فلک کرسی و فرش عرش را در رفعت میتواند داد سریر گردون پایهٔ خلافت در درجهٔ اعلی مرتفع باد تا آفتاب در منزل چرخ برین ببساط شرف تواند چید اطلس فلک را در مجلس عرش قرین فرش رفعت توان دید زیب بارگاه سپهر پایه بمرتبهٔ وقوع پذیر باد که شمع کافوری صبح لائق شبستانش نتواند افتاد زینت دربار آسمان اعتبار بمثابه جلوه گر باد که خاک فیروزه را بگرد آستانش ربط نتوان داد گوهر آبدار تخت سلیمانی با آن بسیاری که لب دریا کمی تواند تن بمعج تعدادش داد لعل تاج قزل ارسلانی رنگ نسبت فراوانی باد که بدخشان نتواند در حافظهٔ خارایش جا داد قبهٔ چتر سنجری تجددی شعاع خیز رفعت باد که آفتاب را فلک نتواند

بسایه اش نسبت داد فسرد	این شعاع شد قرین سیاه قسم
مستجابش توان نمود رقم	آب و رنگ لوای جهانگیری

مستدام باد چتر فیض بخش علم افراخته سرو شمشاد گوی تسخیر بلاد مطیع چوگان عزیمت کناد بمید آن آفرین توفیق اطاعت و انقیاد فیروزه فیروزی بخاتم حکم رائی ارزانی باد بعبرت تاج و تخت رسان جمشید و کیقباد

چشمهٔ فیض طغرا

رنگ بسایهٔ دولت علم باد بنور آسایش ده سکنهٔ قلاع و بلاد پای تخت سلیمانی سرزمین عشرت باد بجول و قوت طراوت فرو ز آبرو باد غزل

از نکته سازیم دل آگاه تازه شد — ورقول من حدیث در افواه تازه شد
کردم اشاره یا سر انگشت نای کلک — در نغمه زار طرز سخن راه تازه شد
باغ فلک زجوی خیالم کشید نم — بر شاخ اوج نسترن ماه تازه شد
در غرس سخن زگلستان خیسته — چون بال عندلیب پرکاه تازه شد
صوت تری زساز رقم کرد زهیچ — در چنگ زهره نغمهٔ دلخواه تازه شد
از آب رنگ مدح بدربار خسروی — تا شه رواق خیمه و خرگاه تازه شد
طغرا بدین رساله نگر د حیبان وزیر — کز کلک او ثنای خط شاه تازه شد

خاتمة الطبع

الحمد لله و المنة که این رساله فوائد انتما از افادات ملا طغرا که هر فقره اش سلک گوهر آبدارست و هر نقطه اش رشک خال روی گلعذار مضامین نزهت آگینش تازه کن دماغ نازک خیالان و بندش الفاظ و دلنشینی فقراتش تازگی افزای مشام جان در مطبع مهر سپهر مروت و فتوت اختر برج سخاوت منشی نولکشور ادام الله الی یوم النشور واقع شهر کانپور بماه نومبر ۱۸۷۶ عیسوی مطابق ماه شوال ۱۲۹۳ هجری

زیور طبع پوشیده بصیرت افزای دیدهٔ نظارگیان گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رقعات طغرا

چو خامہ گشت تحریر در دمن سر تیز | خطاب یافت نوشتہ کلام درد آمیز

مانن حاوی تلفظا گوناگون شارح سوخیز تکلم بوقلمون خاصیت دان گیاہ
زمین اشعار و ترکیب ساز اجزای تازگی گفتار نبض شناس خیالات باریک
و معاجن مزاجی افکار تاریک ادویہ رسان عبارت سقیم حکمت پناہے
مسیحا کریم مہیا جوئی ابلطف حکیم ازل سرخ رو بودہ از شکستہ رنگی بلیات محفوظ
باشند بعد اظہار صد دار الشفائی آرزومندی بدریافت نوشتہ دار و بے
ملاقات آن مسیح انفاس کہ بیماران ہجران را از ان دوائے بہتر نیست
مکشوف ضمیر الہام پذیر میگرداند کہ رنجور فراق دو سہ کوفت
دیگر عارض گشت چون نہایت صعوبت داشت کار بجائے رسید کہ
زبان از یبوست شق شدہ ام چون قلم گرخت شد و دہان از سودا سیاہ
گشتہ ام چون دوات بازماند سر مہ طلا کار یرقان بود چون سر لوح کتاب

رقعات

بالین کاغذین گشت و پوست مقوائیم که از چرم کیمخت می نمود بینک تیماج جلد خشک گردید شرائین بی خونم چون خیاط شیرازه از هر طرف زنگار رنگ بهم پیچید و اعصاب بی حرکتم چون رشته تهبندی انسیان اجزای تن

چشم بر کنار و حت استخوانهای سوخته ام چون سطور باطل بار نوشته شده خود را در کفن میخواند و جسد فرسوده ام چون کتاب لیشکنجه درامده

خویش را در تابوت سیداند و رسخالت شخصی از اهل سخن بعیادت آمد دید که نزدیک بان رسیده که این مجموعه درد را از صحافت خانه

وجود بیرون برند مانند شیرازه دندان طمع باجزای نظم فرید و وبطریق سرشته ساین گشته چون جلد بدو دست تالب پیچیده که بمن لب باید که بعد از شما مرتب سازم باین

انتهی نشده یکی از کاتبان سپردم که تا نسخه هر کس تواند رسیده روند دیگر کاتب را رسانید که بیت الماتمی پیچ دارین بیتهابتو سنافته

چیزهای دیگر خواهد کرد کاتب از و اسما و اوراق را پس آورده چون نسخهای منتاجین در پیش بالینم ریخت و یک دو کس که جزو الانیفک بودند و متن

انتخاب و التصنیف خود می شمردند ایشان نیز این حرف چون حواشی کناره گزین شدند بیکسی پریشیت بر سینه که شرح توان کرد و اجمع جای کتاب

و چون سلوک خلق را باین قانون دید ترحم نموده تقاکرامت فرمود اجمال که این نسخه جریده دیباچه خیات نو یافت و آن اوراق از معرض تلف برآمده بظلم سیاه که چون صفحات مرقع بیش از بیش بنظر

انشای سخن نگذرد و رنگین خیال عرب و عجم لیند چون لب نگار گوشه

بزرگ و کوچک ارباب فهم نشود لاجرم این ترانه تازه را که سخنک

خسرو نکته سرا نیفتاده و در پردهٔ غیب برای این نوای سخن مانده بنام
چه آوازهٔ خدیو مملکت ساز پادشاه رعیت نواز شعبه نیز تزئین گردانیده
که همین گوشنگزاری زمزمه شناسان بزم فردوس قرین شیرا آهنگ اعتبار
تواند گشت

قطعه

صدای بربطا ناهید خارج آهنگ است
ز کوک گشتن سحر طرا و باز چنگ است
حمزه خان همچو است چو اسما علوم رقمی

چه مدد نغمه گشته نامی خامهٔ طغرا
ورق بزم ثنای شه مقام شناس

ایضاً

معذرت نامهٔ چنین گشت لبوش قلمی

تا صفحهٔ امکان بهنا پیرائی رقم منشی قضا مزین ست لوح ضمیر آن هنگامه آرای
بلبلان گلشن معنی طرازی رغبت افزای طوطیان چمن عبارت پردازے
معیار نقود نثر و نظم دستور العمل نویس بزم و رزم از فیضان انوار لوح
لمعان اسرار نامتناهی منور بوده خوشوقت باشند صحیفه که درباب تکلیف
نثری متضمن بعضی از اسامی علوم نجامه کمالی رقوم نگارش یافته بود سر دفتر
اسباب نشاط گردید سخن شناسا قبل ازین که طائر توفیق از آشیان
طبع این مهجور شاهبان مطالب عالیه پرواز نموده بود و شب و روز
بگرفتن جام وصال ایشان دست فکر میکشود چنانچه باریک بینان
دقایق طبعیات را بهم آغوش هیولی و صورت خود داشتی و حقیقت
دانان نکات الٰهیات را متحد بماهیت خود پنداشتی در آشنائے
بیگانه نژادان امور عامه متفحص اصل بودی و در یکجهتی الهام نسبان
تحقیقات اشراقی طریق مشائی پیمودی بسازش هدایت پیشگان
وجوه کلام اعتقاد را موجه ساختی و با آمیزش سپیدکیان موز تصوف بصفت
تجرد پرداختی زهره جبینان اشکال هیئت را مرکز نشین دائرهٔ خیال

رقعات طغرا

رقعات طغرا

شمروی ویناک ادایان. قوم هندسه را موجب قسمت شکبه، ول چپردی
بی آسمور دلرایان قواعد منطق تصدیق لذت حیات نکرده و
بی تذکره سیرزاوگان معانی و بیان نام فصاحت و بلاغت ناطقه
بروی گاهی از جلوهٔ غزالان با دیه گرد قواعد نحو شدی و چندے
بجهت تصرف وحشی صفتان سوم صرف تن بفکر شگرف دادی زمانے
بدستیاری ذوق آغوش خاطر آشنارویان مسائل فقه کشودے
و ساعتی بعدگاهی شوق هوش بلنشینان مطالب اصول وصل نمودے
لحظه با انشای سیر خیل ضوابط نجوم چهره آوردی و لمحهٔ جمعیت اکرات در
مالک علم مساحت افلاک فرات افکندی اگرچه تا سیر از نشایت اثر
صد و بعد نمایی مربع نشست و اگرچه جفر از العکاس حروف مقصد را
درست نیافتی با این همه دستی و نمایند آن باشد که بدستیاری توفیق از
چشمهٔ سار طبع آبی بجوی انشا در آورد اکنون که این پایه بلند سرزمین بزم را
بتسلیم الله خطوم فیل است و ماهی هوی عرصه نبرد نائب مناب قال و قیل
صفحهٔ نه نما میدان نبات از دل بر سر بازی ست و سطر انشا ات تیغ
پر حرکات هنگامه یکتازی شیهٔ سبکشیدن دائره برهمت الراس فرض
کردن ست و آن خانه کمان بیرون آمدن شتر از قوس برآوردن کشاد
تیر خیال مالایخل ست و نیزه بلند قامت مغنی مطول در جستن تا نسبطی ول را
ثابت قدم جوید و مدبرین حکمة العین را همین حکمت گوید آنجا یکانگی اشکال الربع
را شکل مربع شناسد و بدیهیات را نظریات داند کتاب ریاضی را بیاضی خواند
و ماشیهٔ قدیم را بینا تفسیر انقیه انکار رو و مقابله حدیث را مقاتله پندارد
چگونه باریها لیکن سرجرأت نموده خود را هدف تیر اعتراض ارباب دانش

دانش سازد امید که این بیگانهٔ وقوف را برسوائی آشنا نساخته درین باب

معاف دارند **قطعه**

تیغ و سپر مناسب وضع سپاهی ست

نامش چو بیکه تازد را اقلیم شاهی ست

طغرا چسان دوات و قلم آورد به پیش

باید که مشق جنگ کند از دو سو ز شور

الصف

لکاغذ فلکی رنگ و کالک بدیع شجاع

چنین عریضه نوشتم بشاهزاده شجاع

عرضداشت حقارت انتما طغرا از حضیض مسکنت ذره وار بذروه عرض اوج پیمایان طالع خورشید یعنی باریافتگان درگاه فلک اشتباه ایستادهای آستان عرش بنیان صاحب عالم و عالمیان میرساند که برهنمونی توفیق مدتی شد در صومعخانهٔ کشمیر اختیار گوشه نشینی کرده دعای مزید جاه و منزلت روزافزون را که در دستور خیرات صومعهٔ اخلاص غیر آن نیست دست آویز رضامندی خالق عالم نموده است لیکن بموجب المجاز قنطرة الحقیقة تا صاحب مجازی از و راضی نشود صاحب حقیقی راضی نخواهد شد لهذا امیدوار است که دران عتبهٔ علیه بر تقصیرات او نبخشند تا درین درگاه والا در سلک خطاکاران نمانند چون دیده شد که متصدیان صوبهٔ کشمیر در ساخت اسباب گوهرین نهایت جد و جهد می ورزند این بنده که متصدی صوبه شناپرورست لازم دانست که درباب جواهرسازی مدائح سعی نموده بتانگی مقصر خدمت نگردد لاجرم در دیباچه طرازی مخزن به پیرایش گوهر ثنا کف اضطراب گشوده نگارش سخن لعل بدست سرعت یاقوت سان طرح گردید امید که پیش جواهرشناسان پایهٔ سریر عرش نظیر باعث آبرو و سرخروئی گشته وسیلهٔ التماس بخشش تقصیرات تواند شد تا تختگاه بنگاله بزمردکاری

بهار پذیرائی خوشنمائی ست تاج سلطنت بسبزی فیروزه فیروزی شاداب
نمایش یاد بالنون والصاد

ایضاً

طبعم ز گفتگویان از بس نبود راضی | این رقعه را نوشتم در طعن نثریان قاضی

محقق اشارات درست ادائی تقریر و مدقق محاکمات تمام اجزاء تحریر
ماتن تذکرهٔ خیالات تازه و شارح قواعد افکار بلند آوازه مفتی نسخهای سرپا
حضرت قاضی نظاما پیوسته بقانون التفات دست رس داشته
مخلص نواز باشند بران شفادان علم سلوک مخفی نماند که این خم نشین
تنهائی را فلاطون وار شوق رموز اسمائی بمرتبه ایست که اسرار زمین مکه
بخاطر نمیگذرد تا باطواف خاک بسران دکن چه رسد بعضی از کاسه لیسان
کشمیری سر زده گفتار چنین میکشایند که ولی نعمت خوان سخن قاضی نظاما
میگفت به بینید طغرائی قانع باب و هوا را که باز تکالیف ریاضت و سعی
دریافت تنهاده ولی شیخ محمد خاتون مرده را هجو کرده است برای این
بی برگ و نوا خوش باغستانی ترتیب یافته باوجود آنکه ایام خزان ست هجو
که انان چمن بهار زلالت نهال شده بود بمقتضای آب و هوای کشمیر بار
شاخ و برگ برآورده اگر دین ناخن و اول بگفتن هجو راضی نیستند مگر در کشمیر
زنده قابل هجو قحط بود که مرده دکن را هجو کند عجب ست از شما که با کمال زود
ودیر خبر دار شده اید یوزده سال قبل ازین که آن شیخ مرده زنگ زنده
بود و شما حسب الحکم خان دوران حیدرآبادیان را بعذاب الهون گرفتار
داشتید آن هجو گفته شده باعتقاد خود مذمت آن شیخ مرده را متضمن ثواب
میدانستیم اگر متضمن گناه دانید بخاطر جمع خواهید داشت که بدولت پوست
کندن یاران ازگناه پاک شدیم حقیقت گریزانیدن حاجب قطب شاه از بندیو

یعنی مهاتیجان و شش لک روپیه از مفتوحات هند بجید رآباد برگردانیدن و درین خدمت رستمانه از دست شیخ خاتون نتیجه معکوس دیدن و بجهت قیمت اسپ بو یحیی حرف ملائم گفتن و درشت شنیدن و دو سال از عقب زر دویدن و یک دینار نیافتن از اتحاد و پس ماندن در آنی مشهور تر ست درین باب چه نویسد

ایضاً

زور خویش نوشتم چنین بنظام	در آن محل که شدی صبحدم تا هم شام

عرفان پناها سیاح بحر و بر طغرای قلندر وقتی که از راه دور اخگر زاده اگره تبریز دیک برفستان پیرپنجال رسید سواری که از آن عرصه خنگ رو تافته بود گفت شاه من اینجا منصوبه رفتار اسپ نیست لهذا اسپ را گذاشته پیاده ان بساط شد با آنکه از فرزین بند و فیل سفید برف صد کشت مات مانده بود بهمین رهبری بازندهٔ حقیقی از آن شطرنج برآمده بشاه دیر که رسید و بیم آن بود که شاه دیر که شود چون حوصله را بر داشت آنقدر نشاط نبود چند قسم بجای دست داد و در خرقه پوشی آب عرق حباب را کوچک ابدال میخواند و در شناوری بحر اضطراب موج را حلقه بگوش میداند ضعف بمرتبه ایست که از تصور برخاستن پای میلرزد و پرهیز بدرجه ایست که در خوردن غم خود دست می ورزد دردکان طبیعت متاع صبر آخر شد و طبلهٔ گلقند حیات لبریز شکستگی گشته از سنگ ملی روشنی بدل نرسید و از شهد حنظل غیر تلخکامی ندید اگر فوج حکمت اطبا سر راه نگیرد برای درگذشتن قابوی عجیبی ست بحکیمی که چهل سال او را باسم یا قهار خوانده ام و بمقتضای تقدیرش یک نفس خوش نزده ام که اگر وعده بخاطر میرساند بگذر طول امل ست نه از همه عدم محول (?) جان بکس

رقعات طغرا

انچه لائق ستایش کناد بیت سوی جان خلقت بجان طالع بجان لائق بجان بسیار ستایشم درین نامه کم ست	تیره بختم جای من جا این جهان جاه آن جهان ایضاً زیرا که سخن زخط روشن قلم ست

تا بدستیاری کاتب صنع ورق آفتاب از خط شعاعی مسطر ست خامه قلم
آن سحر رقم بسوی تازگی ندیده روشن با دمهر شعار اقطعه مشتمل بر
دو بیت که بدست یکی از ملازمان فرستاده بودند چراغ افروز بزم دو
شبت پیران مجلس را از تازگی سیه بها کلماتش گل شباب تازه گردید
و جوانان را اندازهای خوش حروفش بدام عشقبازی کشید نسبت تحریر
آن کاکاک را رو سفید کرده و سیاهی را از تیره بختی برآورده الف درین
حسن کده صرفه داستان دیده باز روی نزاکت به پشت خوابیده
جیم کامت بتیغ انگلی حسن کشاده دال خدنگ دلربائی برکمان نهاده را
بنوازش تا نگاه ناخن کشوده شین بعقده کشائی مردمک نهان تیز نموده
شین تا نهی بی جبین شسته صاد شوخ چشمی عهد بسته طا بغارت
هوش دست برآورده عین از حیرت دهن باز کرده فا و قاف سر بفکر
فرو برده اند که دسته کاف را که بیرون میکند لام بقصد گل چینی دامن خالی بست
گرفته میم از دهن دریدگی نون مهر خموشی بر لب نهاده لام الف بجهت
بقای حسن خط دو دست بدعا برآورده یا مراد سجده برنمی دارد تا دعای

او بدرجه قبول نرسد قطعه دست رد بر پیام او نزنی تا نخیزی کلام او نزنی بوقت رفتن بار تباه گردون	نشر طغرا اگر بدیهیه رود تا نخوانند خوبی سخنت ایضاً نوشته شد از تحرد بمیرزا سنجر

رقعات طغرا

فرمانده کشور طریقت گزینی و کامروای اقلیم حقیقت بینی سلطان مرو عرفان نظام یعنی میرزا سنجر نام بعد از التفات پیشکشی جواهر دعوات یقین خواهند فرمود که کلاه نمدین فقر بتاج زرین قیصر باجی نمیدهد و خرقهٔ پشمین قناعت بحلهٔ سیمین خاقان خراجی نمیفرستد پوست تخت درویشان تخت سکندر پست منزه از پایه و کشکول درویشان قدح جمشید پست مبرا از پیرایه جام جم که در باب جهان نمائی در عالم نامی گذاشته در جنب کاسهٔ زانوی گوشه نشینان مقامی نداشته عصای تجرد لوای ظفری ست خوابیده و ردای تفرد شقهٔ نصرتی ست پیچیده بی کمند وحدت آهوی اقبال بسیار توان کرد و بی دانهٔ سبحهٔ اجلال بدام توان آورد بمقتضای الفقر فخری کسوت درویشی عزیز ست و شخصی که درین لباس از نعمای خواری کشد بی تمیز لهذا باین قرار یافت که کلاه نمد را چندی بر طاق رفیع پایهٔ انزوا نهاده بکورنشگاه عالم پناهی توانم سری فرود آرم اگر بادشاهان از جائزهٔ سخن تا ضرات فرق نمایند درویشان صاحب طبیعت که بجای ایشان لب کشایند چون همتی خاطرنشان خدیو جهان بود فقیر را تمنا گستری خویش راغب نمود تا تشریف زربفت سراپای ثنا عوض نگشتن تن نجاست شاهی دادن و خیال فقیر نگاهداشت آن علم دنیا بگیرد تجویز منصب سپاهیست و اگر شیوهٔ گرفتاری پذیرد جاگیر ملک دوام

غزل

دل نمی‌جوید بیا از جهان پاکیزه را	صاحب اموال بودن هیچ نتوان بیشتر
همچو گل بر دوش نتوان زر نیابد شاه را	قدردان خستگی درویشی و بهرکس بحال
شکر طالع فقر باشد خسرو بخشنده را	گر بهمتش فرود آید سر ارباب فقر
	بیش جلالت باشد از تنهایی عیشش

رقعات طغرا

جیغ کم فرصتی زمن سیاه خواب یاد کرد
چون نیاید دست سیمی عاریت گو آن خنک
بی کلف طغرا ببین با غ الم بشنید بجا
ایضاً
... پروانه قلمی ...

... شمع ...

... آنها ...
... آن ... اسیر دو ... کان سابق
... ساخته اند از ایشان
... دعوت ... گاه رسید
... ای ان جبهه نشین

ایضاً
ترحم بشناب فرش ... زمین و دگر
این نامه ...

... مست قوه ... طغرا شمس الانام
... باشد بعد ما مخفی نماند که از آن
... کرده ... حگونگی آن کارنامه

رقعات طغرا

از رنگ میان خیال و فتح جنگ ... بتار خیال آنچنی ست نوعطا
الفاظ و معنی جمع گشته و خود جدا شده با پیشانی با ایشان پیوسته
هر یک از باده خم دوات ابلقی سیاه مست افتاده و بازین بیخود
سر رشته اختلاط از دست داده نای قلم نغمه پردازی مشغول گردیده
سرو قامتان اصابع بجهت رقص بیهده دیده اقمش تمام اجزای سخن بر پا
نشسته و درد و نجیب جلد بروی پیکر شمع مجلس هر شب چراغ
معنی ست و نسرو کی هنگامه از مقوله ایهی در نظر خرد گلشنی ست آنجا
شب بوی رقم افروخته و خامه و آبیاری آن بنهایت دماغ سوخته سنبل
حروف انگشت رد بر زلف خوبان نهاده و غنچه نقطها زبان طاعن بر لب
بتان گشاده درختان سطور رنگ ... دیده و سرو مضامین بیخ
نشنیده از شبنم نظم صد بستان ... یکدیگر ... و از نسیم نثر هزار سپه بهار
در هم شگفته انبار ... آنست جا ... با معنی هر شاخ لطافت اسپرکه
نوعی نماید که فقیر را جهت ترجیح احد طرفین حیرتی بدست آید

ایضاً

زمیج الزمان شکر لب | ... گرفت ... طالب

پیوسته آن ... زمان ... شکفتی باغ نتایج افکار ... سر
بوده عمر ... درین بطیع که کیلا اقبال موافق باد اگرچه این ناشخص اج
توقع نفع از خبث الحدید داشتن آهن سرد کوفتن است و سلیم جان را
بخبث خود ساختن لیکن از انجا که خوشتر ... ذات تجربه ساخته ... انسان
باشد میسازد چون درین ... بجهت ... آهن ... تعدد ...
برای یک سیر سرکه دو روزست که ... ایلچی دوشی پایه سرکه ...

رقعات طغرا

سرکه پوشیده بود ساغری در لباس که در دو سه که ترش روئی نمود از بین بود است
سخنی پرورش آورد عاقبت خضر آن خضر چشمه سرکه های رسیده است
گفت که چند نوع سرکه از برای سرکار آورده اند بهترینه خوب است که مینا را از
گرفتاری خویش گداخته و بدیجه لطیف ست که صراحی را از هم آغوشی خود
تا به پیمانه ساخته آبروی ترش هو جوش و شیرین ادائی خم خسروی ساباپی نهاد
نموده و چشم خود بین حبابش از نهایت تا دیدی جام جم نگشوده از دیدن
رویش سبو انگشت حیرت به دهن برده و از شنیدن بویش کدو سر شیشه
سپرده و ختم [illegible] شیرگی او مینا و دو لیسر یعقوب [illegible] او عشق
[illegible] آنجا [illegible] آن [illegible] نشیند [illegible] و سبو اظهار
[illegible]
[illegible] طفل [illegible]
[illegible] تا [illegible] باب فکرش

قطعه

[illegible]

طغرا اگرچه خود سرد و جهان [illegible]
تا [illegible] سرکه خوئی بسیار عاقبت

ایضاً

زمردی خامه ام [illegible]

[illegible] باشی [illegible] لفظ لاثی مالک دانش را خدیو
حضرت واقفی [illegible] سخن [illegible] سردی زمستان
کرده [illegible] دریافت اعتدال هوا موفق باشند بعد از ادای دعا [illegible]
[illegible] ماه پانزدهم رمضان [illegible] الامان [illegible] توفیق [illegible]
از رحمت [illegible] نوشته [illegible] فرمودن [illegible] اعتدالی [illegible]

قطعات طغرا

رقعات طغرا

نبود که قطع امید حیات نشود [illegible] با انتساب [illegible] آتش داد
و ابر پشته سوار که بتیر [illegible] گشاده [illegible] پیاده و تکرار
چندین هزار سوار در برف اسب سفیدی چنان افتاد که بزمین نقش بست
و باد و بوعلی بصفت شهر زد که تیغ موج شکست و ما از چار طرف بطریقی مات
شد که مقاومت نماید و خشکی بازیها [illegible] اقتضای تربیت که بعد از
شکستن نکشاید سر [illegible] آن را [illegible] بپای چوبی [illegible] نمود گرم
رفتار شدن نصیب اعدا بود سوار [illegible] اسپ پیرامد و
پیاده از فیل سفید برف مات می ماند هر که بعد قدم بر تخته نخ انداخت
از بد نشینی پای پای خود را باخت که یک خصم قمار ترده شهر و دستش را
تا مهره گردان شهر نماید و بدستیاری لغزش پا از بیخ لیته اصول
نگرفت که گرانجانان سیماب شرف قصد آوانه در رگ دندان دکش
قانون لرزیدن اعضا صدای افتادن رهروان کوک ساز شکستن
دست و پا از چرخ زدن آب پان در لغزشگاه گردنای چند بعرصه
در آمد که بازیگاه طفلان بگردش شیشه سوران درشتی راه تمیز
تیزی نداشت که در سائیدن سم اسپ کندی نماید چهار پا اگر همه
پالکی بود پالش تا کمر سود بسر در آمدن چیزی بود پیش پا افتاده
نرم روی که هرگز ندید و پیدا نبود به کوه پرید قلم بحرف قحطی کاه و جو خواست
زبان کشاید در دوات ز رقش بسته شد اگر در این باب شکوه سخن در طوق
کاغذ نکند معذورش خواهید داشت

قطعه

طغرا سخنی در صفت دی این راه	در نامه لاهور بکشمیر فرستاد
اینحرف که از گرمی او کام و زبان سوخت	افسرگی از برف بپیچ راه مبیناد

ایضاً

خواجه لاله که زیب چمن یقه انشاست | ز سهر نیل [illegible] سودان [illegible]

رموزدانی سوره مصحف گل اسرار گوهی آیات سی پاره سنبل و شرح فهم
سرخط سیاهی ریحان نظر شناس مشقی سرخی ارغوان دیباچه نویس یاسمین
نسرین شمامه طراز مجموعه یاسمین ردیف پرداز مصرعه سرو قافیه رسان
بدیهه سنج مضمون یاب معانی ثنا یعنی بندگان خواجه لاله چون [illegible]
گلستان شرح [illegible] بهر فصل بوستان [illegible] باشند بهاران [illegible]
گلستان مروت [illegible] محقق نماند که این خاک نشین [illegible]
[illegible] سرمایه [illegible] دستگاه شاخ [illegible] مرغ خوش رنگ
نیفتاده که متن [illegible] خاطر [illegible] شرح گلشن [illegible] دهقان
[illegible] سنبل [illegible] آکنده [illegible]
آن [illegible] آب [illegible]
[illegible] گردیده و بدامن حسن
[illegible] پاشنگ سرسبزی
[illegible] یاسمن خراج
[illegible] مقاصد
بی حکم نافرمان [illegible] آگر این میل در خم
گردون [illegible] شفق و شهاب که چهره خورشید نمی ساخت
تا قبای گل [illegible] بلبل [illegible] لباس نپسندد و
تا پیرهن سرو [illegible] نشود [illegible] با کرته اش

رقعات طغرا

در بنگاله عکس قطره اش جوی را دریا بار نیل می گرداند و سایه ذره اش زمین را کبودی آسمان می سازد شقایق تا یک قرص از زمین نیل در چمچه خود نه‌بیند چار سوی چمن دکان گلبدن سازی نچیند اگر بقرمز گلنارش معاوضه کنند ظلم صریح و اگر بلعل تاج خروسش مبادله نمایند ستم قبیح با بستیاری نیمش بست چناره رنگ و به بسرکاری شمیمش پای صنوبر حنا دار معافش و همه ابروی سبزه مطرا و در روش سرمه چشم نرگس شهلا با آنهمه لطافت از قدرت شکفتی رنگ رزان چون برگ خزانی کسی مفت به نمیگیرد امید که بر انچه توجه خدام چون گل بهاری قیمت پذیر تواند

طراوتی که ازین نیل تازه طغرا دید	کجا ز نیلم سیراب جوهری بیند
ولی ز بخت سیاهش ندید مشتری	مگر ز بخت سفید تو مشتری بیند

ایضاً

در باب سرنگون شدن شیشه دوا	این نامه شد نوشته ز کلک الم فزا

تا بادر سورت انتساب مجاورت دریا داد خوش هوائی تواند داد سفینه طالع میر محمد امین شناه به بندر ساحل مراد رسیده باد بحر شناس حقایق سلامت از نگونی بخت این خس دجله عوارض شیشه تیل چون حباب سرریز شده بود و سوی جزیری بغیر هوای صرف نبود چون کشتی بلجه نومیدی افتادم و چون لنگر بقلاب عمر وی تن دادم چون بادبان پرده دلم با آه سرد پیوست و چون زورق تخته خاطرم بموج غم شکست چون صدف منت سینه کوبی گره ساختم و چون گوهر با تنک باری اندوه پرداختم دستم چون کف دریا رنگ نیل دید و انگشتم چون پنجه مرجان بوی پیه نشنید سرم چون نافه گرداب بروغن بر نخورد و پایم چون ماهی در آب بچربی پی نبرد

رقعات طغرا

[illegible] از جمله [illegible] [illegible] بوقوف آشنائی

[illegible] چون [illegible] [illegible] آشنا [illegible]

[illegible] تعصب نقصان مال [illegible]

نمی گذشت [illegible] صدق [illegible] است و

[illegible] چون [illegible] [illegible] احتیاج بطریق

[illegible] آن [illegible] مشغول کشتی

[illegible]

[illegible] آمد [illegible]

[illegible] [illegible] آمد [illegible]

در باب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] تقریر [illegible]

در پای اخبار [illegible] راحت بوده

[illegible] [illegible] بانتفاع [illegible]

چیزی در باب [illegible] [illegible] دوان یافت که

بجهت کوی دولت [illegible] [illegible] بر [illegible]

گرفتن جاگیر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

احسان [illegible] منصب [illegible]

[illegible] [illegible] بابوت [illegible]

و [illegible] [illegible] فراغت نصیب

او است [illegible] کرده می خورند

و لباس [illegible] [illegible]

رقعات طغرا

خوف چاکری تا نصف النهار نهار بودن و بر سر پا استادن و با فتاب سوختن و گرد و خاک خوردن و آب عرق در آمدن منصبدار بیباجی با جی نمیدهد هجرا نشی طرف عام و خاص یعنی شدت بعد شده است در جانب پیشن اگر درخون بر سر پا ریختن کلی واقع شود استادن طرف عام و خاص تلافی میکند درین ایام تا ریک قلم عرض شود که خسارة الملکی از ناحق بیگ بهروز بهلی گرفته حکم شد که جاگیرش را تغیر کرده چون بهلیان بنبال گاو چرانیش فرستند حکیم بی سواد معروض داشت که نا فهمیده بیک سرسامی نهایت وقوف دارد امر شد که بجای زبان قلمی در نقصان آباد بتقدار سرفراز باشند کمایان فریادی شدند که داروغه ما چون بانس پا سکے نا راست افتاده و از دست این کج ادا در جفاییم فرمان شد که تنفش را چون دوش کمایان بضرب چوب کبود کنند بوسیله عفعف خان تولهسهادر بنظر گذشت حکم شد که بجهت رفاهیت حال تعنیات کلی سلطان باشند بهیدست و پا فلی در وقت نظر گذشتن روبروی فیل ستی واقع شد برای روسفیدی چون دندان بدهن آن بلای سیاه در یاد اما نتوانست بر آمد صفت آن طائفه که گوشه نشسته اند و بدست آسودگی در بروے خاص و عام بسته چشم همت بفیل کردن سیاه نمیکنند و بهل و عالم را قابل گاو تکیه تعلق نمی شمرند پادشاه حقیقی ما سا نیز از بند هوس اجلال و شمار از قید پرسش احوال رستگاری دهاد بالنون والصاد

ایضاً

این رقعه گشت بهر خان نوشتنی	فارغ شدیم چو از سیه چل انگنی

تا هوای نزهتکده چمن از دود آتشگاه بوته گل منزه است مطبخ عشرتخانه

میرزا تیمور خان را با همه ترس و کار بسیار تخفیفی نماند که تا امروز ره صفت بر هم کند تا در کشاکش بود تند انجمن که به بستیاری توفیق گذشتگی نموده قطع شد ملامت پیشگان سوهان طینت اگر به این پیشه با این پوست تخته نشین و نشستی کنند مانند چوب رنده خورده آن به [illegible] تا اهل چون پیچیدن عجب کنند تعلقی به پاس خود نگاه داشت. بود و غافل از آنکه سود آتی عام بهم پخته نمی شود پرداران چون آستین دندان های بسیار پرده بودند که هر یک را با پرده پیچیده مشکل نمایند. اگر چه مقصود برمه از تصرف حطب سر نمی پیچید گاه می خورد از انیس کشاکش خالی نمیدید خوب شد که با همدی تماشندگان از این تره خشک که چگونه آتش فروشی جز بس بو خلاصی دست داده

قطعه

ناتجی با کند و لسوی بی لغز اهمیت	گو یش به چه شبا طریقت هستی
به میز غفلت چو طفلان چوب میخواهی شود	بستی انجمن گفت از اهل غیرت هستی

ایضاً

قطعه سینه ای بهر چی بالا ای کلیم	[illegible] از بهر تفهیم

پیوسته تمام اجزای ما از طعنه بلا انداخته بود به آتش قهر شکسته باشد مقام [illegible] تا اهل [illegible] [illegible] آمد با اوان شان مهیم ظهوری در عراق چنین [illegible] آمده

بیت

آنکس و حاذ و سعاش نیست	در پاسخ از تعبلی او نه دو دم
	از فاق ختم تنیده شد که ظهوری

تعبلی گفته باشد مدت [illegible] [illegible] به انوری مناسب لفظ تعبلی را از تنک تدبد تماشا بنا بدین تعارف تعهد این را استوار گوش شد

بزرگ و کوچک می تواند شد که هر کس بدائرهٔ اسلام درآمده دم از
شعبگی آن پیشرو ساز ایجاد میزند ترصدا یان جویبار حدوث ا شعبهٔ آن
سرچشمهٔ آفرینش می خوانا این زمزمه منحصر در ما هیه نیست و حال آنکه درین
مقام انحصار مراد وست اگر خارجیانه گفته شود که مخالف هم از دوازده
مقام خبر دارد انحصار مراد نیست ترانهٔ سخن را چه غره تو ا بدعا نغمه سنجان
بزم نظم سرائی تا چه بفرمایند قطعه

نیست عیبی گر از آهنگ ترنم گونه	سر عطر تا هم ز آسمه جوا با سپه تقاضا
می نهفت این همه صورت را ساز لب طغرا خلق	نامی که ملک سخن سرائی باعث اظهار شد

ایضاً

درمجلسی که بود ملاء ست ور نه زن	اسپه نقش گشت ناظر شاه ابو الحسن

تا در بازی خانهٔ الیتی پادشاه را از وزیر گیتی نقش هستی آنها شوخ
از وزرا اجل چه نیلا با و صاحب ظفر اسطامت ایران مستقید
کوچک ولی میبازد پیر و زبر که تحقیق نیز کیست مستقل اند
سیاست انواع و اقسام دره جابجا نیابت اجل
که بتنک ... دست گیر بد اگر منشور را مستقل ... این
نقش می نشست دربارهٔ دا ایمان از کلهٔ ا شش می جست و اگر
عیسی اسپه هستی درین عرصه گاه می تاخت جای خویش خود را
می شناخت مجنون اگر درین بساط اطاعت پادشاه نکند بضرب
دره عاقلش نماید خسرو درین بزم اگر بیت عاشقانه با شیرین بخواند
تلخی فرهادش نشاند اصل هنگامه شلاق گرم ست و باز می بازی
بخدا استوان رسید اگر در سلک طالبانید خوش باشید. ایضاً

ز کلک نرگس گلزار کشمیر
بیزمی این چنین شد نامه تحریر

دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز	باز از نوشش کده‌ی باده در میخانه سبز
آتش این سرزمین از بس بهار آلوده است	از هوای شعله میگردد پر پروانه سبز
وعده گاه جوش سبحانست اینجا دوست	گر نماید در نظر انگشت لب پیمانه سبز

تبارک الله سبحان قسم که با همه خرمی بی نوبهار گلشن مردمی میرزا نیز می نشاط گل رنگی از شگفتگی دارد و تعلق غنچه بویی از نشوه ماغی شنود و چشم نرگس بخرامه آن سروستان انبساط از سیل گریه نپارد سبزه را آب برده و چهار چمن بی مربع نشینی آن رواق باغ سپهر گیتی سپهر که با مثلث خرابی خود شمرده لب جوی بیدون ارشست و بر خاست آن سبق آموز عیش سطر موج را روان ندارد و سیاه است. بعد گفتار آن هنگامه ساز طرب بسر گوشی ساغر زبان نگشاید ساقی بزم در میان رندان خود را گوشه نشین انگاشته و صدای مطرب چون غرائم خوان ها پی ز دائره بیرون

مثنوی نبار دبی توا این گلشن صفائی	بسیر این چمن بردار پائی
خیابانان می پرست اما آبالی	ز باده جام نرگس ماند خالی
ز هجرت سرو و قمری بید باغ عبید	گل و بلبل آتیس در دود افغند
بنفشه از غم آن تنگ گلشن هیچ	کشیده دشته بر خود همچو سوسن
رساند زنبق از خسار کاهی	شکست رنگ را تا گاه و ماهی
گل جعفری خیابان حالش تباه است	که لاله از غمش سرخ و سیاه است
نباشد یاسمین را تاب دوری	بعد سیرت بدین گلشن ضروری
زمین را تازه رو تر ساز از گل	بده موج هوا را جوش سنبل

رقعات طغرا

نشاط آور صبح این گلستان	•	بطغرا هم گل ذوقی برافشان
	الیضاً	
بکاغذ گذشته خامه اش سیه چو گلین		جواب کاغذ نوشته شده نوشته چنین

صباحت سرشت صحیفه که در عدم تحریر آن ید بیضا نموده بودند چون ماه نخشب از مشرق جیب قاصد خالی از خبر دمید و دست بیاض رقعه که قابلیت پذیرائی رقم بآن ندیده بودند چون صبح کاذب بر شبستان دل مهر جو نقاب صفا کشید ساعتی گوهر فکر چنین سفتی که این سیما بگون مکتوب بسفیداب نگارش یافته و لحظه با خویش گفتی که لالی رقوم این صدف آئین از سرعت قاصد در راه ریخته آشنا و یا آن کلمات محبت آمیز که در کتم عدم انداز مقوله سخن ناگفته شنیدن بنظر شوق در آورده گفت جای تنها خالیست و بیگانه نتراودان فقرات گله انگیز که در پرده غیب انداز عالم ورق نانوشته خواندن بدیده مقصود شناس مشاهده کرده برآشفت باآنکه طبع لاابالی ست کمیت خامه شیرین خرام را که مطلق العنان عرصه پیام بود نعل واژگون زدن از طریق یکجهتی دور است و شیوه قدیم را که مرود انام بود باطبع تازه پسند جدید وا نمودن خلاف جمهور چنین ساده پرست را شنا به رقعه بی خط و خال خوش نمود اما دل انبساط طلب را چین جبین این ساده پرکار موجب تشویش بود میدان خالی غبار خواه از تیر جلوی یکه تاز خامه است و ارسال مبلغ بی نوشته جواب این نامه چه سازد که بموجب وقت بعکس وی نمود و در مقصود بروی دل طرفین بکشود قطعه

کلک طغرا باقتضای مقام		حسط ضرب بلند دست نوشت
چین برابرو مزن زتحریرش		کاغذت باب انچه هست نوشت

ایضاً

روزی که شکست خط قلم گشت پدید	این رقعه بمیرزا ابو الفتح رسید

شوق بنده و بلده معنی پروری سلامت از بدبختی مردم این مرز و بوم چه نویسد
یک وقتی شاهزاده مراد بخش در عوض کشت زار باغ چند خروار شالی
فرستاد و هر یک چوب بسان خوشه از دست ربایندگان یک دانه بتقسیم نماند
داس طمعان برنج لاکاه کمند را بباد داده کاو در خرمن این زمین دار
بیجا می گرد و هر کس با براسه خیابان دم آبی نگشاد انگشت بطریق جانو
بمزیت درآمده باین سر آوازه اش ربایند تا بیت المال حی شل چوب رنگ
به سر شالی زبان شناخته و ساز خوابیده اند که تا بی کنند هم نمایان جو فروش
[illegible] که از پوست [illegible] مانده [illegible] افتد درپس و پیش
این لب لب [illegible] کسی [illegible] صاحب فضلت نماند بلبّه حرکت شالی خشک
باد له [illegible] اش را [illegible] و کلبه ام از آن انبار غم بکیشی قطعه

طغرا ز نیاز بکس گر گشت کشمیر	از باغچه چند بیش بویرانه درآید
رویا گل شادی آرا زبام یک سنگ	کی بوی نشاط بیش بغنچانه درآید

ایضاً

در آن شبی که قلم را نبود ذوق سخن	چنین رسید بعبد الرحیم [illegible]

امید که بدوستان ستم کرده مایل آمدن شهر باشند چقدر سیل کدورت
مهجوران کم از دریای سقا پوست نیست فراق زدگان را که چون سنگ راه
خار خار شوق در بو [illegible] دارند گاه و باستخوان رسیده و نهایت
خیرگی دست داده تنها که [illegible] ملاحان بطریق کشتی در آن
دریا بر لنگر نخواهید انداخت که بنیر عالم آب درین زینگاه بوجه

میسر ست که ماهیان کباب ند تا با ندازشکار مرغابی وغیره تفنگ را بانجا طلبیده اند اینجا بطامی در بغل ساقی گریخته و دراج نغمه در آستین مطرب پنهان شده سرخاب صراحی بروده خانه شراب نزدیک نمی آید و تذروایاغ بهزار روغن قاز نشاط صبا نمیگذارد فقیر را بهر شوق صید افگنی در سر افتاده و میخواهد براق خود را با نهایت دل تنگی جا درست کند کمرسند که تر دشماست بدست تا صدا آهو تگ بفرستید که عمرت اسلی شود قطعه

دست طغرای یافت کش بدارد تفنگ	تا فکند همچون شکار انداختن بنیر
چون کماندار نواب آمد بصحرا میرود	تا خدنگ آرد نوابی در کنار آبگیر

ایضاً

برای ضبط درخت افگنان فعل شنیع	نوشته گشت چنین رقعه بمیر شفیع

فرمان روای زمینداران کشمیر از طغرا دعا برسد قبل ازین بر سیمو کنده کاری کننده همه در کندنی خریده شده است هر وقت که آب توفیق نجاری رود را یاری نمی آتش و ست که مواد این خاک نشین ست خوابند فرود آورد چون بر تر و خشک آن سرزمین بحکم خدا هم جاری ست اگر تهدید نامه بدرخت افگنان شاخ ناشکسته عنایت شود امید ست که در موسم آوردن کنده از دست کند و بر دایشان از فتوای علمای جنگل جائز ست سوسن بکفر و کافری نیفتد ایمان دوستان محفوظ باد بشفیع یوم المیعاد

ایضاً

	قطعه	
بهر فرهاد که شیخی تیشش میباید		هرکه تعریف به بنیان نی کاکا دمید
بهار ساز گل تیغ فرهادست		کلاله یافت از و بیستون یکتائی
بغیر صورت شیرین معرفت شوخی		تراشخت تیشه او وقت سنگ آرائی

کوه پیچ شال خود را از مریدان قاف تجردش میداند و کمل ارنیک خویش را از نما عمان لشتهٔ تن وش میخواهد گلیم هستی از سبزه و کل فوج اخلاصش را مکمل داشته و سپرغم را از بهشت و سنبل را بمد اعتقادش را بجا گذاشته اگر این نهال شهرت بد انتگی باغ گزینان هرات سفر می نمود جوی آن سرزمین تا پای کوه سیراب باشی تا شش تر دست می بود درختان چمن بند لیسجده شکر سید فش سر بخم ساخته اند و نعمات گلشن پسند نغمه خیر مقدمش آواز برآید اند اخته آن سر سبز شده نامی آن جنت بی برگان سوغات خرمی میرساند وانعمها یاد آن فردوس بینوایان متاع و دستگیر ما نعمان

چو شرح زمزمهٔ بلبل هرات کند	سبق رسانی طوطی بسو منات کند
زنظم تازهٔ شیرین عبارت ناظم	بگوش مستمعان شیره نبات کند
ترشح قلم ناظم آتشیں را	خضر مقابله با چشمهٔ حیات کند
شد واجب ملت باوفاق نظم نکیش	سیه بهار شقایق چو در دوات کند
قلم بموج گل آید چه شیر فقر غود	چو سهر فاخته طرز سخن سرایت کند
بسیل تازگی شد اومگر طغرا	درین زمین سیه نو بر نجات کند

ایضاً

این قعه بجای ظرف آشی	شد نامزد مقیم کاشی

هر تسبیه جو با حلیم گویا قبولی آید اما بچه مویدا کوفته کباب حوالهٔ بیج طعام شمرادست کفگیر ساز ابنده دیگ سیر دانا آمش ندیده وشانغار بسکشا میدانی که از گوشه نشینان متوقع حاضری بودن خود دام عیلیت ساختن ست و از دیانت ایشان طلب بخشی نمودن تنها مگوی پرداختن خدار و امیدارد که پوست تخت قناعت برای گوشت مهمانی تو فروخته شود و چوب کشکول

فقرم با آتش دیگ جوش ضیافت سوخته گرد و کاسه را بطریق لیسیدن که محتاج شستن نباشد هنر نیست هنر آنست که از خوردن اطعمهٔ عبدالبطنی دست بشوئی و با غذیهٔ روحانیه اکتفا نمائی در مطبخ طبع دیگهای فکر در جوشند و مصالح لذات میسر برنج سینهٔ کاسی تشبیه و گوشت فربهٔ استعاره و آب روانی کلام و نمک شور سخن و پیاز تیچیدگی انداز و زعفران رنگینی طرز و روغن چرب نرمی لفظ و شکر شیرینی معنی و فلفل شدت خیال و دارچینی گرمی گفتار هر یک در وقت خود باستیاری طباخ توفیق بکار میرود روزی نیست که ازین مطبوخات مهمانان محفل سخن فهمی شرمنده چه آخویش را همکاسهٔ ایشان نسازی و بدیافت نعماے روحانی نپردازی قطعه

که اینجا طبق کاغذ و مطبوخ معانی ست		برسفرهٔ طغرا مطالب آش و هریسه
قوت دل عشاق چو گفتار فغانی ست		از قاشق کلکش اگر آواز بیاید

ایضاً

که میشود بحروفش دبیر چرخ فدا		خیال تشنه شد این سطرها بلطف خدا

محقق علم خداشناسی مدقق فن حق اساسی قواعد ساز متن عقائد و مقاصد گوی شرح فوائد زیج نویس رصد گزین و تحریر دان اسطرلاب بین واقف رموز لوح و قلم و کاشف اسرار فلکی رقم سر نوشت خوان مهر و ماه

فیض ازلی طبعش ارزانی باد		حضرت آقا لطف الله رباعی
یک جزو کش در سکهٔ اول او		حرفش همه از علوم ربانی باد
در کارخانه که اوراق مصحف گل ساخته		استاد دو صد معلم ثانی باد

اند کار تحفهٔ کتاب آن مدرس قارسی بلبل پرداخته اند غنچه دوات ش در نیم شگفتگی لبریز سیه بهارست و شاخچهٔ قلمش در عین بی برگی سرسبز است

رقعات طغرا

طرح هفت هزار چون ترکیب بندی خطها بمعراج رسانیده حروف عرش پایهٔ
خود را بکرسی نشانیده محرف نویسان این عصر حیرم دانند که بخوبی او قلم بر
کاغذ نمیگذارند یکه تاز خامه اش از سیاهی انشا خط نتر سیده و در شکستن
هزار صفت نستعلیق علم گردیده ستای کلک تا در پهلوی حکمای نامل اوشینند
بجهت اشراقی نگاه در دشت بیاض ظلم سواد بست درستی خط شکسته را
قلم و اسطیش خانه زاد خویش میداند و تنگ شکستگی خط درست را کاغذ خطاش
تمک پرده خود میخواند سند این دعوی نوشته که من سر خط خود او کافیست
و انکار حقیقت قلم و کاغذش درین سخن بشوق نا انصافی غیر آن سیاله که از
شاخسار سطورش گل تازگی چیده ام کاستانی که جدول آب طلا بر گردش
گردیده ام نقشه نقطه لبش بسکه شیرین آنچه در جوی تمیز بین سطورش شکر
ریخته نازبوی حروفش نزاکت مانی نداند که عطر او بکاخ دماغ زنبق رسد
آرد محرری که قلم نرگس را بکز لک سوسن نواند تراشید و کاغذ نسرین را
بعقیق شبنم تواند مهره کشید و لیقه سنبل در دوات شقایق اندازد و
سیاهی ریحان نقاش گل صاف سازد و اسباب تحریرش بدین مقام
شایسته نخواهد بود و به نگارش وصف آن رساله کفر جرأت نخواهند شد
فقیر که خامه اش سفیر بوریاست و کاغذش پوست چوب عصا
و دواتش کعب کاسهٔ شغال است و مدادش آب سوده زغال
پیرایهٔ تحریرش چه لیاقت خواهد داشت و ستای قابل چگونه خواهد نگاشت **قطعه**

طغرا بکدام دل رقم پردازد	وز شوق دوات خویش چینی سازد
گز بیم درشتی صدای کاغذ	کلکش چو مداد رنگ خود می بازد

ایضاً

به محمد امین دکّان دار		اینچنین شد متاع رقعه دو چار

اسباب مشتری پسند قابلیت و استعداد در چارسوی طبیعت محمد امین بیک
چیده باد سوداگر قماش نثر که بوادی تجارت شتافته این متاع را
بسته بسته در سرای ذهن او یافته و دست فروش حریر نظم که سود
در سودا دید این جنس را پشته پشته از روی کار فهم او خریده
معمار زمین سخن تا ریخته استقامت طبع از و نگیرد بنای بینش بقدر سرکای
طرح در متنی نیندیرد اگر تا نگی شصت گز قصیده در دکان خیالش
بهم نرسید تا بخانه فکر موزونان رنگ معنی فرش نمیدید و اگر سوزنی
هفت ذراعی غزل در پیشگاه سودا نمیگذاشت ایوان طبع ناظمان
خسرو شکوه مسند اعتبار نمیداشت تیز جلوی که در میدان خیال
بر فوج معنی تاخته زین در رکاب توسن وقوف در بانده دانش او
ساخته دیگر گوی که پا در سفر کرده زبان آوری میگذارد شمشیر تندی سخن او
کارخانه کلام او می آرد و حقه مروارید غلطانه الفاظ نثر او بسیاست
و طبله یاقوت رنگینی معانی نثر او بشمار اطلس گوناگون معما در سر جا بش
بر هم ریخته و زربفت زرنگار رنگ لغز در هر طرفش بهم آمیخته تا قبای
قلمکاری حروف از صندوق تحریرش بر نیاید سهی قامت سطر با زا
هوس تقطیع در نیابد اگر دستار گلفام توطیه را از بقچه خیال
نمی نمود سر خوبان نثر تا دامن قیامت برهنه می بود تبالات فقره که
پای خرام در کوچه شهرت گذاشته اند کفش مخملی سجع از وجه طبع او
بر داشته اند شاعری که بقصیده اتباع سر گذارد دکان نشیند چاپ کرده
رباعی بر میان شاید گفتار چو د نه بر ...

رقعات طغرا

طغرای تهی دست ببازار سخن	چنبی نخریده زوکان دار سخن
در پای سنجش قیامت سبک ست	چون نیست درین پله گرانبار سخن

ای در مقام	الیضاً	یعنی درین معامله اصلاح ۱۲

آتشم بی‌تاب گرمی خانه سقیم	این نامه نوشتم بمدعای حکیم

مقاله‌دان معجز فصاحت مسئله‌گوی قانون بلاغت نکته سنج ذخیره تحقیق دقیقه‌سای اختیارات دقیق‌دان حاوی اسرار فلکی شارح سدیدی رموز ملکی بقراط ادا بوعلی دانش ارسطوی فلاطون بینش مبدع خیالات رفیعه خدام حکیم بدیع سواره بافاده بخشی درس خوانان علوم سماوی موفق بوده حاشیه لب‌بیان عاپرسش ار و تعطیل سیاد سیاران دانای علمیات دستی محقق نماند که این طالب علم فنا حجره نشین پرسه گشته است و تحصیل یک شعر از گلستان و بوستان گذشته گو یا بافت قضا فهمید که بسایه پروری نخواهم پرداخت از بنهای شعاعی آفتاب بجهت کلبه‌ام فتح‌تی مرتب ساخت از چهار دیوار من دو تا فوت نشینی بالشت گرمی رو دارد که یک خانه مهرمهری علالت زپی خراییم توانا افتاد اگر دلسوزی نسیمش درین زمینه آب غیرتی گشت سواداری کرد و غبارتن خاکسارم از عرق می‌گذشت از فیض عرق جبه‌ام چون پیرهن حباب در بحر آب گشته‌است و کلاهم چون دستار موج ابر شتیه پاکیزگی رسیده درین آفتاب کده پوست شکفته‌ام چون مشرق ضیا وارد و کند وجودم چون روزنان بالشعاع برقی آرد کشکول طرزی بطریق کاسه ماه لبریز روشنی وقاشقم برنگ حمچه شهاب سرتیار نور افگنی دیگ وجودم با تش بی هیزم پرتو در جوش و خیال خامم از پختگی گرم گداختن سرنوشش الفرو...

رقعات طغرا

فصل گرما کو رشد
نازمی کنم بین رسایی نوید
چنین حسن طریق
مجمل گوئی گذاشته
بمفصل گوئی چرا
نمی پردازنم ۱۲

رقعات طغرا

خسرو آفاق چندین فصل مینازم درباب تعریفش مجمل یا مفصل چون نسازم اشعشه خطوطش متن مطول آنهم شرح مطالع گردیده و آبهام مختصر اشکلم بوضوح لوامع رسیده ابواب مقاصد ذکرم فصول شمسیه مینماید و اجزای قواعد فکرم لمعه نورانیه بچشم می آید سواد شامم درین مبسوط مباحث صبح روشن است و نان بی نیازی چراغ تمام شب در روغن چنین که بیجاره آفتاب طلای نور باد راقم میبا شد صفحات نظم انا فشان نقره مستغنی چون نباشد در طاق ضیا اندوده حجره اگر کتاب جیده ام قران السعدین برو نشینی مطلع انوار دیده ام معنی که باین خطوط گاه شعاعی برایدسو بایش بتقلید الشمس برآید

غزل تاریک شبم روز است از نور درین خانه	شامم بسحر شد مشهور درین خانه
قرص گل خورشیدم آرد بسر بالین	بیند چو مسیحا یم رنجور درین خانه
قوس قزحی سازد از پنبه کمانش را	آید چو بحلاجی مقصور درین خانه
از گرمی دیوارش گیرد اثر عنبر	هر چند زگچ باشد کافور درین خانه
چون پانهد در گل تا سقف تجلی را	هر خشت بود سنگی از طور درین خانه
از زلف خود هر سو آورده می و شین	بی نشأتی ماند مخمور درین خانه
طغرا بچه سان آید نزدیک رو باش	نتوان زجلا دیدن از دور درین خانه

ایضاً

بسوی میرکشت مباضی این نامه	روانه گشت بتحریک شوقی خامه

شیفته نامه خوشش هم و نیرنگ چمن برای سخن شاخچه میرک بتراشه قطعنامه طراوت فشان گردید و خزان دیده این باغ را فیض بانجشته بهمه سلاح تاریکی چشم نرگس به نسیم روشنی این مکتوب است و دوای لب بستن بانجمه بتبسم گشودن این نامه مرغوب اگر تا زگی نثر گلستان و رنگینی نظم بوستان

وصافی ابیات گلشن و روانی اشعار مخزن و خوبی الفاظ قران السعدین و
خوشی معانی تحفة العراقین همه بیک صفحهٔ دیباچهٔ این فصاحت کده برابر
از ناسازی بخت اگر دل شکسته نمی بودم بتعریف این کارنامه مساله درست
می نمودم از فسردگی آتش طبع سوخته و یک فکرم خامه گردید ماتم سخن و طبقهای
کاغذ چسپان توانم کشید اوراقم بسبب بخت یاد داشت برهم خورده است
فراموش خانهٔ جزودان را از تعفنات تمرده است کز لک از ضرب سنگ
قسمان زخمهای جوهر برداشته و نقط از ترس قلمتراش استخوانهای بپوست
گذاشته عنکبوت لیقه اگر نشان خرابی نمیدید بر در و دیوار سیاه خانه
دوات نمی تنید اگر امید حیات بکودک خامه سیه داشتم و تابوت قلمدان نقش
چرا میگذاشتم چون صفحهٔ ماتم سرای فوت مطلب ست اگر یاد لباس عزا پوشید

قطعه

چه عجب ست نبودی گر ز کلفت شعر او چون بیت حیرانی
سخن از روی خوشحالی دویده بر لب طغرا
بامید چه آید بسر ترتیب دیوانی
بغیر از درد سر چیزی ندیدم از نظم و نثر خود

ایضاً

این نامه ز کلک نی مطرب کیف
آهنگ رقم یافت بنام اشرف

تا در بزمگاه وجود حسینی نژادان را عرب و عجم صدر نشین نمیباشند شناسائی
مقام طریقت و دانائی آهنگ حقیقت ترانه فهم تلعب صلاح و زمزمه باب
گوشه فلاح قاعده ساز منقول و معقول و قانون طراز فروع و اصول
دیوان سر است قلمی علم میرزا اشرف همایون رقم در کچهری نوابجی
از نی خامه محرران بذوق باشد بعد از نغمه دمای حجاز زبانه این مقام
گزین فقیر حزین ترنم ست که اگر چه دگوشه الطریق عصانیشاپور قایم
جای عشاق ریاضت کش [illegible]

رقعات طغرا

نهاوندی و مغنی کشمیری آهنگ آنرو آنتوانست نمود تا باقتضای اثره فلک بصحبت این بی اصولان کوک هم گردیده بزم نشین چرخ عیار صدای خارج صوتی نشنیده در سپاهانی که صفاهانی نجرب و ضرب شهنامه خوانی پرداز در رستم زابلی چون نقاره از بیم نعره اش درون رامی بازد دائره گزینان معرکه از کرنای آوازش چون افراسیاب ترس خورده اند و از فوج خراش حنجره اش چون سپاه تورانی خود را مغلوب شمرده اگر سرود نهاوندی در عرب ست بزرگ روم را کوچک حجاز رعیت میخواند و اگر نغمه اش در عجم ست کوچک تاجیک را بزرگ بیات سپاهی میداند از هیبت نواختنش دف دائره مجلس قزلباشانست و از صوت راست کردنش نی عصای پیر تورک آخشیجان کشمیری هرچند ساز بی اصول خود را گرم نواخته از خنکی هوای مضراب در کوچه تار برون انداخته از خمه اش فسردگی نه انگیخت که دست طنبوره اسرا بی برد و از نغمه اش بر و دتی نریخت که دندان موسیقار بهم نخورد و بد مساز نشان آرد و چون بهر پنجال تیغ بسته و تارگ نوازیش سر عود چون درخت کهن سال شکسته غزل

خراش شعر این قوم چون نیاهم داد	بکنج مدرسه چون گوشه گیر راهم داد
چرا نخواندن قانون بوعلی نامم	که حق نواخت مرا علم هر گیاهم داد
نشاط یافته ام از دوگاه شام و سحر	چنین نشاط کجا سطر اشتگاهم داد
ز آب گریه مستانه ام هوا سرشد	دماغ دلکشی ارغنون آهم داد
نشد ز چنگ ابو غای بحث ملایان	بر آن مقام که طغرا ز خانقاهم داد

ایضاً

شاید بیاد تر آرد فرد سخن خوشتم	از مهر یار کلکار این وصف را نوشتم

در وقتی که موکب خوش بساط همایون را در عرصهٔ کشمیر منصوبه جمعیت بلاهور رخ نمود و جنبش اسپ و فیل و پیاده از خانهای شبیه نقل مکان فوج شاه شطرنج بود قدردان صورتخانهٔ معنی تازه پایه‌شناس نقش کدهٔ الفاظ بلند آوازه طرح پرداز قصر دانش پروری و کتابه طراز ایوان بینش گستری بنای بیت المعمور سخن‌سنجی اطوار فضیلت پناهی ملا احمد معمار خرابه دل این بیگانه ساحت را آب و گل آشنائی تعمیر نمود و ضنمکدهٔ مجموعهٔ فقیر را تصرف یادگاری از غبار کهنگی برآورد امید که تا یک بیت الصنم از زمین هندوستان رقم پیرا است تمثال فتحانه وجود آن بانی فضل بفرش استحکام توانا است

ایضاً

بود یادگار ازین نامه	تا زندگی روی داده چون خامه

ابو نصر فراه علم دبیری فاریابی خراسان فن وزیری مخترع قانون راست بودن قلم سیاق ترکیب کج نشستن رقم نجیب آل السلطنت الشاقیب هیبت الخلافت املارفعت گزین فلکات تا بسته حضرت مرزا عبد الواسع بدرجهٔ تحصیل مراتب علم سیاق نپذیرفت که طغرا انشائے از فرد مناقبش تواند گفت عطارد که باستیفای ممالک سپهر انگشت نمائے آفاق گردیده درباب واسپیان روزنامچهٔ مهر سحر پیش دست او نرسیده قلم زرین خورشید اگر قابل تراش می بود دوران بکلک او سیاه نشست و کاغذ سیمین صبح اگر لائق تحریرے نمود ایام بر فرد او میگذاشت بمناسبت میزان حسابش ترازوی گردون قلب نیفتاده و بمشابهت فرادش خط محور فلک جادهٔ راستی داده علم تحریر دل پسند بخانه زادی قلمش سرفراز و فن سیاق خاطر

رقعات طغرا

یعنی علم حساب خاطر خواه آنچنان کامل دستگاه ست که علم سیاق بسیار پرورسا رقوم او چمن آرای کل علوم گشته ۱۲

خاطرخواه بسایه پروری رقمش ممتاز بران طومار نویس قابلیت چون فهرست
کمال پوشیده نیست که تکرار مطلب اگر از میان نوشتجات دفاتر کنار نگیرد
سحر از یگانه جوی رقم چون بند دفتر پیچ و تاب پذیرد لاجرم اصل مدعی که
فرع سخن آن برات ساز خردست قلمی نگشت و بسایه مکتوب نسق بند قضا
اکتفا نموده از رقم آن گذشت

ایضا

بناظم چون رسید این تازه مکتوب		شدش واله چو خط روی مطلوب

موسمی که در پنجاب محبره چون دوات حباب بمداد آشنا نبود و خامه
چون کلک موج تبراش بیگانه مینمود کاغذ چون ورق ابر از بردن باد بهوا
می گشت و لیفه چون خاشاک سیل از ربودن آب هر سو می گذشت
بنامه طرازی عندلیب خراسان معنی پروری بلبل عراق لفظ گستری
گل دستار فهمیدگی اعاظم نورس چمن فصاحت ملا ناظم طغرای بی سامان
و برگ رقم را کار افتاده کاروان چون قافله ریگ روان پشت ماسے
بار خود را در صحرای برامان قرار داد بکدام فرصت مداد ریحانی در دوات
میریخت و بکدام مهلت گزلک سوهنی بتراش کلک می انگیخت و تقی
نیافت که بستانیش او ورق گلی بچنگ در آرد و مجالی ندید که بنا گوش
غیر خاری از دل بر آرد لهذا غزلی که بنام آن یگانه بیاض رسیده
مرسول داشت و ما نحن فیه را بسواد نامه حضرت قاضی واگذاشت

ایضا

این نسخه زروی علم تنجیم		شد مشتمل صفات تقویم

تا مهر و ماه از طارم فلک بهفت کشور نور تواند داد کوکب اقبال
قدوه منجمان نیر خان در اوج تنویر باد تقویمی که رنگ کهنگی نپذیرد این قاصر

رقعات طغرا

تازه ست و روزنامچه که بوی فرسودگی نگیرد این احکام بلند آوازه جدولش رصدبندان را از چاه ستاره جوئی بی نیاز ساخته و صفحه اش زیج نویسان را از قید ورق نگاری براحت نجات انداخته بدلالت رقمش کواکب سبعه از خانهٔ اتر و بال رو گردانیده و بهدایت قلمش بروج اثناعشر از منزل هبوط حال پهلو دزدیده چشم خانه تحریرش به نظرات نحس سعادت تواند و نو صفحه تقریرش بر تحت الشعاع ضوء خروج الشعاع تواند بیمنت این ارقام ساعت بساعت قمر تزاید روشنی دیده و ببرکت این احکام دقیقه بدقیقه شمس تضاعف پرتو سپیده سفیدی کانمایش بدفع سیاهی خسوف پرداخته و سرخی سرخطش ابر تیره فام را شفق ساخته قطعه

طغرا ابجد و جدول اتحق و خوش رقم	صد نهر در قلم و علم نجوم یافت
شب کرد چون مطالعهٔ روزنامه‌اش	ساعت ساعت بلکه کارکن هند و روم یافت

ایضاً

کاکلم چو رو بکاغذ آبی چو باد کرد	این رنگ و صفا بری سلطان مراد کرد

رونق افزای نیل سوسن طراوت فروز سفیدهٔ نسترن روانی بخش سیاهی ریحان بی جرم سازسرخی ارغوان سیراب نگهدار کبودی بنفشه ابکا غذ سیار سبزی سبزه تصرف نمای صنائع بهار سلطان قرابانع تازگی کا پیوسته دهر سرو سی موفق بوده رنگینی فرد بود دش زوال پذیر مبادا قطعه ابری که دو چشم یکی مثال آن ندیده بود سیرگاه نظاره گردید معنی گلستان بر کاغذ صورت دادن اختراع آن نادر الزمان ست و برای سبزه برگان لاله زاری فرستادن ایجاد آن بی نظیر دوران کدام رنگ ست که در کاغذ خانه او داد فروغ نداده و از آنچه در خم صباغ الارض بوده بهترین نیفتاده

کبودی سوسن و سرخی گل هم گویند صفای دیگرست و زردی صدبرگ و سبزی
سنبل از هم شنوند جلای دیگرست ظرف رنگ رسانی را شمار از حد بیرون و
کلک رنگ فشانی را حساب ز مرتبه فزون مین ازکاسها چشمهٔ آفتاب
گوناگون رسیده و هوا از خامهارگ سحاب زنگارنگ دیده هرجا بوی ابری
ساختن او برآید نقاش بهار برنگ سائیدن در آید قلمش از پر تذرو جنت اعلی
است و قالبش از چوب درخت طوبی حاشیه اش از دانه خال حوران است
و شانه اش از آبنوس مژه غلمان چنین که برنگهای سنگین سبک می پردازد
چه عجب اگر رنگ حبشی را روحی سازد کهربا اگر رنگ برآمدنی میداشت بجای
زر زیر تن را آب میگذاشت سبزی زمرد چون لب یار خشک بود کلک تر او تنها
رو نمود سرخی یاقوت که روانی نیافت بمقام لعلی او چگونه می شتافت فیروزه
طالع و آتشدان ندارد هم طبقی بلیش که میگذارد رنگ حبشی لعل اگر تقبیل
نمی نمود با رنگ جوزی قرمزش همکاسه می بود الماس شگفتن رنگ نتوانست
پرداخت با تبه اش حسبان هم پیاله می ساخت گوهر آب خود را قابل ریختن
نشمرد و الا دست شستن ابری او بکار می برد دستگاه هنرش بپایه نیست
که لاجورد فلک را نتوان سائید و طلای آفتاب را نتواند مالید اگر خواهد
لعلی شفق طیار ست و زنگار سپهر در پای کار طرح خاک چمن را ابر آب طلبه
می نگارد و گلستان قالب زن را ابری سازی می شمارد این قطعه
ابری را بالکه ابر چه نسبت ازین رونق می بارد و از و باران این از خود
باغی دارد و او از باران سراپا نگاریست از کاغذ لباس حریر پوشیده
و از قالب خویش را در آیینه بدن نما دیده شانه گیسوی مرغوله پیچش
پنجه مرجانست و غازه رخسار طراوت خیزش لعل بدخشان بلور آثار

رقعات طغرا

از آتش عشق او گداخت و عقیق مهره بر تخته نرد چشمش باخت به طلای
تذهیب رویش پاپوشیده و نقره جدول به گردش گردیده کتاب
از رشک جوانمیرد که چند و دان در بغلش میگیرد قطعه

طغرا بوصف ابروی او ناکشوده لب	در گفتگوی تازه همرنگ چمن رسید
رنگی نبود بخشش از بهار فیض	آخر بدین وسیله برنگ سخن رسید

ایضاً

هر لعبت بود که در دشمنان خوبی سعود	نوشته گشت در ان مقام در آلود

بونکیه بجای قلم گیاه ترکیب سازی در کف داشتم و بعوض دوات
تاوت ادویه کوبی نزدیک میگذاشتم ورق گل سرخ نائب مناب کاغذ
ابریشمی بود و آب خیار تنبر قائم مقام سیاهی بر ایم می نمود اجیانا هم
ریشه اسفنتین را لیقه خطاب میدادم و از ملمع خون سیاوشان اشنجرف
نام می نهادم کلک را بقصد تراش چوب چینی می افروختم و مقدار انبت
قطع نیز تنها لائی می پنداختم سنگ قلمتراش هم حنینی حجر الیهود گرفتا م
مهر ساخته مقراض محبره مینداتی خبث الحدید بقبیه می انداخت کاغذ را
بمشابهت مدنسخه نویس حباب میدیدم و قلم پاک کن را بمشابهت لته
حمائل شهرت می طلبیدم اقلمدانم چون داشتن باع خیالی برگهای
دوا دیمی آمد و اتچیزه وداتم چون نفل کوه سماسی اوراق گیاه بر می آمد
اشتباها از این زیاده از طومار سفید چشم سیاه میکردم و بفتیله
تلیح سیتی از نامهٔ شیرین گوش رغبت می آوردم و حسب معانی
السنه العصافیر بهتر از زبان عنصر هم نفع میداد و حسب لفظ
الغزال خوشتر از بیان عزالیم مونترمی افتاد و بمیزان بحر شعر

چون گیاه فروشان هیچ کاشی می کشیدم و در پلهٔ تقطیع نظم چون دارو شناسان تخم خرفه می سنجیدم دلم حقهٔ نگشودهٔ معجون را نگهٔ سربستهٔ ثمر دو نیم طبلهٔ وانشده ترکیب اسمای مشکل نام می برد پرستارم از معنی بیت خانهٔ طبیب می یافت و غمخوارم از لفظ مصرع بدوای مصروع میشتافت سنبل الطیب حروف کتاب میخواندم و حب السلاطین بجای نقطه می نشاندم ورق سفید بیرنگی کافور منظور چشم بود و فرد سیاه سهم لونی عود و در نظرم خونش می نمود الحاصل در بیت هم حالتی که صحت وجود در عدم مباشرت و از کثرت مرض شفا بخاطر نمی گذشت سیب که بجای لحم آب دمشق کرمی گوشت سپهر زاهل میتواند کرد و بکحل الجواهر خاک پایش شب کوری چشم مهر بعلاج میتوان رسید از کف دریای فیضش کلفت روی ماه درمان پذیر دار عنبر علمش ضعف قلب هلال تقویت نظیر بدولت حرز مثلثش تثلیث زهره شرافت یاب و ببرکت تعویذ مربعش تربیع مشتری سعادت مآب از عدد تکسیر شش بهرام در کشور فلک حکمران و از تاثیر اعدادش عطارد در اقلیم گردون جهانبان اعنی شرف الملک جو حضرت میر عز الدین مسعود در باب تحریر نظم اشاره فرمودند چون معذرت رنجوری مسموع نیفتاد نگاشتن این غزل در دستانه رسید داد عرض

همچو نرگس مدت عمرم به بیماری گذشت	روزگارم همچو گل در سینه افگاری گذشت
در بهار درد آب چشم بسیار گریه ام	بر درشتیهای کوه غم بهمواری گذشت
تخم امیدم چو قاروره در طلسم خاک ماند	آب ادرم در علم کلان سوادار گذشت
از کدورت ره نداشتم تشکل گردباد	گرچه او قائم درین ناموس بیماری گذشت
ترک عادت از محالاتست واهل هوش	آسمان کی میتواند ستمگاری گذشت
پر مشو در قلزم هستی گرانبار هوس	کشتی از دریا تواند سبکباری گذشت

گل نکرد از نقش کار بیستون آثار مرد | داغ فرهادم که او وقت بیکاری گذشت
نام طغرا ماند از طرح سخن پیشش بهست | گرچه عمرش چون نگین جای دیوانی گذشت

ایضاً

این رقعه که نیست سجع نامه | شد فیض ده هزار خامه

بادشاه حقیقی ملا طغرا یعنی فیضا را بمقام دیوانی رسانا دی قیم بنا با مخلص میداند که یراق استخوانی مزین و قلمدان خدام بهشت چون برای تعمیر دایقه کلک یراق بی زینت هم و قلمدان سیوان داشت کاغذگیر و قط و قاشقی که هر سه را با یک نقطه سفید آب تزئین نسبت بخدمت ارسال نمود امید که در مقام تحریر وسیله یاد آوری تواند گشت گر مرتبه دیگر بزمین آسمان پایه گجرات رسید قاشقی که با آن از بحر اخضر آب در دوات اقبال توان ریخت و کاغذگیری که با آن فرد خورشید را بدست اجلال توان نگهداشت و مقطعی که خامه کهکشان را با کلک رفعت توان بر قط زد بجهت قلمدان شوکت ملازمان خواهد آورد زیاده چه نویسد والدعا

ایضاً

در چین قمار سه هزار باب قلات | بازی بازی نوشته شد این کلمات

ناچار بجول عناصر در بازیخانه گیتی بر خشت وجود نواندا و فتاد از مقام روزگار دغای خصل آرام نخورده بیرون داد راحت میسبا در پیچ تسنا در این شب سرد هنگامه قمار گرم شده و یاران قرار داده اند که تا بازنده فلک ششدرهای انجم از نرد صبح نبازد ترک بازی نکنند و اسباب دو باخت چون شمع و چراغ خاموش از میان محفل مقامری برکنار نهند. به تجدید شده گزینان تخته نرد و لعبتی ست که از آن چون مهره بکوچه خزانه برسے

رقعات طغرا

توان پاگذاشت وجلت شطرنج بنیان بساط شطرنج خواص پوره است که دران چون شاه بجا نها اسپ وفیل توان داشت صاحب قمار سرخ وسبز از کثرت داو رنگ راچنان نباخت که بحالش توان دید واصناف شمار گنجفه از هجوم خصل ورقها راچنان نینداخت که بفرد فردش تواند رسید در بازی نه سیرده دامن دامن کودی شمار می کنند وخرمن خرمن سیم از یکدیگر می برند اگر از ین قرار تمام شب ببازی می خواهد گذشت سحر ناشده خانه بعضی بر خروش بازخواهد گشت الحاصل درین مجلس پربازی اگر تو نیز تشریف نمود چون کعبتین از نقش تماشا خالی نخواهد بود **قطعه**

طغرا نه زدی ار دو نه خفت درین بزم	کاید چو مقام صفتان بر سر بازی
صد خانهٔ تحیر و بدش شست چو بیند	از ریگ خصل بهر سو زر بازی

ایضاً

این تازه رقم چو نهر پنجاب	گردید روان بسوی میرآب

چشم بلبل خامه در انتظار گل نامه چون نرگس سفید بود بنسیم ورودش سفیدی را بسیاهی طاؤس عوض نمود نمیدانم این گل کاغذ در کدام بوستان بشگفت که بحسب صورت ومعنی از کتاب گلستانش توان گفت قلمی شده بود که یکی از کاتبان سخن شماحصه نمود نظم را بدیوان قدسی داخل سیاه و نثر را بمیان رقعهٔ صائب می انداز وجه این غلط دانسته چیست وجه آنست که این مجموعه بکسی چند کتاب درفصل پیش آمدن سفر بآن کاتب سپرد وقت مراجعت بهیچ باب پس نداده چون قلم کتابت از خود شمرد از انجا که خیانتش جزو لاینفک ست وچون نگار عمده قابل کتک بطریق مسطر بند ایمان قصائص آسان نمید و

مقطع کارد با استخوان سپیدان سازشکل نباید چون ترجیع دل بر بند بند شدن
خویش گذاشت و چون ترکیب بی پروای پاره پاره گشتن خود نداشت بحکم
داورس این قلم و چون بته شلاق و را به بیاض تمشق از باب سواد و
مکتوب خط خط برآمد لهذا خامه بسان کمر بعداوت لبسته و نامه وار باین
رو سیاهی پیوسته قلم بیاض نویسی در دست دشمن و سخنان این دوست
نزد او خرمن چرا داسته بتحریر غلط نپرداز دو نثر فقیر را بنام دیگران
فسانه داستفسار معیار الادراک نموده بود دیده‌وران عیارشناس فهم پوشیده
نماند که بر یک بیت خواجه حافظ دو هزار بیت رساله نوشته شده
موسوم بمعیار الادراک و بر سر رساله دیباچه قرار یافته مسمی بجوشش بلبل
تعریف دیوان آن معرفت کیش مشتمل بر توصیف طینت آن حق اندیش قطعه

آنچه با وضاع او خامه طغرا نوشت	بهر ادب البته تا بر سر یکپا نوشت
کعبه سیاهی چو داد کوه صفا شد دوات	سعی او را ز قدر مسجد اقصی نوشت

ایضاً

این رقعه بنام خان رقم شد	سرمایه رفعت قلم شد

تا در بساط زمانه فیل سفید صبح در مقابل اسپ سیاه شام میتواند فتاد
فیل آن صف شکن شطرنج رزم بی منصوبه فنا نموده با سپ ظفر قائم
با و فیل بازی که در عرصه وجود حضرت شاه خراسان به بیدق التفات
جامی او گشته و اسپ اندازی که در بساط هستی زنده پیل احمد جام مدارش
به پیاده و جای او گذشته منصوبه طالعش زیاده از آنست که سپهر
کم بخت با و حریفی نماید و از برای مات شدنش بر نطع امکان کف بچیدن
مهره حوادث کشا یا اسپ جهانیست که بمدد اقبال شاه آفتاب را

اضافت بیانی ۱۲

در شطرنج قدریات میتوان ساخت و پیاده دوانی ست که بقوت اجلال
فرزین ماه را از فیل چرخ دو میتوان انداخت زیبنده فیل جهانگیر یعنی
شاه اورنگ نشین فرزند جوانش چون نخواند که در عرصهٔ اقلیم ستانی
از راه یافتن منصوبهٔ شطرنج طالعش میدان شیر مرغ بیشه مردی از فیل سیاه
غنیم ترسی نخواهد داشت و صغیر و کبیر مخالف را چون خصل شطرنج معدوم
خواهد انگاشت اگر بهرام چوبین در بساط رزمش جرات رخ آوری مینمود
از ترس مات گردیدن چون پیادهٔ شطرنج بید ست و پا میبود در عرصه محاربه
از نهایت منصوبه پیشروی هرگز پیش نشسته و در بساط مجادله از نهایت سیه کام
درستی آلات جرأتش نشکسته بازندهٔ چرخ که در شطرنج سلوک رخ بادشاهان
نمی بیند از بیم عراقی جنبش مهرهٔ بدفعلی از خانها بر می چیند تا منصوبه
آیات نویسی قرآن دست میتواند داد تعویذ بازوی اقبالش

قطعه

سوره شیر از فیل باد
یاد از چرخ بیدق جاهش سوار فیل
در هند تا ز اسپ بجوئینا کار فیل
این قطعه بنام میرزا ئیست

چون بشنیر ز اسپ دا اعتبار فیل
وصفش چه مدح شاه بطغرا کناد رخ

ایضاً

کز روی صلاح مقتدائی ست

شطرنجی فیروزه باف سبع شداد در خانهٔ شاهانه میرزا صاحب فرش باد
بر پایهٔ بساط ایشان مخفی نماند که استاد عرصه انشا یعنی محمد امین بیگ
در باب کج ادائی فیل با این رخ تافته نثر تکلیف چند سطری نمود راست بازی
سوگند که طبیعت چون مهره لت خورده در خانهٔ فکر نمی تواند بود آلات شطرنج
تحریر همچون حریف باخته شکسته دل افتاده اند و چون بازنده مات
گشته درستی رنگ از کف داده بسکه غبار سفیدی چشم باست

قلمدان آویخته فیل سیاهی خانه فرزین دوات گریخته از بین بگذرد که بر نطع دبیری بیدق کلفت رخ آورده و حرارت شطرنج نیافته حریفانه خود بخود بازی باید کرد و درین بساط خویش اسپ پیش باز توان خواند نه پیاده و درین عرصه خود را مات شو توان گفت نه مات ساختن اگر ایام آلت بازی بازی خواهد وقوع یافت و حریف بچه مهره از بساط این شطرنج خواهد رخ تافت لیکن حاصل چون منصوبه دستی برای بازی نبود بطریق مهره های بشرب شکسته بسته قلم نمود قطعه

بازی شد پسند از طغرا		شد ندهد به رخ شطرنج نثارے
زانکه آلات این بساط قلم		که بجز نیست آلت کارے

	ایضاً	

بر قلم اینجا چو شود قطره فشان		میان رقم مبهوت ایام خزان

تا دیای کشمیر نظر بهار گستر دامن تنگ ندانی نداده و در عهد دولت نواب عدل پرور از گلهای مراد لبریز باد حدیقی که شست کاری انجم مناط باغبان خرم آباد فلک رسیده منحصر ابتدا و بالی بامدادات اشرافت امرا شاخ تفوق دمیده اندر پیدا شجره سیادت طراز شاخ رنجان ابدیتی نقش نشسته که غافل نحیف از بس چمن پیشا ساختن کیفیت آن توان نگریست اگر بمصلای نفعش که پاک مشرب مناسب نمی افتاد چشمه آفتاب همیشه وضو دامن او را چنان نگران بر دیده می نهاد تا از بهار طینتش مرغ حق گو به تهلیل پرداخته است تا کاه صحن نجابت را چنان باغ الهی ساخته است پاکے بلبل اگر با دعوات آن نهال چمن صلاح بیتوبر مصحف گل را چون سپید شود کتاب بی حاصل شود چون نسیم اسلام بر روی او بجانب سوسن هند و نژاد گذشته قشقه آن بیشه دار کفر و انعام بسجده افتد به یادگار گشته بتعریف

رقعه طغرا

رای منیرش زمین شعر چراغان لالهٔ باغ نوروبتوصیف طبیعت پاکش بحر
نظم چاه سوخیهٔ زلال صفا پور رباعی چهار جوی دربناک اگر ورباب علم آن بحر
دانش نبودی نبوت فصل آباد یونان را شرم این دوبیت باک بعرق
نشودی بمشابهت مدقلمش زلف وراز افتاده سنبل سرخط رعنائی
وبمشاکلت نقطه رقمش خال مربع نشسته لالهٔ قطعه زیبائی شقائق چمن
بخشش چون بطرف کوه تخت سلیمان نغل کشاده دیو نفشهٔ آنسرزمین را
پایه حسن پری دست داده گل بوستان اقبالش اگر بجانب کوه
ماران می شکفت تخم افعی آن سنگ لاخ رنگ بیضهٔ طاوس می پذیرفت
تا از چشمهٔ تیغش آب امنیت بجویبار گلستان کشمیر رسیده
باغبان دهر صندوق زر غنچه را بقفل سیمین شبنم محتاج ندیده
اگر مشاطهٔ نسیم بخیهٔ عروس گل را صد دست کافته است درمیان
گلستان آن نگار پیک در دحنا نیافته است ریشه صحافطتش در زمین
شهر سبز بقانونی هر طرف ندوید که بندرو و خانه دل همقام سبزی آب
تواند رسید از بیم صرصر قهرش خیار دست انداز هی را وا گذاشته واز ترس
تندباد خشمش صنوبر حقه بازی را موقوف داشته اگر حوض گلشن بربودن
پردهٔ آبشار کعت برآرد از موج خس آمیز بته کره خار دارش دمار و خران را
چون نمار تنگ سبز پوشان چمن شناخته بجهت سیاست در پای فیل سیه
بهارش انداخته بر گرد حلقومت او گل تماشا انداز کشمیر حیده کوه کوه
شقایق جوانی بر سیر خال مایه قرمانده که نسیم عهدش تخم سته خرمن عدل اگر دید بباد فقیر کرسنجاب

عجبی نیست که طغرا بحق خویش رسد	یکی شده چسپان نتواند رسید قطعه
گردوسه فصل بیک نامهٔ شود مدح نگار	در دیاری که بود حامی پن ادرسش

رقعات طغرا

ایضاً	طمعی نیست ز فقر باد درستش
که تا خبر رسد از مکر شان بمیر و وزیر	ز کار حیله وری چند میکنم تحریر

دعای این خاک نشین از گشاده جبین مسموم آباد بآبروی سیادت یعنی
حضرت میر مومن بیسیادی آن مخدوم فقرا پوشیده نماند که فقیر را در کشمیر
از سرمایهٔ توکل بسه طایفه سودا دست داده و از هر یک بچندین نقصان افتاده
اول کنده کاران که بجهت نقش خود زخم افزای بر تن عصاپیچان وامیدند
و در سایهٔ شست کشکول زده و رنگ یا لقصب قاق شدن آفتاب میگذارند
وقت گرفتن تبر چون روغن کمان همه تن در نهایت ملائمت و
حین دادن متاع چون ابر سوهان همه تن در نهایت خشونت تبر و متاع چوبی
دریاهای آب عرق از تن این خاکسار برآمد تا چند کشتی از آن خدا ناشناسان
گمراه معلم در آمد لیک چون از گمنگی بطریق زورق شکسته طالبی در پی داشت
پیش قلندریانی که طوفانی عمان بی کشکولی بودند گذاشت دوم
رنگرزان که اشجار را بگناه دسیسه چاه ها درون می اندازند. و نشان از جهل
از ریسمان در دکان خود آویزان میسازند نیلی که چون خال زلیخا عزیز مصر
خریدارش بود بایشان فروختم و ندیدند از یوسف قیمتش جز باب یعقوب
کنعانی غم و غصه اندوختم چون خم نیل استاد شان کف بدهان آورده
جوش انگیختن جناب و چون لغا ندیر شاگردشان تنگ نمودند کرده
سر خروش برداشتن سنگ قیمت که نازک شیشی ایقع مرا گرفت هوایی نیادم
بر زبان پا هیچه و قاقی و دیشه شلاق ایشان می افتادم سوم بزازان که چوب کنده
گز را به بلا پای قماش نازک طبیعت میزنند و خاصه الاقعلت را پس سر جامی دو
چیره ها از فقیر ابتیاع نمودند شمع ور عوض تاج زر بر سرش میتوانند گذاشت

وچیتی که مشتری آن بودند گل بجای قبای لعلش در بر میتوانست داشت از بت پرستی در باب ادای حق یکی مهادیو سوگند خورده و دیگری بعوض نام خدا و رسول اسم نرائن و گوپال برده اسحال سندی که بخط هندسے نوشته اند باطل میدانند و بفتوای کافری مال مسلمانان را بر خود حلال میخواهند سودای چو بینه و نیل پیش ازین بنقصان کشید و معامله چیت و سندیل در زیو ال بزبان رسید اگر حکومت نواب مستغنی الالقاب بقرار ست حقی که پامال شده

بدست آورد نیش چکار ست **قطعه**	سرمایهٔ طغرا که بان داشت قناعت
کرد نابرون بکید و صنم گوی زدستش	نواب صمدخان نپسندد که درین شهر
نقصان رسد از طائفه سنگ پرستش	**ایضاً**
رسد ز کلک فقیرانه هر طرف فقرات	بخلوت و سق از زمین عارف گجرات

تا سید جلال بخاری مخدوم جهانیان تواند بود افتخار زمین من یعنی حضرت سید حسن اکابر زمان را خادمی در گاه خویش تواند فرمود ستایش آن ذات پاک در جهان آباد چگونه تحریر پذیرد که از تا ثیر گرد و خاک مداد بر صفحه رنگ و گل و لاشی میگیرد کتابه نویس ایوان شاهی چون تحریر نظم لعل کشوده است از دولت گرد نشینی سیاهی رقم جلی او خط غبار بوده است اگر نقاش این خاکدان را جهت رقم بساختن چه بکار پرداز دچه بد اش آمیزش غبار بکلک قلم بطرح گرده میساز دیعنی آسمان از سیر این شهر غبار پذیرفت که بموج آبیش را چوان حصار دهه خاکی نتوان گفت مناسب از خاک انگیزی گرد بادی ست بچه هیت علم چیابها ئچه از غبار آمیزی توده خاکی ست تشبیه هست بتیم چنین که قطره نیسان از هوایش خاک آلوده فرود می آید چه عجب اگر گوهر غلطان چون دانه تسبیح مهره گل نماید علی الاتصال آبش کسی خاک در کاسه آسمان نریخته و غیر از غربال سمائش

احدی سگ بر سفرهٔ کهکشان نه پخته فیل با چه حاجت که تمام عمر خاک بیهده کت
گرد میتوانند یکنفس با زمین برابری کند گجرات بر چند پیمای خاک بیزی دیده
در راه غبار انگیزی که دهمان آباد رسیده تا از نسیمش بر آب گلستان
گرد نشست از خوردن آن بچشم نرگس غبار نه پیوست بر صوفی باده وش
خاکی قرار توان داد بر عالم املا تر بی نام توان نهاد ماهی سیاق محبوبان
از آب عرق دریائی آهو چشم خوبان از گرد و خاک صحرائی **قطعه**

در هیچ پایه کلبهٔ خاک گشت دولت	طاق خاک نویسی ز خامه طغرا است
طلسم خاک نویسی اگر رقم گردد	سواد آن رقم از سطر نامه طغرا است

ایضا

در وصف دوستی که طبیعت و نظم گری	اینه فرو شد ز قم زده کلک مشکبوی

مصنف حاوی تا نگی خیال مؤلف وحید نگینی مقال ما من شفای معنی طرازی
شارح قانون لفظ پردازی بقراط دانای طبیعت خامه لقمان شناسای
مزاج نامه یکعالم الیبات منقیم شعر احکیم محمد سعید سلمه الله تعالی حکمت سخن
بمرتبه استاد نکته که بوعلی این فن لقبا گردد او نتوانند ... جواهر سعی ادویه
فصاحت بی چشم که یابی چین قصیده داشت نتوان لقمانت و لولوی ساز
معجون بلاغت بی کوشش چهارای تجربه لبش درسی نتواند منفعت نمکش را
شایستگی زبان نایب مناب حاسن نگاه خود نمیخواند و مناسبتش را
شه و من یکی بیان قائم مقام غلط ... خویش سیاه ... ترکیبش را نه
... است که جنت نفع از ادکی در بنا آن نتوان بود و ترجیعش را نه
کیفیتی است که برای نشهٔ بی تعلقی جوع با آن نتوان نمود بی نسخه معالش
اظهار کرد و ای اسم خامی که ناشناخته بی نوشته لغزش صرو کش دارد

رقعات طغرا

تشنج اوراق نساخته زمین قطعاتش سخاک سرشتی حکمت خیزی داده و بحر ربا عمیش باب عمان کف چهار موجگی فیض کشاده کتابی که بنظر شفا اثر آن جا دقی سخن گذشته است از تشنج باریک جدول تن کاغذش لاغر گشته است نبض ساکن جامد از همین سابه اش متحرک گردیده و شریان فسرده نامه از فیض انجماش بحرارت رسیده اگر قافیه لنگ خواهد که پای درست بر زمین سخن گذارد و غیر از رفتن بدار الشفای بیت او علاجی ندارد قلم اگر نشتر تجانه دوات او نمی شناخت بجهت ضعف دل عنبر تر و تازه بجای می یافت کز لک تا لکلک نسخه آن حکیم سخن بر نخورد خط سقیم جوهر خویش را صحیح نتوانست شمرد رقمش چون صحت را بر طاق بلند گذاشت از مسطر اوراق نردبان و زیر پا داشت سایه بنانش بر تن قلم روغن راحتی نمالید که درد پیرامون بند اعضای او تواند گردید چون سخنش بمار فهمیدگی راد و است اگر آن طبیب حکیم تخلص کند روا است دیوانش از معنی داری ادویه سقیم خیال عبارتیست از دکان عطاری شهر مقال بیکجانب زعفران شگفتگی خط طباشیر چشمه حروف بید الریحان نقطه سنبل الطیب مصرعه صندل بین السطور کاسنی تلخی نصیحت گلقند شیرینی ظرافت مصطگی سیاقی الفاظ موسیائی رستی فکر دارچینی گرمی سخن و طبله‌ها گوناگون لطافت بیکطرف جوارش شگفتگی گفتار سکنجبین چاشنی کلام روغن بلسان نرمی حرف لعوق تانگی استعاره سفوف تمام اجزای شعر فلاسفه دلنشینی بیت نوشداروی مزه ردیف اطریفل سطوعی قافیه یاقوتی رنگینی مضمون مفرح دلگشای لفظ و حقه‌های رنگارنگ نزاکت باقی ادویه درین دکان نظم بنیان مع ظروف و طاقچه‌های بلندی بیان عطار نطقش چون بمیزان شعر کشیده خریدار دو یک جو قلبی در سنگ او ندیده **قطعه**

طغرا دو اطلب چه شوی بهر سقم نظم اشعار تپشه روی بدنام گوے را	تا غافل مشو ز دار وی عطار نطق او گردم نه زیر گرمی ما سا ز نطق او

ایضاً

این تازه رقعه چون به مظفر علی رسید	تا گاه شد ز معنی رنگین بست دید

رقیم دستگاها ظاهر شد که شر فقیر بدست محمد رضا افتاده دو دست از رضای محمد باز داشته بعمل خیانت دست گشاده اند دست برد نش چه نگارم و از دست اندازش چند شمارم استعاره انگشت سبزه که مرا دست داده کیست که نشنیده و تشبیه سبحه سلیم که بدست من افتاده کیست که ندیده اگر آن بدست و پای تحریر دستی و تحرری میداشت سخن دست بدست گشته مرا این دستور از خود ممنی نگاشت چون منم انگشت ملم اقرار که این دست مد و مد سالکی هستی نمیدانم و چون کر دست خاطر صحیح سنگ مردم این نه ست را احیا ی شاعر نمی خوانند سخن یکدست را که چون خط دو دست خدا داده دست از و زد آن همه دست چه زیان دو رانند همه دست و بدان چه نقصان انگشت نمایان خیانت که بدست آنان است سخن کف گشاده اند چون انگشتان دست درین کار دست بسته یکسان نیفتاده اند اگر به شیبای توفیق بر ایشان دست انتقام توان انداخت انچنین دست قصاص هر یک را بدستی جا خبر باید ساخت بعضی را چون ابهام از زنگیر طوق سبکی بگردن میبد جمعی را چون خنصر از خاتم بند گرانی بر تن بند و فرقه را چون دست شکسته بر چوب بستن سزا است طبقه را چون پای برید و خون نشاندن بجاست قومی را چون قبضه کز لک در بند آهنین باید داد گروهی را چون لیقه دوات بسیه چاه باید فرستاد طایفه را چون دسته کاغذ

پاره پاره باید ساخت جماعه را چون لبسته قلم بند بند باید انداخت اگر دست این کناره گرد چون بهله بمیان شان میرسید بهله وار ا چند دست قصاص پر کار خالی نمیگردید من بید ستگاه که از تلافی دسته دزد رنگی ندامم بدستور حنا بچگونه داغی بر دست شان گذارم سبکدستی کجاست که به تیغ سه شان از تن جدا سازد و بجهت انگشت نمائی چون ناخن بریده بخاک اندازد هزار داستان چمن از بیم این فرقه دست از سخن باز داشته و دستان زن گلشن از ترس این قوم سخن را از دست گذاشته الحاصل دست دست این دزدان ست و سخنهای بالادست در ته دست ایشان لبسکه بخونریزی سخن بی رحمانه دست کشاده اند جلادان پیش ایشان دست بر زمین نهاده اند ملک سخن از دست این قوم بمرتبه خراب گشت که بقدر کفدست آبادیش بخاطر تواند گذشت وقتی شود که بچندین دست انگشت ندامت بگزند و زمانی برسد که چندین انگشت دست پشیمانی بخایند ناسیکه چون انگشتوانه خیاطان هزار سوراخ بدست شان در آید و چون دستینه عورتان هزار آبله از انگشت شان برآید

قطعه

دستور بخش تحریر آرد ز پردهٔ غیب	صد دسته دزد دانشا هر هم برا طغرا
زینسان که دست دزدی دارند و زیب دو	خطرا اگر ببرند از دست و پا طغرا

ایضاً

اینجا چو حلاوت رقم را دیدم	طفلان زبان خامهٔ الیسیدم

تا درخت بوسه کاری سیب ذقنان در باغ وصال بار تواند داد گل بهیرا از لب ترنج غبغبان شفتالوی بیدانه میسر باد نهال شناسا مردمک از دیدن شفتالوی موصول تر و تازگی نپذیرفت که غره را بچشم فواره

باغ خواجه مقبول نتوان گفت قلم تعریف این ثمر چون نیشکر تراشیده بمزه
گردید و کاتب توصیف این میوه چون انناس ورق کرده بلندست
کز لکاسه چون قماش خربزه کاسه بشیرینی علم گشته و مقطعا از شاخ نبات کاه
در حلاوت گذشت دوات چون کاسه امرود خراسان با آب عسل آمیخت
وایلیه چون کوزه سلطانی عراق بشیره قند در آویخت بر قطره مداد نایب مناب
دانه انگور سیاه تواند بود به بیت السطور تا بهم مقام خوشه عنب سفید تواند نمود
میوه های دیگر از منزلت این ثمر واخشد و از تیغ حسد عمر در و درختان باغ
زرد آلو و اخشلی تنک دهان تر مست و کیلاس را سر شجیرت بیرون
بلندست بی از شاخ نهال بیستر بر قات داری شقیقه و انار از رنگ درخت
فرش آماده کاری نپذیرفته انجیر از دوات کلک نیسان نشان ندیده و ریواج
از علاج تب دائمی دست کشیده بسبب ضعف روی خود را با تنش عجم
داشته و امرود تمام تن خویش را با آب الم گذاشته کیله را از باکلفت
خمی نشسته روی داده و گل را از شجره دوست آماس کرده افتاده و آلو بالو
سوداوی رنگ می نماید و شعر عناب با جبین گندم نان عاجی آید و خربزه لکا
تنک الفها بتر کشیده و بیدانه به دست حسد چاک با سینه دیده
با برگ انگور دست نیز قیام کرده و خیار اتو لمحی حبات چون مار
بجو و پیچید با هوای تن باد افشان علت جذام و خلیب د ماغ
پسته علامت کوفت زکام سر کرده و از مرض دوآتی یوج و تن فندق از لباب
صحت لوج دانا این ثمر را تخم گل و پوست این میوه را از شعر سنبل قطعه

کاک دوطغرای زبان نام این مقصا لوست	در خطش ترکیب با نام این مقصا لوست
طوطیان گلشن نجات آتا روز حشر	شکیبا دسخن از خاطر این مقصا لوست

ایضاً

وصف دو حکیم ست در بیان نه کتابت	امروز کسی نیست چو ایشان بطبابت

خالق ترکیب انسان که اجزای عنصری را ممزوج ساخته وجهت حفظ صحت
آن بایجاد قوانین طبی پرداخته در وسعت آباد ملک عراق دو حکمت گزین
بیمر الحدس آفرید که از هر یک بیماران آفاق نسخه معالجه کامل توانند رسید
اول حکیم محمد حسین که حاوی فنون طبابت ست دوم حکیم محمد سعید
که جامع رسوم حذاقت ست اولین معلم ثانی را دیباکره قانون اطلاع نماید
دومین معلم اول را در مباحثه لا جواب نخواند نسیم حکمت آن مطلب
نشینان اگر بچمن هزار ترتیب نرسد یک سبزه اش از هوای خزان کوفت
پژمردگی نپذیرد بید بل نزند و صنوبرهای آن که از بابت جنگ خمیدگی قامت
پذیرفت بقانون علاج ایشان از مقوله نامی راست قدش توان گفت
چون از طبیب علامت گناه در سلسله حکمت خویش وا دادند بطریق لقمان
از گرایم بی استماع خاصیت پا نگذارند انجا که فیض تبحره مرهم یکبار معجون این
حکیمان بیرست معجون حیی ایشان مرده احیا صد ست چه نسبت و بعض گری تشنج
گرود ای اولین از اوج مشهوریت جهان بیشتر یابد فهمی مرتعش چون ناطل و دیگر
طوفان معروفیت کیهان ماه نوکه در هفت اقلیم بعلت تشنج باریک انگشت نما
ست دفع مرض کهنه آن سقیم موقوف بدوای این حکماست اگر بدوای
ایشان آبای علوی تقویت اصلاب خویش مینمودند نطفها در
ارحام امهات سفلی منحصر در سه جنس نمی بودند صحیح اندست ضعیف النفس
پای سیر درین چمن وسیع نگذاشت تا وقت شکستن نفس بزور حکمت
سیارش می توانند داشت بوعلی دوران که جهت زکام سحاب در مطلب

خود داروی شفا ساخته بی اشتباهات شان از مادهٔ آفتاب و جدر عاقت
شفق را تفاخته صاحبقرانی سکندر خصال با این اقتدار دانشمان چون
نازد که جالینوس یونان کمال خوبی معاجینات شان عشق میان شخصی که از
کتاب این فلاسفه شان تحریر صفت نوشته و پیدا شد بنیش قلم را تا تاثیر
حرف شد آن مومیائی شکسته قم ساخته چون معجون که حضرت اعلی
با ساختن مفرح و کاشادست حکمت بر آنند بکیفیت آن منشط و مفرح سزا
با بر احیات تغیر انقلاب ظرف در آن دارو خانه که ظل اللهی چون
با اهتمام این دو و بیش متعلق گردید خواه منافع غیر متناهی از فیض حکمت
به یک مفرد و مرکب دو به رسید [illegible] عقدی که جای زیادتی منفعت شان
قوت یاقوت که مخالف خدایگان چون از دم شان [illegible] استنافت
مار چوبه خشک تاف [illegible] انتر [illegible] اگر دیده [illegible] فاق چون آ
عله آن می تواند دو [illegible] اکلیل الملک آن تقاضای خاصیت قدیم به تحت
می تست [illegible] عنبر [illegible] با وجود [illegible] می لیست عود
قماری [illegible] از عنبیه مراد نقش عطر رسیده [illegible] مشک [illegible] حریف نبود
و به تخته [illegible] چه سلسله آن کاین تهمت در خیال مجنون بگذشت
از [illegible] لیلی [illegible] می گشت معجون آن [illegible] چون ظرف
خود را [illegible] معجون [illegible] نسیان [illegible] رکشت [illegible]
را [illegible] شرافت [illegible] دست داده بال هما [illegible] سایه اش
کف سعادت گشاده [illegible] اگر از ملک چین باین دارو کده
راه می برد تا تاثیر [illegible] ترکیب خاقان [illegible] شهرت دنیا
چون [illegible] آن ادویه [illegible] دنیا که خاصیتش زیاده از گنج قارون

برآمده قرص عنبر بسکه نور منافع خویش را باوج رسانید سایهٔ خود را نائب قرص
که بای آفتاب گردانید شربت بزوری تا از قوت چاشنی کمان‌دار موج گشت
خدنگ بی پر و پیکان تاثیرش از هفت جوش گذشت مفرح یاقوتی اگرچه
با هون سنگ خروی تفریح گردید کان لعل را دل پاره‌رنگ با حقه‌اش تو آن
سنجید گاوزبان را برگ هجری گوسالهٔ سامری در مشت میدانان کلاغ را
زبان بهم طلبی خوان خلیل در ضمیر هویدا زبدالبحر و سفید طوفانی شدن جوش
ماهی خاصیت لحم الصدف نمودند و بغل یافتن حجیم گو منفعت تخته گاو در
آب گرفته بخششی جوی قصه این حلقه ذات حریمی یافته همکاری صحن باغ
انگبین نیخ بنفشه نکهت انگیز ریشه دوانی حکیم پسند تخم ریحان عطر آمیز شاخ

طغرا از زیاد از دو سه دار و شناسد	رسانی طبیب عرسند قطعه
لیکن نیستی کز سخن آشنا بصد آرد	از خانه دا ... سایه بخیال سق
ایضاً	... متقاعش
بهتر ز سیه پلاو باشد قمش	این ... تخمه ... فلسش

تا طبق زمین را سرپوش آسمان داد سرکوبی تواند داد سفرهٔ جهانگیر آقا محمد خان
از نعمت تباهی خالی مباد فغفور بساط هر خیابان چینی در لاهور شاقم چینی که آئینه
تاجر در خریدن خطائی نگه دنیا فهم اگر صورت ظرف چینی بپسند معنی جلوه سهری
می کشید برنگ عشوهٔ لاجوردی هزار من طلا نثار میدید قحطی
طبق جنسی ست پشته پشته در بازار و دکان و طاعون کاسه
متاعی ست خرمن خرمن در شهر و میدان بعضی چون نرگس سر کاسه
چشم خود دکان چیده اند و جمعی چون لاله در کاسهٔ سر خویش سودا دیده
کسیکه قبای چینی پوشیده خود را فغفور پندارد و شخصیکه چینی بر جبین دیده

خویش را خاقان شمارد به چینی رنگ قهوه پخته از گرمی لگا پر سوخته گردیدم
بفروشنده پیاله چای خوبی چون قهوه بزر رسیدم اگر چینی پای تختی امید باید
به تخت می نشانند دگر چینی رشیدی از قصر باید بجای رشید خانش
می دانند چرخ که از خورشید و هلال ورنه یک کاسه نیز ایم کاسه داشت از
قحط ظرف امسال کاسه دکان خود نتوانست گذاشت چینی فروشی که
یک نمکدان به روی کار خویش دیده و تشویش سودا چه را دید پای
شوره بساط چیده و لال چینی را از خطا اندیشی با من نقش درست شست
و الا چینیهای شکسته را چون موی چینی بر پشم می بست لبک قحطی ظروف
چینی طبق طبق سرایت کرده ظروف غیر چینی هم کاسه کاسه نام قحط برآورده
میوه فروش چون از کاسه خربزه تا امید گردید از ناپختگی پنبه های الف
بر سر ای خود کشید بفراقت طبق چینی قناعت ننمود اما بانگ خشتاب ساخت
و مهاجرت کار قطای چینی آب دوست از ناپختگی ... وارد نیک بابت
بیرونش نمایان و پختگی اشتک کفگیر از نیمه بیان است نه از پیخم
سر پوش از محالات و بالی ... فاق کفگیر از متمنیات تا به پخته یعنی خود را
چون کرم طبیعتش به پنهالی خناب تعالی داند و اشتیاق و لبه کاسه چینی
پیچ کباب ست وحشت کلی طبق خطائی به تابه المد نیاب است
گوشت را کار دبا استخوان سپید پیچ سفیدی دان عنوان سد کرد چینی چینی
در پاتیل هستی نشافت برای جوش خون سودای علاج نیافت
ماستابه چون به نهایت سیخ افتاد از جنرات تن کفش پوشی یاد آر آتش
بماتم نشیند رواست قحط چینی باعث قوت اشتهاست **قطعه**

طغرای تنگ ظرف زماتم چه لیفتاد	در آلکه شجاب تبلو اسه چینی

گر کاسهٔ زانو و بد از کف بنگاپو		مشکل که دهد دست باو کاسهٔ چینی
	ایضاً	
اینجا نی خامه نغمه ریز ست		قانون رقم سرودخیز است

درویش عنایت گجراتی که مدرسهٔ سیف خان را چون قهوه خانه صفاهان ساخته و از راگ و رنگ سوسناتی مقامات صوفیان را چون گوشه گزینان حجاز شناخته در بزم نکاشفه این نغمه را شنیده خواهد بود که آهنگ یاب مراقبه هر ساز را عارفی تواند نمود دائرهٔ تسبیحی ست که چون ذکر چار ضرب را جلی گفت از زور گرمی ذکر پوست تنش بارگی پذیرفت طنبوره بجهت تهلیل فکر سبحه گردانی دارد تسبیح بند تارها را از دست خویش چسان گذارد رباب درویشی ست که چون بپوست تخت پرداخت بسکه کوچکش و پدیرش کشکول چوبین ساخت نای در مقام طریقت کوچه در و وداع اختیار نمود شعبه گزین راحت چسان همراه او میتواند بود چنگ صوفی ست که چون سر برآورده سر برآوردن را از حقیقت خارج شمرده کمانچه اگر بمقام جهاد نفس شتافته است بی آهنگ سعی تیر هیچ بر کمان خویش یافته است قانون عبا فیست که چون مقید خرقه گردیده از نهایت پریشانی خرقهٔ تاری پوشیده رود از تردامنی سرود چسان خواهد گذشت که در دائرهٔ بزم خلقت صوفی ملامتیه گشت جنتر با تشهد تصوف بقدر دو کدو قسمت بود چگونه در باغ هستی بیک کدو قناعت مینمود شتر غو سالکی ست قناعت گزین و بیدبا از مستی حق نه راه درشت میداند نه هموار عود اگر موافق سوختگی خود وجود میداشت مقام نورانی فقر را بی ظلمت نمیگذاشت موسیقار که در ظاهر بداشتن قطارنی پرداخته در باطن شیر مردیست و نیستان را بقعه ساخته بربط در قلندریها

طلب بیدستی نمود سرمستی غیرت خود نصیب او نبود و سنبل زلف چو لیل احمد
در دولتستان ساز نیست امداد تا لیبش نه نواخت اصول امتیاز نیست تا ل نفیریست
که چون بدست معرفت رسید دل خویش را از دست آن دو پارهٔ سنبل دیده **قطعه**

زینگونه که ساز بود گرم تصوف		طغرا نشود به چه تعریف گرساز
در صومعه نرمگه نغمه کند وجد		گر دست غنی نبود دیگر ساز

ایضاً

این نامه ز حرف قحط سالی		ماند بطبقهٔ الالی

تا از خم نشستن چه شبیه بود و تا از فوت توانی رسید لیلی حقیقت را معتوق یعنی
ده ده مجنون و سیه خانه سپهر از خوان مه مال شعر توانگر دید اما بسال
اقحال دعا و سلام که سر طبقهٔ مریدانست اقل منکی رزق خاص و عام
چنین بزودی مخلعا انست که تمنا بهت غلط نمر و شب سنبلهٔ قحطی
ماه افتاده و بمشاکلت افتتان گرم درون سنه نسبت آفتاب و داده
چنین که امثال رایت قحطی زنان از زمین باوج کیمیا کنان ج ا ها ال سفره
آسمان چگونه میتواند دید خبا سی این تاج آگر صد بسن خمیر مایهٔ شبنم بکف دارد
مشکل که یکنان کلاغ از تنور بوته خویش را ز قحط الرجال خروس ترکو
چون مرغ کباب بسیخ از قحط النسا ماکیان اناث چون ماهی بر شته تا بالم
اگر آدم صفی با این قوم عیب هشت هم عصر بود جهت نیاوردن گندم
از بهشت لب بتاسف میگشود و پنج جلاوی از طلای سخته قیمت برگشته
دگو شت پلاوی از نقرهٔ خام در بها گذشته است سبکبار قحط گیا غزال الصحرا
کعبش رسید پیش قباد بهای کعب الغزال از جملهٔ محالات گردید سیاحان
خشک ناتوان بردوش تا لب تن تبری داده و چون مژگان نوحه گران

رقعات طغرا

جهت قطرهٔ آب بهم در افتاده سبزان پنجاب که از بابت پیاز رخت
شان تو بر تو حریرست از نیافتن نان درین فصل گداز تن فربه شان
یاباغری سیرست اگر قلندران چون آیینه دسته دار بنانی رسیده اند
از بیم گرسنگان شمد خود را سفره وار بران پوشیده اند برابطهٔ نان گران آن
را سبک نمیتوان مید و بعلاقهٔ جو قیمت کاه را ازان نمیتوان شنید عیسی مریم
چون از برای مرکب خویش جو نیافت بقصد آوردن جو بپرج جوزا شتافت
ای کسی بخوردن گرسنگی سیر میتوان شد گردید کار مردم از سیر شدن گرسنگی
بمردن میرسید آش پزکار چون از دیدن روی طبخ زنگی نداشت به سبب
کاسهٔ طبق از دست خود شانه تعلق گذاشت ستوفی گرسنه دوات چینی را
ظرف مائده خواند تا لیفهٔ سیاه را رشتهٔ خطائی معنبر داند مجرّ تشنه چون
آهار فرد را آبکی یافته است از بابت کاغذ بخوردن آن شتافته است مشرف
حلواخانه را قحط شیرینی بجائی رسید که تمر سمرقندی را چون نبات کالپی
مکید حساب نویس گوشت اگر قلم را بی مغز ساخته کز لک اشیانی چون
مقط بر استخوان خود انداخته لبسکه درین ملک بد هواشان قحط گردید
ابشکه خلق چون مشک سقا غیر آب نرسید مقلان بعلت گرسنگی از جان
خود سیر راجپوتان از دست جرع بر قتل خویش دلیر **قطعه**

از ظرف طعام شرح گلی خواهد چید		طغرا که نشان سفرهٔ شاه ندید
مشکل که تواند بت گندم گون دید		زینگونه که شد قحطی گندم در هند

ایضاً

نسخه ده رشک مخزن قارونست		این نامه که همیان زر مضمونست

پایه گزین دریمند حاجی ظریف سمرقندی که بزیارت کعبهٔ عرفان مشرف

گردیده وادی ایقان بکوه صفای باطن رسیده با مینی ضرابخانه
گجرات که توفیق بیست نقش شاهنشاه جهانی کما هو حقه با سکه نشست
چاشنی که در عمل آن صنوفی پرشونده نقره و طلا خورده دم شناس کوره فقرش
سرگرم جای ضرب شمرده چون باشاره او تیپک مهرسانی در چرخ سپهر راه ست
دار الضرب حدیثی جا نه اثر نیابت خانقاه است شدان از گفتش او بسکه تاب
قدم صبوری گشته تا فی ضرب گردیده است خاییک در خاطرش نگذشته
درین بعد و سعی که مقام ریاضت کشی نقره و طلاست دم کوره تاب را از
قناعت مدارند چه بدان هواست دهان سکه از واشدگی حیرت چگونه خالی
بماند که روپیه مضروب از چشم پرآب انگی سرخ داند اشرفی که درین سجگاه
تیک دو انگشت یکجهت ساخته از پی در پی گرفتن روپیها بسجه گردانی
پرداخته تیک قوی تن چون رست بدنان از دست عصا گزین گشت
سکه بمشاهده اثر از ضرابگاه خنده چون خواهد گذشت چنین که بفیض دم
سنگهای نقره تابی را گرم نمود آبرا از سر در بطریق موم گداخته چرا نتواند
بوته نقره گداز هم سکه در خاک بود خویش فیض یافت سواد ای آبروی
هزار آتش سوزان نشتافت بدولت امنیتش زمین ضرابخانه فرش
طلا دارد چه عجب اگر چون سکه پای خود بر اشرفی گذارد بسکه از فیض
نفس گرمش آتش طلا گدازی افروخت بر دو دیگی بوته دل چندین هزار
انگشت سوخته بوته پاک سازی نقره اثر اگر بخاطر آفتاب میگذشت طلای
قرصش چه شد از تمیز لوث خلاص میگشت به روشنی ضمیرش بسکه
در ضرابخانه تیرگی [illegible] آتش فروشی از لب کوره نام سیاهی
[illegible] برداشته [illegible] فیض طلای

احمر ساخته چنین که آن سالک درین کار سفید روئی پذیرفت سواد الوجه فقرا

را بیاض الوجه توان گفت قطعه	کو نقش گزین وجه که سکه برد فیض
سیمی که ز چشم آمده تا دامن طغرا	بر همت فقر کان چه و کیسه ندوزم
کافشان گر سیم ست به پیرهن طغرا	ایضاً
این قطعهٔ خوش لفظ چو گردید رقم	شد سر خط انشا بر ارباب قلم

تا بفرمان خدای کریم آفتاب از خط شعاع مزین توانا نگشت خامهٔ قدر میرزا رحیم در آب و تاب از کلک عطارد توانا گذشت ـ آشتی قلم که چون سیاهی بدوات ریخته هر چند دویده است با پیچ پی کاغذگیری در بساط مقط فروشان ندیده است چون قلمدان آن سرامد خوشنویسان قابل این کاغذگیر بود با خروی که از خط شکسته اش درستی طرز بسیار دارد سالها نمود داشته کارخانه داران عاج بدندان فیل چرخ هیچ وجه نرسیده استاد این کاغذگیر و هاج چگونه بهر مصالح تراشه از آن بریده چنین که طائر عاشق از ریاضت کشی با ستخوان شدن بی پوست تن و از راه تن پروری دیو پوشیست هما چون استخوان میتواند افتاد چون از کشودن بال فارغ گشته اگر فارغ بالیش خوانم رواست و چون از واکردن پر مطلق گذشته اگر بی پروائش دانم بجاست لیکن این نادره بر شاهین سیاه خامه فائق بود تا خجه نشیمنش بصید باز سفید کاغذ جرأت نمود هر چند طوطی خوش حرف شاخ گزین عقل و فرهنگ ست نزد این طائر شگرف برگ همزبان شدن را و تنگ ست مینای کلاغ صورت که سیاهی بر پر و بالش دوید پیش این جو اصل سیاهات چگونه سفید میتواند گردید عندلیب دلچسپ صدا که صوفی مقامات سرو ست از نزدیک این نازک نوا بجهت آهنگ ادب دور ست عنقای تفرد آئین چون تقبله قاف و حارت پر بدیع الطریق این صرع فرود نشین سزا

رقعات طغرا

نوا انست بجائی سپید کبک شکرخنده خوا اگر کوه جو هر دانه نمی داشت این طائر قناعت شعار با آشیان فقر خودش می‌گذاشت قمری خانه نزاد سرو که در صحن چمن کوکو می‌گوید ای مرغ طبقه پرواز مرغ تمکین اسپ اسپید لک لک صباحت سرشت که بر سر منار چرخ پا نشسته از یک رنگی این طایر بهشت باوج مقام رفعت پیوسته بر بر فیروزه تاج که از دیهیم سرافراز گردیده این تباه مرغ عاج در پای تخت با واکلیل بخشیده کبوتر زمردی بال که در صحرای گل پر زده نست از شرم این طائر گوهری جائی بزمین فرو رفتن ست فاخته لنگر گزین که جهد سرو تشنید خود را با این مرغ با تمکین در یک منقار چسپان بنید شرب که خود را از غرور قزل ارسلان حسن شمرده از تیغ رشک این زیب طیور در خون خویش غوطه خورده طائر گلستان اقبال چون با آشیان تولد سپید عشق این طائر

پر خط و خال از بیضا انش دام داغ اندیشه طبع	مرغ نامه قلم که پطغرا شدست رام
خواهد اگر چنین پیر آن تیغ ...	چون جلوه گه قانون عاج ست نام او
سیاهی بدش باغ فلمات ... گذاشت	ایضاً
ورق اینجا کبک ست ناز و	کاک با سطر عشق می نازد

باغ ز انعام از رنجا گلدستهٔ معانی بیاض سند لیبان موسوم باد فصاحت شعار اقبال ازین که بجهت مسفونهٔ وزارت در بساط ایوان رخ دعوای سیاق دانی گذاشتم و در منصوبه باختن مهرهٔ تخت وزیر فرزین نهاد بیذق جواب شاه پسند بکلک تعلق داشتم اگر طبیعم را بیتین بینی شطرنج سخن پیش نشانیدن جرانیان مدح گوهری می بود بز فیل نصیب و اسپ غزل و پیاده رباعی بر بیت اصد دست مات نتوانستم هنوز قصیده مردف نامده حکیم خاقانی که زیاده از شصت بیت برقم درنیامده در ایام

باغستان دبکر آلت امتحان طبیعت گردید و تعریف هولی باران گل پیرهن به سیصد بیت خاطرخواه رسید بحرف سرخی افشانی سبزان تازه این نو آئین شعر خویش سحر آب ورنگی نپذیرفت که در سیلاب سانی لون نگارنده فصل خواندنش راموسم برسات لعلی نتوان گفت ازانجا که دریاقوت رنگی سعانی ست اگراز نیمه این نظم گردی سخاک شروان میرسید بوسیله اش که استاد عراق نابی کوه سیاه آنملک را بسرخی کوه سبز سید هرگاه چگونگی خیالات اتمه که در قید سخن نیست قلمی گشت از تحریر چگونگی مقالات بعضے که در قید سخن اند چون توان گذاشت در بنولا چند جزو از تاریخ عباسی که نگاشته طاهر وحید بهندرسیده و از تاراج لفظ و معنی تاریخ اکبری دستگاه سخن اهل طبع گردید متتبعان میدانند که ابوالفضل نظم سکندرنامه انتر کرده و از غارت الفاظ شوخ نظامی در نوشتن اکبرنامه نام برآورده چون بوصف نگاری اکبرخامه سعی برداشته یک فقره مدح تیمور در ظفرنامه نگذاشته ظاهر مذکور که سخن ابوالفضل رابکار برده در معنی دزدیست که بدزدی دیگر برخورده چیزی که در تمام این نثر از خودش نمود همین عدم ربط الفاظ و معانی بود در باب دزدی نظم طبیعت صائب دارد و مصرعه خوب بیت هیچکس نمیگذارد ازین چهار بیت که در حیز تحریر در می آید قلم از عهده اثبات دزدے هردو بر می آید ظفر ابنای بیت خود را چنین گذاشته **بیت**

سهل باشد همت ساقی گر از مینا گذشت		همچو کشتی میتوان لب تشنه از دریا گذشت

وحید یک دیوار بیتش را چنین برداشته

هر که چون ما بر کتاب بی نیازیها گذشت		میتواند خشک لب چون کشتی از دریا گذشت

چون دریاکشان بدستیاری ساقی کشتی می بر کف میگذارند در ان بیت

شاداب لفظ ساقی و دریا باهم نسبتی دارند و چون ورق نویسان قسمت
کتاب را خط آشنائی دریا نداده اند درین بیت خشک لفظ کتاب و دریا
بیگانه هم افتاده اند طغرا گوهر معنی را از بحر خیال چنین بر آورده بیت

ز باغ وصف او طوطی چمن کیش	بهار بی خزان دارد در آغوش

صائب گوهر معنیش را از کلوخ زار چنین در آورده

سخن چو آب حیوان تا نه میرد سخنور را	چو طوطی از گویائی بهار بی خزان دارد

اسبکه از گلبن آن بیت گل معنی درست دمیده طفل غنچه در تالفظش
زبان خود را تنگ تنه ندیده و از خارستان این بیت گل معنی درست ندمیده
چه گویائی زبان طوطی به طوطی منسوب گردیده اگر تخم آدم سخنور دایران
زمین بر نمی افتاد خطاب منشی الملکی و ملک الشعرائی با نها که می داد قطعه

زین تا شعر و منشی که سخن ساز آمدند	در هند بود نام بر دیدن صفی
گر صورت شان و معنی به بیند و مرغ	بر قطعه دو دانه بی فهمیدن معنی

ایضاً

در چنین قطعه که معنی نشتقت دارد	چه عجب لفظ گر آید بنظر ها گلرنگ

تا با تمیز کاغذ الوان لطف رغبت می توان گشاد در خانهٔ کاغذ فروشان
بر روی مینای تا جر بسته باد نشین قلمها مشکین قماشی کاغذ سیالکوت
نه بجا بیست که در تحریر شرح آن دو شیشه مداد لبریز باشد و سستی کاغذ
دولت آباد نه بجا بیست که در تسطیر وضوح آن صد دسته قلم تراشند
کاغذ سمرقند درین شهر چون قلم تنه در بنجار البیاکم و کاغذ خطا درین دیار
چون سیاهی لاهور در چین وجود ندارد و اسطی تراذ خامه هر چند با پای ناهل
شتافت از کاغذ کشمیر خبر نیافت تیشو شهری نهاد قلم هر چند لگام اصابع دو بله

از کاغذ ملتان اثر ندید غرض که راقم را بجهت شرح خطبة البیان کاغذ خوب درکارست و کاغذ فروختنی سرکار فرمان ده جهان حواله کتاب دارست چند مرتبه کس برای ابتیاع چون مست اما گر کاغذ روان نمود هر بار در حجرهٔ این متاع چون شش مهره کش اوراق بسته بود چون فتح باب آن خیبر کاغذ بدست حضرت میر سید علی ست سهولت حل این مشکل را اقسم بوضوح نوشته جلی ست قنبر خصالی بنده در خدمت آن علی صفت بظهور نرسید بالتماس فتح الباب چگونه مصدع آن حضرت تواند گردید اگر شما از روی بوذر فعالی مصدر التماس توانید بود یقین که خیبر کشائی آن

حجره از کتاب خواهند فرمود **قطعه**	بساط طغرا بی نصیب کاغذ تحریر شد
سر بنش افتاده همچون بند قریح و تاب	سیه انگشت که از تاثیر من بی قسمتی
کاغذ اعمال خود را هم نیابد در حساب	**ایضاً**
این نامه گر رسد بکف مردی سواد	تا خوانده درس لب بکشاید با جتهاد

بفضیلت پناه ملا حبیب الله که از بیدق دانش قابل فیل بادشاه گجرات ست و اسپ تازیش از پیاده عرصه او مات چه نویسد که برخ آوردن مطالعه راه نبرد پیش بینی کرده دست از طلب فرزین عنی پا باید کشید و بر حرف دغابازی چرخ دبی منصوبگی خود باید رسید این آلت بساط فقر از بازندگی آسمان بهر خانه که شتافته چار دیوار شش را چون خانه شطرنج بزمین برابر یافته غرض که در پهلوی مدرسه فتح پوری یک حجرهٔ تنگ دارم و از غوغای ملایان بی شعور صد کوچه فراخ در آزارم میان صرفی و نحوی بسکه اعتراض دور از عربیت بهم رسید بکلام منطقی تواتر بیک بیات یکدیگر گردید بجوم گزینان کتاب نیچ را تصنیف خوانند د کیمیا ارتفاع

رقعات طغرا

... مات ای مرده است ۱۲ ... یعنی چه باید نوشت که از جواب باصواب آن دریافت راه نجات نموده بجنگ پیش بینی دست از طلب فرزین ای یعنی که مرکوز خاطر ست باید کشید ۱۲ ... بر سر حرف ای بر سر بیان الخ ۱۲ ... یعنی چالاک دستی و شگفتگی ... صد کوچه فراخ یعنی بوسعت و فراخی تمام ۱۲ ... مباحث عربیت ۱۲ ... یعنی از بموجب معقول منطقی ... و غوغا که پراگنده کن دماغ است نمی تواند که مباحث یکدیگر را رسند

بنیان رسالهٔ اسطرلاب آتالیفی دانند در سیپارهٔ دیگه شرح تجرید دیده از
حاشیهٔ قدیم دیغو غاست شخصی که متن جغمینی نشنیده از شرح تذکره در داد است
گوینده شفا انستی مجادله بجای افتاده خوانندهٔ اشارات از ضعف
مکابره چشم برهم نهاده غوغای متن خوان حکمة العین به از شرح عنوان کرد
فریاد شرح گوی مطالع را بجا حاشیه خوان در آورد چون قضیه تصدیق بلا تصور
شمسیه خوان صحت پذیرفت بر کذب معرفت ادراکش حجت منطقی بلا تکلفت
مختصر خوانان از نهایت غلط استادان مطول زبان مطول گویان
از نهایت سهو شاگرد مختصر بیان بسکه مدا شرح جامی خوان بر
فراخ کامی بحث گذشت راه جواب مدرس آن چون متن کافیه
تنگ گشت اگر بحرف درس گویان علم حساب گوش بدارم چون الف
پهلوی صفر یک لغو شان راده شمارم تصحیح مقاصد بمقصدی ندارند
تمیز دخل بیجا در مقابلهٔ قواعد قاعدهٔ نحو اینده الابحث ناروا باد مغلطهٔ فقیه
چراغ مشکوة را خاموش ساخت و بادان شبهه محدث در بنای عقائد
خرابی انداخت سهو لسان آیتی ست در شان تفسیرگوی قرآن
غلط بیان سوره ایست در حق تاویل نمای فرقان

قطعه

چون بحث علمی رکنند از جهل خود در حجره‌ها	مشکل که در همسایگی بنشسته غوغا بشنوم
میباید هم جای دگر رفت از جوار مدرسه	تا نشنوای جهال را من هم چو طغرا بشنوم

ایضاً

رقعه چون خانقاه شد بنیاد	خامه از ذکر خود بوجد افتاد
عصمة الله ولی که نسبت او جام یافت	رتبهٔ مینا گردون پیش مینخوارانِ عشق
زنده دل احمد بیند از حسیات نقش	نیست چون او شیر مردی بر سر میدان عشق

رقعات طغرا

خانه پرورده همی همراز آن دلها نمک اوست	از کدامی خانه می بخشد کسی سامان عشق
میتواند گشت از سیلاب اشکش اوزیاد	کم شود گر آب چشم دیده بی پایان عشق
سفره خود را بقصد اخوان او بخشد و نعم	چون کسی از اهل سوز دل بود مهمان عشق
اقتضای مسند و منظر طینتش آمد نواخت	در مقام آفرینش با تن او جان عشق
گر نمی بست از غنوان فیض اوان اثیمه	نغمه کی میداشت در عشرتگه مستان عشق

چه شود که آن حقایق مقامات با ترانه دست نوازش برانند و این تصنیف خوان مناقب را بدانند مستان عشق دانند اما بقانونی که پست و بلند صوت خویش را بتواند فهمید و بنقش منقبت ساقی کوثر علیه السلام مترنم تواند گردید نه آنکه از نهایت مستی کوچک و بزرگ نغمات را نتواند شناخت و در مقامیکه آنحضرت را خوش آید بسرود و مدح نتواند پرداخت شیخ عراقی هم که یکی از میخواران وحدت مست با عقل استی داشته لهذا ساز نغمهٔ عارفانه را در بزم عشق از چنگ نگذاشته از آنجا که هرگاه بزرگی کوچکی را از خاک برداردش آهنگ شعبه سازی فیض او را بزمین نگذارد این حقیر بنوازش آن قانونی طریقت امیدوار است و در مقام بینوائی منتظر شعبهٔ فیض از گوشه و کنار چون از ضعیفی قوا نطر زچنگ خمیدن پشت رو داده و از زبونی اعضا بروش نای رگ و ریشه سست افتاده تاب آهنگ یافت بی وضعی فقر ندارد لاجرم ترانهٔ این التماس را بر زبان می آرد که بمحض توجه در مقام فقر ممتازش سازند و در نوازش بی تکلیف ریاضت پردازند چه فیضی که از یک توجه مستان حق توان دریافت از صد خانهٔ ساز و برگ ریاضت نتوان یافت

غزل

جا دارد اگر پنبهٔ اش از گوش برآرد	مستی که سبو را بسر دوش برآرد
	یارب نکند نشئهٔ آن مست تنزل

یعنی بجا و مناسب حال شد ۱۲

گر باده برنگ خود مرا از هوس برآرد ‌ ‌ ‌ از نهیب دو دلم گوید مرا رحمی که رفیقش

بی جهت آتش دل آهن جوش برآرد ‌ ‌ ‌ از ابالیغ و دو پا رنگین شکله که جانان

آید چو در آغوشم از آغوشش برآرد ‌ ‌ ‌ چون صبح آگه با مه خورشید با سفیدیست

از بخت مشش چرخ سیه پوش برآرد ‌ ‌ ‌ طغرا که بود دلکش ساز غم آن گل

ایضا

جز نالهٔ چسپان از لب خاموش برآرد

کلک را امید همه آب رخ یاقوت جنگ ‌ ‌ ‌ چون سیاهی نشود در کف او سرخی کرد

تا پادشاه بی نشان دو قلم و هستی داد حکمرانی تواند داد خوشنویسی فرمانبر میرزا جعفر مقیم خاقی مسلم باد رقم بنیا با تنی دارم چون قلم ملتانی سست و باریک و کلبهٔ دارم چون دوات لاهوری تنگ و تاریک هرگاه بیرون این کلبهٔ دوات نما سری کشیده ام از تنگی جای لبسان قلم پاهای خویش را بیرون دیده ام چون طلبهٔ دوده روز این خانهٔ تیرگی شب با پیرفته و چون شیشه ما و صبح این کاغذ در ظلمت شام نهفته اگر باین جای ظلمت انگیز ابر شمیم سفید در آمدی برنگ لیقهٔ مرکب بیرنگ قلم سیاه برآمدی گاهش از جوبه قطع تعلق این گروه بستگی نشینم تا همچو گزلک بر سنگ کشیده خود را بی کدورت بینم از دست این تنگنای چون مقط کاغذ باستخوان رسید لا علاج چون بیزه قلم رخت بجای دیگر باید کشید چنانچه کاغذ گیر آمد شد سیه خانهٔ دوات فهمیده این راقم حقیر ترددی چنین ظلمت کده نپسندیده عرض که چون نهال قلم سبزه زار را امکان راحت میداند و کاغذ سیاه را چون دوات مرکب غلیظ بیهوده میخواند اگر خط مرا نوشت مقدار نقطه بفقیر امدادی نمود وقت تشریف آوردن آن دانای تحریر در مدرسه می بود هر چند از باغات لوح دل چون ورق مهره دار بصفا گشت از حرمان ملاقات صفحهٔ خاطر

در سیاهی از فرد مشقی گذشت ساقمی که مقراض شتر گردن تقلم قسمت او
کاغذ چیده اهل معنی را چون نقطه خط بریده لایق بجا گشتن دیده چون
برنگ کاغذ باد برده جای این سکره مشخص نمود بآن زیب خطه هر بدیه

این معنی و جب نمود رباعی
جمعیت دل وام پریشانی طغراست
اسباب خوشی بی سروسامانی طغراست
بامینای خوش خرید و فروش

آسایش تن باعث حیرانی طغراست
چیزیکه نه محتاج دکانست و نه خانه

ایضاً

سیر سد رقعه جنس حرفت بدوش

قطار شتر کهکشان مهار سبع شداد وقت بار بروح الامین عرش تجارت باد
مفرش فروختنی که این بد پیت نشین آن مغز دار آگهی گفته بود بجهت نمودن
خرید آن حق گزین مصحوب شیخ ولی ارسال نمود چرم گز هنر فروز که مدارش
بر صنعت دباغی گذشته است چون نجیه مفرش دو به عمرش بکار این چرم
صرف گشته است مفرش کبود سپهر از این مفرش نو آئین چگونه داغ نباشد
که شفره تند مهر رنگ کهنگی را از چرم او نمی تراشد چون چنین چرمی که معقولیت
آن از باب جلد تن فلاطون ست نزد این مفرش چون کتاب خوان
از فصل الزام سر نگونست اگر دوازده حلقه اش را بروج فلک همیشه
خوانم بجا دل شکش بتماشش را جهات سپهر امتعه دانم روا اطلس چرخ بقدر
سر سوزنی لیاقت آستر او نداشت ابره دورش چون رشته در سلک
مصالح کار نگذاشت گاوی که چرم این تازه مفرش پوست تنش بوده
خر عیسی بجهت او از النگ قدس علف کشی نموده اگر شتر بلوچی حامل این
مفرش خجسته تواند گشت در راه فرخندگی از ناقه صالح میتواند گذشت از جا
روی منشکل ست بجوشنه فیل بادشاه و از طرف پشت هم وضع است

نگاه بتکیه دین پناه حلقهٔ متانت را با بندهٔ عروة الوثقی تمام طناب مخمس را
گرایش حبل المتین تا رسن چون دلخواه سوداگران چه مانیش هم چیست
نه بروق بارکردن آن جنس سفرجل بیگاه توان بست اگرچه سنه دیر دو ت را
تمام این چرم پخته رومی داد او چه بستنی اصول نان تقاضی بروغن
می افتاد لیکن این مفرش را ناخدا اتصیه نروق یافته است بجهت خریدش
از لنگر بیگاه کشتی سبک شتافته است والی که آیین سفینه کیست القصه و پیش
گرده از حیوان ملاح بحر نظر دمغی کشتی بخشتاب رانده اگر فیل دوان آب
آتشین بیماهی افلاک سیاست تمام وقت زمانه دیدن مفرش افق

قطعه	
حلقهٔ اثر میان بیت قطعه	طغرا چگونه عرض نماید طول او
طول اشیان نکات که گرش آن کند	بخشند زمین تنگ سخن آکشادگی
از وصف نظم چه حرفی بیان کند	**ایضاً**
مهیا شدا زجوش دل مانده	مهمان خوان دوق فتاده

ناز بیت عنبر سیاهی او قلم و خیال انتظام سیاهی نه لیق کاغذ میتوان یافت
آن پخته نویس تمام سیاهی را چه چه تقرر آب با یک دوات تواند سیاه
تمسک کرد خطش اثر این بشوق رسانی کاچیچه قاشق دوات را القصه مهیا ساخت
در بیشه بانی ناخن تکل چه انا سالی خط تناخیره تر اثر این قاشق بتوانست
پرداخت لیکن این چمچه استخوانی لطالع آن دیده مغز دار آب سنگ افتاده
دوات نشان دار قلمدانی از بابت اتفاقیه سمت چشم نظاره او کشاده
ناقه کیه بانداره گرفتن وستاش بهره دست خود را داد نمود لیکن از کوتاهی
بجهت گرفتن دستهٔ او نصیب یک دستش هم نبود مقطع ناروا چون ترکیب
این قاشق نازنین دل باخته القصه دیدن بازخود را سینه چاک در خانه قلمدان

جمادهٔ عالیه

رقعات طغرا

انداخته مقاصد اگر بال خود را چون مجمره چوبین مبخر بند نمی دید باستقبال
این چهچه نیابا تا کارخانهٔ قاشق تراش نمی پرید قلمتراش چون در سنگلاخ
طلب او تن بکار داده است از بیدست و پائی چون تیغ کوه بر بالای
سنگ افتاده ست قلم پاک کن را چون این قاشق آبدار بکف در نمی آید چون
دستمال طبق شو بهیچ وجه از کدورت بر نمی آید اگر کلک نتوشته دست تصرف
در خلقت خود میداشت استخوان دستهٔ این چهچه را بجای مغز خود میگذاشت
اگر قلم واسطه بر تغیر لون خویش قادر میبود از یکرنگی این قاشق سرخی را
بسفیدی بدل می نمود دریتیم آبروی خویش را چون قطره گرد ساخت که
شاید برای دوات درین چهچه توان انداخت این قاشق عاج که بحجره زرین
دوات رسید گفتی یمار سفیدی در گنج طلای سیه تاب خوابید دواتی که
با این چهچه باصفا آب در آن چکانند جوهریان قطرهٔ سیاهیش را به از نیلم
خوانند فلک مجمره ایست که شب تارش سیاهی ظلمانی ست ستاره دنباله دارش

این قاشق نورانی ست **قطعه**
آتش نظمش بصبغا موج گل تر گردد
شعله در دیگچه شاعریش بر گردد
خامه از سنبل و فرد از ورق گل کردم
تاک خم گردید از بهر سلام بنگال
لب باستبعاد مکشا گر زبان سرخ شاید

گر بود قاشق الفاظی طغرا این رنگ
رهزنگ دگرش چهچه بود در کف نطق

ایضاً
قیمه را شرح سخن سازی بلبل کردم
سهر و یاقوت است شده از احمر بنگال
سبز گردد چون پر طوطی زنافه بنگال

زینت کاروان سرای قنچیوری لعنی خواجه عبدالباقی الاشیوری درین موسم
برنگال برگ سفره بهار پشته نموده و چون سرو خوشش تنهائی کف خرمی بار
بستن کشوده ایامی ست که توشش بجای خاشاک بر سبزه افلاک خوابیده

و هنگامی ست که نشاط تن بجای زمین بر نسترن و پروین خواهد دوید بسکه هوای
دشت از شقایق و شنبویان گوناگون آمیخت در وقت گلگشت سیر چمن بلبل
رنگ دم طاوس نواند. بحیث چنین که در فصل بهاری صحرا بجانب آن ملک
می شتابد چه عجب اگر چرخ سهل را برنگ چرخ فلک زمردی یابد و سبزی مراحل
اگر نشتر پاشش فیروزی گردد رواست و از خرمی سنابل اگر فرش سرکاریش
زبرجدی شود بجاست ایشان را چون قطرات باران از قطع ابر دمانی
ببسیر دوستان را چون برگ خزان از داغ خشکی تن در بغل خصوصاً
خواجه تقی مشق رسان اشعار و عبدالرحمان نستعلیق گفتار و شیخ کرمان
ماهر سلوک دانی وطغرای نشان بی نشانی که از فراق ایشان چون
ابر بهاران خواهد گریست و چون سحاب نیسان سیل قطرات اشک
نخواهند زیست سیلاب تقاطر باران درین راه پیش ایستاده و
سیلاب اشک مهجوران تا خیمه گاه دنبال افتاده سحاب آفرین از زمین
دو سیاش محفوظ داراد و یک قطره آب را پیراهن سحابش نگذارد **قطعه**

بسکه امید وار که در فصل رنگ گل	باز آید و نشاط بما دوستان رسد
دانی که اشک شادی ما کرده پیشواز	وقت مراجعت چو بآب روان رسد

ایضاً

نی که پیش جهه خواسته	قلم از غم آتش رقم کارست

سیادت و نقابت پناه میر محمد صالح سلمه الله که پیشوای ارباب صلاحیت
و مقتدای اصحاب فلاح و استعداد خانه وجود بخاطر آورده خواهد بود که سرمایه
کسب کمالات عبارتی منت از سیم و زر و سیم و زر تا نباشد نه کسب فضل
میسر ست نه بهره ی زر معلم اطفال را قابل مکتب نمیخواهد و بی سیم

ای نمیگوید ۱۲

خطاط کودکان را الائق بنر خط نمیداند فرقان مجید که سخن آفرینندهٔ لوح و قلم ست اگر بنوشتن آن زر لبیا خرچ نشد بیه اش کم ست فرمانروائی هر دور متعلق است بیکی از اسمای الٰہی اکنون دور اسم العزیز ست که حکم دارد بر سفیدی و سیاهی روزی از یکجهتی سپاه موکل این اسم تاج شاهی رسید در بارگاه تاثیر دو تخت از زر و سیم بجهت او معین گردید بموجب الناس مع اللباس انسان خوارست بے لباس و لباس موقوف ست بر سیم و زر عزیز اساس پروانه از جهت قبای سیمین شمع خود را بآتش می اندازد و عندلیب از برای دستار زرین گل بجراحت نیش خار میسازد معرفت زر این دو حدیث را در یک حجت بخوبی صرف نمود که منطقی بے تصور تصدیق نمای کلام او خواهد بود شَرَفُ الْاِنْسَانِ بِالْعِلْمِ وَشَرَفُ الْعِلْمِ بِالْمَالِ نتیجه غیر این نیست که شَرَفُ الْاِنْسَانِ بِالْمَالِ هرگاه زر و مال باعث شرافت انسانست کسب زر و مال راغب نشدن کار حیوانست بر سر جزیه اصحاب با کفار جنگها رو میداد و چندین مسلمان قتل میشد تا مال بدست می افتاد بی زر و مال در حجاب ترست از کار دنیا مفلسان از طهارت بوقوع می آید نه تقوی سرور انبیا از احتیاج بخدا پناه جسته و از فقر افتخار

سنگ بر شکم مبارک بسته **قطعه**	هیچ ظفر اکسیر کن بهر رفع احتیاج
کا حتیاج آید چو پیش ایمان نمی ماند بسر	نزد دانا احتیاج مرد قسمی از نماد است
بهر رفع این عدو باید خدا یکو هیچو زر	**ایضاً**
اینجا که قلم سر ظرافت دارد	جای سخن از لبش تبسم دارد

تاکرسی مدرسه گجرات را تخت تو انگفت کامروای بلقیس کتابدانی حضرت مولانا احمد سلیمانی تسخیر دیو و پری لفظ و معنی تواند پذیرفت فضیلت پناها

رقعات طغرا

بموجب التقدیر قضا جهان آباد رسید و اندو بابا که نخست مشق تصانیف است شیوا بالکی وان زبان انجا المایت غور چونکه مسعی بابان تمام گشت میان بهل و پالکی ایشان با مغالطه و مناظره گذشت بهل گفت کرده ان را انده که قسمت یکی و داده اند قسمت من از شبیا نصیب و گاو نیستاد اگرچه فلک را چرخ انجار تمامی است دو چنین مثل حرخ من کے باشد بار سه چرخ از قصبه تنا حد لیقات زمین برای ملست لزیده دکست ... دکا و کاو تنا تمر از آسمان نازل گردیده پالکی گفت سرچ مرا پایه چرخ برین ست و بانسر هراساق و بیش حضرت رب العالمین از چرخ مست نقص گنبد خاک پیدا و از علاقه من پرتو قندیل الوان چرخ هویدا چون مدا کما نم براقت با سماوی گذشت تحمل نشن با ... حق ایشان نازل گشت بهل گفت تمها ... عقدا بنا بے خانه را بلند ساخته و بنا ہی خانه را پستی انداخته با کر از زمین دو نباشد میان انند ... خاک هیبا شد پالکی گفت کسی که در خانه من و اشند پا نیز ... ست و کسی که در خانه تو واکشند پا لیش بیرون خانه که ابتدا آدم در ... نشستن ... تا بی عمد می آید بهل گفت هر که در خانه تو می نشیند ... ان ... مومی بیند کسی که بکفش ... تو ... نسبت ... کما ... ست پالکی گفت هر که بخانه تو نشتافته بیم از عقب کا ... ان جا ... پیشه ... خراقی و نه ... عقب نشین

قطعه	
گا ... ان خواهد کرد یا	طغرا دو نا چون بشتافت با این ...
آن به که حرف پالکی و بهل نشنوی	ناکاه نقل گفته ایشان بگوش خود
طغرا از زبان ... نا اہل نشنوی	**ایضا**

نولیسم غلطے از اہل نجوم		درین رقعۂ آسمانے رقوم

چون کذب منجم از حدیث ثبوت پذیرفت قابل فیض سرمد یعنی ملا نصیب محمد نجومی را احکام صادق نخواہد گفت شخصی کہ سلطنت در طالعش نبوده منجمان حکم بپادشاہی او میکردند و آنکہ تخت و تاج را خدا قسمتش نموده حرف خسروی او بزبان نمی آوردند پیچ را الطریق کرده در ہم پیچیده انزدیک نشنیان بہ باید ساخت و تقویم را بیچ اسطرلاب پاره پاره کرده از میان ساعت گریبان خود را یکبار باید انداخت رشتۂ خرد نجومی از بابت این بعقدۂ سماوی افتاده لہذا در سخن گردش چرخ مدار خود را بر الغو بافی نہاده در حقیقت منجمان بہتان گرانند بر منسوبات سماوات و زایچہ نویسان افترا سازانند بر ثوابت و سیارات ماه از تہمت ایشان بسکہ دلگیر است در درون کلف دارش بسیاہی تیره است آفتاب الکسوف بہ تیرگی نمی ماند و غصۂ افترای اینہا مادرش میسازد و غمطازد تا قلم بر فرد دبیر گذاشتہ بہ کذب نویسی منجم تحریری نداشتہ زہره کہ آہنگ دائره چرخ را سیاه نامۂ اصول قیم زیچ را مخالف آن منجمانند مریخ چون از بہتان دشمن تقویم بین ست بنیت قتل او ہم ساعت شمشیر گزین ست مشتری در بازار فلک خطا از سال نامۂ گفتہ برای شکست قرعہ اش سنگ نتافتہ زحل بسکہ دروغ از ارتفاع بین شنید آتش کدا اختر اسطرلاب از دود مان طلبیہ ثوابت را غصۂ تہمت نہ چنان بہ بیمار ساخت کہ در بیمار خانۂ فلک را ہم تواند شناخت سہیل از حرارت تب پارچہ اخگر سیمایہ طبیب دوران چگونہ بہ نبض گیری او کف کشاید عوا اگر بطریق سگ فریاد نکند بجاست در بیماری جوع الکلب بے نصیب شود باست سعد ذابح را دوا مخالطت خون نمیسازد چہ عجب اگر از غصہ کارد سے بر خویش اندازد

رقعات طغرا

کف الخضیب بسکہ مرض فالج با دست خود یافت پای امید لنگ نگاہ داشتہ
بستر زمین دوا نستافت سہا اعلت دق ہم بہ ضعیف نگرد انید کہ از بستر
مطلب حکیم دہر ش توان رسانید شعری کہ بطریق چراغ پر تو ہستی
انداختہ چون وقت مردنش ست خانہ روشن ساختہ نبات کہ طاقت
نعش برداری داشتند تابوت قطب را بردوش خود گذاشتند قطعہ

طغرا اگر بحضرت ادریس بر خورے	یا بی کہ در نجوم بود مرد راست گوی
تنجیم بود تازہ گلے از بہار علم	لیکن از خزان جہل کسان [illegible]

ایضاً

سخن از بسکہ در بینا مہ جلوہ ریز شدہ	قلم کند ز تحریر سخن تیز شدہ

سپاہ لا نغر ماندہ اقلیم فصاحت سر لشکر حکمران ممالک بلاغت یکہ تاز
عرصہ دانائی ابیات نیزہ باز میدان ثنا ساقی فقرات ابلق گلگون
یا قوت رنگی تقریر فارس شبدیز عنبر فامی تحریر جہان نماے جرات
سخن را ولی دلیر گوے حرف میر محمد علی در ثابت قدمی گفتار حق ہمیشہ
علم توانند بود و فتح باطل گویان دکن را مغلوب توانند نمود بران
صاحب السیف والقلم روشن ست کہ بمقتضای صبح شفقت قضا استعداد ہر کہ
نطق بوضع تصنیف می تازد خویش را ہدف تیر اعتراض خلق می سازد
اگر این جلوہ گزین برنشتہ کردن کتب نمی پرداخت از تیر کمان ارکج بحثی
نمود را حمی نمی ساخت لیکن درسلاح خانہ فصاحتم آلات حرب بسیارست
و وبیر اتفکدہ بلاغتم ادوات جنگ بیشمار نہ دوبین لنگر دارے
نظم سفینہ پسند وگرز گران یا کی نثر میزان خرسند نیزہ استقامت
فکر نو آئین و کمند رسائی انداز تیغہ آہنگ شور انگیزی تحجو تیغ و توپ

آشوب خیزی هزل قبیح کمان پرزوری طبیعت انشا و خدنگ راست روی
سلیقه املا ترکش مجموعهٔ فقرات سکبروح و قندیل جریدهٔ ابیات پرفتوح
شمشیر جوهرداری خیال غریب و خنجر تند تیزی مقال نجیب کلاه خود سربلندی
استعارهٔ بیجا و خفتان تنومندی تشبیه رسا زره چندین چشمه کار
نظم سانی و قلچماق دستگاه شغل نثرطرازی قملا و فصل فصل قصیده
تاته و چلقد باب باب غزل بے اندازه و چارآیینهٔ صاف الفاظ
رباعی و هزار میخی قائمی عبارات مثنوی بانواع گوناگون بر سر هم ریخته و
باقسام رنگارنگ بیکدیگر آمیخته اگر باین اسلحه معنوی خود را مسلح سازم
و بمیدان مناقشه لفظی رخش محاربه تازم صف مخالفان را چون ورق
انتخاب شکسته توانم دید و سر معاندان را چون قلم قط زده توانم برید
الحاصل ظاهر اوسان حد و بعضی را جهالت برین بحث داشته که در قسم
دو فقره اول فرد و سیه السبب ترک خبر مبتدا ناتمام گذاشته و آن
تمام اجزای فهمیدگی مرتکب جواب شده که چون شما از سوق کلام خبر
ندارید مبتدای عبارت را بخبر میشمارید سخن بنا با صاحب سلیقه درین
باب بسند نمیخواهد اگر بی سلیقه سند خواهد این بیت خواجه کافی ست **بیت**

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا	بر منتهای همت خود کامران شدم

چون درین مطلع خبر مبتدای شکر معلوم نیست مجهولان را نمیرسد که بگویند شکر

کرده یا میکنی یا خواهی کرد **قطعه**	یعنی که **طغرا** رسد از شوخی گفتار
اینست که از مردم نادان شنود بحث	ببجان شهوات قالب شان از گل فرباد
صد فصل از ان قالب بیجان شنود بحث	**ایضاً**
بشنو که زیک جنبش مضراب قلم	صد نغمه بگوشت رسد از تار قلم

تا بجا نه دائره ساز سپهر فرش حصیر نواخت توانند افتاد بوریای نیستان
خطوط همه نگ اینهای تا جر و آمده باد مقام شناسا قطاعی این بوریا
اگر قانون صوت می پذیرفت در پنگاه فقرا نائب موسیقار شدن میتوانست
گفت در حقیقت بحر قناعتی ست که جوان از فی هیئوا اسموج کرد بانک آب شور
بی صبری آواز آبش بطوفان سکوت انجامید عیان چه بیکی آیین حصیر بهار
گونا گون که در آستین داشته و عیان گشوده این بوریا نیستان بوقلمون
که بدامن گذاشته اگر جاده شجر کعبه بنا این حصیر از لیف خرمایست و چون
سبز جبه گردون تا قیامت بیک جامه التفامی نمود سوختن خرما چون نی
این تازه بوریا انجامیده است بنگر که بید یک چمن بوی گل
در نسخ پیچیده است کاغذ گیری کز این حصیر گونا گون قالب کاغذ ساز
در جوش کارخانه اش کاغذ سفید عالم چشمه انداند اگر ز نبیل حضرت
سلیمان از مصالح او تنگی میداشت بستر باز آسمان بر زمین
کسادیش کی میداشت و صورت فلک ست از سفیدی و سیاهی
صبح و شامش در سپیده و در مبادت سیاهیست از سرخی و نور
شفق و آفتابش ز حسد پیچیده نه بخت اقلیم و صفت آرائی
تا این حصیر شناخت مگر نعل صف مصلیان را از عرضش بسیار
کم می یافت اگر زاویه نشین کلیم خود را باین آب و رنگ بخواب بیند چون
خاقان چین در قصر نقاشی مانی و از زنگ از پای نشنید تمر لطف مکه بنا برین
قالی و پلاس در خانه خدا انداخت که شاید باین طرفگی بوریا
فرش آن تواند ساخت حصیر بافت بصره تالیف خرما از باغ فدک بهم رسانیده
نقش کار خود را در بافتن آن کار موجب نشانید قصر که این حصیر

رقعات طغرا

آسمان پایهٔ فرش زمین او خواهد گشت کرسی بنایش در زینت از ساق عرش خواهد گذشت هر مسند که درین بوریا داد طراحی داده پر و بال طاوس بهشت را کیفت خرما نام نهاده

قطعه

معبدی لائق باین فرش از کجا آرد عرب
فرش آن گر سازد از دستار خاقان و ایلک رواست

پیش طغرای فقیر این بوریا بیهوده است
مسجد شاه جهان را بستر گرد و شکوه

ایضاً

اینجا سخنی ز خشک سالی
گویم تر و تازه چون زلالی

مولانا احمد خلیلی از مائده خوان جلیلی همیشه مستفیض چون عوض باران بر نبات درین شهر قحط خشکی میبارد از ناقل عسرت ماکولات باید که تر زبانی توقع ندارد بسکه از قحطی آتش و روغن مدار بر نا امیدی طبخ دال گذشت مدتی است بنده ضعیف تن برنگ موی ظرف شکسته درست گشت حرف قیمت شدن گوشت یکقلم درین قحط بر گوش ماهی نخورد و گرنه بذوق حاصل کردن درم گوشت زبان خود را فرو نمی برد ماست بند بازار سماوات شیر صبح را استغفار گردون بخت لیکن از قحطی جغرات یک قطره مایه باین نیست آمیخت هر گاه در مسلخ روزگار گاو فلک از قصاب نیر علف نه گوساله‌های این دیار چگونه روی خلاصی خواهند دید چون نقش پای فیل بطریق گرده بر زمین چغورت بسته هر گرسنه صد میل جهت بدست آمدنش به تردد پیوسته نرخ این قحطستان از گرانی بجا بله نمیذیرفت که ترازو دار وزن آن بی پاسنگ طلا نرخ تواند گفت سبوی آب کشان از ندیدن تالاب قالبی ست بیجان و مشک سقایان از نیافتن آب بی هستی است بی استخوان پیر گردون که ریش صبحش در آسیای چرخ سفید گردیده از گرسنگی هر وقت بحالتش چون افیونی فرو چریده دوران چون هفت خرگاه بیا قحط زدگی شناخت خبر یک فطیر نیم سوخته ماه پیش طفلان کواکب نیافت کلمه بر دست پاچه

رقعات طغرا

کہ گرسنگان سرش را پند کبابی جگر تفتہ کہ چو عیان نمش انجانیند تو میکہ بخیہ
خوانی اسم یا حلیم پرداختہ سنگامہ سر خود را از آتش پر گرم تر ساختہ نادیہ
تشنیے کہ اسم یا بنان بخاطرش رسید جانغرور بطرز نابینایان دکلے
بر غویش چیدہ چون باز زور قحطی فعل منعم بخاک یکسانست اگر نعمت متعدی
لازم افتد سہلوانست از خوردن نان منعم سو بر پشت چسپیدہ و انیافتن
گوشت معدہ دیگ بیچارت گردیدہ اگر بدست موچہ پای بلغمی در آید بیش

از زور بطالع سلیمانی بر آید باجی	طغرا ملن این ہیچ میشد انام دریغ
کز قحطی نان شمانہ دیدہ فروغ	کی دمک ست انچہ کہ بینی و چشم

پیران مگسی فتادہ در کاسہ دوغ	الیضاً

این رقعہ ست از زبان خامہ	موسوم بالتماس نامہ

بر مہربان اسرار علم معاش و بر متقان گفتار بی بر جانش منتہی نیست و ظاہر
کہ در مقامہ بر سالوی اہل و نگارندہ بضاعت کمیش تا بہ بر سبیل و تبع زیانکار
خود کردہ است و در ہنگام عواصی نظم آبدار طبع عاقبت اندیش تا بعلاج
می پردازد و آلی پاک بالالین خزف سہ آوردہ قبل ازین بہ نواحی دکن
دو مکتوب مشتمل بر نظم یکی موسوم با شارتیہ و دیگری مسمی با تطلعتیہ بال طائر
شہرت بستہ شد و اول یکی بیت تقفیہ کلک مالک بنا بہ و عیب ارد و بدیماشی
در دیباچہ معیار الادراک قلم شدہ بود اغفلت کاتب سمت تحریر یافت
اکنون در خدمت اعزہ کہ خرفات این بیہودہ رقم را قابل تحریر دانند
التماس مینماید کہ آن دو مکتوب را با مکاتیب دیگر در یکجا نویسند و آن بیت را
در ہر نسخہ کہ بنظر آید بکزلک التفات حک نمایند **تمت**

الحمد للہ والمنۃ کہ رقعات طغرا مغہ سائل طغرا در ماہ نومبر ۱۸۷۸ع بطبع منشی نولکشور کانپور طبع شد

لغات طغرا

لآلی گرانبهای معانی جشن لعلهای روشن بیانی

حاصل دریای فصاحت برآمده کان بلاغت منسلک عقد جواهر و طراوت

قصاید بدر چاچ

بدرالدین چاچی غواص بحر توحید آشنای یم تجرید مقام شناس شوق معنی قافیه پاس

در مطبع خاص منشی نولکشور بطبع تا جلای وافی یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده در بحر رمل مثمن مقصور و تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

حمد آن سلطان عالم را که عالم پرور است — انس او در راه ایمان انس و جان را رهبر است

عالم ایجاد او را در نظام کائنات — اینها نه عرض و عهده یک جوهر است

واهب او با مهر بلوغ سته تیسیر — خوابگاه چار زن در زیر این نه شوهر است

و سیاستگاه قهرش فضای کائنات — قطب با دایم جنازه بر سر سه دختر است

صبح خنده از لب شمشیر تیغ قهرش سحر — با گریبان دریده نیلی چادر است

پادشاه پادشاهان جان نگار انس و جان — آنکه نامش بر زبان از آب حیوان خوشتر است

از برای آن نشان راه مهر حق آفتاب — بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغر است

پرور عز و تجلی و جمال کبریاش — عاشقان را عقد مروارید بر طشت زر است

چهره زیبای انسان را به پرگار قدر — در شبستان عدم گاه ازل صورتگر است

آنچنان آراسته مشاطه تقدیر او — چشم و ابرو را که گویی در بلالی اختر است

آنچنان پیراسته پیرایه تدبیر او — زلف و عارض را که گویی در بهشتی کافر است

حاجبان پیوسته محراب نشان و او زند — ترک تستی را که طفل هندویش اندر بر است

از سخایش ماهرویان را میان آفتاب — درج و ناب از یک ذره یاقوت تر است

در بهارش گلعذاران را لبستان جمال … بسته مثل غنچه و بادام چین عبهر است
سبزه زار آسمان را در پناه عدل او … مرتع آهوی باده سینه شیر نر است
طوطی تیران گردون در هوایش چرخ زن … دانه جمع آرش بحر عنقای زرین شهپر است
آنکه روز بار عامش در فضای هر دو کون … حاجب دار الجلال خاص و پیغمبر است
آن منزه ز اول و آخر که در بدو وجود … عالم و آدم ز نور اول او انور است
پیشوای انبیا خورشید روی والضحی … آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسر است
سایه اش فی سایه حق آفتاب مه شگاف … آنکه امت را شفاعت خواه روز محشر است
پیش از آدم خاتم پیغمبری در دست داشت … زان نگینش را ز بر جد و نسب نام آور است
بر سری کز خاک پایش آبروی خود بخت … باد پیما نیست کو چون بولهب در آذر است
او شهنشاه شریعت بود و منشورش کتاب … این زمان قایم مقام او امام اکبر است
شاه دین احمد ابو العباس امیر المؤمنین … آنکه آل دوده عباس را سر دفتر است
آفتاب شرع و ملت آسمان ملک و دین … آنکه بر تخت خلافت را جلالش زیور است
آنکه از جان بیعت فرمان او بر دل نوشت … پادشاه شرق و غرب و حاکم بحر و بر است
بو المجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال … دود شمع بزم او شمع رواق اخضر است
آن خضر علم و سکندر ملک و بهرام احترام … کز شرف نعل سمندش بر تاج قیصر است
آنکه هر شب حور عین با گیسوان عنبرین … در سرایش تا سحر از خاکروبان در است
شب بهانه هست کمی ماه هم افسانه است … با تو گویم سست آن معنی که دل را باور است
زهره را چادر سیه کرد و قمر را دف شکست … در ره عدلش که زان رقص بکام آذر است
گر چه از عدلش سپر افکند از بازوی تیر … تیر از سهمش مدام اندر کمان تاب آور است
تا درین نیلی قفس طاوس شب همای را … شاخ جد کیش آشیان کرگس زرین پر است
تا کمان چرخ کیش تیر را مستقبل سنت … تا کمال بدر را از اقبال شاه خاور است

حلقه در گوشش دو شه باد و هر جا گوهری ست — خاک زیر پای سلطان باد هر جا سروری ست

هر کجا روحانیان را صحبت خاصه بود — لایق گوش سران این رشته پر گوهر ست

جامه زرین باد و سیمین بند از هر تو د — هر کرا سودای مدحش همچو خامه در سر ست

مدحت آرای جناب شاه مشرق و مغرب باد — هر کجا طوطی شکرخای سخن گستر ست

ترکیب از تعشق عشق مجازی و ترغیب تشوق شراب حقیقی

از نام تو در کام دو تا بی شکر افتد — وز روی تو در گلشن جانها شرر افتد

پا بوس تو نابید اگر چنگ سر آید — صد قطب بر قص آید و از چرخ در افتد

نه پیش دهان تو شد از ساغر مهر — کو را خبری نیست که از بام در افتد

بهر از سهم تو چنان خسته که هر شام — بر چهره او خون جگر باز گذر افتد

هر دل که نشد تشنه دریای وصالت — سنگیست که در شعله ناسقر افتد

وان جان که نشد سوخته آتش مهرت — خاکیست که از تخت ثری بر اثر افتد

واره مهر تو هرگز نشود جمع — آنرا که نظر در ورق ماه و خور افتد

چون صبح که زد یک نفس از سینه پر خون — کی میل بخواب آید و مهرش بخور افتد

چه شیخ تقاضا کند مرغ سحر خوان — چون آتش و جدش همه از بال و پر افتد

کلاه پر فلید و زعفران بکشت او — زان پیش که بر طارم ششدر و در

ابرویش از آن رو که از آن صورت — مشتق شود این گنبد دوار خشت از زر افتد

پیچید از هوس زلف دلارام — بالشت از دانه عنبر در سر افتد

ز اشتیاق پریشانی شوریده — کان زلف نه شامیست که گرد سحر افتد

قوی سیاهی ست که از شب پا بوس — از لنگر ماه نگه نسار در افتد

ابروش کمانیست که تیر از آن — تا سینه خبردار شود در جگر افتد

آن خال بلا نیست سیه کز سبب او | در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد
کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ | آن دم که ترا در قدح می نظر افتد
کان ماه دو هفته است که با پنج هلالست | هر لحظه ورا جانب پروین گذر افتد
در میکده رو کز یکی قطره ز جامش | گر عرش خورد تا به ابد بیخبر افتد
ور نغمهٔ اطربه او چرخ زند رقص | رقصی که کلاه زرش از فرق سر افتد
ور ابر برد بوی بخارش بسر کوه | دامن بسر آید ز میانش کمر افتد
در مجلس خسرو نه همانا که کسی را | زین قطعهٔ شیرین هوس نیشکر افتد
چون بدر ز مردان کالم اندر ره انشا | در بحر سخن گر به ازین در تر افتد
برگیر یکی را بدو در چار ره سه یکی کن | گر نه نود و شش جانب ده و چل گذر افتد

قصیده در بحر هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

ای یاد تو روح و روح وی نام تو جان جان | در کنه جلال تو عقل و دل و جان حیران
مست وصالت را هرگز نبود صحوی | مجروح فراقت را هرگز نبود درمان
بیدای جلالت را هرگز نبود سرحد | دریای کمالت را هرگز نبود پایان
در بحر غمت غواص لالای دو چشم ماست | صد لولوی ترا اینک بر طشت زرش غلطان
دوشینه مرا از عرش این ناله همی آمد | کای بدر جگر خسته وی تیره دل نادان
بر خوان کسان تا کی ناخوانده روی چون خور | بر خوان الهی شو یک نیم شبی مهمان
در زلف بتان کم شو آشفته که میدارند | سر ریزه و هندوی از طرف مه آویزان
بر خویش مپیچ از غم بر عارض شان کان خط | ناز یست سیه خفته بر گوشهٔ لالستان
زان پستهٔ مرجان وش لب خشک مشو کاقند | مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان
چون تلخی عمر تو زان پستهٔ شیرین نیست | چون پسته مکن خود را بر آتش غم بریان
آن چشم و دو آن ابرو زانست که تا بینی | محراب سیه گشته از دود دل مستان

چوگان زلفش را اگر گویی و دوران چاهی — تا یوسف دلها را زان چاه کند زندان

ای پدر بدان چوگان خود را تو بچه مفکن — بیجا مکن خود را در چاه که ایمان

هر دل که یکی گو شد میدان شریعت را — در حال شود ایمن از ضربت نه چوگان

گر حور جنان خواهی شو ساقی بزم عشق — ور حور جهان خواهی شو خاک در سلطان

اجری ده شام و روم خنیه خور ترک و چین — فرمان ده شرق و غرب یعنی شه هندستان

تا کاسه سیمین ست مه بر طبق مینا — تا طشت عقیقین ست خور بر سر این خوان

از مائده داران باد در مجلس او فغفور — در حلقه بگوشان باد بر درگه او خاقان

دانم که ز روی صدق باور نکند خسرو — شیرین تر ازین قطعه در معرفت یزدان

صد ملک سلیمانی برباد شود تا حشر — هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان

قصیده در توحید باری عز اسمه و نصیحت خویش در بحر مذکور

ای در دل هر سنگی از مهر تو تاب شری — سرمست هوای تو در صومعه هر پیری

ظاهر شده بر عاشق در گرد سر کویت — هر ذره خاکی را خاصیت اکسیری

مستان صبوح آن از غم کرده خروش آدم — گر صبح جمال تو ننمود تباشیری

رنجور غمت مائیم عشق تو طبیب ماست — از داروی رحمت نفرست تباشیری

نتوان بفسون بستن مانند پریزادان — دیوانه کویت را در خانه بزنجیری

هر چند سپر داری از آه دلم مپترس — کز سینه مجروحان هر آه بود تیری

ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی — کو بر ورق لاله دامی نهد از قیری

چون مار بپیچ از غم خط سیاه او — کو قافله مورست صفها زده بر شیری

چون مردمک چشمش بینی تو بدان او را — در صورت آهوی دو جادوی کشمیری

مرغان الهی را با زرقه روحانی — در دام کجا آرد نفس از پی انجیری

بدر از جگر خسته خون خورد چه سالی — تا یافت حرف عشق سر رشته تدبیری

الفاظ او را گوئی عقدِ شکر آلوده / از سحرِ حلالش خوان در صورتِ تذکیری
رو شاهدِ قدسی جو از گلشنِ سبحانی / کو را نبود بر رو گلگونهٔ تزویری
گوهر به نثار آرد و دُرها همه بار آرد / تا نقشِ خیالِ مدح زو یافته تحریری
من مادحِ سلطانم جا یابم صفِ دربانان / زین مرتبه جاهم را پیرایهٔ توقیری

در مفاخرت از کثرتِ فضائل و رفعتِ احوالِ خود

وجهِ زر از روی دارد چشمِ لولوبارِ من / قلبِ من نقدِ روان از رونقِ بازارِ من
هندِ کیوانِ من بفروخت شادی زانکه / مشتری ننهاد نقدِ رایجی در بارِ من
پیش از آن کاین مضغهٔ زرین فتد بر طشتِ زر / در خروش آید خروس از نالهای زارِ من
هر سحر مانندِ شمع از اندیشهٔ عمرِ خویش / صبح را در خنده آرد گریهٔ بسیارِ من
همچو آهِ سردِ صبح و گریهای گرمِ شمع / آتش اندر خود زند دودِ دلِ افکارِ من
با همه مهری که دارد صبح خنجر میکشد / تا چه بازیها کند این بدگهر در کارِ من
خاکسارم بادپیما آبرویم رفته است / گو برو تا شادمان گردد دلِ اغیارِ من
گو روان شو دردِ چشم از دردِ بی‌آبی مرا / دانه دانه خونِ دل از سینهٔ پرنارِ من
گوشه‌گیر آفتاب و گو عطارد تیر شو / سر نخواهد تافت این قدِ کمان آثارِ من
در کمانِ چرخ گر آتش زند تیرِ سحر / خم نگردد حلقه از جوشنِ مقدارِ من
صرصرِ صورِ فلک را هفت دامن بر درد / ریشهٔ زر اغشته ندهد گوشهٔ دستارِ من
خرمنِ مه ار فرو ریزد ز راهِ کهکشان / کم نگردد یک جوی از دخلِ استحضارِ من
ربعِ ربعِ چار ربعِ شش جهت اخمس یافت / عاشرِ نه تخته باغ از عشرِ یک انبارِ من
عرصهٔ باغِ دو عالم را مساحت کرد وهم / نسوده دیدش رقم در دفترِ احرارِ من
نصفِ ربعِ عشر آمد در ترازوی خرد / تر و خشکِ بحر و کون از حاصلِ ادرارِ من
من چو در قیقوی سبق بر هم زنم چین آفتاب / نه نگین از سنگهای لعل کرد ایثارِ من

بست یک دانه گهر زینت پیوست در سلک / سینه پر زیشان گنجینه اسرار من

قدسیان اند نماز آینده باشد وا میبا / سبحه او را و شان سمط در اشعار من

مصحف مجید با هفت آیت زیاده / هر سی سیپاره دیدار غیرت انوار من

عقل کل را ادب درستان اسرار ازل / طفل ابجد خوان شمرده جان معنی دار من

از شراب لایزالی دو ستگاه پیماده / جان سرمستان حضرت را دل هشیار من

شاهبازان واق کبریا را زرقه داده / طوطی سدره نشین از شکرین گفتار من

من چو شمع از خود سرافرازم چراغ آفتاب / روز و شب پروانه گرد و سرای تار من

زان سوار سیاله باشد صادق از شب / صبح از خواب مانده خاطر بیدار من

در سه سودا نایی مرغ گل خوار قلم / جان عیسی نیکار د عطسه افکار من

از دوات هشت عظمی هست و نبات بیاث / حاوی هر هشت عظمی نقطه پرکار من

این عامی جمله تا شروع گفتم زین سبب / ذیل عفو کردگار و دست استغفار من

خاک بر سر دو آتش و دیگر بعد ازین / اینچنین جرات نماید نفس شیطان یار من

من کیمیا زان موی کو را حلقه سازد قطره آب / شاید انجال شد شکسته تن بیمار من

گمته مرزان و گو لسایه بیود بر زمین / نیست را هستی بود در معرض آثار من

با همه خاک لی آبی همه گرد حیات / پیرو سلطان فروغی یافت کار و بار من

تا انگشتم پر نگینش چو خاتم حلقه بست / چون نگین زرین اشد بام و دیوار من

زیر پا چون کوش من از نعل سم یکران شاه / حلقه اشراف ملک و دانه شهوار من

قصیده در بحر رجز مثمن سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن ✤

تا انگشتان از لعل شد بر تخت مینا ریخته / بر روی رو از زلف شب مشک است هر جا ریخته

در کام دلها صفت سرمه بعقیقان سیمبر / خاک سیه زین نجم تنگ بر فرق دنیا ریخته

تنها تو زین تا کشته مرا آسیا ... کلم / یک رد فوطه تبه منگام سودا ریخته

این چنگ بین مصنوع دف از بیت مطرب در شهر | بل ماهی دان کز صدف گوهر عصا ریخته
موی سر عروست شب یا زلف مرغوبست | بل مشک محلولست بر دشت صحرا ریخته
شب رنگی سیمین سرش بچگان رومی در سرش | وز زعفرانی معجرش شداب دیبا ریخته
اطفال بین زرین سلب در مهد مینا خشک لب | وز مهرشان پستان شب شیر مصفا ریخته
بین زنگی و رومی بهم این ورق وان ور هم | وز حلق شان هر صبحدم زین غصه صفرا ریخته
زرین صدف نادر بره نقره بعنبر همسر | وز ابر دریا در بدشت لؤلؤ هر جا ریخته
آن نقطه یاقوت سان چون بر الف گردد روان | اوراق گل بینی از آن بر لوح غبرا ریخته
چون رومی زرین سپر کرده حمایل در کمر | زنگی ز دست این خبر از معده سودا ریخته
چون کیش تیر از جرم خورشیش کمان از سیم | بینی ز شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته
آن شاهد تب لرزه وار سر طالش چون سیاه زوار | آتش شود بر خاک خار از تف حمی ریخته
آن آهوی آتش فشان شیرش جگر خوردن | زرد آب خون گردد و زان در جوف خارا ریخته
و چاه زهره ز آفتاب نور از ماهتاب | تا گردد آب التهاب از روی گرما ریخته
میزان مهر مهر زر کافور با مشک تر | یک وزن گردد هر سحر زر لی هما با ریخته
چون دست خورشید کرم جمشید فریدون علم | آن هر دم از خاک قدم آب مسیحا ریخته
مولی امیر المؤمنین سلطان محمد شاه دین | هم بر آب آتش هم فر دارا ریخته
چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا | شد باز نور والضحی بر فرق طه ریخته
کفر از جهان بر داشته تخم سعادت کاشته | جودی که در دل داشته بر فرق دنیا ریخته

المطلع الثانی

آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته | بر لاله از بادام تر لؤلؤی لالا ریخته
بر لعل غلطان نقش بر گل دوان و فندقش | وز عنبر افشان زورقش بر خاک دریا ریخته
بادام او بر که نشان عناب او سر که فشان | بچگان رومیش از آن شهد بینا ریخته

از زخم ناخن شب ماه از شفق کرده سلب
گفتم دلت سنگین چرا ماهِ تو پُرچین چرا
گفتا که در بزم طرب من مست عشرت دوش شب
یاد آر از آن نوشین لبان چون گل بخاک اندر نهان
گر بایدت جام طرب از ساقی وحدت طلب
وان باده بی پیمانه دان وان شمع بی پروانه دان
بشنیدم آن صنم در سوز سینه و سبدم
بگرفتمش در بر چو چنگ من در نوازش او بچنگ
گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو
بگریست چشم مریم سیر مهد مسیحش جام زر
جام ست عیسی بیگمان بل بهر قوت جسم و جان
شکل حباب از روی می چون برگ گل پر از خوی
آن ساغر پروین فشان بین چو ماه نو دوان
مائیم بر خاک درت سرگشته تر از عنبرت
بر لاله آن سنبل نگر در چنگ آن گل نگر
تا حالت چشم آن کافرست کز جور او هر دم منست
تو سرو بالا از شکر قفلی نهاده بر دو در
سلطان ما کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر

من ساغر غم از تعب جان شیدا ریخته
وان رشته پروین جدا بر ماه رخشا ریخته
تو باد کس از طرب در جام صهبا ریخته
وان سنبل مرغول شان از روی زیبا ریخته
کان میشود بی دست و لب در کام جانها ریخته
در کام هر بیگانه دان زان لب محابا ریخته
بر زعفران آب بقم از چشم شهلا ریخته
صد عنبر زنجیر رنگ از مشک دریا ریخته
ای هر شب از گیسوی تو چشمم ثریا ریخته
خون دل مریم نگر در پای ترسا ریخته
مرغ گلیش از دهان یاقوت حمرا ریخته
می آتش و بر فرق وی صد غنچه گویا ریخته
هر دم شفق را از دهان رو تماشا ریخته
ای آتش باد آورت آب رخ ما ریخته
چون من دو صد بلبل نگر شوقت آذر ریخته
یک رنگی آتش پرست آب و لالا ریخته
من شکل بالا سیم و زر بر شاه والا ریخته
خصم از شبه بر طشت زر درهای بیضا ریخته

المطلع الثالث

ای سنت آب وی یم از تیغ دریا ریخته
تیغت شرار آب ستم بر جان اعدا ریخته
در حلق خشک دشمنان از تشنگی آب
وز چشمهٔ نوک سنان زهر مصفا ریخته

نصرت چو شمشیر آخته بر فرق چرخ انداخته | سوزن ز تف بگداخته از جیب عیسی ریخته
لطفت بتهمت ضم شده وز چشم عالم شده | احراق در رخ گم شده اوراق طوبی ریخته
از سم اسپت آراسته گرد از جهان برخاسته | خورشید چون مه کاسته نورش ز عصا ریخته
کلکت طباشیر بر داده با اهل سحر و بر | تیغت تباشیر ظفر شرقا و غربا ریخته
آن ره رو زنگی جبین از شام رفته سوی چین | در پیش تو در ثمین از مشک سارا ریخته
بر رقعه چو آن زرینه تیر آویزها بندد ز قیر | طفلی بود بر روی شیر از دیده سودا ریخته
آن اژدهای سرسیه رقاص شد بر روی مه | چون ماه نو در دست شه بر صبح شب را ریخته
ای یوسف خورشید چهر ای آرش برش سپهر | نعل تو مه بر روی مهر در روز غوغا ریخته
آن گوهر تن در پای تست کابش بسان آتش ست | در معرکه از زخم دست انجم ز جوزا ریخته
قصر ترا سقف آسمان کسری ز خشت آستان | زر گرد حسرت هر زمان بر طاق کسری ریخته
روح الامین عصمت چرخ برین در خدمت | گو دیر اوج حشمت بر اوج اولی ریخته
در شانت آیات کرم بر خوانت انواع نعم | بر جانت انوار قدم ایزد تعالی ریخته
در صحن بارت سرکران صفها زده موسی وشان | بر طور تخت بیکران نور تجلی ریخته
ای مهدی آخر زمان با آن کف دریافشان | آب سلاطین جهان یا برده یا ریخته
از مشتری انگشترین در عنصر خنصر گزین | مهرت چو بر مهر نگین سعد موفا ریخته
تا یوسف زرین سلب از گرگ سیمابی ذنب | بر صدره عودی شب شک لیجا ریخته
با آن فلک بیکران تو اوج سامیدان تو | در قبه ایوان تو عرش معلا ریخته
فضلی که از فرمان او بیرون نشد خاقان او | آب رخ دیوان او زین شعر غرا ریخته

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق که پادشاه هند بود

در بحر رجز مثمن مطوی مخبون مدال وزنش مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلان

در بر سبزه ای صنم آهو ز چرا خوش است | جام طلب که بدر را پنج هلال در خور است

صبح که همچو صوفیان خرقه سپید ...
زال پلاس پوش را کهنه ... و ...
بر لب عیسوی نفس مرده با هزار جان
طفل ... گوش را زوی طبانچه خواب ...
همچو ملک مسیح را میل فلک از آن شده
می خور و ترک زهد گیر زانکه بکبر و هفت ...
همچو حباب برمخیز از سر باده و ...
تا شب دل سیه و صبح سفید روی ...
روز ... مجلسی بلبله دم نمیزند
والی عرصه جهان سایهٔ حق خدایگان
حاکم طول و عرض ارض آنکه دوام ملک او
شاه محمد آن ولی محمد خلیفه زمان
صفدر عرش آستان آنکه سرادق فلک
طائر وهم چون رسد سوی جناب ... تش
ای که کمینه ... هفتی ... است ...
شش جهت و سه بعد را چو تو ... خلف
بحر سخاوت ترا قلهٔ قبهٔ جناب
هست میان معرکه تیغ تو تیر آسمان
سیف تو شد ... کین ... تیر ...
تیر ز سهم تو تاب گرفته در کمان
روی زمین چو تیر شد راست به پیش کلک تو

آن همه آه سردش از شهر پیاله پر است
آن همه ناله ... کوع از غم فندق تر است
با همه از روی می زنده صحبت ... است
ناله کنان نوا طلب تا که بچنگ ... است
کوست همی که روز و شب خشت زرش بسر است
خنده از آن همیزند صبح که بر سر خور است
کوچه مدام زین قبل بر سر خون ... است
بر سر طاقش لاجورد از سر ... ساغر است
زانکه دهان بلبله بسته بحکم داور است
زانکه چراغ دولتش تا ابد منور است
هم ز ازل مقدم و هم ز ابد موخر است
کوچه امام چار مین شهر علوم را در است
ور ... جلال او زوایهٔ معقر ... است
زانکه هزار ساله ره زان سو طاق اخضر است
وی ... کمینه چاکرت حاکم هفت کشور است
تا که ... جنبش چار مادر است
از سر موج اوج این هفت محیط برتر است
زانکه بهر کجا رسد منزل او دو پیکر است
زانکه کمان چرخ از او گوشه نشین مضطر است
از پی آتش این زمان میل بسوی آذر است
جز گره‌ای که در کمان ابروی طاق دلبر است

اگر به چنگ تو نامی نشست چون زر پای / بر سر نیزهٔ خصم تو قفس و کام ار است
خشک آبی که سر کشد از خط حکم تو همی / چهرهٔ زرد و سیه چون سر خامه مضطر است
ور به سحر کف تو نگی زرد جامه را / سیهٔ ختنی همی جانب روم رهبر است
بر سر دشمنان تو کاسهٔ لعل و خوان زر / دیده به خون گرفته سرخ گونه رومی اصفر است
گردن هنگ نیلگون حلقه زدند ماهیان / قلزم تیغ شاخ را قطرهٔ آب در سر است
بر سر طاس سیمگون یکشبه داشت خصم تو / وان شبه هر شب از عنا یکان هزار گوهر است
روز مصاف خنجرت لاله فروز کند تا ست / گاه طواف و لدلت بر سر کوه صرصر است
کوه بگو اگر چه او سیب و در آب افکند / ماهی چرخ خوان که او منزل سعد اکبر است
شیر بدور حکم تو غاشیه دار روبه است / باز به عهد عدل تو دانه کش کبوتر است
کار زمانه قلب شد از کف تو که این زمان / بحر غنا ست مفلسی از گدا تو نگر است
طارق تو گفت عرش را کز تو بسی فروترم / گفت که خاک پای تو با سر من برابر است
تا که سپهر اکنون لاف غلامی تو زد / از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاور است
بکر گرانبهای من عقد در یست یکشبه / با تو نکاح کردمش زانکه بغمزه دلبر است
سرو قدان حسن را بر لب جوی دلبری / تا که نبات سبز شان رسته بگرد شکر است
باد چو عمر روز و شب دلبر ملک در برت / کانیه بقای تو تا دم صبح انور است
دل چو قراضه پاره باد ار نه چو زر به مهر تست / سینه چو چو دو نیم باد ار نه ز مهر تو پر است

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب بادشاه از خلیفهٔ عباسیه

چو شاه شرق پدید شد بکف بر لعل گون جامش / سیاه شام نهان شد ز سهم صیقل صمصامش
عروس صبح مهر آور چو گل زد بی دهن خنده / که از شادی درست زر سپهر افتاد از کامش
فراز چتر مروارید زان شد باز زرین پر / که مرغ صبح پا نگیرد می بخود از ناله آرامش
سه لالائی که گفت از صدق او دل ملاقاتی / بصبح دومی ... این بوی پیغامش

که دوش آمدم که شاهنشاه ترین چتر مشرق
زحل با مشتری میگفت بیت نامه سر و
جو بر مضمون قوف فهاد فرمان امام این شد
سپیر از فرق شیش بساط از تاج خورشید
و صاحب تخت و نیش و حاجب و عکسش
فراز کاینات آنجا بزد ایوان قدرش را
وزیر مملکت شه را ز حضرت همت این شد
دبیر خاص خسرو را ز وانهب این خطاب آمد
برای طبع جناب امام الملک تعیین کرد
امیر المومنین فرمود تا بر جمعه بر منبر
بنی ستم کمان جمشید آرش تیر مهر ا
باستقبال قربانی که از پیش امام آمد
خلایق پیش و پس پویان ملایک ذکر حق گویان
که از شکر و ثنای حق شکر میریخت یا قوتش
چو شه پوشید خلعت را برنگ کرد و هم دیده
فلک را دیدم آن ساعت بدوزانت و زر زر
ز آینه‌ها که شد بسته ندیدم یکسر مو
ملک را دیدم زروی علم اسپ آماده
که تا تیغ دریای تو و یک قطره الی
رخ مریخ زان عرش گوخورشید انور را
شهنشاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید

لباسش آل عباسی سپید از جانب شاش
چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش
که بر قطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش
علم اقبال جاویدش لقب سلطان ایامش
و نایب عمال و حسابش و کاتب گرد العامش
که نتواند مساحت کرد بال مرغ اوهامش
که بر منشور بحر جاری باد اقلامش
که زلف عارض مه باد تحریرات ارقامش
که نقد هر دو عالم باد سیع عشر انعامش
بهفت اقلیم میخوانند شاهنشاه اسلامش
که پیش تیغ او چو بین نماید خنجر سامش
بریشه یا و سرکرده خواتیان شند رسلامش
ز تیغ شه شده سلطان که بر تقریر خامش
که بر لعل بیارید مروارید باد آرش
میان روز سپید دیدم شب آبا مهتامش
نثار افشان به جانب وان زیرا علامش
سر هر قبه از فرق زرنقتم اق و نه بامش
پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش
که حلق شکر عصبان را بایدشست ناکامش
تشبه کرد با تیر سفید آل بهرامش
کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش

محیط نقطهٔ عالم که با آن پر دلی دریا | همه تن آب شد از شرم فیض بخش عامش
الا تا شاه انجم را بدین نه قلعهٔ مینا | نهد تاجی ز زر بر چار ارکان تخت اعزامش
دوام عمر او بر باد و تاج سلطنت بر سر | فلک بر پایهٔ تختش ملک در صف خدامش
الا تا آتشین شیر پلنگ اندام را از شب | چو زر ریخته مینا بود در دست قلب خامش
سیه روئی که چون خامه کشد سر از خط حکمش | زبان ببریده باد و شق چو کلک زر و اندامش
برین در باد رجا ای از سخن شیرین علامی را | اگرچه خسرو عالم کند فخر از زبان نامش

در تهنیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفهٔ عباسیان بشاه هند

خبر سال از رطاق گردون آنچه را گویان رسید | کز خلیفه سوی سلطان خلعت فرمان رسید
همچنان کز بارگاه کبریای لایزال | اینعی عزم محمد آیت قرآن رسید
مر سلیمان را که کوس ملک بی نوبت زدست | سر بمهر حق مصحف انشاو خوش الحان رسید
شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام | وین خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید
نسخ فرمان شاهان جهان منسوخ شد | کاصل توقیعات دار الملک جاویدان رسید
جاه حاسد را چو جاه یوسفی بی آب کرد | خلعت مصری که از کنعان هندستان رسید
حاسد آتش نژاد ار خاک بر سر کن چو باد | کز خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید
ملک را بازو قوی شد وین سرافرازی نمود | شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید
کیش کفاران ضلالت را هوای دین گرفت | پیشوایان شریعت را حیات جان رسید
راست عید مومنان آمد که در سالی دو بار | از امیر المومنین خلعت سوی سلطان رسید
زان بشارانی که بر فرق رسولان کرد شاه | چرخ را از تنگهای سرخ نه انبان رسید
آسمان با هفت دهن از طرب در چرخ شد | صبح با یک طشت زرین آتشین افشان رسید
آن یکی پیغمبرست وان دگر باشد رسول | نیست کفران گفتن سر این پنهان رسید
هم تاریخ که ماه از سال هفصد شد فزون | زین سفر ماه محرم سابق شعبان رسید

است اوج ماه موکب سعودی جناب ظل حق
صبح و از آفتاب ملک دین خندان رسید

وقت پایت بدیش آطرو چو جنگ [illegible]
رقص ران مانند چرخ از صاحب دوران رسید

تهمتن سپاه آل بهرام این زمان
بر سر ایوان هفتم طارم کیوان رسید

آفتاب ظلم چشمه تیغ نقلب تیز بود
رفت تاب تیغ او چون سایه یزدان رسید

آستین عدلش از نه دامن افلاک خواست
عذر هر تابی که از مهتاب شبرکتان رسید

از تعجب گفته اند اسپ سلیمان نشست باد
تا بیک روزه دو ماهه راه را بتوان رسید

این عجیب تر بین که یکران شهنشه دم بدم
چار ماهه بعد راه او بیک قدم آسان رسید

از سم یکران او گاو زمین آن بار یافت
گر فشار پشتش چون طبق دریای و کوهان رسید

گر دو چشمش توتیا در چشم مهر و مه فشاند
صیت نعلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید

عید را تا گرد شمع بزم شاه را گفت آفتاب
شمع را بر سر زغیرت آتش سوزان رسید

لاف از قوت میزدی یا فرق گرزش لاجرم
سر زنشهای گران بر چرخ سرگردان رسید

از بن دندان برون شد آرزوی تخت علاج
چون نشست خصم پیل از سر دندان رسید

هر که از حکم چو تیرش گوشه گیر از بن کمان
زود و تر کیش گیر کمان بدکیش با قربان رسید

کوه را کاهی شمر آندم که صوت افغان گرفت
بیشه را یک ریشه و از چین شیر بران رسید

ورد اسلامی که در سر داشت شاهنشاه عصر
از ولی المسلمین این ورد او در بان رسید

آسمان تا خلعت عباسیان در بر کشید
شاه مشرق را چو مه یک نوبت جولان رسید

از خلیفه بر توالی باد سلطان را خراج
زانچنان کز مهر انور بر مه تابان رسید

کافرم گر در سر ایشان نشد شان چو بدر
طوطی گویای قرآن خوان بمعنی قرآن رسید

دوش کز دوش سحر گیسوی شب یکسو فتاد
این خطاب خوش بگوش هوش این پاک رسید

شاد باش ای بدر کز فضل آله بدراشاه
محنت دوران گذشت و نوبت احسان رسید

قصیده در تهنیت رسیدن خلعت بنی عباس به شاه و تعریف حسن آیین بندی شهر دهلی

دوش آن زمان که خسرو زرین قبای نور | در مشک شد خلعت عباسیان به بر

شاه سپهر شد که ماه است نام او | چون کرد طیلسانی زمرد درست زر

یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت | از حضرت خلیفه بدارای بحر و بر

والی عصر احمد عباس امام حق | دارای دهر وارث پیغمبر بشر

فرمان صدور یافت که آیین دلفریب | پیدا کنند کله نگاران پر هنر

در هر طرف چهار قبه بآیین که بسته شد | نه چرخ بود یک تکش سبز در نظر

هر قبه نوعروس براندوده پیرهن | هنگامه وار مجلس حوران نغمه گر

خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش | از پرده های سبز زر اندوده استر

هر پاسبان صحن سرایش که جنتی است | طاوس هشت بال مرصع کشاده پر

در بر جهاتش طارم نه طاق سایه جو | بر حوضهاش کوثر فردوس رشک بر

در صفهاش شعر طرازان شعر گوش | در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر

فراش آستان تو را در آستین | صدران با عمامه و شاهان با کمر

وز گرد او برای تماشای خلق را | اظهار کرده هر فرق آیین خوب تر

بانی این عمارت و آیین نگار او | روح القدس بامر شهنشاه نامور

این جشن شادیست که از حضرت امام | آورده اند خلعت و فرمان معتبر

مقصود آنکه در کنف حفظ شاه باد | بر روی خاک آبی و بادی خشک و تر

اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام | ماموراً مر شاه بد و نیک و خیر و شر

گر چتر سبز بایدش اینک لباس چرخ | ور تاج لعل بایدش اینک عذار خور

القاب شه که بر سر منبر زد خطیب | سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر

سلطان [illegible] محمد تغلق جهان عدل | ماه زحل مکانت و شاه مسیح فر

[illegible] هر زمان که [illegible] داد امام | تا نور شرع در دل مردم کند اثر

ای بر قبای جاه تو از زردی کسب پا / از اختران لالی و زرینه ترنج زر
ای بر کنار گوشه کند ورزی سخا ستد / خوان هزار کاسه ترنج تا حشر
در بیشه مهابت عدل تو زاهتمام / این شد سست آهو ماده ز شیر نر
تا در ریاض حسن و جمال بتان بود / با دام عین نرگس و پسته پر از شکر
بادا بعل حل شده اندر دو خصم را / بادام و پسته آنچه برد زخم تیغ تیز
روزیش سیاه باد و زبانش بریده باد / چون خامه هر که از سر تشنیع گشته
تا زیر سر چرخ که تابش بود شموس / هر ماه که سپهر شود و که کمان قمر
هیچ پرده باد در دل بهر دشمنان / پیکان انتقام تو چون ناوک سحر
ز اقبال آفتاب کمالت بهره یاب / کز نقص روزگار نه بیند و گر اثر

قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی — **در مدح سلطان هند** — مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار

بر سر این سبز خوان تو چو نهد قرص زر / خشک لبان را امید مانده جز لعل تر
طاسک سیمین ماه تیره و بی آب شد / صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور
در نظر اختران سایه نمود آفتاب / راست چو سر بر فراخت حقه بحر بر
ماه دو هفته است جام ترنج بالاش علام / با شفق او را مدام سوی ثریا گذر
خون خروس از پیش پیش که ز حلق زاغ / بیضه زرین کشد طوطی طاوس پر
بلبله مستی کش از سر منقار خون / بیچکد و میدهد زین تر بر آینه
کشتی زر در شکم دارد مقلوب یم / خیز و روانش ببر سوی لب ای سیمبر
ای شب آشفته را بسته بگرد سحر / بسته لعل ترا رسته نبات از شکر
روی برو چیم شبه آینه سان وانگیر / آن طبق لعل را از زر به طشت زر
سفره زرین یکی کاسه نقره نهاد / و رنگ هر کاسه یک شبه و صد گهر
آن گهر آرامش شورش آرام دل / وان شبه آسایش صحن سر البصر

مردم چشم منی ای سبزی همچو اشک ... دور ز چشم مشو آب ز رویم مبر

زلف چو زنجیر تو کرده چو چشم شهم ... آینه وش رو برو قفل صفت دربدر

سوزن عیسی مشو بخیه بر رویم منه ... پیرهن غم مدوز پرده شادی بدر

ورنه ز جور و جفات پیش شهنشاه عصر ... آیم و بوسم زمین باز رسانم خبر

مهدی بهبود افتدا شاه سلیمان ظفر ... احمد یوسف لقا حیدر ادریس فر

ای شه جمشید بخت وی مه خورشید تخت ... وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر

خیر و شر تا ثبات رای ترا منتظر ... خشک و تر کائنات خوان ترا ما حضر

خامه تو باد را پای نهد بر جبین ... خنجر تو کوه را زخم زند بر جگر

چند دل حاسدان تیغ تو آرد بدست ... چون همه عمرش بود در دل دشمن گذر

دشمن اگر همچو مار سر ننهد بر خطت ... گزدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر

در زمن عدل تو زید که زد عسه ورا ... نیست بجز بنده هیچ کسی را خبر

خامه ز دست تو ریخت ابر ز آب حیات ... برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر

زر بر برف شکست برق دلی ابر پاش ... ورشکن دام مشک مرغ دلی دست پر

یک الف از تیغ نون تا نرود سوی جیم ... سر خطش نا ورند جمله حروف دگر

مار زر از غم زرین ورق و نیش شکن تر ... موی چه بین صد هزار عقد لی او قمر

زرد و قبا بستگی آتش کش ر و میان ... تا نکشد هر کسی سلسله وارش کمر

وقت که میدان کشد خال سیه بر جبین ... گاه عنودان نهد ... در زیر سر

ماهی زر در بهر بن عنبر تر گرد و خواست ... تا بسوی ماه برد تحفه گرفته بسر

سیم هلال فلک نیست مگر تا شفق ... رفتن آن ماه نو هست ز شب تا سحر

رفت بیک تاختن از حبشه تا بچین ... داد بکافور خشک طبله از مشک تر

حاسد شد بی تو هست لاغر و زرد و سیاه ... دست زده شیفته سر زده و مختصر

تا که شبگام سپهر شیر گیرد این ندا | کاهوی باده گریخت و در دهن شیر نر

شام در ایوان تو زنگی سیمین کمان | صبح بمیدان تو رومی زرین سپر

در تعریف جشن شاه هند و مدح ابو الربیع سلیمان عباسی و ثنای محمد شاه تغلق

بعید نیست که این جشن جنة المأواست | صف ملائکه اینجا ستاده از چپ و راست

هزار اختر خورشید تاج در سجده | هزار صد جمشید تخت بر یکجاست

صفی که چون مژه در پیش حاجبان بسته | هزار کوکبه هر کوکبه هزار لواست

فضای عرصه دیگر ستون بارگهش | محیط نه زحل هفت قلعه بالاست

سپهر بر در او پرده نگار بسته | که بر او بسته مدام از پی مخالف راست

درون پرده هر گوشه که چنگ و نی | هزار مطرب گویا و عندلیب نواست

ز بیل کوهه دوان پای زیوق نفخهٔ صور | قیامت است که زین ره دو جهان بجاست

اگر نه علمیست این هزار ستون | چرا فضای درش عرضگاه روز جزاست

بلی چنان حرم آباد آنچنان شاهی است | که او متابع امر خلیفه دنیاست

ابو الربیع سلیمان خلیفه بر حق | که آستان درش آسمان عز و علاست

امام امت احمد که خسرو هندش | بجان غلام و بتن چاکر و بدل مولاست

ابو المجاهد غازی محمد تغلق | که سند و در او پادشاه چین و ختاست

امیر بار و بیت آصف سلیمان دل | ندیم خاص وی آمد و بوعلی سیناست

نبی سکندر کشور گشای عالمگیر | که نعل مرکب او بهر افسر داراست

ز طول و عرض جناب تو یک سر انگشت است | مسافتی که خود درمیان عرض و سماست

سپاه عدل تو تا صف کشیده گرد جهان | ز بهر آنکه عدو در میانه ناپیداست

گشاده پنجه دهن با شیر سر خست | کشیده تیغ و کمر بسته کوه در صحراست

زبان تیغ تو جز حلق خصم تر نکند | از آنکه قطرهٔ آبی میانه دریاست

قلم که زرد قبا شد ولیست در کف تو ‌ ‌ ‌ اگرچه آتش روشنیان ماه قفاست

هزار بار سیه کرد چهره مه را ‌ ‌ ‌ هنوز در سر او استلای این سوداست

ق

نگینه وار نشیند بچار بالش زر ‌ ‌ ‌ چو حلقه بر در تو هر کرا که پشت دوتاست

کشاده گویم عیدست خلق را آندم ‌ ‌ ‌ که بسته گردن خصمت برای قربان راست

همیشه تا که ز تاثیر مجمر زرین ‌ ‌ ‌ بهار غالیه وان نسیم باد صباست

گل سعادتت از خار نحس باد بعید ‌ ‌ ‌ که سرو ذات تو بستان ملک آراست

در مدح سلطان

دوش چو شاهد حبش آینه در دهان گرفت ‌ ‌ ‌ مطربه زنگ شوی را مهر سله خواهران گرفت

باز سفید شد نهان زاغ سیاه از طرب ‌ ‌ ‌ پر زده بیضهای زر جلوه در آشیان گرفت

ترک نسیج پوش مه ترک کلاه زر گفت ‌ ‌ ‌ قطب چو زر جلس سیه خرقه طیلسان گرفت

قرص شکسته می نهد بر سر سفره بشیز ‌ ‌ ‌ چو فلک که طشت زر از سر خوان گرفت

کرد سپاه ترک را لشکر شه منهزم ‌ ‌ ‌ سه چو خدایگان ز ان ملک همه جهان گرفت

خیز که باز باز زر بر سر چتر نیلگون ‌ ‌ ‌ گشت پدید باز مرغ از غم دل فغان گرفت

داشت در آستین نهان پاره زر و آسمان ‌ ‌ ‌ صبح دریده جیب ازان دامن آسمان گرفت

صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک ‌ ‌ ‌ سوی جناب شه شد و روی بر آستان گرفت

پادشه جم اعتلا احمد موسی لقا ‌ ‌ ‌ آنکه همای چتر او بر سر مه مکان گرفت

خیز که تیره در دهن لاله زر فشان گرفت ‌ ‌ ‌ لاله ز ژاله در چمن لولوی بیکران گرفت

بسکه سحاب تر و بحر بر سر کوه موج زد ‌ ‌ ‌ کشتی لعل پاره را بر سر بادبان گرفت

صبح چو دید ز آینه سر سیه کم و سفید بیش ‌ ‌ ‌ غنچه غازه ور سر غنچه وسمه سان گرفت

گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد ‌ ‌ ‌ غنچه زر سرخ را خود شرف این زمان گرفت

قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته شد ‌ ‌ ‌ سرو پیاده جامه زنیل ز ریخ آن گرفت

سرو روان ما مگر بر لب جوی و لب کشت — در دم سنبل و دسته تو شد ارغوان گرفت

همچو باغ و بوستان از سر زلف آن پری — لاجرم از برای آن نکهت بوستان گرفت

شکل چو گشاد و دشت نیز صبح کشیده تیغ خود — بلبل از این قبیل نگر وقت سحر فغان گرفت

بلبل گفت از سر غم نیمه چرا بریده شد — گفت قدح که مر ترا خون دل رزان گرفت

فاخته گفت بید را زرد چرا ست ... — گفت صبا که مر ورا رنج غم خزان گرفت

گفت سمن که لاله را خرقه چرا ست غرق خون — گفت سمن که مر ورا قهر خدایگان گرفت

آنکه ببرد از قمر گوی لوای ... — گوشه آفتاب را چون خط بوستان گرفت

تیر ز شست ناوک [illegible] انتقام او — قامت خود هزار بار در صفت کمان گرفت

بر سر قیصر [illegible] از بیم سماک [illegible] — شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت

راه ... پاره شد نیزه او چو برق زد — خود قمر دو پاره شد تیغ چو در کمان گرفت

ای تو همی [illegible] انکسار بشکست — وی تیغ شهی که چاکرت ملکت [illegible] گرفت

قطره آب [illegible] کف تو موج زد — آتش [illegible] خصم را حمله خانمان گرفت

خامه زرد [illegible] چون سم تو [illegible] — و بر سیاه کرد [illegible] سبزه زبان گرفت

کلک هلال قامتت بهر صلاح ملک و دین — از [illegible] هلال وش سجده کنان [illegible] گرفت

برق سحاب [illegible] دیده [illegible] تیر دل — بر لب بام چشم از آن [illegible] ناودان گرفت

سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان — تیغ تو چون سواد دل بدید و جان گرفت

پرچم [illegible] برق تو شد [illegible] هفت [illegible] — چون همه رایتت بخور روز وغا قران گرفت

ولوله چیست در جهان آنکه شهنشه زمان — تیغ نفاذ عدل در ملکت جاودان گرفت

تا که بود بهر سحر مشعله عروس صبح — آنکه عروس صبحدم مشعله در دهان گرفت

دور زبان انس و جان بادبین که شاه هند — پایه تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت

در مدح سلطان [illegible] و تعریفات صبح و توصیفات محبوب

بر ورق لاجورد نقطه زر شد رقم | سوی لب ما میار جز خط جام ایسم

زاغ سیه تا نهاد بیضه زر از دهان | بلبله را میچکد از سر منقار دم

کعک چو برآمد ز جام جام برآمد ز کف | راست چو زرین صدف سینه قلزم

جام چو ماه تمام شد سوی پروین روان | ماه نوش در قفا هم شقش در شکم

نقد روان دو بها و ز زر قلب از لعل | تا دلت از غم رهد خاتم او ساز فم

تیز که وقت سحر عمر ده را سپید بند | می ز مستان عشق ساقی بزم قدم

از پی تشنه دلان طاس فلک کشید | ساغر زرین خور از دهن صبحدم

دوش که قوس هلال چون مه سیمین نمود | گشت پر از گوی زر جیب قبای ظلم

در عوض تاج لعل داد مه از کهکشان | قطب سیه پوش را جبه زرین علم

شب همه شب آسمان آبله روی بسته و | حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم

سایه لطف اله خسرو عالم پناه | ماه ستاره سپاه شاه محمد علم

گر نکشیدی ز رنگ لعل تو چین خشم | ترک تو پیکان ز ناب آب ندادی بسم

آتش گویای تست تکیه گه در خشک | سنبل بویای تست خم زده گرد بقم

مه بکمند آورد سنبل تو نفس | لخلخه پیدا و رد آتش تو دمبدم

هست برای اثبات حسن چشم تو نص جلی | دارد از آن روی نون بر سر صاد رقم

چاه زنخ ان تست از لب با خشک تر | چند برد آب چاه چاه تو از قاف تیم

دیده بد اختران بخت ز حسرت چو دید | روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم

شحنه ابروی تو داده بحاجب کمان | ق تا نبرد ترک مست دست به تیغ ستم

خاصه بعهد شهی کو بسر تیغ زد | گردن بیداد را چون سر خامه قلم

ای کف و شمشیر تو قطره آبی و دیم | قطره تو نار بار انیم تو بحر نم

بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد از آن | گرد جبان آن نشان شد بجزیره علم

روی عدو سوداییست کلک تو کز راه سحر　　مشک همی بیزد از حبشه دمبدم

تیغ ترا با قضا هست قدر در میان　　خنگ ترا چون قلم ماه بزیر قدم

قدر ترا جای باد بر سر ایوان عرش　　خصم تو صاحب فراش آن عرصهٔ کتم عدم

ملک تو لایق است ملک بدشمن بلی　　فرق فریدون و تاج کاوه و سندان و دم

ور بقبض ملک تو صورت حال عدو　　خوک و ریاض بهشت خاصه بیت الحرم

آتش موسی و دود باد مسیحا و گرد　　آبه و روی خور شوره و باغ ارم

خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست　　تا بتو تفویض یافت ملک امام الامم

ای ز خلیفه ولی گاه نفاذ امور　　وی ز لطیفه علی گاه عطا و کرم

رایت و رای ترا نام گرفته امام　　شمس سمای الهدی ظل اله النعم

فتح تو تا نصب کرد بیرق رفع عدو　　گاه تجبر ست قید گاه تکبر ست ضم

پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت　　بر سر لوح بیان عقد جذر اصم

رهت شد از عدل تو روی زمین آنچنانک　　چشم نه بیند بجز ابروی دلدار خم

گوی فراش تست صبح که وقت سحر　　قبه زر میزند بر سر نیلی خیم

گرچه بمیدان خاص بسته بر اسپ تو تنگ　　حامل تخت تو باد صهوهٔ کیوان جسم

چرخ کلید نفاذ در کف حکمت نهاد　　در بدر آمد چو قفل دشمن تو لاجرم

کیسه زر یافته از کمر ترک روز　　بر سر هندو نهد مه لگن پر درم

هر که قراضه شمال جعبت شه را شکست　　باد چو زر درست چهره دوش درم

بالگن آسمان شعله دار شب ست　　دود چراغ تو باد شمع سرای قدم

حاسد بد مهر باد در تب دلرزه چو مهر　　در تن خود تا کشد وز ورق شب درم

در مدح پادشاه هند

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم　　گذشت از فلک چار طاق و نه طارم

بیا که حلقه درگاه شاه دایره ایست — که در میانش کم از نقطه بود عالم

بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم — که باد کوکب نعلش نگین خاتم جم

که دید باوی شستش میان آب روان — که هشت ماه مسافت رود بیک قدم

زهی سکندر دارا غلام شام حسام — زهی محمد موکف و مسیحا دم

زهی سرای تو ایوان کبریای ازل — زهی در تو حریم سرادقات قدم

غلام حلقه بگوش تو بادشاه عرب — گدای تره فروش تو مقتدای عجم

نگینه دار تو و چار بالشش زرنیش — کسیکه دست ترا بوسه داد چون خاتم

هزار بچه رومی بهر شبی زاید — زبهر خدمت تو آسمان هفت شکم

چو دید دولت بیدارت از جهان بگریخت — گرفته دست بر آور اجل بخیل و حشم

نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا — نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم

الم ندید ز لطفت زبان استفهام — کزان الم خبر نیست مبتدا را هم

زبان بریده و تن سوده و رسیده باوا — کسیکه سر کشد از حکم خط تو چو قلم

بکارخانه گردون ز رفعت در تست — که رخت بخت خرد مشتری به بیع سلم

بر آستان تو یک چج درای صد عمره است — که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم

لوای فتح ترا آنچنان نصب کردند — که افسر سر غولست طاسک پرچم

چو ترک آمد و مهر شد سوار براد هم — سپهر بر سرش افشاند طشتهای درم

کلاه نقره خامش باختران مصنوع — قبای اطلس سبزش بکهکشان معلم

ردای عودی او از ترنج زرپاشی — ضیای چهره او از طلوع صبح دژم

کشاده تابش او سنگهای بچه زر — کشیده بر سر او شام سایبان ظلم

چو چنگ میشود از ضرب دف ولیک رباب — فزون ترست ز بهر دو باتفاق امم

گهی شود چو کمان و گهی شبیر گره تیر — چو روی و ابروی و زلف زره نگار صنم

مگر شهنشه هندست ذات هند هنر ۔ هزار کرسی زرین برین کبود خیم
چو ماه من کشد از هند کرد ترک حشم ۔ ز ملک سنبله برارد و تار شکم
شفق مثال بخوناب دل کنم هردم ۔ کتابهای غمش را کتابهای علم
ز بهر لبت گهر ترفشانده دریا قوت ۔ خطت ز غالیه زنجیر بست گرد قسم
ز پسته تو دل شود بجت ما بیابان ۔ ز حلقه سر زلف تو کار ما در بم
بجز دهان تو ای آفتاب مهر انگیز ۔ که دیده ذره که بیرون ز دو بود ز عدم
بجز دو زلف تو ای زهره بلال ابرو ۔ که دید سایه که بر آفتاب گیرد خم
کم آمدی و نشد تیره بدر از پی آنکه ۔ تو ماهی و چه عجب باشد از مه آید کم
چو کلک خسرو ملک هست خط سنبر لبت ۔ که هر دو بر ورق ماه میکشند رقم
خدایگان سلاطین محمد تغلق ۔ گزیده خلفا بو المجاهد اعظم
اگر سحاب کف او ببی نمیداد سش ۔ ثمر سمر نشدی از نهال گرم گرم
مباد آئینه عمر تو دمی تیره ۔ اگر صورت لی چار صد برآرد دم

در خیالات صبح و شب و تعریف قلم و مدح پادشاه

باز ابلق و پیست چرخ بال زنان در هوا ۔ ما سفیدیست صبح مهره زر در قفا
مرغ سر انداز شد بلبله و ساز شد ۔ زاغ سیه باز شد و قفس انزوا
گرگ سحر نوک دم بسر جبار زد ۔ کاهور ز دامن باره شد بر صحرا
شاهد رومی بست رو امروز پیست شب ۔ از پی شالم بدق بدان لو زم ملتبا
سر و فرازی دوق آبلو بر سر ش ۔ دق ۔ کودا ما که نیست آلهیا را دوا
آبله جام نیست تا بدمی به شود ۔ ابله نیش نوا مبرگ چنگ ازما
پسته لبی را فشان و بین دام حباب ۔ تا و آینه بیش پندق تر را نوا
سوی مه چار ده تیغ مه نو فرست ۔ تا سوی پروین رود از شفق عطا

جام کہ آبیست خشک آتش تر در شکم | در روش خاک باد ار نکند میل ما
زین قدح از یک دو دم نوش کسی صبحدم | از کف ساقی مهر در حرم کبریا
عقل تو گیرد کمال جان تو یابد وصال | غم شود ت پایمال دل شود ت صفا
مستی جان بایدت سیکده رو کہ هست | مطرب او روح قدس ساقی او مصطفا
ور تو بدنیا بهشت مسطلبی رو ببین | مجلس سلطان عهد سایهٔ لطف خدا
سفته بی شب روند آینها در قفا | سیم طلب و میان زنگی زرین قبا
زرده شاد و شش سر کش سه تن غلام | انجم او را نهند تا ختنش تاختا
گه سر رخ قیر گون فرق کشد بر سپهر | گاه کند سرنگون در بر و بحر آشنا
سلسله بند ذرشام بر سحر این ماه نو | غالیه ساید بدام عاج بدین کهربا
اول او مال دو نیمه پنجه دوم | سوم او چارده هست برین چل گوا
از صد و هفتاد او گر فگنی اندکی | باقی او را توان خواند یکی بی ریا
تا نگه ماه را خسرو شیرین سخن | دستگه شاه را نو خط فرمان روا
تا نزند بر دلی چشم تو تیر جفا | قوس ترا مشتریست زهره بہ تیغ و فا
زهره و ماه تو اند هر دو بهم در قران | شد مه نو منخسف زغم صند سازرا
زلف تو از روی تا تست سایہ خورشید پوش | لعل تو و آفتاب ذره پروین قفا
برخ بد اختران زان شفق آلوده اند | گر ز طرف روی روز روی نما شد و
خط تو بر گرد گل مار شکن در شکن | چشم تو در باغ حسن آهوی نرگس چرا
مار نشایست مرا مور چہ زر و کرد | واده ین آخر دهد شاه سلیمان لوا
شاه فلک آستان ماه ملک آشیان | مهدی عیسی جبین موسی جم [illegible]
آنکه ز فیض عطاش از گدا شد غنی | وانکه ز فرط سخاش بحر غناشد گدا
روز وغا چون گرفت قطره آبی بکف | بحر ز بیم آب شد بر تن خود چون هوا

وقت سخا بر فشاند بحر کف او چو در — بر عرق شد عارض ابر از حیا

هست فلک خرمن او گز کف کلک بخشش او — پر زر و دست زرست روی زمین چون سما

کفش گدای درش چون فگند میخ نعل — خاتم و دستش کند حاتم دست سخا

بر سر والی روم چاکر او تاج نه — بر سر خاقان چین بنده او پادشا

ای شده ز انعام تو در چمن از زر کشی — دامن خاتون گل پاره بهفتاد جا

چشمهٔ خورشید را کز دو طرف میرود — بند کند حزم تو بر سر لای دو سنجی

گرمی خورشید تو ژاله فشان ابر شد — خنجر خونریز تو لاله فشان گندنا

گوشهٔ ایوان تو حاوی هفت آسمان — بندهٔ دربان تو خواجه هر دو سرا

گرد فضای نبرد گر ز تو یک حمله کرد — از اثر قهر شد خصم تو گرد فنا

تا که بود اوج خور بر سر ایوان ما — باد در اوج شرف مملکت را بقا

هر مه یکسال او مدت یکدور چرخ — ساعت هر روز او هفته روز جزا

در فتح قلعهٔ نگرکوت و تعریف و توصیف او

چو پادشاه جهانگیر عالم بالا — بقرو خانهٔ سرو وزیر شد تنها

گشاد حصن نگرکوت را که سنگین بود — شد زمانه بتاریخ ادخلوا فیها

زهی حصار که شش بعه ز حلقهٔ در اوست — محیط نه رقص هفت قلعهٔ مینا

چه قلعه ایست که فرشی بود ز رفعت او — فضای عرصهٔ بام رواق او او نی

چو بام چشم بلندیست و سپهر مردم چشم — از آن سواد وی آمد میانهٔ دریا

نهاد او ز صفا بود و آن صلابت داشت — که مرورانه سکندر گرفت ولی دارا

برون او همه دیوان منجنیق انداز — درون او همه حوران آفتاب لقا

کبار او همه جاسوس گرگدن گردان — صغار او همه ملادس عندلیب نوا

فراق او همه سر خیل کاروان تجسم — طریق او همه بر جسم تنگ راه فنا

سگان او همه شیران آسمان بشیه | کسان او همه غولان اژدها سیما
بدین حصار معظم شهنشه عالم | بشب درآمد با صد هزار عز و علا
قطار موکب اقبال در توجه روی | سوار لشکر ارواح در فضای قضا
صفی که چون مژه در پیش حاجبان فتح | هزار کوکبه هر کوکبه هزار لوا
زده و شعلها می نوشت بر همه تیر | سواد آیت اسری بعبده لیلا
سلاح دار سهیل و کلاه دار قمر | سپاه دار سپهر و نگاهدار خدا
نشان کشیده عطارد که ای فلک سجده | زبان گشاده زبانا که ای زمانه دعا
زبان تیغ بخون جنود شه سیراب | دهان فتح بشکر جلال شه گویا
بتن متابع شرع محمد مرسل | بدل مطاوع امر خلیفه دنیا
ابو الربیع سلیمان عهد مستکفی | مدار شرع نبی شمع دوده خلفا
امام حق که شد او را محمد تعلق | بدل غلام و به تن چاکر و بجان مولا
اگر حصار کشاید بود بنام امام | وگر مدینه طراز و بود کسان ورا
زهی عطای تو پیرایه بند هفت اقلیم | خهی لوای تو سایه نگار نه مرعا
بساط بارگهت صد چو اطلس گردون | غلام پاگهت صد چو پادشاه ختا
فروغ سایه چتر سیاه تو خورشید | فزود پایه تخت بلند تو جوزا
بدان خدای که هر صبح افسر یاقوت | نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا
که از سپید بود فراق حضرت شاه | نه تار ماند نه پود از ردای عشرت ما
زدود چشمت بدوران شاه میخواهد | که پیش بدر نگرد و ز آفتاب جدا
همیشه تا که زدوران کلاه زیبد شد | قبای سبز مرصع شب سیاه ردا
هزار سال بقا باد شاه عالم را | ولیک ساعت آن سال ضعف روز جزا
بحلقهای سران گوشوار جان باد | شمار این سی و یک دانه لؤلؤی لالا

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف بهار

پسته چپایه … آهوی زنگار را	میل … نگر ترک بنان گذار را
… آبگون …	رقص کنان دوان نگر ساغر زرنگار را
روی رو از … کلاه زر …	… شبه شاهد زنگبار را
نقطه زردنما شده بر ورق …	بوکه بدست آوری چون قلم آن نگار را
… لاله زا …	رو تو ز لاله برفکن … ابدار را
همچو … جان با لب …	این همه هست از تو ام … کنار را
بسد حل شده … عقد گهر روان شود	کز تو سوی … ساغر نوشگوار را
… ستاره را ز …	گر تو شکرفشان کنی لعل ستاره بار را
باز … چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم	جز لقای خود کنم مدحت شهریار را
حاکم …	نعل … سمند او تاج … را
والی عرصه جهان شاه محمد آنکه زد	بر … آسمان خیمه اعتبار را
ای به شار بزم تو … مطرب فلک	… گلشن زمردین گوهر … را
… چو شد …	… نگون کند حاسد … را
دایره فلک کم از نقطه فتاد در میان	عرصه چو داد قدر تو … را
… الست …	مهر … بدجا و … را
… جامه را	… ترک … را
قهر تو …	میل … زاده … را
روی زمین … کلک تو کرد …	پیش ندیده کس چنین … زلف یار را
روکه ز … تیغ تو …	قطره آب در جگر دشمن دل فگار را
تا که … زعفران	پر ز … دامن سبزه زار را

تا بجبال رقم زند ابر چو شعر من / رشته پر در کند سوزن نوک خار را

تا دم سبز مهر را ز نفحات شب دمد / قبه سیمگون کند قله کوهسار را

باد به تیغ تو رهین ملک سرا ملک و دین / تا بخط شعار عالمان منع کنند چار را

تا دل سال سال و مه ز نسیمات لطف حق / غالیه در دهن نهد زاهد روزه دار را

صحن تو باد جلوه گر روضه بهشت باب را / خلق تو باد طعنه گر بوی خوش بهار را

تا که عروس نظم تو جلوه کنند راویان / بهتر ازین نیافت کس دانه گوشوار را

در مدح پادشاه هند متضمن خمریات

غزالی کز نشاط نخست دوش آن صهبای / ربود هوش از قضا تا که عقاب آتشین شهپر

چو شد انگه خروسان شد که این بال طوطی را / نهان شد باز طاوس از نهیب باز زرین پر

درون ما بلبل خون شد ارای خوره بندش / کزان نعمت فردوسی که دارد در زبان کوثر

سپید جام زروی ما زان طاس سبز آرد / که از دست سیه چشمان بلب گیری لب احمر

زفرق زنگی گریان فتد دستار سیماسی / چو باز آن می خندان نهد بر سر کلاه زر

بدست آر آن صنم جامی که در مینا نه بنماند / کی هشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر

غنیمت دار این دم را که دور جام مینائی / نه دارد نیش ماند و نی دارانه قصرش ماند و نی قیصر

گذشت نامرادی نیست الا صحبت دنیا / بهشت جاودانی نیست الا حضرت داور

ولی عهد امام حق محمد شاه بن تغلق / که ظل سایه اش بود چون چشمه خور

چه راحت ها بود آن دم که آید در برم دلبر / اگر چه باز هم از غمزه جو احتیاط خود ریبد

برای شودسی نخجم لبش در بسته / برای سم نباتش رشته از شکر

زهی صبح جبینت را دو اختر در دو ماه نو / خهی باغ عذارت را دو لاله در دو نیلوفر

زهی ترک کمان ابرو که حشمت را ستیزه / سنان ما گرد بر گرد و نهد طفل باز نگر

تو آن سروی که دارد سهی سرو نسرین / من آن ابرم که میبارد ز چشمه نسرین

لبت او شفق چه چین و بدا از مهر صبحدم
سرشت تیر از رفت چه رو اشفته میدارد
چه حجت آنکه و آب وان خویش نداور
محیط پیچ شاخ از وی بر باقیطره زرات سیم
زبان کرد ار چون دیم بدی خون اندود
ز بحر بش سنگ بلند ارد و جدایش آبی زرد
فرو زد ولا لها آندم که در برگ نیا آید
ز بیخ از تابشی دارد به رویش پیا اخضر
سرشت نام آن طوطی سامیکری تن بان از
بیند چون برون آید چو امیان از خانه
چه برق است آنکه برف خشک میشد بتر
چو شمع از سر بزدش بر روی سیم سیاحت
برنیزد بر غدار صبح ماه نو شب تیره
ببندستان که دوات چینیا چو منقلش کرد و آن و
مثلث باشدش نام و مثلث را در مرکز
بلی وان حرف آخر را دوم وان نیمه چنبر
چو این ماهی زرین را به بحر کف برد خسرو
خدیو بحر همه عالم محمد شاه بن تغلق
بپشت سنگ و قدر تان قدر دارالی زر
ازین پس خصم با سنش بسا کین میدهد [illegible]
تن بیکران [illegible] راقدم آنچه بود لاق

همه رواشک چون وین همه تن چشم چون ساغر
پاشانی چو بیزن شد بعهد شاه بحر فر
کنارش چو بیابان سر میانش مسکن اژدر
نخواهد از رخ عالم گشت بوی گرد شور و شر
فرو غیدار چون چشم همه ویش پر از گوهر
اگر روی قفسه از دریا بیدا ز ناوک فر
دهد مردم دیده خیالش برگ بید تر
ببندد ار نسبتی دارد رنگش تیره دل بنگر
دو بلبل زیر پر دارد که او را خانه صد شد سر
در اندازد همه از غیرت شقایق وشن سرو
چه فرق است آنکه سرد مشک را چون خنجر
از آن عنبرین بو شد نگار کهربا پیکر
فشاند بر گل با دام شاخ زعفران شبر
خرامان سیرو حور عین کشان در پای خنجر
چو از مرکز برون آید مربع گیردش در بر
ولیکن حرف اول را بحذر مجذور شمر
مرا او پنج ماه نو بسوی نه شود رهبر
که در بزم جهانداری سکندر دیدش چاکر
سیاوش وش موید بتهمتن تن مظفر فر
ازین پس ظالم را عدلش بخنجر بشیر و خنجر
کف ساقی بزمش را پیاله خور بود دختر

بسوی صدمتش ار سد ملک صد سال ره شهر | بچشمش سیر میلے بود تا آستان در

درش عرش و عنقا رون کفش دیا قلم موسی | دلش مریم کرم نخل و دمش عیسی سر غابر

تبسم کرد جام او پر از در شد عقیق آری | بوقت خنده مهرویان نماید از شفق اختر

سلیمان ملکتی باغ بعهدت رب هب لی شد | وگرنه تخت بخت را نهادی بر کتف صرصر

توان صدمی معنی آن شاهی که گر طوق سگان خواهی | دو والیش آهو ماده کشد از پشت شیر نر

مگر صبح و موم زان جنبیت دار خاصیت | که هرای زر اندوده نهد بر صهوه اشقر

چنان ملک یمین شد راست از کلک تو سیته | که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابروی دلبر

عدو حشو قضیت لبن با رز ز قمر رو دون ارش | که مجلس بینوا بهتر چو مطرب اشود و فتر

کسی کو روی گل بیند نظر بر طرف خار از | کسی کو توتیا باید کشد در دیده خاکستر

عروس زهره تا از مهر چنگ بیگون مهر | وفا تزئین کند پنهان بزیر نیلگون چادر

ترا باد ابد جم ملک جام خوشدلی برکف | کلاه سلطنت بر سر و تاج مفخرت در بر

در تعریف جام و باده پادشاه

آن بد شفق جو بین سرو تن همه خسارش | در پیچ مه نو بین هر لحظه گرفتارش

آن ورق دریا دل تا جز سو لب نرود | ماهی بچگان باشند هر سوی نگهدارش

ز غیبت کشش از دیده کاو رسته زر ریزد | زان روی بچگان بینی خون از سر منقارش

موج دل صد قلزم یک قطره ز تأثیرش | شمع لگن خاورم بگذرد ز انوارش

از غایت بی آبی از دست رود هر دم | با آنکه نباشد خود جز انگشت کاریش

از نرگس چشم ما صد نشتر افروزد | زان گل که درخت عقل بی برود ز خارش

سه حرف که نامش راست از خنده دهد اول | هر کس یکی از وی با چار بود چارش

تا غنچه بر نسرین بالا الله قرین گردد | چون سرو خرامان شود برگ چنارش

هرچند نیان خلق الست مدام اورا | در مجلس شه باری لی ما نبود بارش

پرتوی چه پنهان شد ز لعل شکربارش
از نرگس بخواب آید تا چشم افشانم
چون فرق [illegible] شانه صد شاخ کنم دل را
بر آینه [illegible] سوزش
آبی که زنم چون تیغ آلوده بخون باشد
واتم نشود چون گل از خند خود آزادم
بگذرد ز مهر [illegible] نقصان نشود [illegible]
زلفش سیه دل شد [illegible] عالم
قربان مه [illegible] نشیند [illegible] دل
بر باد سلیمان [illegible] روز توان دیدن
چون [illegible] باد آینه شد یار
ای خسرو شیرین خط [illegible] کلک
بدگوی تو چون [illegible] از خط تو سر تابد
آنرا که [illegible] نگرفت [illegible] با لب
[illegible] فلک دارد [illegible] از تو
وجهی که [illegible] ز عقد یمن
ماه سر [illegible] فلک [illegible] دست
گردون [illegible] تمکین داد [illegible] سلیمان [illegible]
بسیار [illegible] و شب ماه سر کلکم
تا شیشه مینا را دردود سیاه شب
صد شعله [illegible] افروخته روز و شب

زنجیر که بست از شب [illegible] بیمارش
گر [illegible] روزی [illegible] گلنارش
گر یاب [illegible] زدی شده بیزارش
[illegible] آتش بین از دو [illegible] بهارش
آن دم که پدید آید بر آینه زنگارش
گر سنبل تر روید بر طرف سمن زارش
آنروز که رو آرد بر صبح شب تارش
کز کنگره خورشید آویخت نگونسارش
کز [illegible] سحاب [illegible] هنگام [illegible] بهارش
کو راه جولان باشد [illegible] مرکب [illegible]
گر [illegible] قلم [illegible] خط اقرارش
[illegible] زنجیر [illegible] از غم [illegible] رفتارش
[illegible] چون [illegible] کارش
تا [illegible] شهرت [illegible] از تارش
[illegible] پنهان [illegible] اظهارش
گر [illegible] عقیق افتد بر روی چو دینارش
[illegible] گنبد دوارش
هر بنده که در دیوان عون تو بود یارش
تا شاه [illegible] تو شد محرم اسرارش
صد شمع برافروز از ثابت و سیارش
[illegible] اقبال [illegible]

در مدح ممدوح خود و خصایص و تعریف محبوب

قطب ثریان کرد عزیمت سوی خط محور
قطب فیروزه روا بر سر خط رفت بهوش
مار دو جنبش و قطب از حرکت خالی است
بست و یک پیکر نور زند در ایوان شمال
در میان همه سر حلقه این طایفه قطب
حارس حوصله او شب و روز ند دو خروس
بر در بارگه عشرت او کیکاوس
بر در مطبخ خاصش بکف بر ساوش
پیش رو پیر حبشی رهنمای قبله
هر یکی دوخته بر خرقه خود چند درست
گرد سر حلقه خود جمله مریدان ز اخلاص
بر در بار جلال احدی شیخ و مرید
همه در معرفت کنه کمالش حیران
همه در میکده خاص وصالش نجواب
شب و روز ند ثنا خوان خدا و جهان
تا نبات لب تو بسته نشد گرد شکر
حلقه زلف ترا دایره مه بکنار
بسته شور تو مشهور بقسم منطق
گر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر ماه
ای لب تو می وش تو ساغر جان لائق
پر ستاره شود آن روز رخ بدر ز مهر

کار روا نیست بر در باسی و یک مهره زر
رقص زره و قبا خفته بکام اثر در
نعش از آن چرخ زنان کرد سیه و دختر
همه چون گوش دلارام هر قصع زیور
لیکن از وی نبود تیره تری یک پیکر
دو ستاره کب و ز وی یک تر او صغر
همچو چاوش نهاد دست کلاهی بر سر
سر عزلت بغایت کرد و ثبت نظر
عابدی را که سوی کعبه نباشد رهبر
همچو ما خفیه ندارند ز راز یکدیگر
گشته رقاص و اشان زبلاس خضر
همه صوفی دم و دانی قدم و فرمان بر
همه در منزلت عز و جلالش مضطر
همه در بتکده مهر جمالش بی خبر
صبح و شام اند و دعاگوی خدا و ندبشر
کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر
نقطه زلعل ترا عقد ثریا در بر
نرگس شوخ تو مغرور با قسام نظر
به تسلسل نکشیدی بجهان مه ز قمر
وی شب سرکش تو گوشه سپرا زخجر
که بیاید شب آشفته ترا گرد سحر

لعل دریاش تو همچون لب شیرین | مشک گل پوش تو چون خامهٔ شاه سپهر

حاکم مشرق و مغرب که منشور را مهر | بر سر جمله سلاطین جهان شد داور

شام دربار نگهش هندوِ گلریز قبا | صبح دربارگهش رومی زرین مغفر

پادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود | بر سر عرشش اگر جلوه کند روزی چتر

آفتابی که بجز رای منیرش نبود | گرسته الشب چادره بینی انور

آفتابی که بجز کلک دبیرش نبود | گز نبات شکر آلوده چکاند عنبر

قصر وی آن چرخ که بر کنگرهٔ برجش نقل | عرصهٔ هفت سما یافت کم از یک اختر

ای چو خورشید سرادق زده بر اوج فلک | دمی چو شمشیر زده بحر کف موج گهر

اندرین دم که ز جور فلک شیشه نهاد | همچو جام اند بخون غرق همه اهل هنر

ذره وار اند پریشان و هوا جو فضلا | صبح وار اند شسته جهلا بر سر خور

بد و دیده تواند رخ عیسی دید | جا گرفته همه را گوش سوی نغمهٔ خر

عمرو گر از زدن زید بمیرد هرگز | مبتدا را نکنند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق متضمن توصیف بهار و محبوب

چون برفت سوی ماهی آرد او چشمهٔ خور | در آب خشک ما را پیش آر آتش تر

زان پیش آسمان را طباخ صبح نهد | بر هفت خوان گردون یک طاسک مصفر

زان پیش کآسمان را خیاط چرخ دوزد | ز خرقهٔ کبودش یک پارهٔ معصفر

خور با سیاه پشمان وقت سپیده جا | کز جبهٔ نماک اطلس پوشد لباس احمر

دریا میان ورق صد بار موج خون زد | بر پشت ما میانش یکدم سوی لب در

روشندلان ندیدند یکذره تفاوت | از آفتاب گردون با آفتاب ساغر

آهوی آتشین را چون بر زده بهار آرد | کافور خشک گردد با مشک تر برابر

شب با نگیست گریان آئینه ایست کیف | صبح مست ترک خندان وشتاره زیر

بگریخت ادهم شب زین پلنگ پشت — چون بست شاه مشرق برای زر بر اشقر

ای زلف عنبرینت شمشاد و لاله پرور — عناب شکرینت لعل و دُر است در بر

دلهای شور بختان بریان بپستهٔ تست — تا آن نبات سبزت رستست گرد شکر

در غنچهٔ تو لاله در پستهٔ تو لؤلؤ — در غنچهٔ تو نسرین بر چشمهٔ تو آذر

چون سنبل و در آمای تازه نهال خوبی — تا عاشقان بیدل بینند سرو در بر

روزیکه سر برآرد شب از کنار تبت — بر روی بدر بینی غلمان هزار اختر

آن سرشکسته زنگی از سرکشی بپیش — بر گرد روم صف زد از زنگبار لشکر

سرحد نیمروز است شام ختا تو از چین — خورشید نیمروز است تیغ هوای او

بهرام نسل رستم ادریس فضل عیسی — اقلیم بخش احمد کشورگشای حیدر

بر آستان جاهش جبرئیل خویشتن را — صد ساله راه دیده از کائنات برتر

ای هفت طاق طارم آستانت دهم — وی پنج شاخ دریا در آستینت مضمر

ای بندهٔ خلیفه در پیش تخت بختت — نایب هزار خاقان حاجب هزار قیصر

ای باج جنابت هفت چار ملت — وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور

از خامهٔ کمالت یک نم هزار دریا — وز نامهٔ جلالت یک خط هزار دفتر

در رزم تیغ بهرام از حملهٔ تو چوبینه — در بزم ساغر خور با ساقی تو درخور

گر بر خط تفاوت نه دایره نگردد — حک باد نقطهٔ قطب از حرف خط محور

رایت چو رایت افراخت در شاهراه هیجا — مه خاک کرده بر سر از دست آن تکاور

آن ابر برق سیرت آن باد کوه صورت — آن نار بحر سیر و آن آب خاک گستر

یکران و زین خاصت آب روان و گلبن — پیل دو سر است کوه روان و محشر

نعل براق زر است آبروی شاه مغرب — دو ده چراغ زر است روی عج و شب خاور

در خوابگاه خلقت ذات تو بود مقصود — تحریک نه پدر را با امهای چار مادر

گر عمل تو نبودی این پنج شوب مضطرب — با قطب سنج کشتی با مرکز سته خواهر

جز صورت سعادت کز چرخ هیأت آرد — هم عقعقش شکن هم پر و باش در

مقطع طلب نجم و مه سیرش وز شست نعمت — و شعر با کلم افتد مقطع ازین نکوتر

تا زیر بال طوطی طاوس شب نما را — هر صبح در رباید عنقای زرد شهپر

با وا چو طائر قدس پس در صیدگاه هیجا — پرواز باز چترت بالای چرخ اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه باز سحر باز کرد شهپر نور — بسوی مغرب عنقای شب طلام کرد نفور

سرای و بهر شد جهان بهر آسمتر تا سر — ز لب خسوش خروس نوای نای طیور

چو تیر طاام از کمان چرخ انداخت — ز ترس ترس زراندوده تیغ یعنی هور

شد دیده زهره زهره چو وهر وهره در — نموده جنبش جنبش را چو منصور فغفور

بهند او فراره فراره روسته رنگ — چو توق کله شاه چین نمود از دور

سهیم تیغ منوچهر چهر مهر گرفت — قبول رونق اقبال شاه راه فتور

سپهر تیغ زراندود و مینر پد بهر جنبت — ز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدور

در تعریف کنیزک کلچهره و توقع انعام جهت قیمت آن از ممدوح

بباغ ملک بتیم کلی بهار آمد — که پیش عارض او ماه شرمسار آمد

مهر مشتری او شدم که آن تنه را — نجوم ریزه و یاقوت آبدار آمد

بمند طرهٔ او بر کنار لاله زار تر — چه سنبلی ست که از باد بیقرار آمد

خدنگ غمزهٔ او در خم کمان ابرو — ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد

سواد خال رخش در بیاض دیده من — چو زنگی ست که بر طرف لاله زار آمد

چو آتشست دل سوخته مشتریان — که تنگ شکر او لعل و نثار آمد

شناسته شد دل خورشید چو مه بود تیم — بدست بدر در آن دم که آن نگار آمد

بچنگ طرهٔ او دل چنان مقید شد | که از سر خود دل نالهای زار آمد

چو شاخ مردمی ما نرد امتحان در باخت | بساط حسن ور انقش دو وسله بار آمد

قرار بعد تصد حیله بست بر نهضند | اگرچه قیمت آن ماه صد هزار آمد

ز فیض مکرمتش حقهٔ عقیق دهان | صدف مثال پر از دُر شاهوار آمد

بدان خدای که در دامن فلک عطاش | هزار تنگه زر هر شب آشکار آمد

به نعل سم سمندست که پیش گوهر او | ز دست مغربی شرق کم عیار آمد

که بدر بدره چو بکشاد نیم حاصل شد | که بو ضعف گل آن دم که در شمار آمد

هوای وجه زر مر روی زرد کرد چنان | که نقد عین روان گشت و در کنار آمد

ولی بوقت سحرگه که رومی خندان | ق گرفته خنجر زر شوی زنگبار آمد

ندای هاتف غیب از سرادقات جلال | بگوش هوش من خسته دلفگار آمد

که روی زرد مکن بدر و قلب با خود دار | که وقت تربیت شاه کامگار آمد

خدایگان سلاطین دین محمد شاه | که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد

شه ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه | کز آسمان لقبش ظل کردگار آمد

فلک جنیبت خاصش شدست از سر مهر | که آفتاب بر و زین زرنگار آمد

بنای قلعهٔ جاهش چنان رفیع افتاد | که قصر خندق او برج نه حصار آمد

نهاد افسری از شاهوار مروارید | که او به بندگی شاه حلقه دار آمد

بحلقه که سران گوش استماع نهند | چو نعل اسب شه این دانه گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر تجنیسات

صبح عنقاییست سیمین مرغ زرین در دهان | شام عنقاییست مشکین بیضها در آشیان

عاریت دادن زرین ز بر صهوهٔ شهبای فلک | رخش همت زین جهان بیوفا بیرون جهان

بشه یستی کن بگیر آیینهٔ ساغر بکف | صبح اینک در قفا آیینه دار چون نهان

خشت زرین گر بر افتد از سر فیروزه قباب | جام مالامال مهر از ساقی دهقان ستان
جیب خود بر بوقبی مهرش صبح و گل کردند چاک | هر دو ازان بر گریبان گوی زر بست آسمان
تا سپید دل بود گریان تیغی چون گوی شاه | زان بر خسم تیغ خورشیدش چو من گرد از میان
سایهٔ چتر سیاه آل پیراست همه | لاجرم بگرفت نور تیغ عرصهٔ ملک جهان
آفتاب ملک و دین مرتضی علی امیر المؤمنین | بندهٔ امر خلیفه پادشاه انس و جان
حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم | جریدهٔ نوش احترامش هم زمین هم آسمان
ای لوای قدر تو عنقای گردون آشیانه | وی همای چتر تو طاوس سدره آشیان
سده قصر جلالت که چرخ اعظم است | تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران
حلقه درگاه با جاهت چه عرصهٔ قبه | حاوی نه دائره یک نقطه آمد در میان
از مقام خود برآید عرش پانصد ساله راه | تا نهد در بارگاهت وی خود در آستان

در تعریف مرد متورع و طالبان درگاه اله

هر که غواص بحر خرد است | قیمت افزای در جان خود است
عاقلان نقص خویشتن جویند | گوش کن کین حدیث معتمد است
زده دیر را ز چار مادر عصمه | در کنار حدوث سه ولد است
جامهٔ هست عقلات اندر سیکی | طالب وصل ذات لم یلد است
ملحد آن کس که باغ دنیا خواست | ای موحد سرای توحید است
حکمی طارم مقرنس سبز | که خرابی او به یک لگد است
پیسه بام سپهر پای کوب | زانکه نه چرخ سقف بی عمد است
دل عاشق سراچهٔ گل نیست | کارگاه جلالت صمد است
خانهٔ دل بنای لهو نیست | نه برآورده آب است و جسد است
دل فاسق خزانهٔ حق نیست | گلخن دود آتش حسد است

هر که در کوی عشق زد قدمی — شهسوار ممالک ابد ست

نزد عقل از برای شعبده ایست — هرچه در جوف نیلگون رصد ست

آسمان شیشه ایست سر گردان — کاندران شیشه پاره زبد ست

بت شیرین لقاست نکبه هلال — او هم از مهر خورد وتاه قد ست

حور زرین قباست شاهد حور — لیک از آه صبح زرد خد ست

سبب نقص علت اولی — نه قبا هست بلکه تهمد ست

دیده گاه روشن ست و هنوز — چشم موشی ز خاک در رمد ست

پایمال ست هر کجا کسی ست — نیک حال ست هر کجا که بد ست

نحس تر زین حل ست عیسی را — جامهٔ روز عید از نمد ست

باژگون ست جمله کار جهان — تا بجدی که ماورای حد ست

از یکی باشکوه نیش وان اینک — گل و رد غنچه است نیم صد ست

جیب بنهاد عقد شصت را — راست گیرش شصدش نود ست

از یکی بسم طلب یکی که یکی — از عدد و نیست مبدا عدد ست

هر یکی دانه زین طویله در — در خور گوش شاهد خرد ست

دل پر نور بدر چی را — هر دم از روح قدسیان مدد ست

زانکه او مادح شهنشاه هست — که جهان از عطاش در عدد ست

سایهٔ حق که نور اقبالش — بر سر آفتاب چتر زد ست

قلعهٔ جاهش آن ربض دارد — که دو عالم دران حیاره رد ست

خون خصمش که بار محنت بخت — خون ماهی شمر که نی قود ست

تا بود لعل یار وقت سخن — پاره آتشی که بر سر ست

کمترین بنده شهنشه باد — هر کجا حاسدی که بر سند ست

قطعه

سلطان جای بالش شش روزه سپهر ... ای سایه رحمت سیاه تو آفتاب

از دود چراغ تو بگذرد هفت شمع ... از بحر تیغ شاخ تو نه چرخ چون حباب

عالم ز جام عدل تو نوعی شده ست مست ... کان مست را بغیر نبیند کسی بخواب

خاک جزیره و دهن بحر تلخ باد ... گر از نسیم کف تو کند شور و اضطراب

تدبیر اهتمام مثال تو امر گرد ... تا تشنه را زلال دهد لمعه سراب

تا شیر انتقام جلال تو جبر کرد ... تا زعفران غم آرد و شادی برد سداب

هر شب ز بهر فرق علامت مه خویش را ... در کارگاه خویش قصب بافت ماهتاب

شاها دو حاجبند که پیوسته کرده اند ... تیر کمان مست را خم محراب جای خواب

تا راستی کژان و دو سه روز می‌کنند ... بر مردمک نور بصر را دهند آب

داد و فساد شان نه بهیچ قاضیے ... الا زبان خنجر سلطان کامیاب

قطعه

شاه آن سکندری ست که کلک دو شاخ او ... آب حیات از ظلمات آورد بروم

زان زعفران غالیه خور می‌چکید شکر ... زان گنبدهای لاله فشان میوزد سموم

تیغش که آفتاب ز بیمش سپر گرفت ... بحری ست پر جواهر و بر جیب پر نجوم

این پنبه ... لیست از دو طرف قاطع امور ... زان رو مثبت با دو زبان ناشر علوم

ای روز و شب ملایکه را بر درت ... وی صبح و شام اگر سره را برد هجوم

گر از چراغ رای تو پروانه پر و ... بر خویش شمع منگذارد و گر چو موم

خود را به تیغ قهر تو سی پاره کرد ماه ... زان در سواد شام برو میکشند رقوم

تا بنا ببازی تو زرین گشاده بال ... از بیم روز کور شد امد حسود شوم

تا با زو خواست که آید بکاب شاه ... وقت قدوم بر قدمش زد فنا قدوم

مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از زبان مبارک

گفتم نبوت از جد و ز اولاد او مسلم — از روی مرتبه ز همه حال برترم

چون بنگرم ز آینه عکس جمال خویش — گردد همه جهان بحقیقت مصورم

خورشید آسمان ظهورم عجب مدار — ذرات کائنات اگر گشت مظهرم

ارواح قدس چیست نگهدار معینم — اشباح انس کیست نگهدار پیکرم

بحر محیط رشحهٔ از فیض فایضم — نور بسیط لمعهٔ از نور انورم

از عرش تا بفرش همه ذره بوده اند — از نور آفتاب ضمیر منورم

روشن شود ز روشنی رای من جهان — گر پرده صفات خود از هم فرو درم

آبی که زنده گشت از و خضر جاودان — آن آب چیست قطره از حوض کوثرم

آن دم که زو مسیح همی زنده کرد جان — یک نفخه بود از نفس روح پرورم

فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من — یک اسم اعظم است حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسروا تا شهپر سیمرغ جودت باز شد — شاهبازان سما را از پرواز کردن باز ماند

ابر تقریر عطای شاه میکرد از حیا — تا بر خورشید دریا را دهانش باز ماند

آفتاب جاه شه ز اوج شرف رفعت گرفت — خصم زان چون سایه در حضیض آز ماند

همچو ماه چاه کش بدخواه میجست ارتفاع — از طلوع خویش هم در مبدا آغاز ماند

آنکه بر روش را سیه کردی و سر بر خط نهاد — تا قیامت یادگار از جامهٔ شهباز ماند

تا متابعت کرد دو ولی بود دلجوی خسرو — در میان انجمن مینای لعل انداز ماند

باد غلطان بر زر خسار خصمت در شکنک — همچو آن عاشق که در هجر بت دمساز ماند

قطعه

ای گوهر هدایت پیرایهٔ ظرافت — وی خاک آستانت سرمایهٔ لطافت

تو سرو باغ ملکی سرچشمه از آب خضرست | بیهده بود که جوید کس در جهان خلافت
فرق جلال قدرت موسی کم از نبوت | قد کمال جاهت کمتر ز خلافت
فردوس هشت در را در جشن تو گشاوند | در جشن همت آمد طوبی کم از خلافت
طباخ همت را از کلک و تیر دو عالم | باشد سپکیه زواله و سفره ضیافت
رو میش تن زمانه بر خوان نشسته | چه چین شود چو بهرام از هیبت مصافت
جا که نه پر از آرزویش همت نزاد | چون تو کسی بعالم در حسن و ظرافت
شمشیر احتراشه ای برگزیده حق | بادا میان بجا عون خدا غلافت
تا برا بامن حسب است و علم منطق اعراض | تا از خواص اسم ست و رسم نحو مضافت
هر جا که تاج بخشی بادا به تو اقبال | هر جا که ملک ملکی ست بادا به تو مضافت

قطعه

سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر | ای آنکه از جمال تو عالم مزین است
ای رشته بر همه عالم چو آفتاب | کام و ز آفتاب ز رای تو روشن است
گوشش ز سابقه در خلوتسرای تو | گوئی خاتون هفت قلعه این سبز گلشن است
بر پیش باشد لب آباء برده تو | ایتان هشت باب نو دار گلخن است
هر چند دشمن تو قد وار سرکش است | شمشیر تو چو زلف نگارین افکن است
زد بیلچه آب تیغ سر کوه را گداخت | خصم سیاه روی ترا تا بگردن است
تو سن ز حلقه در شلوار تسری تو | صبا بو هفت قلعه این سبز گلشن است
ست گر چه تلخ کام ترا از ساغر سیم | الفاظ در فشان شیرین ترا زنست
ایوان بارگاه جلال ترا فلک | پرورده عنکبوت ردا یای روزن است
بادا از قفا کشیده زبانش بنفشه وار | آنکس که دو زبان بخلافت چو سوسن است

در مدح خط محبوب

بیا که بر شکرت بسته شد نبات ای حور | دمیده مشک سیاهت ز گوشهٔ کافور

بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید | فراز سرو بلندت دو نرگس مخمور

رخت سگالی که بود مرهم دل خسته | لبت ملی که بود دارو دل رنجور

زماه عارض تو سر زده ستاره خوی | چنانکه بر ورق لاله لؤلؤ منثور

ازان زمهر تو هر صبح میزنم دم سرد | که پیش چرخ بر فنک عارضت کشیده سمور

بشکر تو پنهان کرده روی مروارید | بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور

چو مار زلف تو بر خویش بدرمی پیچید | که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور

بمحنت از سالها چنین بودم | شدم بفرقت دوم خدایگان مسرور

ولی بعهد خلیفه محمد تغلق | خدایگان سلاطین دین محمد محمود

زعدلکش از دهن مار در امان راقص | ز لطفش از سرطان معتدل مزاج عبور

پی نظارهٔ بزمش که رشک فردوس است | فلک شده همه دیده چو خوشهٔ انگور

زهی شکوه تو کرده بدستیاری عدل | خرابهٔ محن آباد خاک را معمور

ز آستان تو موئیست و نظر تا عرش | بچشم خصم تو میلیست در میان تا نور

صفات ذات تو بر تخت ای همای شرف | چو ظل مرغ تجلیست در نشیمن طور

بدست خازن اقبال جاودان تو داد | عروس ملک کلید در سراچه سور

چو نصب شد علم فتح رفع قدر ترا | بکسر حادثه ضم گشت حاسد مجرور

زخاک شاید اگر زر زبر وار دمد | که جود جود تو دائم چو دیمه شد منشور

بدست لست یکی رومی سیه دستار | که در ممالک معنیست این زمان دستور

جهان پناها یک نکته از ره شعر | که در ره خرد آثار آن شود مشهور

سپهر مده سقطی را که فرق می نکند | سرار راز شرار و سرور را ز شرور

نهاده دیگ تهی بر سر و زنی آتش | درون همه آتش گرفته همچو تنور

چه و رحساب بود آن کسیکه نشناسد — صحیح راز سقیم و صحاح را ز کسور

همیشه تا که سراپرده دار صبح زند — بصبح خیمهٔ زرین برین معلق سور

مباد خالی یکدم چو بوستان جنان — سرای تو ز سرور و سریر تو ز سرور

در مدح سلطان محمد شاه و خیالات حرفیات و محبوبان

چو خوان شه فلک زر نهان کند و قیر — میان لاشه مه رود چو کاسه شیر

ز تاب این سپر آتشین تیغ زن ست — که شب روان در چشم نماید تیر

ز مهر زورق سیمین ماه بر جوشد — هزار چشمهٔ سیماب زین کبود غدیر

دراز شد زره عنبرین شب لی آن — که میر و سپر شفق زرد و در کمان چون تیر

خهی سپر که همه روی او بود پر تیغ — زهی کمان که سیه نیمه زو بود از تیر

بوقت صبح که در پیشگاه خیمهٔ زنبر — شب سیاه قبا و ز زر سرخ سریر

روان شدند همه ساکنان عالم قدس — بجا کبوسی درگاه پادشاه کبیر

بسوی مجمر زرین آفتاب منیر — گشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر

ز حلق زاغ مگر بیضهٔ آتشین افتاد — که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر

تذرو جام بخون خروس شوید روی — دران چمن که زند عندلیب چنگ صفیر

ز سبزه زار فلک چون دمید لالهٔ زرد — گرا بود ز گل سرخ و شاخ باده گزیر

تو آن مهی که یکی تار زلفت اندازد — ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر

تو ماه عالم حسنی و زلف تو شام ست — که هست در خم زنجیر آفتاب اسیر

عروس صبح برانداخت زلف شب از روی — تو نیز سلسلهٔ عنبرین ز مه بر گیر

خط تو با سر کلک دبیر شاه یکیست — که هر دو چهرهٔ مه را سیه کنند بقیر

خدایگان سلاطین محمد تغلق — سپهر تیر دبیر آفتاب ماه وزیر

مدار شرع رسول آنکه او بامر امام — بر اهل جملهٔ عالم ولی شدست و امیر

قیاس گنبد مائل بحلقهٔ در تو
چنانکه در سخن جاهل آمده تدویر

زهی محیط که در جنب جیب قوس رتت
چو نقطه دائرهٔ آسمان نموده حقیر

ز نشیب نه پدر و چار مادر نسبه طفل
ترا دو چون تو جوان و کنار عالم پیر

عروس زهره در ایوان بر کشیده چرخ
خیال نغمهٔ جاه تو میکند تحریر

غبار لشکر آفاق کرده صیت ترا
بی دو بیدو نه دریافت چرخ باد مسیر

کسیکه پیروی تو بجان نکرده چو قوس
چه سها خورد از تیر حسبتم تقدیر

ملازمست که بر خصم کار دشوارست
دلیلش آنکه علی الکافرین عسیر یسیر

ز نکر طاغی طاعون گرفته ایمن باش
که بانگ سگ ندهد نور ماه را تشویر

کجا وقود درع آهنین زخنجر بید
کجا پرو زنده چرخ سهم تیر حصیر

ز قدر اول هر شانزده کواکب را
سم سمند تو کرده بچار مه تسخیر

ز آب تیغ تو ایمن شدست از دو ر
مقعر فلک ماه از مساس اثیر

همیشه تا که درین نه چراغ دار سپهر
چراغ ماه بود از دم سحر گه تیر

شمع مجلس اقبال پادشاه جهان
ز نور مشعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

غنچهٔ زرین نمود خیمهٔ صبح ای نگار
خیز نه بر فنگ سلسلهٔ مشکبار

ترک تو گر یک نظر افگند آید پدید
زین دو عروس حبش بچهٔ رومی هزار

مردم دیده توئی دور ز چشم مرد
آب ز روی مریز بر نفسی اشک وار

در شکن زلف خویش با همه آشفتگی
این دل سر گشته را پیش پریشان مدار

بو که بباغ وصال سرو تو آید ببر
تا شده روی ترا دامن گل زیر خار

مور چه زر شد پیکر من تا ترا
مار شده حلقه زد بر طرف لاله زار

جرعه مر العل تو ریز زبر طاس زر
لعل ترا در شکر عقد دو آبدار

مطلع

پیچ کمان دیده گوشهٔ تیر آسمان نگار / کز سپر زر بود خانهٔ او چون نگار

ورق سحر دریافت نشانهٔ زرین از آنکه / سر بدرازی کشید شب چو سر زلف یار

گشت زورق در گداز رومی شمشیرباز / در زورم افتاد باز زنگی آیینه دار

مرغ صراحی طلب کز ظرف مرغ صبح / باز شد از حلق زاغ بیضهٔ زر آشکار

بلبلهٔ مرغ غنیمت کش از سر شیشه تدرو / جام برون آورد از زن تری شمار

صبح دوم تیغ زد بلدم از آن چون طلب / کو ببرد در می ز آیینهٔ دل غبار

آتش تر آب خشک سوی شکر برلب / خشک و تر این جهان همچو جهان بهار

مهر ز غط می بگیر کاین است او روشن است / تا نشوی چون قلم سر زده روزگار

دست جهان برگذر اینک از این وی صبح / کشتی زر بشکند بر لب دریای قار

زرین رساند وده یافت چو صبح این مار / از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار

در تعریف قلم و مدح ممدوح

پنج مه نو نگر حامل یک زرد مار / سوره چه آشفته بین در پی او صد هزار

بوسه دهد ماه را هندوی زرین لباس / سجده کند سیم را رومی عودی ازار

چون لب سبز تره دود برآرد ز چین / از ره دریا رود بار گروی زنگبار

طفل ابسود ای شیر گریه کند باک نیست / شب جو بر فرآورد ز زر شود هم هزار

نرگس بخند و روزه میه غنچهٔ شمسه / سوم او خود یکیست یعنی دو چار یار

ریخته بر برف تنگ ابر سیه در تر / چون برش در کشید بحر کف شهریار

مهر نو چهر چهر آرش ابرش سپهر / جعفر فغفور فر حیدر احمد شعار

شاه محمد لقب حیدر احمد نسب / آن با مهر زبان بیعت او استوار

دولت بیدار او بر دل زر حمله کرد / دست برادر گرفت کرد ز عالم فرار

ای که شه اختران هر چه از مهر تو / خیمهٔ زرین زند بر سر نیلی حصار

عاشق تو و قد تو آن جستن این سیه | دست تو و تیغ تو این هم و آن ذوالفقار
گر تقصب از فرق تو باید دولتی | از سر سر بر کشد پیچه من ستعار
ور سر همایون ملک باج و خصم تو اند | این ز شخط تاج دار و آن ز رخنا تاجدار
آنکه تیغ تو سبب بود این خود تو گفت | چون علم آتشین یافت ز دست تو یسار
ما تو می بر کف از خنده بزن تیغ چو | باد وفات نگارش بخاطر بسیار
آب زد نرگس مبارک گرچه بستان ملک | واو سگکی را مبادا این فلک خاکسار
برگ آه ز رشک تو سبز لباسان حجه | از غم دل میکند لا الله ابند [illegible] نگار
صد [illegible] صبح بر از خنده باد تو | صد گل خسار من خسته ز برگ خیار
پیش تو زمین خاکدان خرج شدن روی نشسته | خاطر خود را چو زلف پیش پریشان ار
تا سو جیبش جیش حمله برد یک تنه | با سپر آتشین روی خنجر گذار
تا بحساب جمال همه نیست گل | ماه بنور است شب گل بنثار است خار
باد بتا [illegible] حق پر چشم مخوق تو | زلف عروسان فتح در تیغ کارزار
گرچه درین بحر شعر یافت بسی عقد در | شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق متضمن تعریف اسپ و قلم

محو شد از نقطه زر دایه بینا را | خر خط جام میاور ازپی عشرت ما را
نیستر آن زار فلک کرد نهان کاله زرد | روز مه سر فلک آن سنبل گل فرسا را
روی مه را نه بد نور ز آئینه خویش | گر بخورشید کنی عرض رخ زیبا را
حلقه زلف تو تا چند پریشان دارد | دل سرگشته و آشفته و پر سودا را
دانه خال رخت چند بر آتش دارد | مرغ پرسوخته جان من شیدا را
ترکش ست تو که پیوسته کمان [illegible] ابرو | جان خود ساخته تنگی بچه بنیا را
شد سخن [illegible] سختی شد [illegible] بیان که نهان | بسته لعل تو در تنگ گویا را

هیچ خط از خط تو و تاب آن دم که کشید | [illegible] دام سه نقطه مشکین تر بسیار را
تیره بختم آن شب که آشفته شوی گر گویم | از پریشانی زلف تو شه والا را
آن شهنشه که بجان تحفه شاهان جهان | بدهد خاک در او آب رخ عیسی را
وان سلیمان که ز طغرای اقبال امرش | برتر از [illegible] را
وان کهنی امر ضعیفت کش و از [illegible] | صبح [illegible] شب [illegible] را
تیر مینا سپر از همت قوس در او | [illegible] رسم او [illegible] را
دیگ [illegible] خندق خود [illegible] | قلعه همت او [illegible] مینا را
تیغ که برق [illegible] خنجر او [illegible] | چاک زد بر تن خود پیرهن خارا را
خسرو روی زمین شاه [illegible] که کفش | قطره یافت ز موج دل خود دریا را
آنکه از نعل سمند تو فلک [illegible] | حلقه در گوش کشد [illegible] والا را
آنکه گرد [illegible] جبین آب [illegible] | تو [illegible] مردمک [illegible] را
آن جبین جبهه و شب پیکر و خورشید [illegible] | [illegible] امروز پس پشت کند فردا را
ماه سیری که ز مشرق اگرش [illegible] | [illegible] مغرب الف وصل [illegible] را
قلم کام [illegible] زبانت که بلوع | جزو اثبات شهادت [illegible] لا را
گفت آن بحر که از غایت [illegible] ماهی [illegible] | [illegible] با نون نکند [illegible] دریا را
ماهی کلک ترا [illegible] که نهاد | آسمان [illegible] را
[illegible] اگر [illegible] خویش | عرش [illegible] را
ز آستان تو [illegible] | [illegible] را
[illegible] که از ساغر [illegible] افشاند | [illegible] را
[illegible] آتش [illegible] | با [illegible] را
[illegible] تیغ [illegible] آب [illegible] | [illegible] را

سپیدای که بر این لوح زمرد و شش او | از یکی میم زراند و دو نون طه را
که بهر قاف جلالت عوض نقطه گرفت | وسعت عرصهٔ نه دایرهٔ بالا را
قطع شمشیر سخن بهر اعدای تو باد | گرچه در عهد تو خود نیست عدو اعدا را
زانکه در رزمگه تیغ گذاران سخن | مقطع شعر نیفتد به ازین دانا را
ور شکر ریز عروسان عبارت نفتاد | گوشواری به ازین دانه سخن پیرا را

در تعریف قلعهٔ دهلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعهٔ دهلی اگرچه در دنیاست | هزار بار فزونتر ز جنة الماوی است
چه قلعه ایست که قوسی ز حلقهٔ در او | محیط نه ربض هفت طارم اعلی ست
به پیش قلعهٔ ایوان بارگاهش قاف | نمود کمتر ازان نقطه که بر سر فاست
چنان هوای درش در هوا علو دارد | که قصر قیصر ازخشت آستان سراست
به پیش نجم سوادش ز بسکه موزون است | ز روی معنی هر بیت او به از شعری است
بلندی که بنیاد او پر انداز است | ازانکه تختگه شاه والی دنیاست
خدایگان سلاطین محمد تغلق | که کمترین غلامش هزار چون کسری است
ترا که سنبل مرغول بر کنار گل است | بعارض تو چه و آفتاب را دعوی است
دهان تست که گویی ز ذره قرص است | میان تست که گویی هیولی او را ست
کمند زلف تو بر آفتاب با وجه است | خط سیاه تو بر طرف ماه با معنی ست
ز انبات ازان رسته شد بگرد [illegible] | که بر کنارهٔ لاله زمردین افعی ست
دو مار زلف تو ایمان شگاف چون [illegible] | خمار چشم تو مردم فریب چون عولا ست
مراست دلیقی زر و کلاه سر [illegible] | که ساحت [illegible] که لعل مذاب را مجرا ست
چو شام زلف ترا در بیچه روشن شد | که بر کنارهٔ خورشید سایهٔ طوبی است
رخ تو صبح شب قدر با مه عید است | لب تو خاک و شاه یادم [illegible] عیسی است

توئی که قدر تو برتر ز پایهٔ اعلی است
نصیب طالع جاهت عطیهٔ کبری است

اشارهٔ علم اسمشی که رایت [illegible]
سواد آیت اقبال و سورهٔ بشری است

بنی شمال از آن [illegible] تو در عالم
که ذهن پاک تو کشاف معضلات [illegible] است

فلک ز [illegible] تو [illegible] چو خاک [illegible]
ببین که پاره او را [illegible] زر [illegible] است

اگرچه خصم تو در شست منجنیق بلاست
دلی ولی تو ز [illegible] مستان [illegible] است

چه قلعه الیست جبالت که پاره از وی
محیط [illegible] شش جهت و [illegible] است

به پیش قصر همایون تو رواق [illegible]
چه جیب خانهٔ قارون [illegible] است

توئی که از فلکت سایهٔ خدا لقب است
توئی که از ملکت حاکم زمانه [illegible] است

از آنکه [illegible] شب جوهری [illegible] است
برای [illegible] است

و انتظام ترکیب گوهر عالم
نفاذ امر تو چون فیض [illegible] است

همیشه تا کره خاک [illegible] را
بساط [illegible] این عالم صغری است

دلیل قافله سالار [illegible] ای تو باد
که [illegible] خاطر تو [illegible] است

در تعریف جشن که محمد شاه در دهلی کرده بود

این [illegible] مجلس [illegible] الکبری است
از [illegible] طلعت تو [illegible] است

این اطلس [illegible] نیست
[illegible] هفت کشور است

این تخت نیست [illegible] عرش [illegible] است
این شاه [illegible] عیسی [illegible] است

و [illegible] موسی [illegible]
بر قصر [illegible] است

و زیر بال [illegible] شاه
هفت آسمان [illegible] است

[illegible] که [illegible]
[illegible] اختر [illegible] است

آن [illegible] میان [illegible]
[illegible] ملایک [illegible] است

دو دوش [illegible] دیده حوران جنت است
[illegible] نجار غالیه [illegible] است

پیل است کوه پیکر و پشت است نقره صوت
درگاه شه نمونه صحرای محشرست

عید آمده برای تماشای جشن شاه
بر روزنش نشسته طالب پروانه درست

نوروز نیز آمده آورده عیدئی
یک سبزه تره کاهوی زرد پیش بر بست

زان مهر زر به پیش ترازو شرف گرفت
کانجای وزن مشک بکافور همسرست

خاتون نوبهار شده پای کوب جشن
موی سیه بتقد سفیدش برابرست

در عرصه زمانه بهر جا که راستی ست
آن راستی بعدل شه دادگسترست

سلطان کیقباد و غلام آن سکندری
کز آب خضر خاک در او فزون ترست

افعال او موافق رای امام شد
کاقوال او مطابق شرع پیمبرست

ای سروری که پشت سپاهی راز روی فخر
نعل سگان درگه تو از تاج سنجرست

نه سقف بی ستون که کششش روز شد تمام
در گوشه ای از ستون تو مضمرست

هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت
آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابترست

زرین همای چتر ترا در هوای ملک
نه بال چرخ رشته یک گوشه پرست

از دام انتقام تو در آشیان عدل
شهباز در حمایت بال کبوترست

آن کس که چون قلم بنهد بر خط تو سر
در دستمال حادثه مانند مسطرست

چون خاتم آنکه بر در تو پشت حلقه کرد
دیوارهای خانه نگین وارش از زرست

بازار تیغ ظلم ز عدل تو کاسدست
پهلوی چرخ بی شفق زرد تو لاغرست

شکل جزیره بر لب دریا بهانه ایست
شوریده ایست کز کف تو خاک بر سرست

تا منهزم کند سپه زنگبار را
شمشیر زر که در کف سلطان خاورست

از بیش آب تیغ تو کمتر ز خاک باد
آن آتشی که هر شررش قصر قیصرست

تیغت میان معرکه شد تیر آسمان
کانجا که او مقام نماید دو پیکرست

بر سمت اختیار تو بادا مدار چرخ
تا قطب را مکان طرف خط محورست

در مدح محمد شاه و بیان ضعف حال و بیماری خود

وجود بی‌خبرم چون هلال نقصان است | که پیش بدر هلال آفتاب تابان است

بچشم خواب و خوشی نی و هر دم از تبش | شنیده‌ام که نباد همچو قطره باران است

زلاغری تنم را ماند و چو مردم چشم | درون خانهٔ خود دم بحیله گردان است

ضعیف تنم شد از آن تب همی دیده که زرد | در آب دیدهٔ خود خوار و زار و نهان است

ز هر یکی الم و چون مرد ... وا ایست | ز رنگ و بوی بستش همت همی خفتان نیست

دوان پیر تنش نیافت تا گوید | اگر چه نالهٔ مودش که ره گریبان است

چو بویش از سنگ با خودش بخواهد برد | بهر کجا که صبا را هوای جولان است

انگشت تا بدهم که در سر تنگ است | نزار و زرد چو از تاب و تب نالان است

نبض دیش که از تب عقرب ابدیشش | نزار و خویش بخود هر دو بار پیچان است

کمان مثال از آن روی پشت او گشته | که در میان دو بازوش زخم پیکان است

چو ... باید ... آور و | طبیب گفت که این از هوس بحران است

طبیب گفت که آتش زمانه سوداست | حسود گفت که سرسام زهر افشان است

همگان ... او ... وقت طالع او | چو زلف تیره و آشفته و پریشان است

قوی ... شد ... | لبش کبود شد و چشم هر دو گریان است

... سرد عالم ... سید و ... نشسته | جواب گفت ... فراوان است

... ... | بخور ز آب لطف باش آب حیوان است

... ... ماند ... | سواد سلسلهٔ زلف شاهد جان است

... که ... | شفاش داد که مرا ... بیابان است

ز آب ... | که شاخ گلبن و این ابر ... است

شفاش داده‌ام اندر زبان ندانمش | که او بجان و دل و تن غلام سلطان است

عدو چو شمع ازین سوز شد بگریه و درد — زمهر خدمت سلطان چو صبح خندانست

خدایگان جهان کز مهابت تیغش — میان هفت سپهر آفتاب لرزانست

شهی که خاک در او بدیده شاهان — هزار بار فزون تر ز آب حیوانست

شهی که بر در او پرده دار فغفورست — شهی که بر سر او چتر دار خاقانست

شهی که تابع امر خلیفه عهد است — شهی که رافع رایات شرع یزدانست

ز سلک دایره جاه او یکی نقطه — محیط ربع چهار طاق ارکانست

چراغ دیده بهرام کاستان در اوست — و از کنگره هفت طاق کیوانست

همیشه تا که شهنشاه هند را که مه است — هزار کاسه زرین بگرد یک خوانست

همیشه تا که شه زرق خورشید است — چنانکه راستی روز و شب بمیزانست

نگرد در گهش از خیل خاکروبان باد — هر آنکه در ستم نه طاق و هفت ایوانست

بدست مهر فراشه محاسن بدر — که او چو قلب اسد کلب آن دربانست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن رومی خندان نگر دستار زرین بر سرش — خضری مبارک دم ببین و بیابان گیحلی بر سرش

یعنی ست خضر خوش لقا خورشید آب لقا — یکدم بخور د از باده آتش ظلمت برون شد ز آب

زان روی کائینه است صبح اسکندر آمد بیست — ای خسرو چین ست صبح از زر کلاهی بر سرش

زاغ سیه با بیضه اسکندر بازی در هوا — بر بود ناگه از قضا سیمرغ زرین شهپرش

چون از دم گرگ آهوی زر برد اشت سر — افتاده شد خون جگر بر روی خاک اخضرش

بر داشته گردون تیغ زر تو کهکشان را کمر — گز چار زرگاری سپهر بگذشت نوک خنجرش

آن دم که بالا دست آسمان بر داشت جام زرفشان — بر دوش افق سوی دهان بر بادم مهر

در تعریف قلم

آن زنگی گریان نگر زلفت و میا در برش — وان برق او افشان نگر تیره با از سر گوش

تا کی میان رومیان لنگی بحق چین بزبان
در روی چالد از آن سیاه به خاکسترش

گر سوی تاریکی رود آب بقاش از سد واد
زیر قدم مسفرش شود آئینه اسکندرش

آن شاه بدعوی نقاب آورد و چین در تاب
از سر در آمد از شتاب و پا کشان شد معجرش

بر سینه جوان زینه تیر آویزها بندد قسیم
طفلی بود بر دی شیر از دیده ریزان جوهرش

آن ماهی مشکین زبان پیچ و تا بندد دهان
بر چهره ماه از دهان سیر بخت مجرم عنبرش

آهن زبانش سیه بند زلبیانش سیه بند
نقره مکانش سیه بند بر بزم شاه لشکرش

در خنده گل ریزد مرا وین فشاند شکرش
در گریه هندوی مرا سیماب ریزد در برش

این نرگس پیشتر از مهر آن ماه ختن
هندوست [illegible] چین بچگان نی می برش

سرو مرا بر گرد مه حلقه زند ابر سیه
چون افتد آن مشک دو ته بر طرف گلبرگ ترش

آن پسته خندان نگر وان چشمه حیوان نگر
وان لولو پنهان نگر در آتش جان پرورش

در حون لسته شیرین بین بر برگ لاله قیر بین
در سایه صد نخچیر بین بسته باطراف خوش

تا شور افتد در جهان در بسته در پنهان
از تلخ گردد کام جان بسته نباتی از شکرش

بر لاله عنبر بیخته بر صبحدم شب [illegible]
سر زیر بین آویخته از ماه نو صید اخترش

آن دم که زد آن بیوفا بر فرق دل تیغ جفا
کردم دل مجروح را مرهم بملح داورش

مولی امیر المؤمنین سلطان محمد شاه دین
بل آفتاب مهر و کین از ظل یزدان افسرش

ادریس حشمت آشیان برجیس کیوان آستان
یوسف رخ و عیسی مکان موسی ملائک چاکرش

پیش حرم ساو آسمان [illegible] ازرق بلیسان
از نقره خامش کمان [illegible] زر ریخته مغفرش

قاف از ثریا [illegible] قلزم ز [illegible] قطره
عرش معلی ذره از عکس رای انورش

گر حکم راند بر فلک آید ندا الامر لک
در جام خواهد از فلک خورشید باشد ساغرش

[illegible] با [illegible]
[illegible] کاید سوی لب [illegible]

[illegible]
با همه [illegible] بر مهر [illegible]

ای صفهٔ عرش آستان طاق و ثریا این نه سقف — کهکشان جبین خط محورش

از عدلت آسوده اجرام با در شور شر — این مطرب زهره رای پنج بودی شورش

شاها جم اعظم توئی فرمان ده عالم توئی — گاه سخا آن یم توئی کافلاک باشد معبرش

در گلستان آرزو شاخی ست تر مداح تو — گر قابلیت دارد او با آب عشرت پرورش

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف شب و روز و خیالات افلاک و تعریف

صبح ست بیضی و کلهٔ زر در سرش — شب هندوی لباچه گلریز در برش

رومی بمیدان شب زنگی نژاد را — بیرون کند ز عرصهٔ عالم بخنجرش

زاغ سیاه را ز هوا در ربود باز — عنقای سیمبال زر اندوده شهپرش

باد صبا بیخ رزه دوار ست و شیفته — زان دم که زیر دامن صبحست مجمرش

شب سایه دار و بوی خلاص او — نغمه سرا ست مرغ سحر بر دف زرش

مار سپید مهره گرفته ست زیر دم — تا چون عمود شاخ گوزن ست بر سرش

آهوی شیر شیوه دم گرگ و دست — بگرفته و روان شده دائم برابرش

این شیر لت کداده شد آهوی ناوه شد — بر شیر نر شناس ز شمشیر داورش

آن ماه را که زیر بلالست اخترش — سنبل دمید طرف لاله ترش

بر درج لعل هر دو پدید گشت — یعنی نبات رسته شد از تنگ شکرش

جهان لبستم خیال خش را بآب شور — در کاسهای نقره بنفره زر

ز بستان شاخ زعفران که دمید و دانه مشک — گر به بدید گوشه کافور عنبرش

سیاره سخت شفق چون طلوع کرد — پروین میانه دو هلال معنبرش

تا از مه دو هفته هو دور ماند بد — ماه چهار هفته فزون شد ز پیکرش

آن ترک چشم مست که تیغست در نیام — خون ریز دانچنان که تو گفتی کافرش

آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل ست — و آتش ساز برد ز شاه مظفرش

آن بحر بین که قطره آب است در برش	او جمله تن کفی ست نهنگی شناورش
کف بسته قلزم از آن بحر روز و شب	وز بیم تست دیده نگر خاک بر سرش
گر آن نهنگ تیز برون آید از میان	آب روان کناره نماید ز داورش
ماهی او ست و نشانش ز جود هست	این یک زبان و آن دو زبان هم مسخرش
ماهی اگر دمی بسخن لب نمی کند	وان ماهی نهنده پرنده از مشک اذفرش
شاخ از محیط سیم بر آورد	تا وانماید دُر ترافت ز جوهرش
یعنی ز لهر پاست که در آشیان نشیم	باشد ز قار بر سر منقار شهپرش
ز او زبان بریده سیه روی و سرنگون	هر دم مگر چو خصم شهنشاه کشورش
آن حاکم زمان که در القاب سلطنت	خواند خلیفه بعد جناب نبی عرشش
وادیش حکومت همه روی زمین امام	از شرق تا بغربش و از بحر تا برش
وقت غروب تا بود از نقص ما سوئی	در عصر عدل پرور و انصاف گسترش
خورشید را ز جانب مشرق خبر رسید	زالی که باغ امر که ناشست در ز دورش
گردون بمهر مهی کشد از مهر او دو بار	در گوش خویش حلقه ز نعل تکاورش
ای بست آن محیط که شصت قطره	وی قدرت آن سپهر که خرخیست اخترش
از شهر دولت تو اجل را برون کند	روی سیاه کرده فلک با برادرش
ببین دیده سر سته خاک در ترا	از فرق کائنات تصدق میل برترش
تا وقت شام میوه ز نخ شوید را	با خنده برکنار نهد چرخ اخترش
با داغ غوشه و دیده غفلت سید دل	وتا با غم شکسته دل غمسه پرورش

در تعریف ممدوح و تعقیب تعریف ابر خیالات دیگر

سیل است خنجر ز خنده آتش از کنار	افتد ز سیمها اشکش و ز دو از نعرها خفاش
ز طلسم پرده ها ساز و نمایی ز اندرو	میوه زیر هفت چتر به باشد سیر دارش

زهی دیو شهاب افگن که با چندان سیه رویی
بفتح الباب بگشاید در رحمت ولی دم
اگر بر روز زور آرد بپوشد چهره خود را
پر از لعل و زمرد گشت طشت خاک تا بامش
رخ خاک آب از و گیرد چو گشت از پس
چو بحر دست شه را دید و عین گهرباری
چکیده النقطه عالم که با آن پر دلی دریا
چه شیر مست آمد در پس پلنگ آسا ست اندامش
مر او را آهو زرینی دو دیده در رم گرگی
رسیم خام میسازد قمر هر ماه یک طوقش
شبه بخشیده شاه هند گویا نسبتی دارد
بروز رزم خاتون ظفر گیسوی حوران را
سمندش با آتش پای آهن خای خارا سم
زهی اسکندر آیینی که در میدان آیینه
عجب بین کان سیه دل سخن حصن ایملک چین
برومم او برد از ظلمت خود و اقرنین ات خضر
بتیغش بند بر و آید و سر بر بند انگاهش
خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق
دو صد ملک سلیمان کم شود یک صف جنگش
شهنشاهی که در رفعت بزم سلطنت گشته
سنانش قطره آبی ست بسته در میان خنجر

بشرط ربیتی میرسد کافر بانعامش
طناب خیمه زرین فتد در روزن بامش
اگر در شب روی آید بود بر روی مه گامش
چو مروارید می بارد ز اندام سیه فامش
دف زر برده زو یابد رباب بدزاران تا مش
چکیده از حیا خویهای تر از هفت اندامش
همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش
گرفته مرورا در بر ز اوج خویش بهرامش
سمومی در عقب پویان سگان گرسنه با مش
چو زر ریخته میتابد در دست قابل از خامش
که بر دروازه هر دو ز راند دوست ضرغامش
بجای پر چتیم آویزد و از فرق اعلامش
که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه گامش
قلاوی سرکش از هفت جامه خانه شد رامش
گرفته در سر سینه همی آرند از شامش
اگرچه از لب یم گشته هر دم خشک تر کامش
سیه سازند رویش را چو خصم آل بهرامش
که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش
دو صد خوان فلک یک کاسه از گنبد وهی عامش
محیط چیتی را حاوی حباب عارض عامش
که میگردد بدان تر حلق بدخواهان بنامش

بسوی چو ذبابان نبی کند مرجان اعدا را | که هیناتی ست پر چو هر زبان لعل آتشباش
اگر ماهی زردی شد که دریا خواست کلک او | نهنگ سبزوان کاب روان خوست صمصامش
دران مع شمع که بر یا خاک سیر گرداز دستش | اگر از نشان چو تی جز پرست این نام مش
شهی سلطان دین پرور خوی خورشید عالمگیر | که از سپه طاس پرچم بسبنت اعلام ایلامش
در اتمام امور ملک و دین از بارگاه قدس | چو فیض علت اولی رسد پیوسته الهامش
الا تا خط مغرب از شفق شد سرخ اعوالش | الا تا لوح گردون سازند زدست آفاقش
کتاب زیج شاهی را که از وی معتبر بود | چو تقویم کهن منسوخ با آیات احکامش

در ثنای ممدوح و تعریف محبوب

ای شام سر زلف تو بر مه شده سرکش | شمشاد خطت آکل سوری شده مفرش
یاقوت لب از دو آن گل سیراب | خورشید تاب از غم آن چهره مهوش
هر دوده که خط تو کشد بر ورق ماه | دود لیست که زد در دل سوخته آتش
چشم تو که از غمزه زند تیر جگر دوز | ترکیست کمان بر سر نهد و بچه ترکش
تا پیچگر دوز شده پیکان سوی دل رفت | تا ناوک جان دوز که انداخت ز ترکش
آن عقرب شب رنگ که مه منزل او شد | صد نیش زده بر دل ریش من عملش
با یاد تو حقا که جگر سوختگان را | در سینه سر نیش تو چون نوش بود خوش
در کش قدح می که جنیبت کش گردون | سرای زر اندوده بر آفکنده بر ابرش
ریحان فلک ساغر چو بکیه خور | صبح بیادمن تخت زده در کش
در تشنه لبی آتش اندیشه ای تا هم | از خاک در شاه جهان آب تقاضش
آن شاه که در معرکه خاک سم رخش | تاج سر رستم شد و آب رخ آرش
ماه سر منجوق کمانش بسر خویش | آئینه زر بست برین طاق مقرنش
ز هیبت جلال تو سبق برده آفاق | زان سبز کبوتر که برد نامه ز مرغش

در قصر همایون تو کز عرصه سقفش — طول فلک از عرض همی افتد کی ارش

حاسد چو تو بنشست نباید که سرش را — بنجار قضا رند و قلم زد و تبرش

تا وقت قران با سیه خور زند تقارب — پنهان نشود تیر شب از دیده اعمش

تا تیره شود روی شب از چهره خور صبح — زر لیفت عمامه سیت که سیمین بود نقش

خورشید لقا باد شه و روی عدو را — از خسف چو ماهی که برآید ز چه کش

قصیده دیگر

[illegible] ز سپهر این سبز خوان — سفره نگار را باز کند شب نهان

نشکند این قرص زر [illegible] این سبز خوان — کاسه سیمین ماه بر طبق آسمان

چشمه [illegible] ز جا — زانکه میان محیط از دو طرف شد روان

در عمل ساحری کرد [illegible] خط — مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان

[illegible] سیه نوشت — تا به تتار افکند بدر شفق خور قدان

نیست جدا ابروی تو ماه نوی [illegible] — نیست بجز چشم تو ترک [illegible] در کمان

آن نه خط و عارضست آن نه بنفشه است و گل — شاخ تر سنبل است بر ورق ارغوان

ترک تو [illegible] مدام [illegible] محراب است — [illegible] بران [illegible] سپاه [illegible] نشان

[illegible] شاه مایل طاعت شد — پیش [illegible] خدا چشم گشادن توان

[illegible] نگین [illegible] — شاه ملک آستین ماه فلک آستان

شاه محمد [illegible] ماه ستاره حشم — آدم [illegible] قدم [illegible] احمد توان

[illegible] در شکن خود گرفت — گوشه [illegible] خط بستان

ای که [illegible] خنجر [illegible] — پیش تو [illegible] کمین [illegible]

روز [illegible] مالش نامی عدو — در شب عدل تو گرگ مالش [illegible] شبان

[illegible] دایره کاندرو — کم بود از نقطه [illegible] دو جهان

روح قدسی خواست تا روی نهد بر قدمت / بر شد و هم سالها ره داشت در راه کمال

تا ز هر جا زیر پای بخششت نه شوهر است / مادر ایام نزاد و مثل تو نسا بقران

و دو سحر گاه است رقیب الیاس و خضر / مجلس سحرگاه است [illegible]

بحر عقولی نه و شهر علوست [illegible] / باغ ما [illegible] حیات

هر که کشید چون قلم سر ز خط حکم تو / روی سیاهش کنند چون [illegible]

تیر و شمشیر ملک را حکم ترا داد امام / گر [illegible] شد دود [illegible]

تا ز خروش خروس [illegible] کبود / [illegible] زرافکند زاغ [illegible]

پایه تخت تو باد بر سر [illegible] / قبه چتر تو باد بر سر [illegible]

در مدح سلطان محمد تغلق و تعریف و توصیف خوبان

تیر بین در رکه جولان ز سپر تیغ کشان / ای تو [illegible] گوشه نشین [illegible]

سهم این تیر [illegible] کرد قلعه باغ / [illegible]

زاغ کولی بچه [illegible] / [illegible]

و دبر شاید آتش [illegible] / [illegible]

سیب شکل [illegible] یار [illegible] لب یار / [illegible]

تا [illegible] آور [illegible] آلود / [illegible]

[illegible] امروز و عود [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

قطعه

... نهیب تیغ فنا باد

چون صبح دم زنان بشکر خنده ...

... سیه ... نرود تا نکند

... چو بدریای ... غرق شود

هر که باده ز خمستان الست نوشد

عالم ... زمین آمده هفت اقلیم

ای فریدون فر و آیین و منش سام حسام

... زرین کله و سبز قبا با همه جاه

نیست از بیم سر تیغ تو جز خط و شکر

نیست ... طوطی شکر منقار

... که ... عدو شد تیر

... آتش ... تیز کند تا هرگز

ای که از عدل تو شیر اجم آهو بره را

بخلاف تو اگر دشمن بدین دم زد

... از شرر نار مجوسی یاقوت

... نگین تو شبی

... کند ... سپهر

... زنان مرد

... بزم ... مبین

... شد ... غایت

... در این پیشه عقد گهر هم

در دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان

پیش کو ساغر زر بار برآرد ز دهان

یک شبه چارده با تیغ هلال تو قران

صید آن کن که نماید بسوی لب جولان

در دو رش ساغر خورشید چو کف شاه جهان

خسرو تشنگیه کل ممالک سلطان

آب تیغ ... پدید و گرشاسپ توان

همچو نی پیش سر کلک تو بربسته میان

کاغذین جامه کسی بر سر بازار جهان

... زور یار و دو از ... بستان

هر دم از خانه برون مسکندش ... آن

نرسد دشمن نی آب ترا دست سنان

ای زبان ... و چو زبان

نیست گلدسته اقبال ترا هیچ زبان

فارغست از ضرر صرصر دی باغ جنان

در کشد خرمن مه را ز ره کاهکشان

چشم عقرب شود ... سعدان ...

تا بتر بین زر خورشید زمین باشد — صبوح زرده پدرام زر اندوده جهان

تا بود زاغ و زمین روح آل مدقوق — چو تنگ شاهین زر اندوده و [illegible]

باد از نهیب عمر پیش تو بیت برگ — خصم بی برگ تو چون برگ خزان [illegible]

در کیفیت رفتن به قلعه دیوگیر و آمل ساختن پادشاه آن بقعه را

ز سال دولت شه بود غره شعبان — که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان

خطاب کرد که ای بندها جمال [illegible] — به نیک روز روان سوی [illegible]

نصیر باد شما را [illegible] — حفیظ باد شما را خدای هر دو جهان

تو دیوگیر بخوانش که دولت آباد است — که جای طاق در او هست هشت باب جنان

از خط مملکت با اگرچه یک نقطه است — هزار مملکت چون او شده در او پنهان

حصار او ز علو آسمان نمود دارد — که حلقه در او هست آسمان سندان

فضای صحن [illegible] — محیط [illegible] هفت [illegible]

نوای نغمه [illegible] — ز طوطیان شکرخای [illegible] البستان

فضای او چو رخ یار پر گل و سنبل — هوای او چو نسیم بهار مشک‌افشان

خراب او که ز چنگ [illegible] — چو حلق نای [illegible]

ز روی روح فزای [illegible] — چو خاک درگه [illegible]

چو باد رایت اقبال [illegible] — به تیر [illegible]

چو لعل دوست [illegible] — چو [illegible]

دران حباب [illegible] — چو [illegible]

نشست [illegible] — که ای [illegible] لطف لب [illegible]

فروغ آینه [illegible] — شروق [illegible] تو شمع [illegible]

تو لی خلاصه [illegible] — تو لی نقابه [illegible]

کف جواد تو آن قلزم گهر موجست — که قطره بود ازوی محیط بی پایان

بیاد بر لب دریای وصل خود مارا — چو بحر میش بلبهای خشک تشنه ممان

اگر تراست برافوج جلال خود سیله — چو آفتاب بسوی شمال گرد روان

بیای و سه صفت بر بیاض ید بمال — سواد خلعت فرخندهٔ امام زمان

بیا و چون شده طرف بام چشم بنه — بیاض آیت منشور والی دوران

خلیفه بحق احمد امام ابو العباس — که آفتاب زمین ست و سایهٔ یزدان

زعدل اوست که میگیرد آهو نر شیر — بهر سحر دم سیمین گرگ را بدهان

زسهم خنجر او دان که تیر سوخته دید — میان هفت سپهر آفتاب را لرزان

توجهد ورز و بدرگاه قاهره پیوند — ازین سپس تو و ما و بقای جاویدان

چو این خطاب زبا پیش خان فرو خوانی — بدست بوس و آتش چو خامه سجده کنان

بهر خطی که کشد سر نهید همچو قلم — بهر عطا که دهد جان دهید بر سر آن

همیشه تا که شه انجم از ولایت شرق — بملک غرب بیک روز میرسد آسان

زمین تابش خورشید شرق لم یزلی — مبادا از سر خان دور سایهٔ سلطان

تمیطه شکرست اینکه بدر چاچی گفت — تمیطه درست اینکه سفت فخر زمان

چو در نهوض شود موکب جلال خان — بسوی تختگه شاه بحر و بر سلطان

خبر کنید جهان را که خواجه می آید — چو آفتاب منور ز سایهٔ یزدان

بصد هزار پیاده بصد هزار سوار — بصد هزار سنان و بصد هزار کمان

جمال لعل وش خواجه و عماری سیم — چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان

رکابدار قمر تیر چرخ ترکش دار — شرابدار خضر راهبر چراغ زنان

بنقد سعد شود مشتری او برجیس — بتیر رای اگر در کشد کمان گمان

بگاه حملهٔ یکران سعد از تیغ ارخواهد — زکام پیل بیکدست بر کشد دندان

وگر بپایهٔ قدر تو زمین فشاند پای — بپای ماهی گاو زمین چون طبق فتد کوهان

به نیزه های کلیسه ربا بدار ز سر شب — به حیلت آن که کوه برکند میان

دران ستم شده گم صد هزار تیر بحدم — دران سپاه درآمیخته فرشته بجان

دران سموم دود جای موسوی شنند — همه بامر و بدولت چو بخت شاه جوان

خدایگان سلاطین محمد تغلق — که آفتاب سنانیست در میان جهان

همای چتر ورا سایه بر سر خورشید — لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان

همیشه تا که نبا دست آب در زنجیر — همیشه تا زحباب است باد در زندان

همیشه تا که الف راست عین گوشهٔ دل — همیشه تا که خنیا راست چشم راو تبران

عدوی بارگه شاه باد و شب در روز — چو باد در رم و دوق چو مهر در دوران

در مدح محمد شاه بن تغلق و خیالات چرخیات و فلکیات

شب از تبشتین غراب چو مرغ صبح شد نالان — غراب شب بد شت کردن ... نهان

که باز از دهان صبح جام زر پدید آمد — که مرغ باده را چون کبک شد تقار افشان

نسیج یکشبه زد رونق شعر سیابی — که تار و نقش پدید آمد تا به رنگ زرگان

گرا مشتری نیامد و سعد اجوهری شب — که زهره آن سست ز رسید آورد زبرهان

نهان شد مشتری ازین سعد وا زمیان ... — فرو ستید تقادار علوی را در دکان

تو گر ز قند دوان خواهی دلم قیمت بازار — لدار ... ای ارشد قست این نه اینول ...

نداشم چه خبر ز بر اشاره و نقد نیت آنست — ... اصل ... استان

مرا بساحل دریا رسی جوان وال ... — ... شاخ جانی ... جان

ترا بستیه گویا بیا لپ بسته از شکر — که باشد رابها ... دلها راکند بریان

دو ماه چنیسا دو ... پسته تا بند از شیر — که دایم خواکیم ماند در صحرا که بستان

نجیر تیم ... دو واره ... رونق ستی را — بعدل خسرو عالم بیگانه حاکم دوران

درست زر رواجی یافت بار از چشمهٔ حیوان ز روی زر شد کافور و مشک و شب پلیسان
چو هم بالای ترک روز شد چتر سیاه شب فزونی سوی جد آید چو بر بالا فتد نقصان
مه از میزان عدل شاه انجم را تهی دستست کمی در جانب چین شد فزونی سوی هندستان
اگر خورشید را جمشید چین گفتن مجاز آمد بتحقیق ست شاهنشاه هندستان مه تابان
خدیو مشرق و مغرب محمد شاه بن تغلق که خورشیدست از تیغش سنان نیزه پران
دران روزیکه از گرد سپه ابر سیه جوشد ز برق تیغها گردد هوا را تیرها باران
ز رعد کوس در ساز و برای خصم بیگ مرگ بسان برق و تار و کمیت شاه در میدان
فتد در پای یکرانش قضا اقدر را تن گداز و از تف تیغش فلک را اول ارکان
قمر بر قبضه دوستش نگارد صورت ورقه عطارد و بر تیرش سپارد زهره پیکان
کند ناهید پیرایه ز خود و درع شه پیدا شود خورشید چون سایه بزیر چتر شه پنهان
بیک تک لمحه جیبان بسم افتد اندر فضای چرخ که بگریزند از تیرش دو عالم سوی چار ارکان
ورا اجپار پاده نو بریان سکه گردون دراو حفظ ده ماهی بجز کف یکی ثعبان
رباید خیره را تیرش ز فرق صبح خنجر زن ستاند گرز را رمحش ز دست رستم دستان
قبای جم کشند در بر ز قهرش زنگی گریان کلاه زر نهد بر سر ز مهرش رومی خندان
ز رفع رایت فتحش سر دشمن فتد در جب بدان وجهیکه از جرمش نیابد ره و حشر ارکان
برای نصرتش انجم ملایک وار با مردم به پیش حاجبان صفها کشیده ست چو مژگان
زهی داده جهان را او گذرگاو سار تو که پشت شیر خونی گشته از بار خر ناولت
بآب تیغ شد شسته ست روی خاک بر رو که خصم هرگز نه بیند چشم خود را برد جانات
ز سهم پنجهٔ شیر علم در بیشهٔ رزمت فتد شیر فلک بر خاک همچون شیر شاد و ریدان
زهی کل سیل سیاهت اکنون اینان خاک گشته که افگندست بر چرخش بیازی از سر میدان
جهان بارست بر فرق زمین از پایهٔ تختت که ساکن گشت این یک گوی با تحریکهٔ چوگان

بضم دال المعنی پرده ۱۲

الا تا در خم چوگان مشکین گوی سیمین ست	که جاهی در میان ابروی چشمهٔ حیوان
ازین چوگان بدخواهان شه بی آبرو بادا	از آن خم چون سر چوگان نگون بادا سر گردان

در تعریف بهار و مدح محمد شاه بن تغلق متضمن جزئیات و تعریف و تحقق

روان شد باز خشت زر چو آه بهره و میزان	که با کافور گرم از وزان مشک شبستان
سپر بخشید زنان چون تیر برین شد کیش	که اینجا بی سیه هرگز نباشد تیر را جولان
ز وصل خود بفصل تیرماهان نو بهاری ده	که چون گل میدرم جیب چو بلبل میکنم افغان
فروغ لاله خورداد باغ صبح را تابی	تو لاله از پیاله خور ز بستان ای خود بستان
می گر صفوت درش هلال عید را بینی	در ایام کافر انداز یعنی آخر شعبان
اگرچه روی خندان و آزارق ست یعنی هم	گرفتار ورم گشته ست اینک زنگی گریان
نه نزد صبح خورشید ست جمشید دیار چین	نیز از اختران ماهست شاه شبستان
ولیکن مش مه چو صبح امی دل نبازم بی زبان	که مه شبستان ز افزونست چو بین اقبال نقصان
نه بیند کس گرد ظلم گرد خاک یک ذره	ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایهٔ یزدان
زهی خورشید از مهرت شده چون ذره سرگردان	نگه و شمع خسارت چو پروانه چراغ جان
ترا و لعل ترا خنده مروارید ها ساکن	مرا بشکسته راز گریه مروارید ها غلطان
شده بی لعل تو هر دم چو شاخ شاخ از غم	دل بریان که من دارم نه پیشته با لب خندان
مرا از تب ز غم هر دم کبود و یا نماید لب	ترا از شادی این غم سپید آید دندان
تنم در دیده مردم چو موی زرد و زر خشمش	خطت لالا چون مار سیه بر آتش بیجان
چو شد دل بستهٔ مهرت مکش تشنه بکش تشنه	چو ناوک در جگر دارد مکن تیر کش مکن قربان
تو شاه جمله خوبانی و شاه برحم لفت	بران خورشید تیا بد چو ماه رایت سلطان
محمد شاه بن تغلق که برتر شد ز اقبالش	نوا ای آل بهرامی ز اوج طارم کیوان
یگانه شهسوار هفت میدان زمین شاهی	که گرد خاک بد گویش نبرد گشته چون کان

زهی نام و نهی مسند ملک قدر و فلک رفعت — خضر علم و سکندر رشد عمر عدل و علی احسان

بملکت احمد مرسل بشوکت حیدر غازی — بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران

زهی تخت بلندت را قدم بر تارک کرسی — زهی نعل سمندت را شرف بر تاج نوشروان

تو آن شاهی که در عالم شد از خورشید تیغ تو — که شمع دودهٔ عباس از عدل تو شد تابان

تو سلطان سلاطینی و آن حرمت غلامت راست — که مغفر دار شد فغفور و ترکش دار شد خاقان

شه زرین قبای خور ز فراشان خاص تست — که با نه خیمه میگردد بگرد هفت شادروان

برای مطبخ خاص تو صبح پرنیان کسوت — سحرگه خیمهٔ زرین زند بر بام هفت ایوان

بساط بارگاه تو یکی بیدای بی سرحد — محیط نیمتاج تو یکی دریای بی پایان

غباری را که از خسار شاهان بر درت آمد — بگیسوی سیاه حور روبد هر سحر رضوان

بده تو عرش بساحت کرده گردون حصارت را — یکی خشتش فزون آمد ز سه بعد و چهار ارکان

ز کوه حلم تو بر خور گر افتد ذره سایه — ز دور قرص طبعی نگردد پیش سرگردان

بدوران تو افزونی بجوید پیش ماه نو — در ایام تو شب دزدی نیارد کرد تابستان

سر کلک دبیرت را چو کاغذ از کتب آید — قصب بافی کند هر شب قمر در خدمت کتان

وگر آن ماهی زرین کشد بحر کفت در بر — روان بر روی برف خشک ابر تر شود باران

اگر دشمن کشد گردن بخنجر خنجرش بردن — که از گردنکشی گشتست بر انجیان نالان

چو چنگ ار راست ننهد رگ مخالف در زبر آن — که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان

کسی کز جام احسانت نبرد آن آرزو در دی — بخاک پای دربانت که هرگز نیستش برهان

ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی — که عیسی خواند قارون را فراز خویشتن نالان

ز نعل بادپای تست بر گاو زمین باری — که افتاد از فشارش چون طبق در پای و توانا

همیشه تا بود در ریج شاهی معتبر این رسم — که باشد خمسه و قعه در سلخ مه آبان

مه تابان آیت باد دایم چون مهر رفعت — که گر خسف نشیند برو از جنبش دوران

در مدح ممدوح خود متضمن تعریف صبح و صفت محبوب

بیرق کشید آتشین دمی زرین نقاب — گرد بیک دم زدن جیش حبش را خراب

از علم آفتاب قبهٔ ماه او فتاد — پر چشم شب را کشاد از سر نیزه شهاب

چون ز خروش خروس طوطی بال چرخ — بیضهٔ زرین کشید باز ز حلق غراب

کبک خرامان من رقص کنان چین و خیز — مرغ صراحی بچنگ و ربط و دامن رباب

در برم آمد چو جان دلبر ما از حرم — سوی عقیقش روان دانهٔ در خوشاب

از نم عناب او رسته دو رشته گهر — در خم محراب او خفته دو مست خراب

گفت چنین بار کرد [illegible] تو ام — گر دو شبه می‌چکید بر زرین لعل ناب

گفتمش ای جان جان از من بیدل جدا — بیش مچین زلفین خویش روی مزن بر نقاب

بر لب ما لب نه جام صفت [illegible] — بر رخ ما روی نه طره صفت تاب تاب

چهره گشای صورتش [illegible] — بر رخ پروین که دید از دو مه نو حجاب

جادو زلفت ز مشک بر گل تر خط کشید — مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب

شور بسی میکنم از لب شیرین تو — پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب

عیسی عرش آشیان موسی طور آستان — آدم قالب جهان خضر سکندر جناب

ای کف کلک بخش تو قلزم و دجله حباب — مطلع گرد سم رخش تو آب بقا در سراب

شاه محمد علم داده سپهرت لقب — عالم روی زمین کرده [illegible]

دوده عباس را شمع ز خشته داده نور — سکهٔ الیاس را بحر گرفته [illegible]

خلق تو و قدر تو [illegible] — آتش شمشیر تو آب رخ بود تراب

پیکر بهرام چرخ مطبخی [illegible] — میکند اشک مدام بر سر آتش کباب

باز که بر چتر تو بال گشاید بود — کرکس نه بال چرخ زیر پرش چون ذباب

ذره که در سایهٔ عدل تو پرورده شد — [illegible] کند نوک [illegible] ذباب

کلک تو تا برقم شعر سیه یافته | مرقصب پوده را کرد رفو ماهتاب
عفو تو دیوانه وار گر ببرد کر شود | سلسله داران او باز رهند از عذاب
پرده کشی میکند بر دف زرین رباب | چنگ مدار از قدح دست مگیر از رباب
چون دهن خاک یافت لولوی مینا فروز | از دهن شیشه ریز لعل زمرد نقاب
قلزم آتش نشست دیو شهاب افگنست | پیل کتاره زنست هیات برق و سحاب
شام ستاره فشان ابر سیاه و مطر | بدر شفق در دهان صورت جام و شراب
ابر ز شعر سیه بر سر ما خیمه زد | خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب
غم نکند دیده باز سوی کسی کو می | از دهن جام شد همچو زبان کامیاب
چرخ مدار و ثبات جان کسی را که جست | یک نفس از عمر خویش بر در سلطان باب
ای نظر بخت تو شمع بقا را ضیا | وی جگر خصم تو تیغ فنا را شراب
دین تو در اعتقاد پیش رو هفت امام | رای تو در اجتهاد پس رو چارم کتاب
فکر تو وقت بیان فرق بموی ندید | چند را اصم را ز صفر بر سر لوح حساب
نعل سمندت که باد حلقه کش گوش چرخ | آب شهامت برد ز قیصر افراسیاب
ای بنفاذ امور بر سر تخت سرور | بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب
در زمن عدل تو مرقد و هم مرده است | بچه روباه را پنجه شیران غاب
موج عطای تو دیدار دکنش ناگ | یم که کفش بر بست روز و شب از اضطراب
جهت قاطع شود تیغ تو گر گرد ظلم | روی زمین را گرفت شست بیک قطره آب
تا بره مغفرت سالک مرتاض را | توشه یوم الیقین منزل هفتم کتاب
باد لوای تو باد شمع سرای ابد | روز بقای تو باد هفته یوم الحساب
شاید اگر از کمی کم رسدش در دو سر | بدر چو از مهر شاه یافت نشان کلاب

در مدح محمد شاه بن تغلق و تعریف محبوب و خمریات

زهی ز شرم رخت روی مه گرفته بهق — فگنده زلف تو از شب بر آفتاب وهق

بغمزه چرخ تو نرگس نموده از بادام — بخنده لعل تو نسرین فشانده از فستق

درست گشت که بر چرخ رویت ای خورشید — بوقت طلعت پروین شود دو پاره شفق

ترا از ان دو شکر و عقیق مروارید — مرا ازین دو شبه سوی زر روان زیبق

ز پسته تو بعمر از سیکی شکر خواهم — به نیم لعل تو گیرد روان سر فندق

ز لالی که براوراق لاله شد منثور — عذار نازک لست از ترشحات عرق

شکسته شد دل پر مهر بدر از ان روزی — که بر دمید ز صبح تو حلقه دار غسق

مقید ست بزنجیر زلف تو خورشید — چو بندر بر در انعام حاکم مطلق

خدایگان سلاطین محمد تغلق — ابوالمجاهد اعظم شهنشه بر حق

نهاد کاسه زر غور بدین کبود طبق — نماند سفره گلریز سبز را رونق

قمر ستام مرصع کشاد از ادهم — چو صبح زین زر اندوده بست بر ابلق

بشاه چین عوض اطلس سیاه دهد — فلک عمامه زربفت و جبه ازرق

خط سفید کشد صبح تا فرو ریزد — هزار نقطه زر از شب سیاه ورق

سپیده آینه بنمود رخ نهان کردند — سمن بران حریم زمردین جوسق

طلوع شمس و سواد شب و بیاض سحر — چو بیضه که بر اندازد از دهان عقعق

زهی ز شرم کف توی بحر غرق عرق — ز ابر جود تو باغ وجود سبز ورق

زمین جود تو خود را چو آسمان دیده — بر آرد از دست زر سرخ روی هفت طبق

نوای فتح ز نصب تو چنان کردند — که گیسوی سر غولست پرچم بیرق

حصار قدر ترا ربع برج یقی شد — که چرخ ریگ کبود ست در نه خندق

دو ماهه بود ببروزی مسیر مرکب جسم — که در منی به نبی گفت مخبر صادق

سمند تو شد خسرو بیک قدم که زند — بجا رماهه رود بر بساط خاک الحق

نه جودت هست که چون من بماند در عالم	نه زرکسی که کند بر سر سنا بر ورق
به بدره بدره زر در خورست چندانی	که از الوف شود جذر مال او منطق
همیشه تا اثر عین ثور آن باشد	که نور نور برد از حدیقهای حدق
چو کلک روی سیه پیش از آنکه سر ببرند	سر زبان اعادی به تیغ باد اشق
ز چنگ مهر تو آن کس که کرد خشم باد	چو نای حلق گرفته میان خلق خلق

بهاریه در مدح آفتاب

صفر زر بود از نقطه زرین هر سال	اسطرلابی که در وی عین گوشه دال
گاو بازار ز من بره گل زر گرفت	در چراگاه پر از نرگس این سبز ملال
غنچه زر خنده چه صبح از پی آنست که هست	هر دو در جیب پر از زر طلا مالامال
دفتر سبز مجلد که گلش جامع شد	هشت شیرازه او زر و ورق ما همه ال
لاله را اختر به خون عرق و بنفشه ز غمش	چون مصیبت زده گه کردن و نیلی سربال
شب یکی زنگی پستی که بود آبله رو	روز رومی درازی که بود او یکسال
روز با تاج زر و شب بقبای گلریز	شب و روز بند غلامان شه خوب خصال

مطلع در صفت لب معشوق و بادشاه

ای عقیق شکر آلوده تو پسته مثال	شور بخت این دل بریان که بود از تو وصال
روی تو مطلع انوار سراپرده حسن	زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال
وز درین دو سینه بالش خون گردید	نقش دیباچه رویت که گشته است خیال
در خم ماه نوت سوخت دل مردم را	جز کتبهای ستاره بجنوب و شمال
و هست دید حسیر گفت که ای هیچ سخن	میم ست که بر نقطه فرود آمده دال
هیچ پرده دیده چو بر نرگس تو چشم انداخت	گفت صاد است که در حلقه نون یا محال
زلف تو سایه چو بر گوشه خورشید افکند	گشت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال

آن محمد علم و جم حشم و عیسی دم ‌ ‌ ‌ وآن قضا رای و قدر رایت و خورشید نوال

شاه بهرام نسب آنکه نماید چه بهیت ‌ ‌ ‌ روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال

سرکشی کرد قلم همچو حسود تو زان روی ‌ ‌ ‌ سرنگون ساخت چو زلفست و سیه روی چو خال

ای کف پنج محیطی که بیک قطره آب ‌ ‌ ‌ شسته از روی زمین گرد عدوی بدحال

خصم بی کیش ترا خنجر تو قربان کرد ‌ ‌ ‌ تیر از پی آن وصل کمان گشت و بال

اندران روز که از نعره مردان نبرد ‌ ‌ ‌ در دل کوه چو سیماب در افتد زلزال

آسمان یک مگس سبز نماید در چشم ‌ ‌ ‌ چون همای سر چتر تو گشاید پر و بال

فوق کرسی قدم پیل تو باشد آن دم ‌ ‌ ‌ روح قدسی ز یک جنبش تو گرد آن جبال

پیچ تو ماردلی حامل او ده لب ست ‌ ‌ ‌ خنگ تو چرخ ولی حامل او چار هلال

پیلت از ضرب لنش گرز و سنانت دیده ‌ ‌ ‌ عظم و اندام عدو را چو سبوس غربال

جان اعدای تو در آینه تیغ آن دم ‌ ‌ ‌ صورت لای سیاهی بود از آب زلال

صورتت سوره برائت تو آیت فتح ‌ ‌ ‌ کرده دشمن تال و غضب دشمن مال

آن کتابیست شها مدح تو کز تقریرش ‌ ‌ ‌ طوطی ناطقه با جفت زبان گردد لال

کفه کف ترا دید ترازوی فلک ‌ ‌ ‌ نقد مهر و مه آن یافت دو یک مثقال

پایه تخت تو سرپایه ششم ایوان ‌ ‌ ‌ سایه تخت تو بر گنبد هفتم طربال

تا بشام از مدد جنبش چارم ایوان ‌ ‌ ‌ گوی زر بر سر میدان افق آرد حال

زخم چوگان اجل بر سر بدگوی تو باد ‌ ‌ ‌ تا صف هنگام وغا در خم میدان قتال

مدح سلطان محمد شاه و تعریف خط محبوب چنین خبات

نبات سبز چو پیشکر تو پیدا شد ‌ ‌ ‌ عقیق ساده تو رشک ماه مینا شد

بگرد دهان تو در عین آفتاب که دید ‌ ‌ ‌ که فوقه ز شفق مطلع ثریا شد

مه دو هفته شو و از کنار شب پیدا ‌ ‌ ‌ شبی بگرد شد ماه [illegible]

هلال است ترا از فرق بود پیوسته | بگو میت که چو ابرو بخشم چه معنی شد
ز مهر و زلف و رخت کرده است بیداری | شب دراز ترا دیده ماه دو تا شد
دو ترک مست کمانها کشیده تا پس گوش | که گرد چین سیه زنگ آشکارا شد
ز سهم شان دل گشته و پریشانم | بزیر مشک تر زره شکل ماه و سیا شد
رخت گلیست که در بوستان جانها رست | لبت ملیست که داروی درد دلها شد
دهان تست که مولی ز ذره و نقش نیست | میان تست که گویی بموی در وا شد
بر بخت ابر و چشمم بحار میدارید | ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد
تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا روز | گرفته دامن آهم بطاق خضرا شد
دمم بسوی لبت آمدیست در ره هستم | که هر زبانه او افسر ثریا شد
گدای لعل تو بودم ولیک بی منت | ز نقد عشق خودم وجه زر مهیا شد
اگر جهان همه تن زر شود بجو نخرد | چو باد بر مفلس درگاه حق تعالی شد
برای عزت دنیا و دولت عقبی | توجهش بجناب خدیو دنیا شد

مطلع ثانی

چو شاه مشرق سوی سپهر جوزا شد | شتر بپیش کمان رفت و ترکش آرا شد
نمیرسد بگریبانش دست زنگی شب | که ترک روز بغایت بلند بالا شد
بیار [illegible] ز راه [illegible] که از تف او | چو باده جمله تن آب آتش اجزا شد
چه دو [illegible] ساغر جام باده را که مدام | ز دست میر و آن ساعتی که پیدا شد
بیار بلبله کان روی پست خون آشام | که سجده گاهش همه پیش پای ترسا شد
تو جام می جمشان لا یزالی نوش | که خاک جرعه او جان جمله اشیا شد
آمد بجناب خدایگان میراز | که کار و بار دو عالم بدو مهیا شد
میان دایره [illegible] در اوج [illegible] | بشکل نقطه سوم [illegible] پا شد

چو قصر حکم وی آمد سانیه گردون
نور از تحول قصرش سی خود سزا باشد

توئی که از گدا از کف تو تونگر شد
توئی که بر دولت ایام پیر برنا شد

گرفته دست برادر بدون گر بخت ابل
از آن دیار که عدل تو کار فرما شد

لوای قدر تو بر آسمان چنان برکرد
که افتراق دو بی از میان جوزا شد

چو دان علت رقص گروه بر سر بهول
چو در قصش بتن از خسیخ ماوا شد

رسول حزم تو چون بر براق تند نشست
بخست کام که برد از اوج ادنی شد

طلیعه جلالت چنان علو دارد
که آسمان و دو جفت طاق بالا شد

ز دستبرد توان دم که فلک زر اندام
سیاه روی و نگونسار همچو اعدا شد

لوای زر لیق بر قلندر یک نبا شو
ز زنگبار سوی چین براه دریا شد

که در میان سر خندق نکو سیه بادام
دو دیده بر لیق با دست و شیدا شد

اگرچه دیدم او را دو انگلی کم شد
بلیش آنچه بخندید و دو پیش پیدا شد

چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم
که با مثابه نیارد نیاید و پیدا شد

همیشه تا شبه آسمان ز اوج رفعت بود
بقر و خانه سرو زیر منا شد

رواق قلعه بفرع قدرت آئین باد
ترسمه با که در ایوان قیصر کسری شد

در مدح محمد شاه تغلق ... بطریق مجیب و ... نویژ ...

[illegible] ز شهد [illegible]
[illegible] ز گریه [illegible] گیرد

[illegible]
[illegible] گیرد

[illegible] پیوسته [illegible]
[illegible] گیرد

دلبر از کس شوخ تو چشم مردم
[illegible] بر گیرد

جبین زلف تو هر حلقه که شک نشاند
[illegible] بر گیرد

[illegible] که بر [illegible] مالت لاله
[illegible] گیرد

گوشه ماه فلک را چو شم طره تو — پرچم رایت سلطان مظفر گیرد

مطلع ثانی

مرغ چون رقص کنان باز نوا بر گیرد — لب پر از خنده کند صبح و دف زر گیرد

تا مگر دل شدگان را بنوازد باز — دهن بلبله هر دم لب ساغر گیرد

آسمان سفره کار بر چو بیاراید صبح — در دهان خنده زنان قرص عفر گیرد

روی از رو شیر چرخ سیه جوشن را — بسر نیزه کلاه قمر از سر گیرد

آسمان پیشکش خسرو آفاق کند — زین زر صبح چو بر صهوه اشقر گیرد

حامی مرکز نه دایره معز لی الخلفا — آنکه بر خلق خدا خلق پیمبر گیرد

ذات او معنی آثار نبی عباس است — لیک در وصف و غایت حیدر گیرد

آنکه طاق در بارت که محیط فلک است — وتر قوس جلال از خط محور گیرد

بر خط محور اگر حرز عزیمت خواند — سی و یک مهره زرین زیک اژدر گیرد

بست و یک پیکر نوزاند در ایوان شمال — همه را رای تو از خاک فروتر گیرد

گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید — در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد

تا به سلطنت خیمه زرنگاری را — در عروسی بقا تکمه چادر گیرد

بسر تیغ تو کاندر صف میدان خلاف — خصم پیدا تو بیدست که خنجر گیرد

سر کشد خصم تو بر پای تو از روی نیاز — تیغ تو لطف کند زود سرش بر گیرد

آن غزالی که ورا گرگ سحر میش ربود — خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد

باز چتر تو بر هوا زجه پر باز کند — ق — آشیان بر سر نه قبه اخضر گیرد

سقف بالای گل افشان اولی اجرام را — در خم سایه یک گوشه شهپر گیرد

بدر به شاه زمین سمط لالی افشاند — تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد

پایه تخت مربع وش شه باد فلک — تا خرد را عدل اشکال مدور گیرد

خصم تو باد سیه روی و پریشان حوال — تا سر زلف شب از روی سحر بر گیرد

در مدح محمد شاه و خیالات دیگر

چو پاره پاره شب را بر آفتاب نهد ... بشکل حل شده بر روی ماهتاب نهد

شفق بروی ثریا روان شود آندم ... که ماه بر لب خود ساغر شراب نهد

رسی سپیده که شکر خنده تو پروین را ... میانه دو هلال از شفق نقاب نهد

بگوی مشعله پیش از آنکه دست سحر ... طغاوه بر زبر بال هفت باب نهد

ز مهر آینه لولی زن سپیده فروش ... ز فرق خود قصب زر با ماهتاب نهد

شود خروس خروشان چو چرخ ملوطی رنگ ... هزار رخنه بزیر پر عقاب نهد

تو خون دختر رز خور که بی تو دور فلک ... پیاله بر کف ایام بی حساب نهد

اگر ز گوشه ماه تو شب و بدر و درست ... چه واغها که غمت بر دل خراب نهد

شب فراق تو چشم حزین چه کار کند ... که گرد سفره زر کاسهای آب نهد

بجز دو مهد و سیمین قبای من نبود ... سکه بر طبق زر ز خوشاب نهد

چو بد از لب تو کام خود بدان آن به ... که رو دلبوی در شاه کامیاب نهد

خدایگان جهان مخبر آل بهرامی ... که مشتری لقبش شاه معتناب نهد

روائح روحات ضرابیش با ثر ... عذوبت ضربی و فروغ صاب نهد

بلیغ دست شه آن زر و زنگ ای جیبست ... بلی هلال که بر سر شب خضاب نهد

تولی که منقل سیمین مه بآتش خور ... سپهر بزم تو قلب اسد کباب نهد

صنم خط تو توحید بر زبان راند ... ستم ز خامه تو تیغ در قراب نهد

ز لطف مخترعات روایت تو سروش ... اساس وحی سوی تخمین کتاب نهد

بخاک پای تو کان آتشی کرابی شد ... نزاست پیش تو گر روی بر آب نهد

زمه بزم تو در پیشگاه خیمه سبز ... سپهر کرسی زرین ز آفتاب نهد

شریک حلم تو جز قاف کس نشان ندهد ... و شیک عزم تو در قطب انقلاب نهد

بدور عیش تو مرغش حمامه را از امن — قدر و عدل تو بر نامه عقاب نهند

به فیض خنجر تو از غواص آب حیات — هزار تعبیه در لمعه سراب نهند

همیشه با طبق سبز کاسه زر را — میانه چه ناهید وقت آب نهند

نوای قدر ترا آنچنان جلالت باد — که بر کناره مه گوشه طناب نهند

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان و تعریف محبوبان

بیا ای مه که در گلبن نوای مرغ از افتاد — ز افغان دل بلبل صدا در مرغزار افتاد

بسوی مجمر لاله دل مرغ نواخوان را — و بهار از سبزه آرای چمن کو سایه دار افتاد

نمکدان را ز راز ماهی بسوی بره مایل شد — چه شورشها که در بازار گرم نوبهار افتاد

چو دل گل دید از شادی ز دو باغ جان بشگفت — چو گل زر دید از خنده ستان بر روی خار افتاد

میان تا بدان باغ ای سرو سهی اینک — بنفشه خادم گردن نیلی شعار افتاد

ترا در غنچه نسرین ست بر برگ سمن سنبل — ازین غم لاله را از باده در سینه غبار افتاد

عروس صبح گر از لعل تاجی دارد او بر سر — عروس لاله را از مشک خالی عذار افتاد

بقصد چون سر آزادی و آغوشت از آن کمر — که این بنده ز راه بوسه دائم بر کنار افتاد

چمن را از گل و بلبل چو شد برید و توصل — چو من او را هوای مدح شاه کامگار افتاد

چو دو شمع از سقف مینا رنگ دانشت نگار افتاد — فلک را کاسه‌های نقره در دریای قار افتاد

دل دریا سولب بر که باران کشتی زرین — ز موج تیره دریای پر در بر کنار افتاد

گرفتت غم عمارت کن سواد قلعه دل را — که خشت زر سرخ از برج این نیلی حصار افتاد

گل سمن بشگفت چون ابر سیاه شب — هزاران قطره سیمین برین نه سبزه زار افتاد

قمر در کهکشان نیست کش در آشیان شب — بگرد خرمن او را از زر بی‌شمار افتاد

ازین خضرای بی‌عیب چو شیر چرخ سر برکرد — فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد

محمد شاه بن تغلق که در منشور نام او را — لقب سلطان اعظم خواند حاسد دلفگار افتاد

ز رونقش مرغ زرین را چو در منقار افتاد / سر زلف سیاه شب همه بر تار تار افتاد

ز توفیقش مشام روح سازد نفحه آن دم / که بر نقره ز شاخ زعفران مشک تتار افتاد

بر این مطلع که در تشبیه کلکش رخط او دم / بر ابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد

چو سرو باد پایش که چون شبخوار شرع آمد / چو آبش خاک بستر شد چو آتش بیقرار افتاد

نیاز جیب حالی زد چه دامن بوسه پایش / طراز آستین وارش ز دست شهریار افتاد

بدار الضرب سلطانی درم زیران کلکش را / نقوش سکه نامش شده وار رو مدار افتاد

سیاوشی که صد افراسیابش حلقه در گوش است / فلک بخشی که از کلک بخششش صد بنگه وقار افتاد

زهی آرش کمان رستم که سهم تیر او چون تیر / سه همین سپر دریای آتشش لعل وار افتاد

خدیوا تاجدارا لی و آن کو بجو تیغ تو / دو روی کرد در مملکت سر او تاج وار افتاد

بنای قلعه قدرت چو یکه ثابت ارکان شد / صدفهای مشرب عیشت چو زمزم خوشگوار افتاد

چو یک پنج هزار ستون تو صد ستون آمد / اسندان در او کوه را دعوی چه کار افتاد

به پیش آستان او بهفت اقلیم در رفعت / چو هشتم چرخ کس نامد که با او در چار افتاد

فلک شب با تو م سگفت سلطان زرنگاری کرد / مرا و جیب و دامن دست زر نگار افتاد

از آن گل ز اطلس ترا دولت آرد زر دود / که بازش در دل ار دوای بر منت خار افتاد

الا تا زلف بگشاید نگار و عاشقان گویند / که بر روی قمر زنجیرهای مشکبار افتاد

چو تیغ آفتاب از عدل عالمگیر تو بی تو / که بر فرق سرت پیوسته ظل کردگار افتاد

سرای کبریایت را ازل دوران حلقه زرباد / که بنیاد طرب آباد مملکت استوار افتاد

سخنهای مراد گوش آرای خسرو عالم / کزین عقد گهر دردانه شیرین گوشوار افتاد

در مدح سلطان محمد شاه و تعریف و توصیف محبوب و عشق خود

خند بکرد برگ گل حلقه مشک تر سی / خند ز آتش غم داغ برین جگر نهی

اشک شفق مثال من زمین و ستاره سی / خند شب دراز زار افق سحر نهی

از طبقات جزع من بحیث عقیق ترسپی
چند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی

لعل ترا نبات تر رسته چنانکه گو تیا
پاره مشک سوده را بر زبر شکر نهی

صورت خال تو بیخ هست ز روی امتحان
گر ز شب تیره نقطه بر ورق سحر نهی

زنگی خال روی تو مردم دیده منست
آب ز پا و تش شود روی بر دیم آر نهی

هر سحری ز مهر تو نوع دگر فغان کنم
سر بغنی بر غم من قاعده دگر نهی

عربده جوی وی پرست تیغ بدست و مست
آمده که سر بری سر ز بری و هر نهی

مهر تو مهر می نهد بر دل بد و روشن است
انکه تقا کجا و یا نقش که بر شر نهی

پشت کجا کند فلک سوی تو گر توری خود
سوی جناب حضرت خسرو بحر و بر نهی

شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان
آنکه کف ورا لقب قلزم پر ور ز نهی

حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدلش ار جهان
ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی

آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو
خشک و تر دو کون را سفره باحضر نهی

وانکه نسیم خلق او چون بمشام جان رسد
عنبر کاو بحر را همنفس سحر نهی

کشتی قالب ترا از آب روان جدا کند
گر بیم باز گونه را بر لب خود دگر نهی

پشت ترا چو گردن خنگ نبرد بشکند
گر تو بر لیشمی رسن پیش با به پشت خر نهی

رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او
رفع حروف قاف را از حرکات جر نهی

زاشک و رخ حسود او فرق کجا کند خرد
گر ز تو طوطیای دُر بر سر طشت زر نهی

ای شه آسمان لقا وی مه مشتری لقا
آنکه سر سپهر را زیر قدم چو خود نهی

رایت احتشام را بر علم لقا کشی
رایت احترام را بر کتف ظفر نهی

روز وغا که از سر چیم رایت ظفر
سلسلهای عنبرین بر سر سه خوبر نهی

گاو زمین دوته شود پای چو بر زمین نهی
شیر فلک نهان شود سهم چو بر قدر نهی

سینه ماه شق شود تیر چو در کمان نهی
تیغ ز دست خور فتد دست چو بر سپر نهی

مفصل دوامت ار کند قالب آفتاب جهان / باد زخاک راه کان سبزه به پرسی

مجمع جلالت ار کند قسمه مدار آسمان / مطلع آفتاب را بر خط باخته سحری

رفعت کوه حلم تو برد بعرش تیغ زد / شاید اگر مجره را بعوض کمر نهی

چون لب یار در زمان شاخ شکر فشان شود / گر کف پای خویش را بر خس یی سپری

بحث امامت من از تخت تو سرفراز شد / نام مرا چه گرد وار بنده تا جور سی نهی

آتش طبع من بر آب ریخت سخنوران / بر سر شان بدارد افسر رفیع بنهی

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مشتمل بر خیالات شب و چرخیات

نماز شام که سلطان هند یعنی ماه / گرفته عرصه اقلیم هند را سپاه

براد چرخ سهند وقت مرو آرید / که تا جمال بپوشید ترک زرد کلاه

نمود چو هر شب بشب بشر سوا / ز بهر آنکه درست زر رشق و هند بگاه

زبان ضمان شد و در سود شب بالی / که بر درست ز تیغ صادقست گواه

گرفت روی زمین را سراوق کاریز / چو چتر سایه حق آفتاب عرش پناه

ابوالمعالی اعظم ولی عهد امام / خدایگان سلاطین زین محمد شاه

نتیجه القنطه عالم جهان عادل و کریم / مدار شرع محمد اساس دین اله

قضا توان و قدر قدرتی که بر در او / ببست گدای شود و زمان گدائی شاه

سپهر پناه توان آب یافت در رفعت / که تیغ زیک کبودی نمود ش از کسب جاه

چو دید تجسم ازان برشد پیوسته / که پیش تخت تو دین ما جبان نهند جباه

نبات خیل تو با خط دلبران ماند / که هر دو گوشه خورشید میکنند سیاه

زهی کمان ترا تیر آسمان مسندی / برای چرخ زهره مشتری شده همراه

قضا چو خواست که تیر تو بود نقاو شتا / قمر بطلعتم گفتش زرست و داع تباه

زبهر بزم تو بر جای طاق زنگاری / زبهر تیغ عمود و قمر زند خرگاه

سحاب دست تو هر جا که گشت در باران — نبات رسته شود چون شکر بجای گیاه

سنان عدل تو در مرغزار قهاری — بشیر داده دهان شیر از دم روباه

چو چنگ جمله رگهاش بر کنند ز پوست — برون پرده شود از زند مخالف راه

چو کلک تو ز اسرار آسمان واقف — ضمیر روشنت از راز اختران آگاه

کم از ستاره نموده بر آستان درت — شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه تاه

چو پیشه با سر زنجیر زلف یار بود — چو هندوی که بود سرنگون ز گوشهٔ ماه

ز رشک اشک اعادی بروی بخت بد — چو برگ لاله که هر لحظه میفتد بر کاه

خدای معطی آمال تست عز و جل — الا که حافظ آمال باد عصمت اله

در تعریف قلعه دهلی

شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه ته — نمونه ایست ز برج حصار قلعه شه

محیط هفت فلک را ز نقطه کم یافت — میان دایرهٔ حلقهٔ در او مه

زهی حصار که در روی سپهر بنا کرد — فلک چو رنگ کبودی نمود و تک چه

ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین — ولیک از سر مهر آفتاب گفتش مه

بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام — صریح با تو بگویم که نیست شک و شبه

چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر — ز رفعتش ز سر آسمان فتاد کله

نهایگان سلاطین و دین محمد شاه — شهی که روح امین را بمدح او شره

بر آستان جلالش بسی خلایق بند — که از شرف سوی خاقان نمیکنند نگه

زهی رخ تو نتیجه گرفت صورت — شهی ز فکر تو نگشته از یکی تا ده

سر آستین حمایت اگر دراز کنی — شود ز دامن که دست کهربا کوته

ز مهر آنکه نهد روی بر سم خنگت — بشکل نعل شود مه بر آسمان هر مه

غبار کلک تو با خط دلبران ماند — که هر دو چهره ز رشته میکنند سیه

۱	
۲	۳
۳	۶
۴	۱۰
۵	۱۵
۶	۲۱
۷	۲۸
۸	۳۶
۹	۴۵
۱۰	۵۵

زمین بساط کف پای تست زان روشد | چو هفت فرش نه عنبر میان نه خنبر که

تسو و تیشه چو ریشه خلافت زرد | نهاد بر سر خود دست خویش چون بر سه

کسیکه از در بار تو اجتناب گرفت | ازین تبر چه بود لا اله الا الله

همیشه تا که بود طالبان عقبی را | ببارگاه عبودیت الله و له

گشاده باد بتائید نصرت یزدان | بگرد قلعهٔ جاه تو صد هزار سپه

بمان تو تا ابد و جهان که تازه رست | حباب سدره ز آب تو از جنان صدره

در مدح محمد شاه بن تغلق

باز از کلیچهٔ زر شد جیب صبح پاره | شعر سپید بر کرده چرخ کبود خاره

شب حامله که بود حامل شهنشه آن شد از مهر | خاتون روز زنش آورده از لعل گاهواره

یک تیغ لشکر زنگ از روی چین چو بگرفت | تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره

بر روی شاید ار کو مهر شاه دارد | گوئی که شب سپیده تو میکند و پاره

سلطان هفت اقلیم دارای چار ملت | ای از حصار جاهت نه قلعه نیم باره

در گلستان جاهت از سکه زر کشی کرد | شد نو عروس گل را از آن هزار پاره

در گلستان بختت یک برگ هشتم روضه | بر آسمان تختت نه چرخ یک ستاره

هشتم رواق گردون در طاق کبریایت | زرین هزار شمعت در یک چراغ داره

از خلق نافه بویت فردوس یک شمامه | از تیغ روضه رنگت دوزخ یکی شراره

خرد و بزرگ عصر ند در خدمت تو آنگه | گه در ردای زرین گه در قبای خاره

گر در میان نبندد دشمن کمر بخدمت | خورشید همچو گوش بر سر نهند گتاره

تیر دعا گشادم شب بر دوام عمرت | چون ناوک سحر کرد از نه سپر گذاره

تا هفت جلد مصحف با هفت آیه زر | مه را به تیغ قهرت هر مه کند سه پاره

در طول و عرض ملکت بادا چنانکه باشد | زان چار گوشه تخت عالم یکی کناره

از جمع راست طلسمان هر جا که حلقه باشد | درگوش سروران باد زرین دانه گوشواره

در مدح سلطان و نعت خربزه

چه چیست آنکه چون کرد دو پاره | فرو ریزد ازو عقد ستاره

بود هر پاره بدر کواکب | هلالش را محاق افتد کناره

کمان نیم راکژ و یازی چنبر | زهی پیدا شود از هر کناره

بلیت کلاه تاج او از زره ده | به پیچیده کسوتش زربفت خاره

چو او پیچان سخن کس ندارد | نهان در جوف زرین گاهواره

چه گر دست آخر این شیرین که خسرو | زند بر پهلوی او ده کناره

شهنشاه زمان سلطان محمد | که از تیغش بود خور یک شراره

همی تا در زراعت گاه دنیا | بود چون خربزه گردون دو پاره

ببیشه بیرسد شاه خاور | برون آید ز مشرق یک سواره

عدو چون خربزه از تیغ مهرش | دو نیمه باد وانگه پاره پاره

همیشه تا از مه نو شب نماید | چو خاتون حبش بر دست یاره

همیشه تا صبحدم بر خوان گلریز | نهد از جرم خور زرین عصاره

همیشه تا از لب و دندان سیب | بخندد او ز شفق تابد ستاره

بلندا باد خیمهٔ اقبال شه باد | فراز قلعهٔ این هفت پاره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ دولت شد بود تجدید | کاتبم آن عقد سخنهای مراد او نظام

هر کجی وانده ازین شب افزون بچشم | ز رنجه است بر سرشته بر نقرهٔ خام

زلف بویاست که بر عارض مه شد زنجیر | زاغ گویاست که بر بال حواصل شده رام

همه در عین سواد ند چو نور دیده | همه تحریر خیال اند کشیده در فام

همه بر زدی همه پایه بیشه ... / همه در وقت نظر پیکر مشکین اندام

همه پیرایه گوشت ... انواع سخن / همه دیباش ... شده در قیام کلام

بسته ... آلت ... شکل آلود ... / آن زبانی که ورا و نظر آرد با دام

همه ورع ... ... صورت / هر که ... شیرین لقب ... نام

هر یکی ... کاف ... ... قیمه / هر یکی ... صدف یافته در ... مقام

هر یکی سر کشد از بحر و لب آورده / کام را ... کند چون ... جام مدام

و سیاهی بدن ... هر یک تابان / راست چون نور ... قرار ... شام

همه لالای سیاه ... لو ... / زانکه در ... شاهنشه ایام

حاکم شرع نبی ... / حاکم ... زمین ... امام

هر کجا تاج وری امر ... بسته کمر / هر کجا ... حکم ... بسته غلام

ای محیط گهرافشان که ... آلی خویش / ... از ... چون جام

کوه را گرچه ... سر گذرد آب ... / خصم ... گذرد و از گردن او آب ... ام

گر یکی قطره ... بحر ... یابد ... / بحر ... شب ... روز ...

سایه چتر سیاست ... / ... حاجت ... بهرام

تیغ ... شدید ... / [illegible] ... بهرام

تا ... / [illegible]

[illegible] / [illegible]

... کشته ... / ... نام

... / ... سلاطین ...

... / ... دیوان ...

... / ... آن ...

... زبان ... / [illegible]

در تحسین تیر خویش گوید

ای مانده بر زبان مبارک هزار بار / کامروز همچو فخر زبان در جهان کجاست

شاباش زمین نداده و بر روی آسمان / جز در شب چهارده او نشان کجاست

بدیست باز دو خور بدره هزار بار / کاندر زمان چو او زبان در فشان کجاست

پیدا است آنچه کانگشت هر فن بجوی فن / از لفظ او لطیف تر آب روان کجاست

در اهتمام شرع محمد [illegible] او / مفتی با صلابت وحید بیان کجاست

جز وی که از محاسن [illegible] / در هر صباح و شام بر وندیجان کجاست

جز وی که دلی کمان کمان کند [illegible] / تیر دعاش بر سر آسمان کجاست

حسبی که [illegible] از خیال این در / یک نکته دان چنین طلب شرع دان کجا

آن را که با دو ثنا و خطابش چنین کیست / سگ باشد ار ز خویش بپرسد که جان کجا

در تعریف هلال متضمن تهنیت ماه رمضان

این ابروی سیمین هلال رمضانست / یا غبغب سیمین بت تنگ دهانست

یا پاره سیمی ست که بر ساعد نگیست / یا ماهی سیمین ست که در نیل روانست

یا پاره الماس سر خنجر برق ست / یا آینه از زره کاهکشان است

[illegible] / یا بر سر سبز زبرجد کمان ست

یا ابروی [illegible] شمشیر عقابست / یا تیشک سپر پیل شهنشاه جهانست

[illegible] / یا نعل سم مرکب سلطان زمان ست

[illegible] / گه قرص [illegible] و گهی نیزه نشانست

[illegible] / گو در قدح قالب تو شربت جانست

[illegible] سی پاره روزه / گو بر ورق [illegible] طغرای امانست

[illegible] / کان بار سیاهیست که در لاله ستانست

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بر دل از خال سیاه رخ جانان ... — کان ذره وره ... که سوزنده ... نشست

از ... خوبان طاب ... رو و لب — کان ... هستی ... که با تیغ ... نشست

و ... شد ... که ... — از ... و لیباس ... نشست

و ... گوش ... که ... جسم ... — و ... که هم از راه زبان ... نشست

... سرو بیست ... — از ... اتی وصد تیغ ... نشست

باده ... خواه که ... — ... ساغر ... کام ... زبان ... نشست

... سلطان ازل خواه — از ... و ... نشست

... باد ... — ... عدل و کرم و امن و امان ... نشست

... سلاطین ... شاه ... — ... نشان ... نشست

بر ... چو ... — ... باه ... نشست

در تعریف هلال عید ... تهنیت ...

نعل ... — یا ... سبزه ... زال

یا کمان ... زمرد گون ... — یا ... دو ... بحی ... ال

از ... شفق پیدا شدی ... — و ... شام ... پنهان ... زال

از زبان ... — ... زرین ... ال

و ... اختران ... — ... خاتون ... هلال

بولو ... فلک ... — ... زمین باد شمال

و ... ساعت بسوی ... نشان — با ... آواز داد از ... لایزال

... چو ... — و ... چو ... بلبل عشرت ... زوال

هر که گوید ... حرام است ... — هر که گوید ... حلال

گر ... مسلی ... الف — ... مسلی ... شمال

تا نشنید سپر چو سوزن از دل آزاری خلق — نقش تحریر جلاش کی در آید در خیال
بد رجا چی گر ازین پس وصف خال و رخ کند — سرنگون بادا چو زلف و روسیاه باد چو خال

در تعریف عمارت قلعه خرم اباد و تاریخ او

ای فلک شمه ای ز تو و ملک معمار — در نظر کعبه جنان آثار
خشت زرین آستانه تو — قلعه زر و نه کبود حصار
عرصه نه رواق هفت اقلیم — چار رکن ترا یکی دیوار
کر روح الامین و حور العین — در و سقف ترا بدست نگار
نقش ایوان تو گذرگه دل — صوت سندان تو در آ و در آر
نغمتیان از درون بگفت و بگو — عاملان از برون بگیر و بدار
بر در و بام تو کمر بسته — چون عطارد هزار خط نگار
می برند از گذارهای خطت — آبروی نونهالی بهار
می کنند از کتابهای درت — نظم مدح خلیفه را تکرار
آن سلیمان که تخت او را باد — تا ابد بر جبین بخت قرار
وان امام محق که کرد بطوع — شاه عالم به نبدگیش اقرار
خرم آباد نام کرد ش شاه — چون ظهیر الجیوش شد معمار
بندهٔ خاص خسرو عالم — صفدر دین یگانه ابرار
شد تمام این عمارت خرم — در محرم بهفصد و چل چار
یک شب هست این در یکه بد نتش عقشا — در خور گوش سروران دیار

دیگر

برین عمارت خرم برین خجسته سرای — هزار دیده گشاده ست چرخ آینه وار
قناس نقش طراز نگار خانهٔ خلد — هواش غالیه سای نسیم باد بهار

خجسته‌ای و همایون ستون بارگهش ... شبیه [illegible] هفت قلعه دوار

چهار بازوی ارکان او بهشتی بخت ... زروی لطف سر عرش را گرفته کنار

بیرون او ز بلا پرشده و صحن چو عرش ... درون او ز صفا جای ذکر و استغفار

رئیس مدرسه او معلم او پس ... امام مسجد او طوطی شکرگفتار

صفای باطن او داده در بساط [illegible] ... طنین [illegible] پاس را نوای موسیقار

پی نظاره نقش گشاده چشم به شام ... بجای زر [illegible] وا این کنبود حصار

در [illegible] محو [illegible] ورا سراسر را ... که در بقا و لقا [illegible] آثار

شده بنام خلیفه بامر خسرو عهد ... پی عمارت خرم ظهیر دین معمار

همین امر عام که عمرش افزون باد ... برای تقویت دین احمد مختار

تمام گشت بتاریخ او خجسته بنا ... گشاده باتو بگویم که [illegible]

مرا که خسرو زمان خواند شاه اسلامم ... لقب [illegible] طوطی شکرگفتار

قطعه

شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب ... ای [illegible] تیر [illegible] کمانت زیال

از [illegible] و شب ماه جنبیت و سپر ... آسمان [illegible] چار مه نو [illegible]

سایه لطف خدا [illegible] پای حیرت ... بخت را یافته زیر [illegible] بقبضه مثال

ساخت مشاطه نقشت از فلک [illegible] ... تا به بخت تو آنکه جنیب [illegible]

ظلمت [illegible] جهل [illegible] روی که از شب [illegible] ... بر زبانش گرفته [illegible] هلال

[illegible] ارزوی [illegible] خلد [illegible] ... به شب آراسته [illegible] کلز [illegible]

تا [illegible] عاشق [illegible] خود راست [illegible] وصل ... دمبدم آتش یاقوت [illegible] آب زلال

[illegible] فلک [illegible] چون [illegible] پیشانی [illegible] ... باد از خنجر سبز تو سیه روی چو خال

قطعه و نغز ایراد

پیل گل کار ترش وقتی که گریان گرد پا / روز و شب تنها ز ساحل پر کشد آب

آنک گر عکس عمود قوت تو امست شیر / وانکه گر رقص کند صوت دف آرد ز رباب

لشت ز ربنت خود پرده عودی نبرد / مردمک وار اگر از شبه باروی ناب

چون خط و دست کند بر ورق سه پرده / چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب

شیر درنده که بر تیر فلک آرد روی / دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب

عالم خرد و بزرگ آب از و می یابند / او هم از گریه بپرداخته خود را بی آب

پیل مست سیه تیغ زن سلطان ست / کو بیک حمله جهان را کند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت نوای ترا سدره منتها / بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها

یکدانه در لفظ ترا غبن فاحش ست / گر مشتری به نقد دو عالم کند بها

خر عزمیت ار سو گردون دهی دو دو / ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها

ز انساب تست گوهر بهرام را شرف / ز القاب تست منبر اسلام را بها

خنگی ست مر ترا که ز شقرش چو ها کنی / تا غرب در دو و زرسیده کف بها

ملک ثبات را چو ازل نیست انقلاب / بحر عطات را چو ابد نیست انتها

دعوای مثل کرد عدو مثل آینه / از بند آینه نتواند شدن رها

آن ماهها که خصم ز دیوان زرق خویش / در سالها گرفت علیها و ما لها

طباخ ملک دشمن پر آز را بدید / چون آزماشت تا ز سر خوان اشتها

بعد از هزار سال ببام زحل رسد / گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند بها

حاسد برای مقطع این قطعه سر نهاد / زین خوبتر نیفتد مقطع شهنشها

قطعه دیگر

فاعلاتن مفعول ۱۲

مرغ سحر بفشاند بیضه زر شد پدید / مرغ گلین بفشاند خون تر از وی پدید

جان وقت انتظار دید که آمد طلب ... صبح بکلیدم زدن ساغر زر در کشید

از علبات فنیا حجت قبا چاک زد ... وز حرکات صبا غنچه گریبان درید

نیستن از نشه هیئت تغیل شب ستم شد ... الالهٔ رنگین شکفت باد سحرگه وزید

خیز که دریای خاست جام کلف چو وقت ... لبلبه عمر ... جنگ بزرانو نهید

جام بیک تاختن داد به بیدین عوق ... جنگ بیک ساختن وه سه نو را گزید

بر لبها عیسی نفس خورده بی گوشمال ... تا ... لبها کشید به شکمش آرمید

تا کی بیوز چون الف برسر گلیسم فصل ... گرز شده نون ... سیم نغمه تبار رو شدید

راه زنی ... وانی بیدنه از آن ... سیلی بسیار خورد و ... طبانچه چشید

جام چه لی آب شد شاه ... ساند ... بیدو ... ر دگر ... سینه پلید

از اثر عدل شاه بیست ... چشم و ... وز ... هوا ... سر ... ندید

در بیان سحرگه و خیالات حیات و آخر رجوع بمدح

چون نسیم ... عطر بصیرا آورد ... باه ... در ... عنبر سارا آورد

مهد شمش شوره چو یک طفل زاید ... شب زربستان سحر شیر صفا آورد

بود شب چون دل فرعون سیاه و بی مهر ... صبح زان روی چو موسی ید بیضا آورد

صبح کیفیت بیوداند ... دام جان بخش چو انفاس مسیحا آورد

برشو دیو سفید زرین رسن از چاه برون ... بسکه مه گرد ... را ... زلیخا آورد

بوصنم ... تا بشیر ... دفع سودا ش شد و علت صفرا آورد

شد سوار خط شب مو چو صبح از ... نقطه بر جانشین صفحه مینا آورد

دوش ... شب از دست فلک تنگه زر ... بارخ ... لولو لالا آورد

زان سبب ... کشان ... تا در بارگه حاکم ... آورد

در ... عشق مجازی و ترغیب عشق حقیقی

ای مست بادهٔ عشق در مجلس مجازی | تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی

چند از قد و عذارش شمشاد و لاله چینی | چند از دهان و چشمش بادام و پسته سازی

زان چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب | با مردمان مستست آن بیت بی نمازی

زان زلف گیر پندی کاو دل شکسته شد | وانگاه کرد از حسن با ماه سرفرازی

رویش نشان بهشت است اما از آن کناره | آشفته و دراز است شبهاش با درازی

تا یک کلیچهٔ زر روزی بدست آرد | شبها چو روی گردون با دیدها چه بازی

امروز گیر عبرت زان پادشاه عادل | سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی

آن دم که صوت مهرش نای عراق سازد | دستت نگیرد ای دل زلف بت طرازی

کو چتر ماه سایش کو لشکر جهانگیر | کو تیغهای هندی کو مرکبان تازی

گر شاهی گردی صندوق مرقدش را | در شک شوی و گویی محمود با ایازی

در بارگاه شاهی خدمت گزین که زامرش | موران کنند یاری چندان کنند بازی

در سکهٔ قبولش زر خلاص گردی | گر نقد قلب خود را در نار غم گدازی

بی واسطه کند حق هر صبح این خطابت | کای تشنه سوی ما آی وی مرده دل بیا زی

زان روز کافتابت گرد سپاه غم خورد | تا پیش هشت میدان بر عرش اسب تازی

گر مدح شه سرائی شبها چو بدر حاجی | اطرو به نقاره هر صبح دم نوازی

دارای دهر کو راست کنیت ابو المجاهد | سلطان محمد شه خوان چون مرسل حجازی

گر در جهان وجودت گر جنبش نه بینی | صد لک و مد بجودت گر سوی مال تازی

آن تن که یک سر موی از خط شه کشد سر | صد شاخ باز و قش چون شاخهای رازی

ای شاعر ار ندانی اکفاد نوع اقوا | بر دزدی مصادر هذا منم تو هذی

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق و فخریهٔ خویش

ای حلقهٔ درگاهت سر دایرهٔ عالم | در یک تنق ملکت صد عرصهٔ ملک جم

وی پایهٔ تخت را کرسی فلک هشتم / وی دامن چتر ترا سایهٔ فلک اعظم

خطی که دو قامت راست هر نقطهٔ خط او / گوئیست که در حرفش صدف لؤلؤ مدغم

آن خیمه که خواهد زد در دامن او دیدند / خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم

آن بحر گهربار است دستت که بگاه جود / پر سبزه و شط اوست دریا فلک یک نم

روزی که سه رایت افروخت مه رایت / خور از سر زلف خود بربست بر و پرچم

گر قهر تو گرداند تأثیر ز نغا صیت / بر آتش مهر اسد شیر و زمی بگریزد غم

آن سجعه که از نامت لفظی نبرد خطبه / تکبیر آمامت یاد با صوت قیامت ضم

با گوهر نظمم مت سجعه سخن عرشی / آبی ندهد هرگز در بزم شه عالم

گر نیست رگ گلبیست آن خار این لعل خوش آب / این در تر است آن خاک این شهد گلاب این سم

این تیغ نباتست آن شور آب سرشک غم / این آبحیاتست آن آب دهن ارقم

این قهقهه رحمت آن قعقعه کاغذ / این زمزمه واوی آن دمدمه اژدم

هر حادثه مؤمن از فاتحه فتح شد / ترسای حسب باشد از دم زید آدم

شیری که نزد دار و در شاره و انولت / بر تارک شیطان تیغ سجه زند هر دم

ابر طبق ماهست کلک و زبان ... / شیر دو رویت باد بر جان عدو هر دم

در ترغیب عشق مجازی

تا کی ای ماه شفق پرده پروین ساز / شام را طرف روم را چین سازی

خسروان را که بجان تشنهٔ وصل تواند / زان دو یاقوت ز تلخی همه شیرین سازی

تا کی ای عاشق سرگشته بوهم خط تان / از دو رخساره خود صفحهٔ زرین سازی

لب یار است عقیقی بدو تن مروارید / تو ندیدی چرا درج دُر آگین سازی

زلف یار است یکی حلقه زده مار سیاه / چند پیوسته زغم ابروی پر چین سازی

عین خوبان نبود در خم نون جز سر صاد / الف قامت خود چند سر سین سازی

غمزه دوست سنانیست بزهر آلوده
شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد
کوزه باده سفالیست پر از آتش زر
ملکداری تو چون مهر یکی روز بود
جای آسایش و خفتن نتواند بودن
زین همه مال که داری تو بنانی نه بسند
با همه تلخی فکرت زپی هر خسرو
بدره جاجی چه کنی بزم خواقین جهان
لیک سه حلقه او را و ملایک گرد
جهد آن کن که زخاک در گردون سایش
آستان درش آن روز توانی بوسید
ملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشور
ای مرغ صبح بال و پر افشان که جان گداخت
سرخ چو صوف طلا بچه احداث کی خورد
طی کن بساط تیره که با نوعروس صبح
از آه آتشین سحر بگر چه سرخ را
سلطان یک سواره چین هم بجنگ زنگ
جیش حبش بتیغ عدم منهزم شدند
صبح از پی جنیبت خاص شهنشهی +
سلطان شرق و غرب که سالش آوند
غم روی در شید چو جام طرب گرفت

دل خود را زسبب خسته زوبین سازی
تا کی از زر و طلا غاشیه زرین سازی
سینه خویش چرا مشرب غسلین سازی
تعبیه چند سراپرده رنگین سازی
جز دران خانه که یک لحظه چنین سازی
جز دو کرباس و یکی خشت که بالین سازی
چند فرهاد صفت قصه شیرین سازی
مجلس آن به که ورد و مایده دین سازی
مدحتی کز پی سلطان سلاطین سازی
سرمه مردمک چشم جهان بین سازی
که قدمهای جو از تارک پروین سازی
همچو خورشید بهر روز نو آئین سازی

دیگر

کز چنگ ناله باز رسد دل بهیک نواخت
آن کز قفا نوازد و با چنگ غم نساخت
هر زر که داشت او همه در راه مهر باخت
هر عقد عنبرینه که بود دوش همه گداخت
بر نقره خنگ نیزه زرین گرفت و تاخت
آمد که آسمان علم روم برفراخت
این سبز خنگ را ز زر سرخ ساخت ساخت
از حضرت امام زمان خلعت نو خت
ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل آخت

دوستی به مرگ بسپار الیمن بصرفت	تو عیش خسته یافت که کس ای شناخته

قطعه در ترغیب عشق حضرت لایزالی

ای دل تشنه ساغر غم کش	ساغری بر روی خرم کش
رخ به درگاه لایزالی آر	خط رد بر جبین عالم کش
ضربت تیغ عشق بر دم خور	شربت جام غم دمادم کش
تو که مست الست گردون را	تیغ صبوح فنا بیکدم کش
چون ز جام وصال مست شوی	خیمه بر فرق هفت طارم کش
خاک پای محمد آر باز	توتیا در دو چشم آدم کش
در ربا جام از کف موسی	بر سر طور عشق دم دم کش
آن کلیم از کلیم باستان	در سر اهتمام معلم کش
سحر را از تقیمور بیرون آر	دست راز آستین مریم کش
رگیش از جیب عیسوی سوزن	رشته آن را به ابلیه و دیه کش
سایه حمت خدای را	در سر آتش جهنم کش
مسبح بیار رینه خنده	جیب او گیر سوی ماتم کش
جبل زرین خنگ جام را	نیم شب بر زمین ادهم کش
شاهد ورد را به سر دو کمن	نیل رو بر تندآر مرهم کش
گرد وسنه بسته عرش را	بر در پادشاه عالم کش
به وسیلت آن که جز چاچی وقت	رشته جان بیار و در هم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

حاکم روی زمین سلطان محمد شاه کیست	ای امامت بر همه آفاق والی ساخته
که پای تخت تو نه طارم شش و زره ا	گوشه ویرانه دار الملک دهلی ساخته

میل کرده بر بشارتهای تو چون آفتاب   عرش بنیادش تمامی هیکل کلی ساخته
بر یکی گوشه خوان نعمتت دیده تمام   هر نوالی کز دعای رب هب لی ساخته
دوستان چون چنگ سایه گیر انگشت زنان با   خصم را چون دف قفا از زخم سیلی ساخته
آسمان پشت پایت خم شده تا سبز   روی او را پشت دست چهره نیلی ساخته
سنگ در قصر جهان بینت چو ایوان فلک   با هزاران خشت زرین طاق حالی ساخته
در نثار خاک پایت هر شبی خاتون ماه   نه زمرد گون لگن را پر لالی ساخته
تا بود جزوی قضایای که باشد حمله   یادگار ملک و دین از تو سجلی ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در فتوای منشور امام المؤمنین   مبدا القاب تو سلطان اعظم آمده
نام خاصت بر زبان خاص و عام شرق و غرب   از پس سلطان دین خاقان و عالم آمده
پیش ابر تیغ بار و درفشان دست تو   هفت دریا کمتر از یک قطره شبنم آمده
گوشه دهلیز دار الملک عالی این زمان   حاوی هشتم رواق هفت طارم آمده
تا بگردون در میان زر نشسته چون نگین   هر که پشت انگشت حلقه همچو خاتم آمده
خصم بی مهرت چو صبح کاذب و جامت   چون حباب از نیک تقاضای سر به یکدم آمده
صبح را از بهر آن تا خود بمداحی دهیش   گوشه دستار را از شیم معلم آمده
بزم تو باغ جنان ست و عدوی بدگهر   سنگ آسا هیزم نار جهنم آمده
تا بزیر هفت شوهر چار زن و جنبش اند   کافرم گر مثل تو از نسل آدم آمده

قطعه دیگر

خدایگان سلاطین معین محمد شاه   زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر
کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه   کمینه بنده تو خان صد هزار امیر
امام خوانده ترا پادشاه هفت اقلیم   سپهر کرده ترا آفتاب ماه وزیر

ای آستین جلالت ببوزن خورشید | بخیال نقش لقا را افلاک کند تحریر
کمانکش از پی آن یکشد ز خانه برون | که روز معرکه دل جوی دشمنان شد تیر
چو مهر دید ز انصاف طفل طبع گریخت | که سر ز گردش افتاد و جان نمود نفیر
بقیه باد ز خاکش چنان کشید بزیر | که ماند از غم ایام در بساط مرید
شب لقای تو باد او قرین آن سحری | که چتر زر بزند صبح لاجورد سریر

قطعه دیگر

بهرام فریدون سرای آنکه بروز رزم | چتر سیاست سایه بر فرق خور اندازد
در خانقه هیجا تیر تو نوا ساز د | پیل تو بپیچ آید تیغ تو سر اندازد
وان غازی ذاکر را چون چرخ زنان گردد | بالای سر شن عیسی و [illegible] سپر اندازد
از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد | وز سهم کمان تو جبریل پر اندازد
از برق سنان تو شاهنشه شرق از کف | با تیغ [illegible] شمشیر زر اندازد
گر حجت شاهان را بر خاک زند تا سر | پیلیت بسر دندان [illegible] اندازد
در حلقه بزم شه تا گوش نهد جانها | بحر خوش این قطعه درهای تر اندازد

قطعه دیگر

ای محمد فرد و حیدر دل و عباس شکوه | ای آستین اب و مونس و جمشید لوا
ای ز نکام تو برافزوده همه شرع رسول | وی ز عدل تو برآسوده همه خلق خدا
تیغ [illegible] اندر [illegible] بهنگی باشد | کف و شمشیر میراب تو بود روز وغا
زند شد از ابر کف تو عوض نم باران | باز ماندست از آن روی دهان دریا
نامه صاحب دیوان تو و نظم امور | شب به [illegible] هلالی شده انگشت نما
گر دو برگ [illegible] نگی ز رفعت سلب | رومیان [illegible] و همه را [illegible] قفا
زر ما [illegible] سه مرکه چو بر کف آید | [illegible] ماه فشاند ز دهن مور [illegible]

باد تا چرخ کند از سپه ماه کمان … نعل یکران تو تاج سر خاقان ختا
روشنست اینکه چو خورشید نگرد و تیره … آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعه دیگر

در جهان شرق ملکت صد ملک سلیمان باد … صد آصف و جم هیبت در صف دیوان باد
چون چتر سیاست را گشته همای زر … پیراهن جاهت را خور گوی گریبان باد
چون غاشیه زینت شد روح امین را بال … از ابروی حور العین نعل سم یکران باد
یابد ز عطای تو صد حاصل کونین هست … چون بخشش تو عمرت پر باد و فراوان باد
کلکت بیکی غمزه بگرفته همه عالم … از روی زمین نامه چون طره جانان باد
شاهان خضر دل را خاک در تو بر لب … چون لعل تر دلبر صد چشمه حیوان باد
کلک تو چه ذو القرنین تعلیم ده خضرست … سرخیل غلامانت فرمانده خاقان باد
خصمت که چو سگ کم یافت از خاک درت آبی … همچون بره گردون در آتش سوزان باد

قطعه دیگر

زهی گذشته سر طارم همایونت … ز طاق این بر اندوده هفت مقصوره
یگانه دو جهانی و رای تو افروخت … هزار شمع برین چار پنج قاروره
چو بدر رای ترا مهر گفت باش گفت … که ای سر فضلا و یار معموره
برای او چه زند آفتاب از مردی … که زیر چادر زرین نشیت مستوره
زهی بلطف مسیحا بسکر مت عازر … زهی رکاب سلیمان و چرخ زنبوره
فروغ گوهر او از کلاه حرمت تست … درست زر که بر آید ز تاب نر کوره
فلک ز دایره قدر تست یک نقطه … جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره
ز مجلس تو چه رونق بود خورنق را … چه شاخ سنبل سیراب کی بود شوره
تفاوتست ز آب حیات تا غسلین … تباین است ز شاخ نبات تا قوره

بسی دوید صبا گرد باغ سلطانی / لطیف تر ز وجود تو نیافت [illegible]

ز دست ساقی دولت می بقا می نوش / [illegible] می فشان [illegible]

قطعه دیگر

سایه حق آنکه شاه اختران / بنده رای تو گشت و [illegible]

چرخ اگر از بخت تو در تاب شد / [illegible] از دست تو [illegible]

وسعت آن بحر که در کام مصاف / [illegible]

تیغ آن چرخی که در یک برج او / نه فلک [illegible]

[illegible] القاب سلطانی بس است / هر کجا [illegible]

[illegible] / [illegible] گردون کشتی [illegible]

نه محیط چرخ با آن [illegible] / [illegible] تیغ ترا خاک [illegible]

قطعه دیگر

تو آن شاهی که [illegible] / [illegible]

[illegible] شهریار [illegible] / [illegible] زمین [illegible] انداخت

بغیرت چون کمان را بر کشیدی / [illegible] گردون بر انداخت

چنان بشکست تیرت هر کدو را / [illegible] انداخت

وزان میدان [illegible] / ق چو خود خواست تیر دیگر انداخت

[illegible] / فلک از بام مینا گون بر انداخت

چنان از هیبت گردون [illegible] / که بهرام از کف خود خنجر انداخت

اگر [illegible] / برزم اندر چرا چندین بر انداخت

سواد چشم [illegible] / [illegible] انداخت

در اطراف جهان [illegible] / بنامی [illegible] انداخت

مدحت در دهان اهل سخن ‏ ‏ ‏ زبان بدر چاچی شکر انداخت

قطعه دیگر

جشن بهرام اصل اکرم ملک ‏ ‏ ‏ ای که بهرام چرخ چاکر تست

آفتابیکه پنج ماه نوشش ‏ ‏ ‏ سوی پروین برند ساغر تست

ماه نیکه چار ماه نوشش ‏ ‏ ‏ پر حبش میکشند اشقر تست

آتش افروز قطره آبی ‏ ‏ ‏ که دل خصم سوخت خنجر تست

مشتری را بآسمان جلال ‏ ‏ ‏ نور خورشید ظل افسر تست

سورهٔ فتح مصحف اقبال ‏ ‏ ‏ آیت رایت مظفر تست

سلطنت هر کجا که بزم آراست ‏ ‏ ‏ ساغر آفتاب در خور تست

قطعه دیگر در هجو ناصر الدین شاعر

ناصر الدین که از غلو غلو ‏ ‏ ‏ مرقد خویش ساخت فرقد را

گفت فائق منم ز جار الله ‏ ‏ ‏ فضل بر نیک می نهد بد را

نیک باشد اگر ویش بخند ‏ ‏ ‏ بد اگر گفت نیکی ضد را

نیک نام است آنکه در مجلس ‏ ‏ ‏ گند گوش زن لقب نهد خود را

چون ثقاف راهجا تواند گفت ‏ ‏ ‏ خلفی کو نداند ابجد را

بو لهب در لهب ازان افتاد ‏ ‏ ‏ که ز خود دید کم محمد را

خاک بر فرق آنکه از سر جهل ‏ ‏ ‏ فرق نکند ز روی عسجد را

نه گروهیست آن کز نشناسد ‏ ‏ ‏ از مس سوخته زبرجد را

[illegible] مر او را صمدی که [illegible] ‏ ‏ ‏ [illegible] دا ولعد البعد را

[illegible] الف ز نو [illegible] ‏ ‏ ‏ روشن است این معامله بد را

[illegible] خویش ‏ ‏ ‏ تیره نکند رخ زمرد را

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

خاصه و [illegible] پادشاه [illegible] ان	ان [illegible] ملکت [illegible] را
وانگه چون صبح [illegible]	[illegible] را
وانگه [illegible] ق آفتاب [illegible] زند	[illegible] او [illegible] را
[illegible] کلاش [illegible] و پاره کند	ورق [illegible] را
[illegible] از فلک [illegible] صبح	[illegible] کت [illegible] را
تا [illegible] شب مناسبت [illegible]	[illegible] را
تا که [illegible] سنبل زلف	لاله [illegible] را
[illegible] دو زند [illegible]	بر قد [illegible] قبای [illegible] را

قطعه دیگر

ای تیره خاطری که ز جاه و جلال تو	[illegible] روی آفتاب فلک رای سپهر
ای آنکه از شکوه جلالش [illegible]	آن [illegible] که [illegible] ز نای سپهر
[illegible]	چندین [illegible] که [illegible] سپهر
[illegible] حرام ست [illegible]	[illegible] سپهر
[illegible]	[illegible] سپهر
[illegible] سیاه [illegible] فلک زبان [illegible]	[illegible] رای سپهر
[illegible] فلک	تیغ آبدار [illegible] سپهر
[illegible]	[illegible] سپهر
[illegible]	[illegible] سپهر
[illegible] دشمنان [illegible]	[illegible] شیر [illegible] سپهر
[illegible]	بر روی [illegible] سپهر
[illegible]	[illegible] خاک آستان فلک سای سپهر

بر شیر خفته که نه غافل زرای تست | همچون شغال باد و صفت های میزنی

قطعهٔ دیگر

نکرد کار که ارواح مادر و پدرم | مرا بخیر و عالم به بندگی دادند
فروغ شرع در آخر زمان که دیدهٔ ندید | نیازمندی بی از خود مرا فرستادند
بانکه بروراین بارگه هزار هزار | ابوحنیفه و یعقوب و شافعی زادند
کسان زیر کلاه بند بر ورش امروز | که بوسه علی را این دم تعلّم استادند
که مانده در همه آفاق از صدور بدو | که برورش عوض بندگان نا ستادند
مدرسان طلبی جامعان امو الهد | چو مفتیان طلبی مشرقان باد آفند
شهان ترک و خراسان و شام و روم و عراق | برین درند و باین بندگی همه شادند

قطعهٔ دیگر

بنده را شاه بر سر خوان خواند | آنکه اصلش ز نسل جمشید ست
گفتمش احتمال بیماری است | گفت در صحت تو امید ست
قرص ما خور که به شوی از سر | بدر رفت به ز قرص خورشید ست

قطعهٔ دیگر

ای مهت راز غالب بنجیر | آفتابت بزیر پرده قیر
آخر شب ره حسینی ساز | صبحدم پرده رهاوی گیر
باید وقت طلوع نور و مد | پیش بر جبین آفتاب ضمیر
گشت بر نیزه چون برسد | پردهٔ راست کن نگاه اخیر
چاشتگه در عراق ساز آهنگ | تا شوی بر سر بیت عیش امیر
راست گویم ره عشاق را | در زوال ای صنم مدار حقیر
سلکی نواز بعد زوال | ای ضمیر تو آفتاب منیر

[illegible] شو و | ما عشاق [illegible] بند
[illegible] افلاک [illegible] از | [illegible] شدت شبگیر
[illegible] باران [illegible] | چون شهاب [illegible] آتش تیر
[illegible] شب است ماه | [illegible] از قلیل و کثیر
[illegible] و شاه | [illegible] شکر و شیر
[illegible] لطیفش را | [illegible]
[illegible] پیش [illegible] | [illegible] تو سیر
[illegible] تو [illegible] | [illegible] استخوان تا تیر
[illegible] | شاه دین آفتاب عرش سریر
شاه عالم محمد [illegible] | [illegible]

قطعه دیگر

ای که [illegible] ابریشم | [illegible] وقت بلال [illegible]
اصل [illegible] | [illegible] آفتاب است
از عراق و [illegible] عشاق | [illegible] افلاک [illegible]
تو [illegible] صفاهان [illegible] | [illegible] خود را [illegible]
تا [illegible] این نظم گرچه شیرین است | [illegible] خاک پای [illegible]

قطعه دیگر

[illegible] شناسی [illegible] | [illegible]
[illegible] گفتگو زبانه [illegible] | [illegible] از آنکه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

توعرف اول به شعبه گیر از پس آن — ز دو حرف آخر براصل تا برون آید
بزم شاه جهان در بیان این قطعه — امیر مجلس با مدم شکر خاید

قطعه در فخریه خود

اگر چه در رقم قدم از قطره کمتریم — ملک دو کون را به یکی جو نمی خریم
در بیشه ایم و بهره قهر از میان حکم — چون تیغ مهر شکم چرخ بردریم
از نوک رمح حلقه ربای مه نویم — وز نعل اسپ حلقه کش گوش قیصریم
انجا که عرض مرتبه خسروان و هند — دارای تخت مرتبه سد سکندریم
در هر نبرد گاه که گوش بلا زدند — بر خنجر عدوی بد اندیش خنجریم
چون مهر اگر چه سایه چتر سیاه ماست — پیرایه بند ششجهت و هفت کشوریم
چون ماه اگر چه نعل سم بادپای ماست — بر فرق سروران همه عالم افسریم
زال زمانه اگر چه بدستان رستم است — سیمرغ را نتیجه بازوی شهپریم
گر مشتری غلام در ماست لاجرم — ور آفتاب جام کف ماست زرخوریم
انجا که بحر فضل تلاطم زند دریم — وانجا که شهر علم عمارت شود دریم
بر یاد شاه حرم اباد لایزال — چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
ور انقیاد طالع امر خلیفه ایم — در اعتقاد تابع شرع پیمبریم
ور امتثال امر عبودیت اله — موقوف پنج نوبت الله اکبریم
وقت نماز خسته و گریان و بیخودیم — گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
بر آستان بارگه ذوالجلال او — هستی ز ما مجوی که از نیست کمتریم

ایضا در فخریه

بر فرق ماه دامن سبز ردای ماست — در جیب صبح تکمه زر قبای ماست
ان جام زر که بر سر طاقش زمرد است — در گرد هفت دایره گردان برای ماست

ز عاشق مذوق … نما … | مستمندان حلقه و خلوت‌سرای ماست

چشت بینش که عرش تجلیست نام او | وز دانه کلید در کبریای ماست

آن عرش … که نقد بقا راست | فرّاش خاک پای فضای وفای ماست

ور … آن سرو که مردان خورشید رو | شکل هلال نعل سم بادپای ماست

… شمار … که پایان نپذیرفت | تیر کمان چرخ سنان عصای ماست

آن زنده و سیاه که … او ست | زلف و عذار شاهد زهره لقای ماست

وان … آبدار که … زر نماد | عین سرشک دیده دریانمای ماست

… بلاکه … کشاد | … بسوی سینه غم‌آزمای ماست

ز سقف … حلاجل مینانمای … | … گردان جنازه نصرت ورای ماست

گفتم … ماه وای آبدیده … | گفتا خیال بین لب دریاچه‌ای ماست

… که قطره … افشان ترا … | در باغ … طوطی نغمه‌سرای ماست

قطعه

قلم … خدایگان جهان | عطارد … حمل … ماه

… و عقدهای … | بسوی جبین زره بجه … ماه

… کشیده آتشی ست | زبان شکافته و سر بریده روسیاه

… تا … | چو صبح آینه ماه را سیاه باه

… بود … تیغ نگذارد | از آنچه باشد از راز سینه‌ها آگاه

برای نصرت شاه محمدی … | … از ویار … سپاه

… قلم چو مه نو هلال شد … بدر | گواه صادق او روی زرد … تباه

ولی چو خامه … بادا … | چو خامه … کشد از خط حکم شاهنشاه

قطعه دیگر با میر … پادشاه نوشته

یگانه دو جهان پای چار طاق ورت … بسی نماند که از نه رواق درگذرد
فراز کنگره کبریای حشمت تو … بجز کبوتر نه بال آسمان نپرد
بدست بذر انعام شاه یک ‌اغلست … که وقت عجلهٔ زیکران جم که و بپرد
بدست مهره گاو زمین فرو شکند … بشیهه زهره شیر سپهر را بدرد
شکوه کوه مرا ورا و بر بساط زمین … چهار پایه مسافت بیک قدم سپرد
چنین سگاور رعنا که باغ جنت را … تفاخریست که برگ گلی از و بچرد
چنان ضعیف شد از بی جوی که باد خفیف … چو برگ گل بکف خرمن همش ببرد
اگر عطاش دهیم ضرب منتی نرسد … دگر بهاش کنم کس بیک جوی نخرد
امیر آخر سلطان تو ای کرم را گو … که تا بچشم عنایت بروی او نگرد

قطعه دیگر

بقصر کاخ و حجره ایوان نگاشتن … کاشانهای سر به فلک برفراشتن
کلهای دلفریب و درختان آبدار … در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن
از بهر آنست تا برادر دل اندرو … یک لحظه دوستی بتوان بازداشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کند … هرگز عمارتی که ببایدگذاشتن

دیگر

خداوندا مرا در علم منقول … زبان و دیده و دل گشت گویا
و معقول نیزم دسترس هست … اگرچه نیستم چون بو سینا
تراگر مال بسیارست باشد … رضینا قسمة الجبار فینا

دیگر

کرم بباغ سخا رسته بود کرم بخورد … بگوش هرکه بگفتم کرم بگفت کرم

دیگر

قصاید چیپاچ

طالب شوقی است ...	ایا الغائبون عن ...

روز و شب ... خیال ...
تا ... ما عن ... الم ...

تمت

خاتمة الطبع

تا این جمعی نسخ آفرین که لفظ را با معنی پیوند بخشیده و خانه زاد قبول چهره شاهد تمنیات او ... ماحب جوامع الکلم که بامی بودن تا شیشه بیانی زبان و ... نمایان ... الف داغ عجز پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد و مثل این قصه ساند ... الدین ... اما نما ... و ... که ... وقت پسند ... طبع از نهد آمده ... نقاب ... خفا ... کشیده که ... ناموده ... آشنا رسیده ... زلالت امین ... از ... تواین زبان اوج فصاحت ... گلستان ادراک ... و شرف نگاهان ... چشمها سیاه ... جهان افروز این آب پیکران ... بلاغت ... آب ... جدید دیده و ران جوهر شناس قدر لالی ... که دریافت نماید و ... سبحان ... اساس ... یواقیت ابدارش کراد نظر آمده ... یکی ... حسن دلاویز این خریده ... دو ادی طلعت آمده ... ناز او ... که ... حکمة العین ... مژگان دراز او ... بالغ کلامان ... افغان ... بیان آورده نظر بر پشت ... بدخیال ... ندامت از دیده ... ولب حسرت ... نرگس فرو بارید گل ... ونگ ... بالجمله زلف و خال ... و تهذیب گرفته ... جابی دگر ...

نگار طبع پذیرفته بود اکنون که زمانه بطول انجامید تداول ایدی عزیز الوجودش گردانید
در متاع تجار ازان نشانی نماند و بزبانها سوای داستانی نماند لهذا ناشر نورانی شمائم
منشی نولکشور بار ثالث در سال دوششصد و نود از هجرت مقدسه نبویه پانزده رسید
و صباح شبی که هلال بر خود بالنده ماه رمضان بدگردید زیور اختتام پوشید فقط

تمت تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو حرز هر جاها | لا لست بحمد تو زباها | از اهل خرد وکمال ادراک
در کنه تو هست ما عرفناک | از ما برسان درود بحید | بر روح رسول پاک احمد
بر آل و صحابه اش پس از وی | رحمت بادا ز تو پیاپی | بعد ازین برای ارباب فطرت

سخن سنجان بلند طبیعت نیکو پوشیده نیست که قصاید پرچاچ دبستان معانی شمع ماه افروخته است و اوراکش
طبایع وقاد در آتش در گلو سوخته رنگینی مضامینش رنگ بر روی گل خورشید می شکند
وعلو معانیش دعوی مقابله با نظم ثریا میکند عرائس فرائدش کانهن الیاقوت والمرجان
وفرائد عوائدش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان وچون این عروس زیبا شاهد رعنا درین
هنگام ان مطبع منشی نول کشور غازه طبع بر رو کشید و در نظر نظارگیان مشتاق آماده
جلوه آرائیها گردید بنده سراپا عصیان کمترین اهل جهان عاری از علم وفن نابلد شاهراه سخن
گنهگار خفی وجلی محمد هادی علی عفی عنه که از غایت قلت بضاعت وقصور باعث غلط
از صحیح نمیداند و در زمره ماهران لب بحرف وحکایت نمی جنباند پس از نظر ثانی وحل غوامض
واضافت بعض فوائد درین کتاب بجمع این عجاله پرداخت وفرهنگ لغات وکنایاتش
که عقده از کار آن تواند کشاد و هم بجاهای دیگر نفع خواهد داد فراهم ساخت وبسکه اکثر اشعار آتش

از بیان ... تلمیحات و استعارات و اصطلاحات خاص ... کتاب ... که ...
... بیان ... صاحب نظران ... تا ... معانی ... قدم ...
... مقصود ... و ... اصطلاحات از ایران ... و ...

باب الالف

آنچه باده	آفتاب ... [illegible]
این شبدیز گوهر	این قصیده
اثر	نشان قدم
اطویه شاه سازنده	نام ساز
افعال ...	ستارگان
[illegible]	[illegible]
آهوی آتش فشان	آفتاب
اتقین	نام پادشاه
آب بقم	اشک سرخ
انجمه ...	حباب
آتش باد آور	لب
آویزهای تیره	حروف
اژدهای سیاه سر	قلم
آب لبان	آتش بیارام
اشک زلیخا	کواکب
آهوی زر	آفتاب
امام ...	حضرت علی
[illegible]	آفتاب
آذین ...	عیب
[illegible]	قطره
اختر	[illegible]
اطلس سیاه	شب
ارغوان	رخ
اذان	صریر قلم
آب ارغوان	خون
آتش گویا	لب
ادهم	شب و آسمان
ابلق جام	حباب
ابریشم	تار چنگ
آتش تر	شراب
اندکی	ای لفظ قلیل
اختر شفق آلود	اشک سرخ
آینه مه	رخسار
آتش	کنایه از رخسار
آب خشک	پیاله
اور	لب بخون
ایوان ماه	برج سرطان
افسر یاقوت	خورشید
اژدر	تیغ
ابر تر	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	ستاره ... است
آفتاب	ساغر شراب
این الله	این قصیده
آب حیات	[illegible]
آینه رو لاله	[illegible]
اعمی	کنایه از ...
آینه اسکندر	کاغذ
آب شور	اشک
اطلس	مراد از ابر
ابیض	سپید ...
اتفاق مخالف	[illegible]
[illegible]	[illegible]
آرش	نام پهلوان
اجم	نیستان
اهل تواضع	اهل دولت
[illegible]	ریزه درست
ایام ...	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
ارزان ...	[illegible]
ازدوم	نام ...
آفتاب ...	[illegible]
ارقم	مار سپید
آصف بن برخیا	وزیر سلیمان
اثما	[illegible]
آخر ...	صلصل

باب الباء العربیه

بادام	چشم
بیت ...	[illegible]
ابر گوهر	جانب شمال
پیکان	اشک و انجم
بره	برج حمل
برگ نشان	پیاب
بقم	رخسار
بور	پیاله
بکر گرانبها	اشعار نو
باز زرین	آفتاب
برگ ...	حروف
برف خشک	کاغذ
بادبان	... شاخ
بحر تلخ	[illegible]

بادی اسپ سریع السیر
بادام جنگ چنگ از انکه مشهور باد است
پشفق خو پیاله باعتبار شراب
برساوس نام شکل کوکب
بادشاه جهانگیر عالم بالا آفتاب
بو مخفف بود
سبد حل شده شراب
بضیعه زر ستاره
برگ چنار دست
برگیر یکی از دو ای یکحرف
که دال است بقرینه مقام
با یکیعه و ازان الف حاصل آید
یا چار بود و چارش ای همان
دال چاپه دیگر که جمله هشت شود
وازان ها حطی موجود میگردد
جا نجوه وش گردد یا آنکه ده چاپه
بار جا رآن گردد وازان میم
برآید چوده چار بار چهل ست
باشگونی بازگونی
بکر چرخ زهره
بلعم نام یکی از اولیا که بدعای
او حضرت موسی در تیه گرفتار شد
در حق او دعای بد کرد تا او مردود شد

برکشیده بلند
باغنده پنبه برزده نهدی
کاله و اینجا مراد از کوکب
بحر . دست ممدوح
بیجاده کهربا
بلیک بیای مجهول قسمی از پیکان تیر
بادآتشین مخلب آفتاب
بیق و مخلب چنگل هیست
برهٔ ژاله مراد ازان دندان
بخر بدبوی دهن
باختر مغرب
بام زحل آسمان هفتم
بیست پیشه هنرمند کامل
بوسلیک نام پرده از موسیقی

باب الباء الفارسیه

پسته دهن
پنج هلال انگشتان
پروین دندان و حباب
پسته مرجان وش لب لعل
پستان شب ماه
و شیرش کنایه از شعاع او
پیل بالا ای برابر
قد پیل یعنی بسیار

پنج دریا انگشتان
پیاله زرد دیاره زرد
دیاره زعفر آفتاب
پرده سبز زراندود آسمان
باعتبار کواکب
پنج نون انگشتان
پنج شوبه مطرب زهره
باعتبار آنکه سرای او شش
سیاره از انجمه آفتاب نوش
پیچیده مار خط و زلف
پسته شور لب
پدرام آراسته
پرنیان کسوت سفید

باب التاء الفوقانیه

ترک مست چشم
تیر عطارد
تلخی غم و مشقت
تباشیر روشنی و سپیده صبح
و بمعنی لطافت معرب است
تنگنای لعل ستارگان
ترسا پیاله
تاج لعل و ترک روز و ترنج
زرین و ترک سنان کنایه از آفتاب

ترک سیاه غدار قلم
تاجدار بالای دار
تارسکی و تیر مداد
تش تیشه بزرگ
تتق پرده
توره نام گیاه
تمیمه تعویذ

باب الثاء المثلثه

ثریا اشک و دندان
ثعبان کنایه به شمشیر

باب الجیم العربی

جزع چشم
جدی نام ستاره که سمت قبله ازان معلوم شود
جیش حبش تاریکی و انجم
جام زر روز و آفتاب
جذر ده آنچه جذر عدد لفظ و
کنه شود و آن سه جذر است
وازان حرف جیم حاصل آید یا
مجذور ده که صد باشد درین
صورت قاف موجود گردد
جنیبت اسپ کوتل
جامه سور عید آن عید است که در آن اللهی بود است
جود بالفتح باران

جعبه — ترکش

جان — محبوب

جم — حضرت سلیمان

باب الجیم الفارسی

چار زن و چار نادره چار ربع

چار عنصر

چنبک کنایه از هلال

چاه زهره — برج سنبله که خانهٔ

وبال زهره است

چین — رخ و کاغذ

چتر مروارید — فلک با قسمت انجم

چشمه حیوان — فرمان امام

چار ده — ای ده چار بار که

چهل شد و مراد از آن سیم است

چار دش نام شکلی از کواکب

چار یکی مراد از چار لفظ

چا با عتبار عدد حاصل یکی سیم

لفظ جام از آن بیرون آید

چادر ماه و چادر سیه — عار ماه

روشنی او

چار حصه — یعنی چهار نادر اول

چشم سوی و ترند ای مردم

نیک و لیل اند

چشمه سیماب — کواکب

چشم تر رو — دهن صرا

چرب — فربه

چشمهٔ بی نم — آفتاب

چوگان مشکین — زلف

چاه — زنخدان

چار رم کتاب — قرآن شریف

چراغ مرده چراغدان قندیل

چوگان زرین — هلال

چرخ زدن مراد از حرکت کردن

چار چیز قاروره ای چلیک

و قاروره شیشه است

باب الحاء المهمله

حبشه — دوات

حلقه دار — غلام

حواصل نام طایر سفید مرغ آبی

حصاة — سنگریزه

حسینی نام پرده موسیقی

باب الخاء المعجمه

خور آفتاب و خوردن

خشت زر خیمه زرین و خسرو

مشرق و خود بود و مجهول

مراد از آفتاب

خرمن ماه — هاله

خون لاله مریم — شراب سرخ

ختنی انگشت چهره و دهن

سرخ و سفید باشند

خوان زر — روی زرد

خضر مراد از امام

ختا — کاغذ

خر چوب ربا مراد از جاهل

خورشید — رو

خنجر زر — اشعه آفتاب

خاتون هفت قلعه زهره

خیمه سبز و خیمهٔ لاجورد و زمردین

آسمان

خون خروس — شراب

خار خط — خسار

خشک و تر — نیک و بد

خنداندن — جلبتن

خضر مبارک دم — صبح

خاکستر — کنایه از مداد

خون بسته — لب

خمسه متحیره هفت زخیره و خمسه

که از ماه شمسی قمری در حساب ایام

یکسال زاید باشد منجمان

آذر ابر سلخ ماه ابان که

تا بیست و شش سال کسری کم

یکماه و چو گرد و دو درهمی

آذر الوندگویند -

خلق — بمعنی کهنه شدن

خورنق نام محل بهرام

باب الدال المهمله

درج در — دهن

دانه — کنایه از ستاره

دانه عنبر — مردمک

دانه قیر — زلف

دو شکالی شراب چند خود

که به دیگر دهند

دیق کنایه از کسی

درشتین — حروف

درشت زر آفتاب بزرگ و زرد

دواج — چادر

دام مشک — سطور و لطیف

درخشک رو و دندان حباب

دژم — افسرده

دهد آفتاب ماه تمام -

دیو هفت سر آسمان نیلگون

دو خروس و دب اصغر و اکبر

دلو برج مشهور
دریا شراب
دود سیاه خط و زلف
دو چل یعنی چل دو و مراد
ازان دو بیست چه عدد آن
همین قدر باشد۔
دو نان جمع نون مراد ازان توام شوند
دبور باد مغرب
دل سال رمضان که خلاصه ایام است
در بستن سخن نگفتن
دو بلبل زیر پا و دو علت
و مراد ازان یا باعتبار عدد
و مراد از بلبل هزار مرادف او
و ازان غنین حاصل شود
دایره مه رخسار۔
دو مهره زر در دست مشرق
آفتاب۔
دیده گاو روشنت ای دم
گاو پرستی میکند۔
در عدد بودن بشمار آمدن
از جهت عزت و مرتبه
دمه باران
دنگ تهی کاسه گدائی

دو عروس حبش دو مردمک
دریای قار آسمان
دریا کف دست ممدوح
دل نزد مرگ چه مراد
از دل قلب و از زر کرم
و مقلوب کرم مرگ ست
و دران بفتحتین پنج ستاره اند
منزل قمر که در عمل او پیدا شود
کور گردد۔
دایره عظمی فلک هشتم
دو نون شکل دو پاره بعد
شق القمر۔
داحول بواو مجهول
درگاه بادشاهان و چبوتره کرسی
سلاطین بجهت نشستن سازند
دیبای کحلی شب
دو دانه مشک مردمک
دیو شهاب افگن ابر باعتبار رعد
دوده خاندان۔
دسه سیاه هندی کاجل
دریای نگون چه مقلوب ستم
درقه بفتحتین سپر
درگ بفتحتین طبقه دوزخ

دق کنایه از گدائی
درم ریز سکه زن
ده دهٔ خالص
دماغ تباه خیال فاسد
دهان بند تعویذ بند بازند زبان
دمیر هلاک

باب الراء المهمله

روی چو دینار یعنی زرد
روز کاغذ
رومی بی مغفر صبح باعتبار آفتاب
روم و رومی رخ روز کاغذ
روز بار عام قیامت۔
رقص نام ستاره که در میان
تنین ای اژدر فلک ست
روح بالفتح خوشه
ربع بموحده کشت
ربع حاصل
رشته پرین نیک سفید
رخشا مخفف رخشان
رومی زنگی جبین قلم
روای عودی شب
رباب ابر
رومیان ماه قد انگشتان

باعتبار ناخن
رکش بازو
رشته مروارید صف دندان
رواق سپهر چرخ چارم
رش بالفتح مسافت دو
رست هندی گولی
رقیه بودن خفیه افسون
رنگ ریزگان آفتاب
رهاوی نام پرده از موسیقی
رهست نام پرده دیگر

باب الزاء المعجمه

زرین ساغر و زرین صدف
و زرین سپر آفتاب
زورق دریا دل کشتی شراب
زنگار کنایه از خط
زرین پلنگ ابلق باعتبار انجم
زقه دانه که طایر از گلو بر فرزند
و در دهن بچه می اندازد
زعفرانی معجر مهتاب
زنگی شب
زورق خون و زر و ششی آفتاب
زیق کنایه بدندان
زرنیه تیر قلم

زال پلاس پوش فلک
که علامت ازبا پره کند باشد
زنگی زره جامه قلم سیاه زرین باشد
زاغ سیاه شب
زر قلب انگور چه مقلوب
زر زرشت
زره شمشاد پوش قلم زرین
زعفران رخ زرد
زبانه شعله نام ستاره که روم
طلوعش دعا مستجاب میشود
زاده کوکنار افیون
زنگی گریان شب با عتبار انجم
باشد شبنم
زرین زر آفتاب و شفق
زواله گلوله آرد تر
زریر نام گیاهی زرد
زنجیر زلف
زرد رنگ اقلیم چهارم یعنی زحل
زنگی بچه ضیا مردمک
زره دین یعنی خط سبز و جوانان
زنگاری سپهر آسمان
زمرد خط سبز
زاغ مراد از ابر

زرد پوشان سرابرده سبز
قیام ستارگان آسمان
زر دبین بواو مجهول نیره کوچک
زنخ زدن لاف و طعنه زدن

باب الزاء الفارسیه

ژاله مراد قطره خوی و دندان
ژنخ صبا مراد از اشک سرخ
و ژنخ مسته باشد
ژاژخا بیهوده

باب السین المهمله

سلطان عالم خدا تعالی
سه پسر موالید ثلثه
که حیوانات نباتات و جمادات باشد
سه دختر و سه خواهر بنات النعش
سبزه تیغ و خط و فلک
سنبل تر خط
سمن زار رخسار
ستاره اشک
سر شکسته زنگی زلف
سپر کنایه از آفتاب
سرگشتان مخنث که بینا
سنبل غوایت و بینی
سیم و زر کنایه باشد

سودا مداد
سکندر کنایه از صبح
سابق شعبان ماه رجب نام یکی
سحر رخسار
سفره زرین روی زرد
سیمین کمان ماه نو
سیاه درک روشنی آفتاب
سنبر شب
سفیده روز
سنبل دو ته زلف
ستاره جوهر شمشیر چشم
سلسله سلود
سر غول نام یکی از کواکب
سی و یک دانه قصیده
ست و یک شعر
سرای مشتری برج حوت
سانو زرنگار مهر و ماه
سو کنایه از خط و سیاهی
سبقطی ساقط الاعتبار
سبز لباسان بهشتیان
سکسری دیوانگی
سیاهه کاغذ و اشک
سانبه زلف

سر زیر پای شب مراد از آن
می ست چه ریار العرب یم گوینه
و جوان سماو زیرگنبدی گردد
سایه دار شیب زرد
ساغر تبر سکه زرد رنگ
و نام پادشاهی بزرگ
سیه پیل ابر
سنگ کنایه از منزل قمر
توانا نام که شکل سنگ است
سبز کبوتر مراد از جبرئیل
سندان آله آهنگران
که بران آهن رانهاده کوبند
سهمی نهالی و هم تنگه آهنی باشد
که با میخ بر تخته در بند زند و
حلقه بران زنند تا صاحبخانه
خبردار شود
سمط و سمیله عقد گهر وغیره
سربال بالکسر پیراهن
سیه بادام قلم
ستان هندی حیت
سیادس نام پادشاهی
سشت شرمنده شود
سرسبین کنایه از گنج

سپاہان نام پردہ از موسیقی

باب الشین المعجمہ

شکر لب بوسہ

شیشہ نہاد نازک دل

شمشاد قد

شاہ مغرب و شاہ چین و شاہ خاور و شاہباز سحر و شمع

گلگون چارم و شمع رواق اخضر

و شمشیر سحر و شاہ شب لشکر زرد کلاہ

و شاہ زرین و شاہ اختران

و شاہ ہوا و شاہین زرّین وشاہ

آفتاب

شاہ زنگ و شاہ شام ماہ

شیر و شیر گردون و شیر زر برج

اسد

شش جہت تمام عالم

شفق روی سرخ و خون

شام و شب دوات

و زلف و خط

شیر کاغذ و صبح در رخ منی

شب آشفتہ زلف

شاہ حبش شب

شاخ زعفران اشک و قند زرد

دشمن و قلم زر

شکر فشان کردن لب سخن

نیکو گفتن

شاخ مرمری آلہ رجولیت

شور و اضطراب کند حسرت نماید

شب روان دزدان

شاخ بادہ ظرفی کہ بدان

شراب خورند

شیہہ بالکسر آواز اسپ

شکر گون محمل کنایہ از چیزی کہ رنگ

زرد و موی باریک چون خواب

مخمل دارد

شادروان خیمہ

شاخ شاخ ریزہ ریزہ

شبہ سنگیست سیاہ و مراد

ازان مردمک

شعر بالفتح جامہ

شرہ حرص

شاخ گوزن ہلال

شبارہ چادر و دستار

شورہ درخت گز و گیاہ

زمین شورہ و خاکی کہ بدان

باروت سازند

شاہ حرم آباد لایزال و تعالی

جل شانہ

باب الصاد المہملہ

صفحہ گلنار رخسار

صف مور خط

صبح رو

صفرا شوخی و تلخی و رنج رو

صاد چشم

صہوہ میان پشت اسپ

صورتی چار صد صورت

چہ تا چار صد عدد دارد

صبح دوم صبح صادق

صدرہ بالضم پیراہن

صورای علامت برج ثور

صاب عصارہ درخت تلخ

باب الضاد المعجمہ

ضعف گل یکصد چہ عدد

گل پنجاہ است

ضرغام شیر

ضرب بفتحتین شہد سفید

باب الطا المہملہ

طاسک معصفر آفتاب

طشتک زر آفتاب در برج زرد

طفل ہندو مردمک

طوطی پران گردون باعتبار

سبزی رنگ آسمان

طاوس شب پیما ماہ

طوطی شکر خای معنی گستر

مراد از شاعر شیرین گو

طبق مینا و طاق اخضر

و طاس آبگون و طاس سبز

آسمان

طوطی سدرہ نشین جبرئیل

طفل دریدہ گوش دف

طاس سیمگون چشم سفید و ماہ

طوطی طاوس پر آسمان باعتبار

کواکب

طبق لعل پیالہ شراب

طاسک پرچم طاسی

باشد بر سر نیزہ

طوطی سلب سبز جامہ

طاوس سدرہ آشیان

جبرئیل علیہ السلام

طفل قلم

طہ پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم

طوق ہلال

طبق نام مرضی است که در پای ستوران می‌شود
طارم کیوان فلک زحل
یعنی هفتم چه کیوان زحل است
طرهای نیاسی باشد
طاوه بالضم دایره گرد دار آفتاب
طرفای شیرنوا یا آب با عتبار شیر
طراز بالفتح نام شهری حسن خیز

باب الظاء المعجمه

ظلمات دوات
ظلمیه البحوش نام ستاره

باب العین المهمله

عقیق اشک سرخ و لب و شراب
عقد ثریا دندان
عیسی مراد از مرد بزرگ و فاضل
عناب لب
عنبر زلف و شب خط و مار
عروس خاوری ... زرد
... ستارهٔ ... و عماری زرانده و ده آفتاب
عقد مروارید اشک و دندان
عاشره تختهٔ باغ جبرئیل
عنب خیار باعتبار نزاکت
عبیر زنجیر رنگ مو
عاج کاغذ
عازر مرده که بجای حضرت عیسی علیه السلام زنده شده بود
عیوق نام ستارهٔ آتشی
عطیهٔ کبری که مقصد است سال
علت اولی خدا یا عقل اول
عالم صغری دنیا
عقرب شبرنگ زلف
عراضه بالضم راه آورد
عمارت نه ماه نه فلک
عسجد بالفتح اول و ثالث زر
عراق نام پرده از موسیقی
عشاق نام پردهٔ دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمه

غنچهٔ نسرین دهان باعتبار دندان
غنچه دهن کنایه از دهن
غالیه مو
غزال شب آفتاب
غوزه بواو مجهول غنچهٔ پنبهٔ ناشگفته
غاب بیشه
غسق سیاهی
غوره انگور خام که ترش باشد

باب الفاء

فیروزه ردا آسمان
فندق عبارت از انگشتان
فرو خانه سعد و زهره
ای خلوتخانه سرطان یعنی برج سرطان که آبی است
و ماه را برای نیابت آفتاب وزیر خواند
فنک پوستینی است سفید
فردا قیامت
فش شمله و دستار
فلات دشت
فستق معرب پسته
فرش مرتعقه ... زمین
فنا بالکسر پیشخانه فراخ و گرداگرد

باب القاف

قوقه تکمه
قلزم بخشایش کف دست باعتبار انگشتان
قطره آب تیغ
قبهٔ زر و قرص زر آفتاب
قوس ابرو
قود قصاص
قیر شب
قدر اول ستارگان را در روشنی شش مرتبه نهاده اند بسیار روشن قدر اول و همچنین تا به ششم
قوس در محراب
قطران روغن سیاه
قلب اسد آفتاب چه اول اسد سین ست و آن علامت شمس
قلا اسپ
قمم جمع قمه ای سر هر چیز
قمطره تنگ از شکر و غیره
قراب بالکسر غلاف شمشیر

قواره — پاره
قعقعه — آواز

باب الکاف العربیه

کیکاوس نام شکلی از کواکب
کافور خشک — روز
کرکس زرین — پر
نسر طایر و نسر واقع دو شکل ستاره
کمان چرخ — برج قوس
کم بمعنی اندک و نفی مطلق هر دو آمده چنانکه گویند
کم شراب مشو سعدی
غزل ع بجستند و بسیار کم یافتند ای نیافتند
کیش ترکش و مزار جوزا که نشانه طالع است
کاسه لعل چشم گریان
کله خیمه
کاسه نقره چشم سفید ماه و لعل
کوکبه — فوج
کشتی لعل پاره لاله
کیسه [illegible] روشنی
کوکب لعل تیغ آن
کرسی زرین کوکب
کاوره سه زر قطره زرد
کهربا قلم زرد
کوشه مراد از شراب
کش لغل و نام شهری در ترکستان
کافور — رو
کبود غدیر آسمان
کوه مراد از سرین
گرشاسپ نام پسر طهماسپ
کاغذین جامه مستغیث
کتب [illegible] گیاهی است که ازان رسن و کاغذ سازند
کاسه آب اشک
کوره میوه نو رسیده
کدوی زرنگار و کلیچه زر
کشتی زر و کلاه زر آفتاب

باب الکاف الفارسیه

گل شراب و رخسار
گرگ سیابی زنب صبح کاذب
گوهری اشک
گوی زر کواکب
گل بادام کاغذ
گنبدهای لاله فشان شیشه خونریز
گل به تارست خار عدو
گل نشا و خار برابر ست
گنگ سخن چین قلم
گاو مشک شراب و برج ثور
گردون مراد از شب
گوی سیمین رخسار

باب اللام

لاله شراب و خون و رخ
لشکر زنگبار خط
لالای چشم مردمک و لالا غلام حبشی است
لولوی تر اشک
لالستان جهان لاله ستانست بضرورت شعر الف افتاده و مراد ازان رخسار رخست
لباس آل عباسی لباس سیاه
لعل حل شده و لعل آب اشک سرخ
لگن پر ورم فلک با کواکب
لعل دریاش لب سخنگو
لعبتان سپهر ستارگان
لشکر هند شب
لخچه و لخشه شعله آتش
لعل ستاره بار لب باعتبار سخن روشن
لگن زر مرد سیم آسمان
لمعه بالفتح روشنی و بالضم پاره گیاه خشک میان گیاه تر
لولوی منثور قطره شبنم
لالای سیه شب
لباچه لحاف
لولی بچه متلون
لعل زمرد نقاب شراب باعتبار شیشه که سبز است
لعل سیماب زیرا لب باعتبار می

باب المیم

ماه نو انگشتان و قلم و ابرو
ماهی بچگان انگشتان
ماه کاغذ رخ و لعل [illegible]
ماه سرخرگاه با ورشیه که مدور است

مشک گل پوش خط که غبار

سیاهی پوشد

ماهی برج حوت

پیاله شراب

مشک تر شب

مغفر فغفور کنایه از

روشنی

مرغ سحرخوان یعنی بلبل

ماه دو هفته کنایه از

پیاله که مدور باشد

مائده ریزه مائده وار

خادم خوان گستر

مرغان الهی عارفان

مصحف نه جلد نه فلک

مهر زر و مجمر زرین

مرغ زرین و مجمره زرین

آفتاب و مجمره بادریست

خیمه هشت

مشک زلف و شب مر آنچه

بدان ماند

مریم مهر سنه شوهر

مقلوب میم ـــــ

میم دو ت

مالی و مخی و عدد لفظ و

که صد باشد و داد

ازان فاقت آ

منجنیق فلاخن معرب

من جه نیک

مربع قلمدان چارپهلو

ماهی زرین قلم زرین

مثال خمدان

مینای لعل اندار تیغ خونریز

قمه بانلهار پر و بلبان آب

موسی اندکی

مرغ تجلی نور

معلق نور و مهد مینا

آسمان

مورچه خط مرغ و حروف

ماه نو رسته شب

ای ماه نو عید و شب ست

منجوق ماهچه علم

میم زرانده ماه

موی دیده موئیکه بر چشم

در دیده پیدا شود

مرغ صراحی شراب

مار سفید صبح صادق

ماه چهار هفته بلال

مدبش نجم اول و ثالث

شهبیت و شام که کبوتر

اسناتوب نیوه و مراد

اینجا امکان

مرجان اشک سرخ

منزل هفتم کتاب ختم

قرآن شریف چه در هفت

روز مقرر کرده اند

مخبر صدق مراد از خدای

تعالی

مشک زره شکل زلف

با عتبار پیچ و خم

مصطبه شراب خانه

منقل سگ نون

مرسه تاج

موید نام ششم نوروزان

مایه نام پرده از موسیقی

مخالف نام پرده دیگر

مخالفک نام پرده دیگر

باب النون

نسترن اشک و اختر

نرگس بخواب چشم عاشقان

نه دائره نه پرده نه شوهر

و نه خم فیروزه و نه چوگان

نه خوان و نه گلشن و نه قلعه

مینا و نه مرغی نه فلک

نقطه لعل دهن

نرگس شوخ چشم معشوق

نسرین دندان و اشک

نیلی چادر و نیلی خیمه

و نیلی قفس آسمان

نه طارم شش دره نه آسمان

که در شش روز پیدا شدند

نقره روز و رخ و آنچه بدان

ماند مثل کاغذ وغیره

نقطه یاقوت آفتاب

و دهن محبوب

نشک نیلگون تیغ

نقطه زر و نمکدان زر

آفتاب

نون ابرو

نیمه نیمه سی عدد چهل

نقطه نیمه نصف است نصف

آن میم باشد و مراد ازان

حرف لام

نائحی عدد و هر دو لفظ
یتسادی عدد
سطین که شصت باشد
نقد عین زر و اشک
نبات خط
نیلوفر زلف و مثل آن
نرد امتحان قیمت خرچی
نقش وسه یاره و صد و بیست و دو
نیم یعنی صد که عدد این لفظ است
نه چراغ سبعه و سیاره و راس و ذنب
نه بخشش
نبی بروزن وحی قرآن شریف
نقش نه روح مراد ازان نماز است
و مراد از روح در پنج روح نباتات است
نقادان علوی کواکب
نوک بفتح نون و بضم خطا است
سر هر چیز الا بمعنی منقار
مرغان که بضم نیز آمده
نیم پیشه کم مایه
نهاوند نام پرده موسیقی

باب الواو

ورق لاله رخ
ورم مراد از زیادتی
ورقا کبوتر و فاخته
وهق کمند
ومیض روشنی

باب الهاء

هندو گلریز قبا شب با عقبا ستارگان
هرا سانده اسپ
هند کنایه از مغربی و وقت
هفت آیت زر و هفت شمع سبع سیاره
هفت بینا مردمک
هفت خواهران بنات النعش
هندوی تیغ باعتبار آنکه سیاه هم
هفت قلعه هفت آسمان
هزار ستون نام قصر محمد تحی
هفت شادروان هفت اقلیم
هفت امام خلفای عباسیه
هامه سر
همواره مخفف هموار
هو او تعالی
هودج گلر نیز آسمان
هشت میدان هشت بهشت

باب الیاء التحتانیه

یخچه دندان
یاقوت تر و یاقوت آبدار لب
یاقوت حمرا شراب سرخ
یکی ای چهل که عدد این لفظ است
یکی بدو اے چهل باده که عدد لفظ ده باشد و چهل آن لفظ می است
یک لکد مراد ازان آدم صورت
یک تنه یکه و تنها
یزک مردم چوکی
یاره دست برنجن
یشک چار دندان پیشین سباع و بهایم
یوسف زرین رسن و زرین سلب آفتاب

خاتم الطبع

الحمد لله که مجاله نافعه در مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصائد بدر چاچ مؤلفه مجمع کمالات بهیه منبع سعادت شرعیه بدر سماء تحقیق قطب دائره تدقیق عندلیب نغمه سرای گلستان لذعت قمری سروستان براعت کشاف غوامض علوم عقلی و نقلی مولوی محمد هادی علی اشک رحمه الله مطبع جناب منشی نول کشور واقع کانپور در ماه نومبر ۱۸۷۳ع طبع شد